بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: روضة الصفا جلد پنجم
مؤلف: میرخواند
موضوع
شماره قفسه ۷۴۰۵
شماره ثبت کتاب ۷۲۵۸۸
۵۸۷۹
بازدید شد
۱۳۸۲

المجلد الخامس من کتاب روضة الصفا

آرایش دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و طراز نامجهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش
پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبهٔ هوان معراست و تاریخ جلال ازلیش از مقارنهٔ عروض زمان منزه
و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و سند ایالت
از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ
مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ **بیت** از قسمت بندگی و شاهی ۞ دولت تو دهی بهر که خواهی ۞ و تحف
غایات سکینة النفحات و صلات صلوات عطیة الفتوحات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت
و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد المصطفی
بیت پیش رو قافله پیش بین ۞ مردمک دیدهٔ عین الیقین ۞ از لب او نیم لبی سلسبیل ۞
وز تک او یک پری جبرئیل ۞ و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان مقدس آل اطهار و اصحاب اخیار
او باد که مبادی دین را اساس رزین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد** بر رای عالم آرای
ارباب درایت مخفی نماند که چون راقم این سطور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحب و
یرضاه عنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت ملکت ایاب حکومت مآب ملاذ امرا مشرقین ملاذ ممالک
خافقین ۞ پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم ۞ مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت
بحسن اهتمام **قطعه** بدرک منقبت و والا نژاد و نیکونام ۞ خجسته طالع و فرخنده بخت و نیکوفال ۞
جهان جود و محیط کرم که دایم هست ۞ بر پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ سفال ۞ فزون ز دایرهٔ کاینات سایه کند ۞
همای همت او چون بگسترد پر و بال ۞ عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه صاحب مکنت صایب
تدبیر صادق باطن روشن ضمیر نظام الملة والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را استعجال
عنان حرص در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین معطوف یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف
و تحاشی که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریرات کیفیت خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان
دیار شرقی و بلاد ترکستان که تا غایت در هیچ کتاب بیان نگشته بود جولان داد و رجا واثق و یقین صادق که
این دفتر بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالی مقام ماند و نیکو عجلتا

عنقریب سمت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین **ذکر یافث بن نوح که ابو الاتراک عبارت از اوست**
هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گزارش یافته اما درین مقام مناسب چنان دید که بار دیگر
شمه از احوال آنجناب در قید کلک بیان کرده در ملحق سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام بر جودی سلامت
قرار گرفت فرزند رشید یافث را نامزد بلاد شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان آنرا جده تاش گویند مصحوب او
گردانید و آن سنگ بدین خاصیت موصوف بود و بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هرگاه که باران
خواستی بمقصود حقیقی فایز شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد
و حالا نیز در میان ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطور
است که حق سبحانه و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین ۞ و سقلاب ۞ و منشج ۞ و کماری ۞ و ترک ۞ و خلج
و خزر ۞ و روس ۞ و سدسان ۞ و غز ۞ و یاجوج ۞ و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشید و نسل
او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیینها
نیکو نهاد و چون اجل موعود رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که حضرتش پیغمبر مرسل
بوده **ذکر ترک ابن یافث و شمه از حالات برادران او** ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر
یافث و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمهٔ ظفرنامه آورده که یافث
اغلان بزرگترین اولاد یافث ابن نوح بود علیه السلام و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی
ممالک بدو سیر کرده جایی بغایت نزه یافت که آنرا سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و
آب گوارا و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی از نسخ مذکور است که موضعی که
در آنجا ترک ابن یافث متوطن گشت موسوم به ایسیغ کول بود و در آن مکان تخت از چوب و گیاه خانها ساخته
آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی را چهار پسر داد
تونک و چکل و برسجار و املاق ۞ روزی تونک در شکارگاه طعام میخورد و لقمه از دستش افتاده
نمکین شد بواسطهٔ آنکه زمین شوره بود چون برگرفت و بخورد در دهانش خوش آمد و رسم نمک در طعام او
پدید آورد و زمرهٔ از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک زار افتاد فرزند تام
داشت و ترکان اصلی از ذریهٔ او اند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که پادشاه زاده
حلیم کم آزار کم گفتار بود را و چون بکنار آب رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن سرزمین شهری بنیاد
کرد و بختن کار در سر متوجه کردانید اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمده
و از برادر درخواست طلبید تا ساکن شود و خزر سهل را نتاخته بعضی از جزایر را که زمینی نم بود و هوای
خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم برخوکشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر
دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منسک که در بعضی از تواریخ انار و منسج
هم مذکور رفته بغایت بدکردار بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث
بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و با برادرش ترک ابن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه
در مجلد اول مرقوم کلک بیان شده احتیاج بتکرار نداشت و مجموع غزان که بدین نام ترکمانند

از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و متفکر و بآرایش بود نقاشی و صورتگری و رنگهای
ملون ابداع و اختراع کرده به فرزندان خود آموخت و ابریشم از پیله بدست آورد و اکثر حرف و صنایع
که امروز در میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست و حال پسرا و ماچین در مجلد اول مذکور است اما سقلاب
ابن یافث عازم آن شد که عمارتی کند چه فرزندان او نیز بسیار شده بودند و در این اثنا حق عز و جل پسری بدو کرامت
فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را به شیر سگی از سگان تازی پروردند و چون
بزرگ شد در مردم صحبت بدرجهٔ از قرابا خود بد و داد و از وی پسری متولد شد و آنها نیز سقلاب نام کردند
و بعد از مدتی سقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق بود التماس از او نمودند روس جواب داد
که اینجا بغایت تنگست و شما را زمینی وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان را بوس شرح
انکاری و خونریزی در حوالت کردند و آن دو برادر نیز میان جانب کشتند و میان ایشان محاربات
واقع شد آخر الامر نیز سقلابیان منهزم شدند و بعضی افتادند که امروز منسوب بآن جماعتند و آن موضع
عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ما وراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر
زمین خانها ساخته متوطن شدند و کماری بن یافث مردی معیش شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و
بشتکات و صیدگاهها میل تمام داشت و در اثنای شکار بحد و در بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای
نزه یافته در آنجا متوطن شد و او را دو پسر متولد شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته
بنام خود عمارتی کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب
کردند و سایر حالات پسران یافث ابن نوح علیه السلام در مجلد اول نیز تحشین یافته و روضة الصفا بجمال
مذکورات هر که میل مطالعهٔ آن داشته باشد بآن دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تواریخ گفته اند
که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار
شرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاد و چون از مدت حیات یافث اغلان دویست و چهل سال
گذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد کرد و از این
روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر الینجه خان** خسروی معدلت شعار و خاقانی فرخنده آثار بود به زهد و
احسان و بث جود و انتشار لوا مفاخرت برافراخت و احیا ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه
همت عالی نهمت ساخته بر رسوم قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند افزود و الوسها را بنوعی پاسبانی کرد
که مزید بر آن متصور نبود در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر
بودند و چون ضعف و شیخوخت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و آن والی ترک شعار ساخته
منصب حکومت را به پسر خویش مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد
و مراد از باقوی بزرگ بود او خانی فلک قدر و شهریاری منیت گستر بود بفرط هیبت و اقتدار و وفور
معدلت و استظهار کمربند و تاجدار **بیت** خسروی تاج بخش و تخت نشان ۞ بسر تاج و تخت گنج فشان
به آرایش آیین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده
قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل در رسید پسر خود را جهت حفظ امانت تعیین کرد **ذکر کیوک خان**

خانی نامور و پادشاهی مهابت اثر بود لوای مفاخرت برافراشته و رای ممالک آرای بر رفاهیت اهل عالم گماشته
بیت چو جهان را نگرفت نبود زی ۞ فرخی یافت از جهان روزی ۞ کیوک خان چون بر سریر سلطنت
متمکن گشت از رای و آیین آبا و اجداد خویش تجاوز جایز نداشت و از جادهٔ معدلت و انصاف انحراف نجست و در
حال نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد ساخت **ذکر النجه خان** خانی جهان آرا و سلطانی شجاعت شعار
بود چون بجای پدر بر تخت براسم جهانگیری و وظایف کشورگشایی قیام نمود در زمان حکومتش اتراک
صاحب نعمت و ثروت شدند و به مقتضای إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ میل بفساد و نخوت کردند
و از راه راست منحرف شده دین و ملت را ترک کردند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته
بکفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد یکی تاتار نام و دیگر
مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان قسمت
کرد نصفی بتاتار ارزانی داشت و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر
بضبط و ربط امور مملکت و دارایی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقهٔ تاتار** از طبقه
هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بدین موجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود دولتیار و پادشاه
کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او
نشست **ذکر بوقا خان** فرمان دهی عظمت آیین حشمت قرین بود بعد از پدر بدارا بحایل و الوس اشتغال نمود
و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت **ذکر یلنجه خان** مزید شوکت و
عظمتش از خواقین زمان ایشان داشت چند گاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زد و عاقبتا و نیز
عقب پدر روان شد **ذکر اتلی خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و
خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته باستمالت اهل الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح
او نفاذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود **ذکر اتسز خان** شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار
بود و بعد از اتلی خان متصدی سلطنت گشت و منهج کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند
سال بنام و ناموس بسر برده آخر الامر تختهٔ تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود **ذکر اردو خان** ملکی
دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر براسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون
از مدت ایالت او چند سال بگذشت وفات یافته پسرش قائم مقام او گشت **ذکر سونج خان** او آخرین
ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی افروخته گشت که هیچ نوع منطفی
نشد و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقهٔ مغول** شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بحکومت و
سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر آن طایفه ایلخانست و تقویم این مقال را از تاریخ ظفرنامه
گرفته آنجناب فضایل پناه مولانا شرف الدین علی افاض الله علیه شآبیب الغفران در این مقام فرموده که
این معانی تحقیق آنست چه غایت کثرت در مرتبه از مراتب ترتیب نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید
اعوان و انصار متفرد و بکثرت هواخواهان و لشکریان متعزز چهار پسر داشت قراخان و آذرخان و کورخان
و اورخان و بعد از مدتی که در شیوع عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان**

اسرا اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بعد و در کوه ارتاق وکرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولجان در کفر و شرک ثابت قدم و راسخ دم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او را دار انشا جهانداری و فرمان روایی از خاتون دولت فرزندی در وجود آمد که از قدر و تیش مهر و ماه در تاب اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانروز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب مید که قرة العین با او گفت که ای مادر تا مسلمان نشوی وحق جل جلاله را بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان ننهم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب نظام صحافت که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی شاگرد

بیت بحسن رخش هر که کردی نگاه شدی خار در چشم او مهر و ماه ادان بود ش آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل

و در ان ایام رسم و آئین مغولجان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نشدی و در اثناء این اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمد فرزند ماه سیماء زهره نقابی دید در گهواره خفته از این صورت بغایت مبتهج و مسرور شد طوی عظیم کرد در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام مینهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است **بیت** چو مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند در کار او کز این بکر شگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید انگاه نام او بهمان قرار دادند و چون اغوز بحد جوانی بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر کورخان با او در سلک ازدواج کشید و او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و زیبائی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغوزخان با او چندان صفایی نداشت و از وی جدا خسپیدی و بدو زیاده التفاتی نفرمودی بعد چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اورخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحه دوم نیز ملول و مکدر میبود قراخان که بر صورت تکدر اغوزخان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار بازگشته بکنار شهر در خانه اوزخان افتاد **بیت** مران دخت را دید بر طرف جوی خرامان برو مردم جامه شوی و اغوزخان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز وجل ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین دوست تر دارم دختر چون سخن اغوزخان شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرده گفت که **بیت** که فرمان برم چون سوم آن تو نپیچم سر از عهد و پیمان تو و اغوزخان چون بلا پدر رسید تمنا از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد و قراخان دختر اورخان را بپسر داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغوزخان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق مطلقا التفات ننمودی زنان پیشین از این معنی دلتنگ بودند و کمین قصد او بیان جان بستند اتفاقا روزی که اغوز بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت کلتنان را طلبید از کیفیت عداوت پسر و محبت او استفسار نمود دو زن پیشین گفتند که مادر این پسر تو بدین مسلمانی

دعوت کرده و ما قبول ننموده‌ایم و این دختر بکیش او درآمد سبب بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون جنابیست قراخان از این سخن بهم برآمد و با خویشان و ملازمان گفت که اغوزخان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است **بیت** چو از دین و آئین ما سر کشید بباید سرش را بخنجر برید جمیع اقربا و متعلقان قراخان که در شرک و کفر توغل داشتند از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با آن قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند و زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شده سرعتی نزد اغوزخان فرستاد و خدمتش را از غدر و جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه به اغوزخان رسیده آتش قتال افروخته گشت **بیت** دو لشکر چنان در هم آویختند که از آهن آتش فرو ریختند از کشش و کوشش پر تیغ کلمة الحق هی العلیا و کلمة الباطل سفلی نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم رایات اغوزخان وزیده قراخان در آن محل و معرکه بزخم کرد جانی گرای ادبار در آمد و برخی از لشکریانش آوارم و بعضی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و اعمام آتا و ایچی اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند **ذکر اغوزخان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با تمکن و اقتدار بود مفرط کیاست و دها و وفور حدس و ذکا از ناصیه همایونش ممتاز و مستثنی او بر اصابت رای و دین و استقامت و دین خلعت قابلیتش مزین و محلی **بیت** همش هوش دل بلد و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست و چون سریر جهانبانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت با یکدیگر اتفاق نموده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتائید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر ایشان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و الغایه بکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین با لشکر بیکران ... قدرت قتال **بیت** همه سیل تن لیک لشکرشکن همه شیر دل لیک جوشن کسل فراهم آورده فرمان داد تا بیاوری آنجماعت بر سر اغوزخان روند و اقربای اغوز بعد استظهار متوجه ولایت او شدند و چون تلاقی فریقین روی داد جنگ شد حرب و دعوی بوضع چینیان مستولی شده روی بانهزام نهادند و اغوزخان مخالفان را گوشمالی کرده بعد و چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول بر ایلی او درآمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر کشیده بجانب بخارا آورده ضبط و تسخیر در آورد و بر عدو و عنید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دار و فکان را باطراف ولایات فرستاد و مزهود خرگاهی زرین مرصع نصب کردند و طویی پادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امراء دولت و اکابر اطراف را استمالت و نوازش نموده عطایا آمال حکام را بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گرانبار گردانید **بیت** بلشکر زر و جامه و جام داد بملک آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که مثل در آن جهان بماند و اغوزخان قیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشید را نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغوز نسبت باقوام ترک صادر شد** اغوزخان اصناف ترک را لقبها نهاد و تا غایت بر آن اشتها دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و اعمام او جهت دین و

منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و خدمتش ایشان را اغوز لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل پناه مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که اما ایغور معنیش پیوستن و با یکدیگر عهد بستن و هر دو معنی بیکدیگر متقاربست اما قانقلی در حربی از محاربات اغوزخان بجا ما ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش گردون ترتیب نمودند و احمال را بآسانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل نموده اند و این سخن خالی از شایبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوزخان را با ایت براق اتفاق افتاد چون منهزم شد در میان دو رود خانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود درفت و بار بنهاد و چون اغوزخان از این معنی خبر یافت بر حال طفل آن زن ترحم فرموده گفت که پدر او بجهت ما کشته شد و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان تهی را گویند **بیت** کنون قوم قبچاق را سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر و اغوزخان بعد از هفده سال با ایت براق غالب گشت اما قارلق گویند که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت فرمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از تجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغوز را صورت تخلف ایشان معلوم نمود بعد از پرسش ایشان را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن طبقه را قارلق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه میگوید که چون اغوزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید و حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تذروی را گرفت چوبی بآن غایت انداخت و تذرو را از شغال باز ستاند و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پرشیر شد و بفرزند داد **بیت** بدین کار بگذشت روزی سپاه اغوز چون حال ایشان شنید برنجید و گفتا کسی را که زن بزاید چرا باز ماند زمی مرا و را خلج خواند شاه زمان که معنیش اینست کس زن بمان سوداوانی در بعضی از تواریخ این لفظ را قلاج دیده یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغوز بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد بیست و چهار شعبه منشعب شدند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در آن اوان که اقوام اغوز بولایت ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند و با اقتضاء آب و هوا و مکان فی الجمله تغیر یافتند بلکه براداده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود در آن فن نسخه بنام

میرزا اسکندر ابن شهزاده مرحوم مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده اند ورای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان در برانغار لشکر جای داشته اند و برخی در جوانغار برانغار عبارت از میمنه و دست راست است و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمیکنند **ذکر مراجعت اغوزخان از ولایات غربی بمرکز اصلی خویش** بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در زمان سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراق و عرب و عجم بلکه مصر و شام و روم و فرنج را نیز در تحت تصرف آورد اما نگفته اند که فریدون او بملوک ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا بعضی این معنی را مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت دویست و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ جهاندار سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاری و عاطل بوده و میشاید که در آن اوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بموطن اصلی خویش ارتاق و کرتاق باز گشت طویی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت بزرگ و عالی نصب فرمود **بیت** ز درخرگهی زد که در طول و عرض فزاوان فزون از سما بود و ارض و در آن طوی نهصد سر اسپ و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه عادت و آیین اتراک آنست که در برابر یک اسپ ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و غیر و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرز و بوم بر سماط نشستند و در شیرها که از مخرجات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده نزد هر یک از حضار مجلس بنوم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را بسه پسر مهین خود که ایشان را بوزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار را بسه پسر کهین خویش که به اوچوق ملقب گردانیده بود داد و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را نزد پدر آوردند و آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را به فرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را سه پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق شدند و آن سه پسر دیگر که سه تیر گرفته موسوم به اوچوق شدند یعنی اوج اوق یعنی اوج اوق سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه **بیت** چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه بود ایلچی از شاه کمتر براه و هم در آن چند روز اغوزخان بجوار رحمت ملک غفور پیوست **ذکر کون خان** بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد با آیین فرمان دهی کامیاب و بتوفیق قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت پیش گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ایرنیل خواجه وزیر پدرش بفیصل مهمات میپرداخت روزی وزیر صایب تدبیر

با آن پادشاه بی عدیل و نظیر گفت که اغوزخان پادشاهی عالیقدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورده و خزاین بیکران بتمامتش بپسران گذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان بجهاد حرص دارند چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را پایه و درجه و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و گلها و رمها برایشان تقسیم کنیم

بیت ز رو غنم و گلها و رمه ٭ برایشان بخشیم یکسر همه ٭ جدا هر یکی را بود یک نشان ٭ بنام لقبها و نشانهای شان ٭ جدا قسم خود هر یک آگه شود ٭ ز جنگ و جدل دست کوته شود ٭ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ و ورد هم برین گونه از راه داد ٭

اغوز قیل چون کوش شنید این سخن پسندیده گفتا در من کهن و با او گفت که بمقتضی رای دور بین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان معین ساخت چنانچه در مجلس و آش کشیدن و شیلان هر یک موجه و ساوری خود میدانستند و ادب بندگی و کوچکی باهم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان شاهزادگان بنیان محبت و مودت تشیید گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت این جهان گذران را وداع فرموده به آبا و اجداد نامدار خویش پیوست **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصایل ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و به یوسون و یاسای سلاطین ماضی لشکریانرا ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و ملاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی برای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارایی ملک اشتغال نموده صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او مطوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر منگلی خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در دوران کار دولت خویش بر تمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در سراچه بنیت زد تنگیز خانرا ولیعهد گردانید روی براه آخرت آورد **ذکر تنگیز خان** ملکی با ذل و دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خویش ایلخانرا بجای خود نصب گردانید و اختیار فرموده و بقیه عمر با عبادت و طاعت و تدارک ما فات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت **ذکر ایلخان** شاهی با وفا و شهریار با علم و حلم و داد بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتوراج فرمود و میان ایشان و مغول معادات و در بین سونج خانرا که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایلخان کشید و چون تلاقی

فریقین دست داد قوم مغول که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکان و تاتار را بقتل آوردند و در آن اثنا کریوه داران تور و تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و بدو فرسخی مغول فرود آمدند و شبیخون آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیأت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار با مادهٔ غادر و مختار بر ایلخان غالب آمدند و نابعدی کوشش کردند که بغیر قیان پسر ایلخان و نکوز برادرزادهٔ او و دو زن که هم حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفس جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوزخان بهزار سال روی نمود و این چهار نفر بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و بلیه را صعب بیش نداشت و در آن موضع **بیت** یکی کوه بد گرد چون باره ٭ تو گفتی که بود از فلک پاره ٭ بعونش خدا آفرین جهان ٭ درو فرش ز آب معلف چو جنان ٭ زمینی پر از نعمت خوبتر ٭ ولی بسته راهش بکوه و کمر ٭ و آن چهار سوار بزحمت فراوان بر قله آن کوه بر آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخجیر بسیار و آن موضع را ارکنه قون میگفتند معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامعدود پیدا شد و کثرت اسباب و مواشی و چهارپایان آنجماعت بمرتبه رسید که مجال وهم از شمار آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشانرا قیات گفتند و اولاد نکوز را دورلکین خواندند **ذکر بیرون آمدن قوم قیات و دورلکین از ارکنه قون** چون قوم قیات و دورلکین چندان شدند که در میان ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمده عزم بیرون آمدن کردند اما بر سر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه آرای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار جمع آوردند و اندکی شمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن بفکر صایب خود هفتصد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده دمها را دمیدن گرفتند **بیت** دمیدند آتش بآن سان که دود ٭ سیه کرد چرخ کبود ٭ و بسعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون جماعت بیرون آمدند و بر بادپایان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب تیغ و زخم تیر غالب آمده ایشانرا از منازل پدران خویش بجنگ آوردند و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل قوم مغول گردانیدند **بیت** بر پیش مغول باشد آن در حساب ٭ که دارد بدین مرد و قوم انتساب ٭ نه آنکس که از راه تزویر و فن ٭ بایشان کند نسبت خویشتن ٭ **ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که اجداد ایشانرا بوذنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول و ما آل حال و نهایت کار یلدوز خان** بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و دور آن هفت هشت ماهه طرف مشرقی یورت ایشان منتهی بسرحد ختای میشود و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقیز و سلنکای اتصال دارد و جنوبی پیش بتبت و اکثر قوت آنجماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع

و بهادر و چون یلدوز بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت و تدارک ما فات نمود و روز بروز علم اقبال و شوکت او افراخته تر میشد تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حساب بر گرفتند و هر که از نسل قیان خود را بدو رساند در پیش مغول اعتباری تمام داشته و انتساب او بجانبت صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیات و دورلکین کوه ارکنه قون را آتش زده و دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان جمع شوند **بیت** بیارند آلات آهنگران ٭ دم و آتش و فحم و تنک گران ٭ با آتش کنند آهن گرم سرخ ٭ بکوبند تا گرد آن گرم نرم ٭ و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند **اما قصه آلان قوا** از عجایب قصص و غرایب اخبارات و اگر کسی بنظر اعتبار در نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری غریب و جریی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الابصار و سبب انتباه اخیار و انجار باشد و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشریت بی پدر و مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر ثبت ممکن الحصول است و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو تن مرسل بدون پدر و بعضی را بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هر گاه که دائره معدل النهار بر دائره منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دائرتین در مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی منطبقات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور دهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات شروع بتکون شوند و نباتات ملون پدید آید و انسان که علت غایی و سبب تمامات بی واسطه توالد و تناسل بمنصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج کند و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم در تواریخ بابن حرشنوف که در اقصی عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آب نشینند بخاصیتی که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات و انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آنجماعت منفصل گردد و در رحم پیکر انسانی منعقد گردد و چون نطفه مرد با آن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است صبیه یلدوز خان از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسارش خورشید تابان خجل از خوبی رعنایی و سرو روان پای در گل **بیت** بر پیش قدش سرو بر جا بماند ٭ نشستن بیارست بر پا بماند ٭ و را بشوهری دادند که برادرش بود و آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگر بکیدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که از روزن خانه تاریک درون شد و آن نور در و شناسی بکام

و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و خویشان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا اصول و اکابر ملک مغول جمع آورده گفت عالم الغیب والشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را در این باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند نفر از اشراف مرصد این معنی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آمد و بیرون میرفت بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و عکس را طهارت ذیل او گردی نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی نام کرد که تمامت اوروغ قتقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجیوت از نسل اویند و سوم را بوذنجر مونقاق مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوذنجر خان اند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم در نسب نازل تر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوذنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بوده رحمه الله **ذکر بوذنجر خان** در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامکار بود بفرط ذوق و پیش بینی و کمال حسب و رحمت گستری از جمله سروران ممتاز و بجهانسوزی جهانرا بعدل و انصاف کار ساز **بیت** بمردی و گفتار و رای و نژاد ٭ از او پاک تر در جهان کس نزاد ٭ چون بمرتبه رشد و تمیز رسید سپهر سلطنت تورانرا زمین را زیب و زینت داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک الطوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بمیان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان را القاب با اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب باسم او ضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیادت القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند تملق کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات هوس یاغیگری در دماغ مردم پیدا میشود فی الجمله بوذنجر خان مدتی بسلطنت مشغول شد و رسم و آیین مغول بجوبر و جهی ترتیب داد و طریق عدل و احسان سلوک داشت نام نیک او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون از این عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان است و دیگری توقیا که فرزندی داشت ماجین نام **بیت** ز توقیا پسندیده ماجین نژاد ٭ ز نسلش جز این کس ندارم بیاد ٭ **ذکر بوقا خان** ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارایی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی براسم فرمان دهی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر دوتومنین خان و فرزندان او** بعد از وفات بوقا دوتومنین سریر سلطنت بوجود خود مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش

بیش کرفته علم عدل واحسان برافراخت وته پسر مقبل در سپاهان کرده بعد از آن در واسپه بجوار عدم شتافت
واو خاتونی داشت بغایت داهی وعاقل مئولون نام در بالای کوهی که آنرا انوش ادکی میگفتند ساکن شد
وبجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست ومال وثروت بسیار کرد آورد وجندان جهارپا داشت که
حساب وسم از تعداد آن بعجز وقصور اعتراف مینمود وشهسوار عقل بکرد عد واحصاء آن نرسید واز قلهٔ
کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود هیچ کز زمین از جهارپایان آن زن
خالی نبودی ودر مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که **بیت** دران کوه جون کله بسیار بود ٭
شمردن بهر وقت دشوار بود ٭ هرانکه که آن کوه یکبارکی شدی تا بدید از سم بارکی ٭ بدعا ان تمامی کله شان ٭
قیاس شمردن جنین بود شان ٭ وکو بر بودی که از جا نود ٭ طلب داشتندی ز جیاف دکر ٭ زنی انجنین نام بردار بود ٭
ورا نعمت ومال بسیار بود ٭ کویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلائر در حدود رودخانه کلوران می
نشستند وکوران عبارت از جمعی باشند که خیمه‌ها مسند بر در صحرا فرود آیند وحایا حاط را از باغی
در آن عهد یک هزار خانه وار را که بدین پوسون فرود می آمدند یک کوران میگفتند ورودخانه کلوران
بختای نزدیک ودر آن ایام پیوسته میان اهل ختای ومغول مصاف قایم بود توبجی لشکر انبوه از جانب
ختای بر نیت غارت وتاراج جلائر بکنار رودخانه عبور نمود جند کرد توبجی بر سبیل بجزیه واستهزا
آواز برکشیدند وآستین افشانده کفتند ای اهل ختای بیایید واموال مارا غارت کنید واهل وعیال
مارا باسیری ببرید ختاییان از طعن جلائر در غضب شده وجسر بطابر وانکند در میان شب بدعاره خار و
خاشاک بستند واز آب گذشتند وقوم جلائر را با فرزندان کهواره واطفال شیرخواره هلاک کردند وقوتجی دیکر
هم جلائر که در آن نواحی بودند از این حادثه کریختند وبمقام مئولون آمدند واز غایت جوع بیان کوهی از زمین
برکنده میخوردند وبدین سبب میان که پسران مئولون در آنجا اسب میتاختند خراب وناهموار میشد مئولون
ایشانرا از آن حرکت منع کرده کفت **بیت** کرنه یادکار دکرامی من ٭ که هستند فرزند نامی من ٭
بر این دشت هر وقت بازی کنید ٭ بروز نشاط اسب تازی کنید ٭ جو بر دخنه کردید میدان شان ٭ جکونه بود حال کران شان ٭
وآنجماعت عذر کرده مئولون را کشتند واز انتقام پسران اندیشناک شده سرهای راه برایشان کرفتند و
همه را بدست آورده بکشتند مکر قایدو خان را که در آن وقت جهت خطبه بجانب قوم خویش ماجین نزد او
رفته بود وماجین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلجی نزد کلانتران جلائر فرستاد واز آن حرکت
شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده کفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شد
وما در آن زمان بجنک ختاییان مشغول بودیم وبنا بر بعد مسافت از آن بی باکان این جسارت در وجود
آمد انکاه سرداران جلائر هفتاد نفر را که در قتل مئولون وهشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند
وحشم وخدم وزن وفرزند آن نفر را اسیر کرده نزد قایدو خان فرستادند وقایدو داغ بندکی بر جبین
ایشان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت در کردن افکندند وبعد از آن قایدو خان وماجین بساط
فراغت ممهد داشته بعیش وعشرت اشتغال نمودند **ذکر قایدو خان** جد ششم جنکیزخان وقراجار نویان است
جون مسند خانی بوجود او فروغ یافت بر قبایل بر ضبط الوس وترفیه رعیت انداخت واز دو زن

جون بروق آمده آنجا را لوم نام نهاد وبسی قصبات وقری بابت آن معمور ساخت واموال فراوان ونعمت
بی پایان جمع کرد وخیل وسپاه وافر در ظل رایت تیغ آبدار او مجتمع شده در قلع وقمع قوم جلائر غایت جهد
مبذول فرمود وباری سبحانه وتعالی سه پسر مقبل دولتیار بدو ارزانی داشت اول بایسنغر دوم
موسوم بجرقه لنکوم وسوم مسمی بجارجین نسب جنکیزخان وحضرت صاحب قران امیر تیمور
کورکان انار الله برهانه به بایسنغر میرسد وقبیلهٔ تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند وقوم بجوس
منتسب بجارجین ولنکوم جرقه را فرزندان متعدد بودند کویند که سرو قد که اسن اولاد جرقه
لنکوم بود قایم مقام پدر شد واو را پسری بود سمقا نام روزی قوم تاتار او را درجا خود دربند
وخدمتش را کرفته نزد التان خان بردند که پادشاه ختای بود والتان بر انتقامی که در خاطر داشت
فرمان داد تا او را بر خرچوبین بمیخ آهنین بدوختند **بیت** جانش بجوبین خری بر بدوخت
که سمار فولاد را دل بسوخت ٭ بزاری وخواری بدان خر بمرد ٭ در دست جفای جهان جان ببرد ٭ وجون قایدو
خان از این مرحلهٔ فانی کوچ کرد اسن وارث اولاد او وصدر امر سلطنت شد **ذکر بایسنغر خان**
او ملکی با ابهت وپادشاهی با حشمت بود حق عز وعلا پسری کاردان عاقل بهادر بدو کرامت فرمود وجون
مدتی بشغل ایالت وحکومت قیام نمود بدار البقا ارتحال الوس پرداخت وبرحسب حکم قضا شش چند روز
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بجند تختی ملک دیکر بیلاک سوروث منتظم ساخت وآوازهٔ پاس وسطوت
وصیت حکومت وسلطنت او باقاصی مشرقین وجوانب خافقین رسید ودر آن زمان پادشاهی در تمام
بلاد ترکستان برایت وعدت او نبود وحضرت واهب العطایات نه پسر با فرهنک ارجمند بدو ارزانی
داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند ودو پسر دیکر که توامان بودند از خاتون دیکر در وجود
آمدند یکی قبل خان که جد سوم جنکیزخان است ودیکر قاجولی بهادر جد هشتم صاحب قران **ذکر رؤیای**
قاجولی بهادر وتعبیر کردن تومنه خان بن بایسنغر شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان
ستارهٔ طالع شد وبه اوج فلک رسیده تاریک شد وبعد از آن ستارهٔ دیکر بر آمد غارب شده نوبت
سوم هم کوکبی ظاهر شد غروب کرد نوبت جهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمده بغایت نورانی جنانچه
مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت واز آن اختر اشعهٔ جند کوکب رسید که هر یک از آنها در نواحی
بناحیه افکندند وجون آن ستارهٔ نورانی ناپیدا شد اطراف جهان بحبان مینمود ودرین بود قاجولی بسیار
ملول قیاس کرد که متون کمی از شب باقیست ودر تعبیر رؤیای خویش لحظهٔ تامل شد باز در خواب رفت
وجنان مشاهده کرد که از جیب خود هم کوکبی طالع شد وناپیدا شده دیکری طلوع کرد وغارب شد تا
نوبت بدین پوسون مشاهده نمود ودر نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف کیتی را روشن
ساخت واز او جند کوکب کوجک منشعب کشته هر یک از آنها خطهٔ منور کردانیدند وجون آن
ستارهٔ نیز بحد افول رسیده از نظرش نهان کشت شبهای او بجهان روشنی داشتند وقاجولی از
خواب در آمده جون روز روشن شد در خلوتی نزد پدر رفته صورت واقعه را باز کفت وتومنه
خان از استماع رؤیا پسر مبتهج ومسرور شده قبل خان پسر بزرک خویش را طلب داشت وفرمود که

برادرش قاجولی بار دیکر آنرا وخواب خود تقریر کند وبر مقتضی کلمهٔ ارباب الدول ملهمون بخاطر
تومنه خان تعبیر آن خواب خطور کرد کفت که رؤیای قاجولی دلالت بر آن میکند که از نسل قبل به
ترتیب سه شهزاده بر سریر خانی ممکن کردند واز عقب این سه نفر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر کردد
که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد واو را فرزندان شده اطراف واکناف جهان را برایشان
قسمت کند وهر یک از ایشان را حاکم ملکی کرداند وجون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد
مدتی مدید مملکت با اولاد واحفاد او بماند واز نسل قاجولی هفت نفر پیدا شوند که بر طبیعت و
واسطه حکومت کنند وتعبیر آنکه در نوبت هشتم ستارهٔ بزرک طلوع کرد اینست که یکی از نسل او که
در مرتبهٔ هشتم باشد بر کشور کشایی اشتغال نماید وباکثر معمورهٔ عالم استیلا یابد وحق سبحانه
او را فرزندان کرامت کند که هر یک از آنها ممالک مملکتی کردند وجون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی
ما کرفت بر قبل خان وخویشتن دید بر بود بر پنج سطور بیان کرد برادران بحضور پدر با یکدیکر
بیعت کردند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد وقاجولی شمشیرزن ولشکرکش ومقرر شد که اولاد
خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند وعهدنامهٔ در این باب بخط ایغوری
قلمی کردند وبرادران نامها خود را در آن وثیقه ثبت فرمودند وتومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن
عهدنامه نهاد وآن صحیفه را بخازن پادشاه سپردند وجون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان
بر تخت خانیت متمکن کشت وقاجولی بهادر با او در مقام متابعت وموافقت آمد **ذکر قبل خان**
والی دولتمند وپادشاهی ارجمند وشهریاری کامران وجهانداری کردون توان بود **بیت**
بهر کار کوجک نام آوری ٭ دران کار دادش فلک یاوری ٭ او جد سوم جنکیزخان بود ومغول او را الجیلک
خان کفتندی ومعنی الجیلک جنانکه صاحب ظفرنامه کفته رعیت پرور باشد ودر بعضی از تواریخ مسطور
است که مغول جد سوم الجیلک کویند والعلم عند الله تعالی فی المجلد **بیت** بداو مهر هنف توبینیان
سم او شاه وسردار قوم قیان ٭ وجون آوازهٔ عدل وصیت بهادری وآوازهٔ شجاعت ودلاوری قبل
خان بکوش التان خان پادشاه ختای رسید از رعب وهراس بحدت وباس او بیقرار وآرام شده خواست
که بمواهب بیکران وعطایا فراوان خاطر او بدلا وهوا وهوس خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت
ومصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلجی فرستاده خدمتش را نزد خود خواند وقبل
خان برادر خود را قاجولی بهادر در مملکت قائم مقام خویش کذاشته اعلام الملک بجانب ختای روان
وجون بمقصد رسید التان خان شرایط اعزاز واکرام وتعظیم واحترام بجای آورده از مردی ومروت دقیقهٔ
مهمل نکذاشت واو را بطعام لذیذ وشراب ونبیذ هم کاسه وهم کاس خود کردانید وجون مشهور بود که ختاییان
غدر ومکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم وناجیز میکردانند قبل در مجلس بزم متوهم شد
که مبادا در خوردنی مرتعبیه کرده باشند وجون جان دیکر نداشت زمان زمان از مجلس برمیخاست وبر
کنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت وسر در آب فرو برده واستفراغ کرده وآسایش نموده باز بمجلس
التان خان می آمد وشراب میخورد وطعام تناول مینمود ختاییان از فرط استغراق قبل خان تعجبها مینمودند

که جکونه کسی این همه شراب خورد ومست نشود واین همه طعام تناول کند وممتلی نکردد تا روزی قبل خان
سرخوش وطیب النفس در آمده وریش التان خان را بکرفت ودشنام داد حواس ومقربان خاستند
که بر قبل خان تعرض نمایند التان خان نکذاشت اما از این حرکت مستاند او بغایت آزرده خاطر کشت
وقبل جون هشیار شد از آن جرات وجسارت اظهار قلق واضطراب کرده از التان خان عذرخواهی
نمود والتان خان پادشاهی زیرک وداهی بود تحمل وتغافل شعار خود ساخته او را دلجویی ورعایت بسیار
نمود **بیت** جهانبان خردمند وهشیار بود ٭ فرو خورد خشم وتحمل نمود ٭ ز خویشان بسیار اندیشه کرد ٭
نکوکاری ومردی پیشه کرد ٭ بخشید جندان زر وکوهر که از حمل آن رنجه شد جاکرش والتان خان
بعد از جند کاه قبل خان را تاج وکمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت وجون او متوجه مملکت
خویش کشت امرای ختای نزد خان خویش بدکویی قبل کرده کفتند که دشمنی جنین را رایکان بدست افتاده
بود بایستی که پادشاه خاطرها بوی خود فارغ ساختی **بیت** کرا دشمنی جون قبل خان بود ٭
کرش زنده ماند پشیمان بود ٭ واین سخن موافق مزاج خان افتاده ایلجی فرستاد که باز کردد وقبل خان در
جواب ایلجی کفت که من براجازهٔ خان بیرون آمده ام باز کشتن شکونی نمیدانم جون ایلجی مراجعت نمود و
حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب شده جمعی را از عقب او بفرستاد که طوعا
او کرها او را باز کردانند وجون فرستادکان بر قبل خان رسیدند ایشانرا فریب داده بخانه دوستی از خود
که در راه منزل داشت فرود آورد ونام آن شخص سالجیقی بود وجون سالجیقی را معلوم شد که
قبل خان میل آن دارد که بار دیکر بخدمت خان ختای رود از راه … کفت که من در سعادت
تو خیری نمی بینم جه التان را از تو غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته ومن اسبی دارم … باد وبرق پیشی میکیرد
صواب آنست که بر آن سوار شوی واز این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات … وقبل خان مخلص
خود را در آن شخص یافته وبپاس دوست نیک اندیش خود سوار … راه فرار پیش کرفت فرستادکان
جون از کریختن او خبر یافتند از برق سرعت سپر استعمال کرده … ومتعاقب وصول قبل خان
ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمان داد تا آنجماعت را دلجویی نموده در … فرود آوردند وبعد
از جند کاه رنجور شده وفات یافت واز وی شش پسر ماند ومادر ایشان از قوم قنقرات بود واین پسران
همه عاقل ومردانه وفرزانه بودند و … ایشانرا اوکین برقاق میکفتند ودیکری قوبله خان
نام داشت ودیکری برتان بهادر را وکین برقاق صورتی خوب وهیات مرغوب داشت روزی در
صحرا ودشت طوافی میکرد که ناکاه جمعی از تاتار که با خاندان آلات قرا عداوت قدیم داشتند باو رسیده
وخدمتش را کرفته نزد التان خان بردند وخان از غایت غیظ وخشم که پدرش ایلجیان خطا را کشته بود
فرمود تا او را بر خرچوبین دوخته هلاک کردند **ذکر قوبله خان** جون قبل خان ومادرشان وداع کرد
قوبله خان بجای او بنشست وتاجیان بهرام صولت را با قطار آفاق فرستاده لشکرها را جمع آورد ٭
جو فارغ شد از لشکر آراستن ٭ میان بست بر جنک وکین خواستن ٭ جنین کفت مر لشکر خویش را ٭
که تا کی کنادم بد اندیش را ٭ ز شاه وسپاه ختا وتتار ٭ برآورد خواهم بر روی دمار ٭ که ایشان بکشتند بر خاقان ما

لیجا.

همان سیقا شاه آقاقی را اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان
بجخت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختای شد و ایشان نیز از قبایل و اقوام و تاتار و غیر ایشان لشکر
سنگین مرتب کرده اینده از دار ملک خود بیرون می آمدند و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش
پیکار افروخته شد و سرهای بادران مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت حق ناشناسی
تاتاری شامل روزگار ایشان شده از زخم تیغ و ضرب تیر معلول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادمان بمنزل
خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد

...غنیمت بسیار بلشکر مغول افتاد

ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان به بخت جوان بر تخت قدرت و توان نشست پادشاهی بجمیع
ممالک شان بود **بیت** هم بیاسمان وهم کف ابر هم بتن شیر وهم بنام هزبر چون بر سریر خانی
ممکن شد در احیاء رسم و آیین پدر و خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید هیچکس را از شجعان و قهرمان
در آن عهد و اوان یارای قوت و قدرت آن نبود که با او دعوی میدان داری کند لاجرم لقب خانی او در افواه
و السنه به لفظ بهادری مبدل شد و چون در زمان حکومت او قاجولی که عمش بود در زمرهٔ امرای انتظام
داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ایردمجی ارتانی داشت و بعد از آن خدمتش را ایردمجی برلاس
گفتند را و در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده شد گویند که برتان بهادر
را فرزندان بودند اما ییسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز
بود **بیت** اگر چند برتان بسی پور داشت یکی بود کز بخت منشور داشت ⁕ پس از شاه برتان یزدان پناه
ییسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر ییسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی ممکن شد
و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و
مملکت مشتهر گشت در ایام حکومت وی ایردمجی برلاس وفات یافته بود و تدبیر امور کارکنات را پس
اولاد او را سوغو چیچن میگفتند که بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران متفرد و ممتاز
بود و معنی چیچن عاقل است و چون ییسوکا بهادر مشارالیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و
احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بر وی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را با استصواب او
در سلک انتظام کشید و چون میان ییسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغو چیچن
باجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع شد باتفاق یکدیگر بر سر تاتار
تاخت کردند و بیاری ایزدی و مدد سماوی بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند
و جمیع صامت و ناطق مخالفان را بباد غارت و تاراج داده در آن دیار دیار نگذاشتند و دو سردار تاتار را
که یکی تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون ییسوکا
بهادر بدرشتا نظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دلون بلدق شد **ذکر ولادت پادشاه جهان
ستان چنگیزخان** چون ییسوکا بهادر بموضع دلون بلدق رسید خاتون وی اولون انکه که حامله بود در آن مقام
وضع حمل نمود **بیت** در آن بود فرخنده خاتون بزاد ⁕ بچنگیزخان شاه فرخ نژاد ⁕ و آن مهمان نو رسیده
قدری خون منجمد در دست داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سلطنت دمار برآرد باشد و بیکن که خون

رنجش بر بیشه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بر برجا دور تا هید
خزد و مضمون کریمه مَن یُفسِدُ فیها وَیَسفِکُ الدِّماءَ بظهور رسوند در زمان ولادتش عشرین ذی قعده
سنه تسع و اربعین و خمس و مائه بود موافق تنکوز ییل و چون طالعش میزان بود که برج بادی است و سبعه
سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بادی بی پایان از در و زیدن آمده تخم چندین هزار هزار
خلایق در ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او منقطع شد چنانچه عنقریب شمه در این
اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در واقع آنکه در سالی که چنگیزخان سردار ایل و الوس
خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیزخان زمان
حکومت زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود ییسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد **بیت**
جو آن سال تاتار آن بخته پیر که آمد زمان تموجین بسر بطالش نکو آمد و زین سبب نهاد آن پسر را تموجین لقب
و ییسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از آنها را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار
سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که تنها یخلك شیر ژیان
و پیل دمان رفتی بیاد زانان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و
مضطر بودند سینه گشاده داشت و میان باریک **بیت** میان تنگ چون شیر و باز و سطبر ⁕
بچنگال اندیشه بودی هژبر چون بر پهلو خفتی کافی از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه ماسرا وتشدی
و در جمله وقایع و محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون ییسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و
خمسمائه در گذشت تموجین سیزده ساله بود و سوغو چیچن که امور ملک و ملت منوط و مربوط برای و
رویت او بود هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد قوم بزرون که طوغا اوکرها مطیع و
منقاد ییسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط شدند **مصرع**
سپاه پیوکی همه خیل خیل با قوام تایجوت کردند میل گویند که در آن اوان تموجین شبی بخواب دید
که دستهای او دراز شدی و بهر دستی شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر
دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد مادرش که زنی
عاقله دانا بود گفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بر شرق و غرب رسد و
چنانچه آن صورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تاژیک
و دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت را که هریک دعوی انا
ولا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او که در این اوراق بسبیل اجمال
و تفصیل شمه گزارش میابد بوضوح خواهد پیوست انشاء الله وحده العزیز **ذکر احوال چنگیزخان بر
سبیل اجمال تا رسیدن او بمرتبه استبداد و استقلال** در زمان ییسوکا بهادر و مبادی حال چنگیزخان
اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هریک قبیله یا دو قبیله حاکمی علاحده داشتند
و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشاده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیزخان از پدر در سیزده سالگی
مانده جمعی که در کانون صدر ایشان نائره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفته

تا قوم برلاس نیز که از نسل ایردمجی بودند با مخالفان چنگیزخان موافقت نمودند و چند مدتی از سن
طفولیت تا ایام رجولیت رسید رنجها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید
و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که
صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک کفر و اسلام بتیغ سیاست او
کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده اولاد و احفاد نامدارش مدتها
مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهالک خلاص یافت و با قوم جاسو قر و قبایل تایجوت
و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او بایکدیگر متفق بودند
و چون چنگیزخان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بواسطه قرب
جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان بن سوغو چیچن در این سفر با
وی موافقت نمود و بواسطه دوستی قدیم که میان ییسوکا بهادر و اونک خان بود اونک خان بجمیع
اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای
آورده چندان پرسش و نوازش نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت
و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او
مصادقت میورزید **مصرع** از او کس در آن عهد برتر نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز
خان بملازمت اونک خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و روئیت و لطف گفتار
و حسن کرداری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن باید بهم او تومانی تا دوری فی
نماید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزویات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب
او مدخل نمیکرد و چنگیزخان نیز در اعلای رایت اونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با
مخالفان او محاربات کرد از آنجمله با برادر اونک خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده
ظفر یافت و با بودکین و توقتا بیکی حاکم قوم تنکقوت که دم از عصیان و مخالفت خان میزد در سلسله
در میدان جدال و قتال رفته غالب آمد چون قبایل و اقوام تایجوت و مالجوت و قنقرات و جلایر
و تاتار و غیرهم تسلط چنگیزخان و دولتخواهی او را نسبت با اونک خان مشاهده نمودند بجنگ
و پیکار ایشان عهد و بیعت کردند **مصرع** بخوردند سوگند بر دین خویش بکردند عهدی بآیین خویش
و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خویش کنیم همچنان
کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونک خان
و چنگیزخان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند
و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بورنا و زبیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن
تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنایی یافت و بعد از کوشش و کشش
فراوان اونک خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان مقهور ساخته آنچه از باس و سطوت
تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح تا مدتی بر یکدیگر برادرانه با

خان حاکم کرایت را از بنای عداوت در سینه تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی به اونک خان و چنگیزخان
نهاد و چون قریب قشتین رسید دست داد بوریوری فرمان را در تاجیع جهان بکار خویش مشغول شدند در منقبی
ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است **مصرع** جو بد خواه غافل ز تقدیر بود ⁕ همه کار او مکر و تزویر بود
بدین کونه تزیکها ساختند که سنگی آبیاند را نداختند که خاصیت آنست برف و مه ⁕ بکر لشکر شه ببرد همه ⁕
بدید آمد آن مکر شان باد و برف ⁕ شد از برف صحرا چو دریای ژرف ⁕ ولیکن بما نکس که مکار دید ⁕ جفعل بد خود کرفتار بود
که سرها و برف و ده مرگ باد ⁕ بر آنها که بودند بنیاد ساز ⁕ سپاهی کز ایشان برون نام‌دار در آن جنگ پیکار بودند یار
ز تاریکی باد و برف و دمه ⁕ سراسیمه گشتند و حیران همه ⁕ رسیدند از آن قوم خشم خدای ⁕ ز سرها بسی شد نشانده بپای
نبد گشت بسیار کس زان کروه ⁕ بسی کرده افتاد از تیغ کوه ⁕ بکوهی که بد موضع کارزار ⁕ بماندند پیش و اشده جنگ کار
هر آنکس که بد زنده ماند بجای ⁕ بر قند سرکشته و بی نوا ⁕ نکرده کسی جنگ بگریختند ⁕ از ایشان دو با هم بیامیختند
ذکر سبب مخالفت چنگیزخان با اونک خان و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک دیان چنگیزخان مدت
هشت سال در ملازمت اونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و چون اونک خان رای و رویت
و فر و مهابت چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام و احترام
او افزود و در ترفیع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت شد و حاسدان در استیصال
او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیزخان کینه دیرینه داشت باتفاق
طایفه از حساد و اضداد که بیان نموده و جرم حقد و حسد تخم مخالفت افکندند شبانگاه مکر و کید بر مرانجمار فرصت
انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلاء او را بسمع
اونک خان رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیزخان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت
و چون تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر مکر و عناد و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی
با سنکون پسر اونک خان گفت که تموجین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده و بر پانایا
خان محبت میورزد و از وی سوسنه استمداد مینماید و مجاهده که تمام حکومتان قبضه قدرت شما بیرون کند
و جهادات فرها و نخر اعدام چنگیزخان را فرصت نانند سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی
ساده دل بود و تجربه روزگار دیده و مهذب نشده این کلمات را باور کرد و نزد پدر کسان فرستاده کیفیت
حال را باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از آنکه تشیید مبانی مصادقت اونک خان و تموجین شود تلافی
و تلافی آن قضیه نامرضیه اشتغال نمایم و در دفع شر آن خصم چیره مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
ایشان را از میان برگیریم **مصرع** از هر که دلت کرانه کیرد ⁕ او را بسلامت میان بر دار ⁕ اونک خان را این حکم
خان عجیب و بدیع نمود و جز پدرانه نصیحه و سعایت جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنکون را
پیغام فرستاد که بر ذمت خود منت حزم و احتیاط در استعداد و احبائت و از کار دشمن و دوست صورت
تغافل و اهمال احتراز نتوان داشت و فراسیاب گفته اند که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب حوادث
ایمن و آسوده شد و اونک خان بدین سخن و این کلمات واهی پر ملتفت نشد و گفت نفس چنگیزخان از سمات
محبت خالیست و طبیعتش از وصمت عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیزخان جون

دوغ و شیر در هم آمیختند و در هر یورتی که چنگیزخان فرود می‌آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد
و محافظت میکرد که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا
حافظ و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در آیینه ضمیرش پرتو انداخت تا در حلول و
رکوب از ایشان تخلف میکرد و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان آن و لشکرگاه سنکون حوضی
معراس و سطوت و پاس چنگیزخان بنوعی جای گرفته بود که بورد آرام نیافت و از خبث نفس او دیگر
بر بدی پیغام داد که — ز بیدرمی کی بیاغ شده باش ٭ در اندیشه آن جفا پیشه باش ٭ که گر جان آن نسازی تو زود
بیاور از این درد درمان نبود ٭ بترسید از این گفته اونک خان ٭ بکردید از هم زبانان دهان ٭ و بعد از
تقدیم مشورت اونک خان بر کوفتن چنگیزخان خاطر قرار داده عزم آن کرد که بوقت صبحگاهی که چشم خلایق بر بستر
استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بردارد و یکی از امرا صورت واقعه نزد خان حرف
نقره میکرد و در آن زمان دو کودک که از گله شتر آورده بودند و ایشان را قشلیق و بادای یا باتا میگفتند از
بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیزخان شدند و کاهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیزخان از
استماع این خبر ملول گشت و با قراجار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار
میکشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند **بیت**
تو چنین چو شاه جهان خانه شد ز بخشش همه کار دها راست شد سپه را چو چنین لشکر پناه بجا بجنگ بردار از جایگاه
بدیدار کرد از پی آن گروه خجسته نیامی بهامان کوه اونک خان در همان شب با سپاهی بیکران بخیم چنگیزخان
رسید و آتش افروخته بسیار دید **بیت** بفرمود تا تیرباران کنند ٭ هوا را چو ابر بهاران کنند ٭ و چون آن
مردم نشنیدند بخیمها در آمدند و هیچکس را ندیده از یکدیگر خجل شدند و عاقبت از عقب چنگیزخان روان شدند
و چون قراولان چنگیزخان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک
شد و باستصواب قوبولدار نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیات را بر بالای پشته که در پس پشت اعرابی بود
نصب کردند و جوانان مرد و لشکر دست بتیر و تیغ بردند و چنگیزخان کوششها مردانه نموده قتال و جدال
خود را بر هیچ و کاهی بهادر ... و سنکون زخم دار شد بسیار مردان قوم کرایت بقتل آمدند و اونک
خان با خاص و معتمدان پای ثبات فشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیزخان از معرکه عنان
بر تافته بر چشمه بالجونه شتافت و چون چنگیزخان از کثرت لشکر او کاز از ملازمت تخلف نمودند بهانه انکه
وی یاسا و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اصل خانی است و ما را طاقت تحمل
آن همه نیست و چنگیزخان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود سود و با وجود
شوری آب اندک داشت و مردم **بیت** بسختی نکردند پیشه درنگ آب ٭ نه در چشمه آب و نه در چشم خواب
و چنگیزخان آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران در
دفتر ثبت کرده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان باو رسانیده بودند
ترخان کردانید و ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک
بدستش افتد بوی مقرر دارند و هر گاه که خواهد در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت در آید و تا نه گناه

از ایشان صادر شود نباید پرسش نمایند و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات بری باشند
— خردمند و نیک اختر آن دو پسر ٭ که دادند از مکر دشمن خبر ٭ چنین داد فرمان که تا نسل آدم
هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ کند شاد بخشش ابنای ما ٭ کزین پس نشیند بر جای ما ٭ ترخانیان که اکنون در ولایت
ماوراء النهر و خراسان اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین السلطنت و الدین شاهرخ سلطان
انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنت هرات حیث عن الآفات بسیار بودند و از
آنجماعت بعضی هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم میرزا بابر بهادر عدم ...
و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در عداد و شمار نیستند فی الجمله چنگیزخان ملازمان ابر ...
و باتره سرافراز کردانیده چند روزی بر چشمه بالجونه در محل اقامت انداخت انگاه طبل رحیل کوفته از آن
مقام کوچ کرد و در سرحد ختای بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد —
حد ختای است آن کوه و رود ٭ جو جایی نزه دید آمد فرود ٭ و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و
ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که آن را ناور میگفتند نزول کرد
و در خلال این احوال ایلچی با قوم و قبیله قنقرات فرستاده معلم بر آنکه ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر
اندا قودا بوده ایم اگر از طریق عناد و جدال منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و در دفع بدخواهان اختیار
کنید مایل و منقاد شوید از پاس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون
ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی تشویش و تشنیع بر ایلچی در آمدند و بمراسم
خدمت و کوچ دادن قیام نمودند **ذکر نزد و آمد شد میان اونک خان و چنگیزخان و محاربه ایشان**
بتقدیر مهیمن عیوق و نهایت حال اونک خان و پسرش سنکون — چون چنگیزخان بطاوعت
بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام
پیشین برو نموده و لشکر ثابت کرده بود بیاد او داد و اونک اگرچه بمصالحت مایل بود اما پسرش سنکون
که در بعضی از تواریخ در نام وی بجای نون تای قرشت مرقوم دیده شد از صلح سر باز زد و گفت میان ما و شما حین بغیر
از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما مهم مصالحت بجایی نرسید و در نوبت
آخر چنگیزخان کس خود را با ایلچی اونک خان در میان ساخته خویشتن با جهار بهادران شیرافکن و دلاوران
پیل تن متوجه یورت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او آگاه شد ترتیب لشکر قیام نموده قول
جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان
فضای هوا حکم نیستان گرفت — بر آمد یکی گرد و ابر کبود ٭ زمین و آسمان هیچ پیدا نبود ٭
ز زخم سنان و ز باران تیر ٭ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ٭ تو گفتی زمین کوه جنبنده شد است
ز گرد آسمان روی رنگین شد است ٭ پسر بی پدر شد پدر بی پسر ٭ چنین آمد از چرخ گردان بسر ٭ و در اثنای دار و گیر
و کر و فر سواران با دلیر اونک خان از قلب پیرا جار نویان بیرون آمد و خدمتش با باب دیگر سوارش با
پسرش سنکون و معدودی چند روی بر گریز نهاد و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست
لشکر مغول افتاد و چون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد

بیت سپه داشت سالار ترکان بسی ٭ ولی با فلک بر نیاید کسی ٭ گویند که اونک خان در آن فرار به
ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است و از صحبت او واز
شخصی مفارقت کرده ام که چون جان در خور است این همه جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و عار گی و شماتت
اعدا و نکایت اضداد از رای این روی آماس نموده یعنی سنکون بی مهر و بعد از طی مراحل و مفاوز بسر حد مملکت
تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک خان بنابر عداوتی دیرینه سرش از تن جدا کرده نزد خان بردند
و تایانک از امرای از حرکت ملیح نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود او را
بپای خود نزد من آوردن انگاه فرمود تا آن سر را در زر گرفتند و نقره گرفتند و مقارنت که سر بر چه در ...
زرین و جه در روی بنشستند و تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت بر
بند صموت بدهان می آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر دو سه بار زبان از دهان بیرون کرد امراء
تایانک این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت ما نیز بادشاه به انقراض رسیده است و بر این سبب بعد ...
بمملکت او چنگیزخان مستولی شد حال آن طایفه داشت شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد
یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانک خان گریخته بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده به
کاشغر رفت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید — بجا اینکه بر سود تاجش بر ابر
بجا اینکه بودی شکارش هزبر ٭ همالی همه خاک کردند و خشت ٭ چنان اینکه جز تخم نیکی نکشت ٭ و این وقایع در
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنکوز ییل اتفاق افتاد **ذکر جلوس چنگیزخان بر تخت سلطنت و**
جهانبانی و مطیع و منقاد کردن نایمان و الوس مغول تا زمان غازان چنگیزخان بعد از این فتح نامدار بنشر اقسام معدلت
مبادرت فرمان برداری آورده در موضع نمان کهره بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونک
خان را از خان و مان آواره کرد — در آن سال بر تخت شاهی نشست ٭ بتوفیق و لطف الهی نشست ٭
و در آن فرصت شاهی انکاه بود که سالش یکی کم از پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانک شنید که چنگیزخان اونک
خان را مقهور کردانیده است و بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر اطاعت او بر میان جان بسته اند
اندیشناک شد و ... همت بر دفع او مقصود کردانید و ایلچی نزد الاقوش تکین پادشاه ایکت فرستاده پیغام
داد که در این حدود مشغلی ظاهر شده و اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد و تو خود میدانی
که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو چشم در یک محل از قبیل
محالات است — کنون گر الاقوش یاری کند ٭ تو چنین کجا شهریاری کند ٭ بباید مدد داشتن مر دریغ
که من خود کنم چاره او بر تیغ ٭ الاقوش خانی خردمند بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر
بلند چنگیزخان روی بر اوج عزت دارد و صاحب طالع تایانک خان متوجه حضیض مذلت لاجرم یکی از
معتمدان خود را برسالت نزد چنگیزخان فرستاده از صورت استعداد تایانک اعلام داد و بعد از آن با الوس خود
بدو پیوست و چون صورت عداوت تایانک بر آیینه ضمیر چنگیزخان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و عزیزان
مشورت کرد گفتند اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب
دور نمی‌نماید اوتچکین نویان عم چنگیزخان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه نخواهد که سال است

اگر چهارپایان ما قوت رفتار ندارند اسپان من برافتند و در صحبت سیر جهان برف و باران ... در بعضی
از تواریخ مذکور است که چون چنگیزخان در باب جنگ تایانک با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد
قراجار نویان گفت — که در جنگ اگر کشته بود بیش دشت ٭ یقین دان که بر دشمن آید شکست
چو سر پنجه داد یزدان پاک ٭ ز ما از سپاهی دشمن چه باک ٭ یکی تن که با او بود کردگار ٭ نباید که اندیشد از صد هزار
چو گفت قراجار نویان سخن ٭ پسندید او نیز آن رای زن **ذکر محاربه چنگیزخان و تایانک خان**
در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق پیچان ییل چنگیزخان با سپاهی جلادت شعار و شجاعت آثار
روی بحرب تایانک خان نهاد و در مرغزار کلکی چند روزی خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف
هم از آن موضع قوبلای نویان و جبه نویان را با منقلای روانه کردانید و ایشان تا حدود دو خانه التای رفته
و در آنجا خبر یافتند که جامعی از قبایل ... و طایفه با لشکر نزد تایانک پادشاه نایمان بقصد و استیصال چنگیزخان
مجتمع و منتشر شده اند و از آنجمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمان ده
جاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند و ایشان صورت واقعه را بسمع چنگیزخان رسانیدند و در ان
اثنا اسپی از میان لشکر چنگیزخان رمیده بمیان نایمان در آمد و بعضی از امرا با تایانک خان گفتند که اسپان
مغول لاغرند و لاغر... ما فرصت تایانک گفت که چون حال بدین منوال است صواب آنست که ما باز پس نشینیم و
مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو پاشند و ما بر
تقدیری که بالکل منع نکنند ما در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را
بردی تا مسیر که تا دامن آخرالزمان از آن یاد کنند **بیت** اگر چند تدبیر او راست بود
ولی آنچه تقدیر مختار بود ٭ تبیین این مقال آنکه تایانک خان را پسری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا
او ممتاز و مستثنا بود و آن امیرزاده قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی
میبود و بغایت گستاخ بود و در آن زمان که تایانک خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج
خان مرد العمیث خویش و کفل اسب هیچ دشمن ننمود تو اصیل عشرت خاتونان از اقدام بر جنگ اعتراض
نام و ننگ باز میدارد — نزاده بجا تو گرا به هستی ٭ ز تو بوی مردی نیاید همی ٭ از این حدیث نایره
غضب تایانک خان اشتعال یافته از سر این فکرت در گذشت و با لشکری بعدد رمل و نمل استقبال نمود و
چنگیزخان بخود بر یاسامیشی سپاه کرده قول را با برادر خویش قسار دایه سپرد علی اختلاف القولین سپرد و
جوانغار و برانغار لشکر چنگیزخان آراسته شد جاموقه که مهیج آن همه فتنها او بود صورت آراستگی
قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته را ای یاران بایسته شما را
معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی اندخود یعنی نوجین نوعی دیگر است و بآن میماند که یکنفس از میان ما جان
بکران نخواهد برد تا پایان نوبت واجه گاه و پنه بدیگران میگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان
فایده بما نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این سخن گفت و از معرکه عنان برتافت
فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و غبار میاد زان در هم شکست آمد دهان اجل بر امل خندان شد
و چشم جهان بر خون نازنینان گریان شد چنگیزخان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد

وباد زمی انداخت از طلوع خورشید تا وقت غروب نمود کار زار کرم بود و خلقی نامعدود وجمعی معدود
در عرصهٔ بلا و ورطهٔ عنا افتادند و عاقبت لشکر ایغو تایان از ستیزه و آویز بستوه آمدند و روی بر تافته
پشت بدشمن دادند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت یافته فرار بر قرار اختیار
نمود و بکوهی بلند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پای در آمد قودی سوساجو و چند نفر دیگر
از امرا و مقربان خواستند که او را باردیگر بجانب معرکه آورند چنانکه مبالغه مینمودند تا برخیزد و یکساعت
بمعرکه در آمده با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم آن قوت قیام نداشت قودی سوسا از روی کستاخی
بآواز بلند گفت که ای تایانگ خان تاکی مانند زنان در پای این کمر کوه بر آخر یکی برخیز تا گردی برانگیزیم
و با خصمان قوی برخیزیم و بستیزیم خان از این کلمات عبرت انگیز حیرت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت
ای تایانگ خان خاتون تو خود را بجامهای ملون آراسته اند و زیور و حلی خویشتن را مرتب و موشح کرده
خصوصا با سوگر که زمین اردو را بعز و شان صحن مانند نگارخانهٔ چین ساخته و مقدم منتظر همایون تو
میباشد و میگوید ــــ ایجامی و بسمی نار و شاهد مدهب برخیز و بیا ماهان که تو در نمی یابی از این سخن
نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قودی با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان
رمقی مانده بودی از این طعنهای زهر آلود حرکت کردی چاره از تند باد حوادث قهر چنگیز خانی نه جان
از مرکب مراد افتاده بود که دیگر پایش برکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد امرا چون از حیات
او نومید شدند با یکدیگر گفتند ــــ مرد مرده بزیر سنان اندر به که زنده بزیر تنان اندر اکنون قبل
از آنکه مرد تولی نعمت شاهد کنیم و مارا اسیر و دستگیر کنند از این کمر فرود آییم و بر مقاومت دشمن قیام
نماییم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم و شاید که چون مراتب نوکران خود ببیند از این قله کوه فرود
آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با غالبان بقدر طاقت بر آویختند و از اول آفتاب تا آن زمان
که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان بحوادث کار ایشانرا
بدستاد می نشد و چنگیز خان از جان بازی ایشان دست تعجب بدندان تعجب نهاده میگفت هر گرا نوکران چنین
و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان در امان ماند و چون شبهنگام که رایت عیاران افراشته شد علم
دولت تایانگ نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانگ خان خستهٔ تیغ قهر شدند و بقیهٔ لشکر روی بکوه نهاده در جبال
متفرق شدند و تایانگ خان به مشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در آن جنگ در آن
تجهاد رکذشت و ضعف و الم بر جراحت جمع کرده را بجهت بکذاشت و پسرش کوشلوک گریخته نزد عم خود
بویروق خان رفت و بعد از این فتح مبین قبایل دربان و تاتار و قتقین و سالجوت چون مهری نماشتند بایلی
در آمده کمر انقیاد بر میان بستند و قوم مکریت بواسطهٔ بی طالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف
نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته نزد چنگیز آوردند و آن
پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود
لاجرم اکثر آن جماعت را بپاسا رسانیده با جاموقه خطابها عنیف کرد و عاقبت او را بپادرزادهٔ خویش سپرد
تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و گفت در خاطر چنان بود

که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری
کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمع مفاصل حق را با ایشان بسپرید و جلادان بکار خود
اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود باز
گشت و تمامی قبایل و شعوب الجیان فرستاده و در مصالحت و مسالمت در اسنانها پرداخت هر که بر
ایلی و انقیاد سلوک جست در زمرهٔ امرا و حشم و خدم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و
هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانهٔ سیاست او را ادب نمود و در زمان که هر قشلاق کرده در اول
فصل بهار متوجه قوم مکریت شد ذکر جنگ چنگیز خان با توقتابیک حاکم مکریت در اوان بهار و اعتدال
لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتابیکی سرور قوم مکریت روان شد و او با
تایانگ اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده بود از مصاف گریخته و چون چنگیز خان
بآن قوم رسید در حملهٔ اول توقتابیکی و پسرش فرار نموده نزد بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند
و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز گویند ــــ جهانگیر مکریت پرداخت شاه
به اقلیم تنکت سپه تاخت شاه و چون بقاشین رسید بمحاصرهٔ قلعهٔ آن اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار
قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنای این حال هر که ایلی شد از شدت و زحمت بفراغت و
نعمت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع بتیغ خونریز میکذرانید و بدین طریق عمل نموده
قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم میشدند و جماعتی را که در جنگ اونگ
خان با او بودند تومان و هزاره و صده و دهه مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب با اولاد و احفاد آن
جماعت تعلق میدارد ذکر قرلتای کردن تموجین و ملقب شدن او بچنگیز خان و توجه وی بر حرب
بویروق خان چنگیز خان در اوایل پارس ییل که شاه خاوری از خرگاه کرم زمستانی خیمهٔ نوروزی بر اوج
بارگاه شرف زد و رایت نمایش بروی جهان رسید ــــ کل خیمه بعر از خزا د هوس داری
باین جلبکان ترک دست رسمی دارد و فراش نسیم بساط ملون بر بسیط اغبر کشید و بشیر ارسل الریاح
مژدهٔ فاحیینا به الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند ــــ باد نوروزی همی بجهای او و درباز
گل شکفته و بیشتا از سیم بار آورد باز مشاطهٔ بهار برلعبتان ازهار زیور حضر های بیکل بت ــــ
نوعروسان چمن خود را تمام آراسته گشت سپاه رجال هر یکی زنگی دگر تهیهٔ اسباب قرلتای فرمان داد
و مغول جمعیت بزرک را قریلتای گویند و فرمود تا اولاد و امجاد و امرا و کبار و نوئینان عالیمقدار
از اطراف و اکناف ولایت مجتمع شدند و حکم کرد تا طوق سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه روی
نماز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز تخت را انتصار در پیش و خاتم اقتدار در میان تاج جهانداری بر سر
نهاده در صدر سریر سروری متمکن شد سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر
ممکنان گستر و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری کردانیدند بیت
کردون آن بوشان بر تو فرخنده باد ◦ دل و جان بدخواه تو کنده باد ◦ ز نامت بنام تو آباد باد ◦
سپهران سر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر شد

و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خفایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خدای عز و علا با من
سخن میگوید و گاه گاه بر سموات مرا عروج واقع میشود و میان مغولان حشم و عوام مغول را اعتقاد
چنان بود که او براسپی خنک نشسته بر آسمان میرود گویند که او از سرما و گرما متضرر نشدی بلکه برهنه
تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت هوا حرارت گداخته شدی و از
عفونت آن بخارهای غلیظ انگیخته شدی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که ـــ
برهنه بکوهی شدی سکنش ز سرما و گرما تحسی تنش القصه بطو طهارت تنکری در آن محفل نزد چنگیز خان
که نایب او را تموجین میخواندند آمد گفت شخصی سرخ رنگ بوز نکا و رخنک برمن ظاهر شده فرمود که تو در
پیر پهلو کاه جا در برو و بگوی که باید که تا بعد از این تموجین نگویند بلکه بچنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت
کبیع او رسان که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون و معمور و بجند عرصهٔ هامون بتو و فرزندان تو
ارزانی داشتیم و در وقتی انکه بت تنگری در آن محفل با تموجین گفت که خدای تعالی با من فرموده
که روی زمین را به تموجین و اولاد و اقربای تو دادم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم بیت
نهادم نام تو چنگیز خان ◦ از این پس تو خود را تموجین مخوان ◦ همه کس ورا این چنین خواندند ◦
بدان نام تو آفرین خواندند ◦ از آن رو که معنی چنگیز خان ◦ بود شاه شاهان بتورانی زبان و چنگیز خان ◦
هر چند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او نیز قوی
و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر
چنگیز خان جوجی قسار در داوری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که
دیگر برنخاست و بالجمله چون از قرلتای و چنگیز خان فراغت یافت بدل فتح و ایلی وسیع بجانب بویروق
خان برادر تایانگ خان متوجه شد و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حادثهٔ روزگار
بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و او از خواب خرگوشی بیدار شد سر او را گوش تا بگوش
بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون
کوشلوک از حال عم آگاه شد با اتفاق توقتابیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و بنابر آنکه
اهالی تنکت پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان باردیگر بجانب ایشان
لشکر کشید ــــ مسلم شد اقلیم تنکت همه ◦ بشد بندهٔ فرمان شاه رمه ◦ و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز
گشت و چون بآن حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لایق ترتیب داده و الجیان فرستاده
بر سبیل پیشکشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی
انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش که شرح بعضی
قضایا که در آن اوان آمد پیش چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق لوی ییل عزم رزم کوشلوک
خان و توقتابیکی که برادر دیش پناه آورده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و کذرا و بر قوم
اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان کردند بر دستی پیشرو قیام
نمودند و چون پاسانغی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت

ایشان ندارند لاجرم به ایلی و انقیاد در آمدند قرچی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه
مشغول شدند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتابیکی رسید ــــ
از اسب اندر افتاد و اجزنشد بخوره جهان گفت کو بزرشد و چون توقتابیکی کشته گشت کوشلوک با چند نفر از معرکه
بیرون رفته نزد پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود در رفت و کورخان از غایت ساده دلی و بیباکی
مقدم کوشلوک را غنیمت داشته باتباع ضایا تنت سرافراز گردانید و او را فرزند خواند و دختر خود را بدو
داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایلی شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم خرلق نزد چنگیز خان آمد و
در زمرهٔ ملازمان درگاه او منتظم گشت و در آن وقت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان
روا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت نموده در مقام اداء مال آمد و کورخان شحنهٔ شاوکم نام بمیان
ایشان فرستاده و شاوکم چون تمکن یافت دست ظلم و حرص برده حرمت و انواع فساد دراز کرد بنابر
که مجموع ایغور از حرکات ناپسندیدهٔ او متنفر شدند و چون آوازهٔ استیلاء چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختا
شایع شد و صیت ماثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع
قراخواجه شاوکم را بقتل آوردند و باعلام این کیفیت قراختای ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده پیغام
داد که چون آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت
و مطاوعت آنحضرت در دلم جای گیر آمده است و امیدوارم که مدد آن الحیوة توفیق رفیق من شود
درست و دل راست کوچ دهم و چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر شده ایشانرا منظور نظر
عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو نفر را بجواب رسالت نزد ایدی قوت فرستاد و
چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قالب
صورت با معنی و ظاهر با باطن مساوی و متوازی دارد بی تاخیر تشریف و شبهه تعویق از نقد و جنس
آنچه معد و آماده داشته باشد برداد و در توجه و متابعت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید
و ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر نقد و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای
فنی مصحوب خویش کردانیده متوجه حضرت شد و چون چنگیز خان از فتح تنکت که اهالی آنجا باردیگر یاغی
شده بودند فارغ شده بیورت اصلی خویش باز گشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بیغان شبکران
مخصوص گشت و در اثنا عاطفت بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه جهان آنست که بنده را
بسر خانیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرک گردانید و چون رسید از دور و آمدن نزدیک
وصلهٔ از قبای آل و حلقهٔ از طرف کمر زر ارزانی دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم
چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میطلبد لاجرم در جواب او گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین
پسر ما تو باشی و بعد از آن بوسیلهٔ خدمات پسندیدهٔ ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافت و چنگیز
خان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرد و راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول
مشروح و مسطور است هر که اهل مطالعهٔ آن باشد بآن کتب رجوع نماید و سودای اصحاب آداب پوشیده
نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنای لفظ خداوند دولت باشد

جون خاطر چنگیزخان از محاربت
مغول که اکثر ایشان اتباع و خویشان او بودند فارغ گشت و در قبضهٔ خصمان در ربقهٔ متابعت و مطاوعت
کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای آمال فسیح شد از ضرر و نکایتی که خانان ختای
در سوابق ایام و سوالف اعوام به آبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد و آهی سرد از سینهٔ پر درد
کشیده با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار بر پدران ما رسیده است
و هرچند قهر و دی فرمان را عار و ننگ ما گردانید و کواکب سعود طالع ما عنایت ربانی روی باوج بهیج
مراد نهاده و در این مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت هم رکاب
ما بوده اکنون اگر با نفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و جفای جاوید ما را انتقام
بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و تمام جوانب و بلاد
ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت دعای پادشاه را تحسینها کردند و بر وی آفرینها
خواندند و مهم بر آن قرار یافت که نخست ایلچی نزد التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر
در مقام فرمان بری آید فبها والا عازم دیار ختای گردند آنگاه چنگیزخان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم
او بود و بحسب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان ختای فرستاد خلاصهٔ پیغام
آنکه خدای بزرگ ما را و اورنگ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص
داد و زمام مشرق و مغرب در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و هم اکنون آوازهٔ صولت و صیت سطوت
جیوش منصور ما که در اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد
و در مدت تسلط و ظهور ما هر که را دولت مفارقت و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع
شد و با نواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان
و ملک و اتباع او منهدم و منعدم شد و بحمد الله تعالی که مقصد دولت ما جاز را ختم البنیان است که به
آسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای
داریم تا یکدیگر را ببینیم و سعی باید نمود بر بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی
و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر
به نفس خود نتواند مال بفرستد و بر فرزندان عزیز و خانان قدیم خود بخشاید چه خردمند کاری که
بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد
و از جادهٔ مستقیم عدول نماید روز دیگر ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین نماید تا
خدای قدیم امتیاز دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان که را پوشاند و چون جعفر خواجه
پیغام گذارید آتش خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب
گفت که سالها در ما گذشته که عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه نسوده و زمین آن پای هیچ
هوس ادبار نپیموده چنگیزخان را باید که ما را در اعداد دیگر مغولان در نیاورد و ما را زمرهٔ دیگر ترکان
نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست و نتیجه آنکه بر خود رسا باید که من مقاتله او را

ساخته ام و محاربه او را آماده ── تو مردان جنگی کجا دیده که آماده رزم نشسته
کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی یاد گردن کران ● و جعفر خواجه باز گشته و شرف راه‌ها و تفحص
کوهها و رودها و تفتیش عقود و نجد و سهل و جبل معلوم نموده بخدمت چنگیزخان رسید و صورت حال
باز نمود چنگیزخان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بخیال فاسد ممتلی است که به
ابواب پند و افسون نصیحت علاج پذیر نبود و بعد از آن تنها بر قلهٔ بلند برآمده کمر خود بگشاد و در گردن
انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان زبان تضرع در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات
کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده مشتاق و میثاقی که مسئول او را بشرف اجابت
مقرون گردانی ── ای حق تو آگهی تو ای چرخ حاضری ای روز و ای تو ای شب تو ناظری
آگهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نیستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان ختای برخاسته گرآغا را
بیند بدو مرا و کین برقان و همیقا قاآن را بی جرم و جنایتی بکشته و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق
جناب مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان
و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند شبانروز بر تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی
ظفر و نصرت مسألت نموده از آن پشته فرود آمد و به تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جبی ابه را دران
نامی را یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویشتن از عقب با سپاهی که از حد احصا بیرون
بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون به کثرت و شوکت شبیه
و نظیر آن ندیده بود دار ملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود
منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیزخان بولایت ختای درآمده بلاد و امصار بسیار مسخر
ساخته و خلق بیشمار را بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه
بی قیاس پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت بوجز باشند و ایشان منزلی مناسب لشکرگاه ساخته منتهز
آن بودند که فرصتی یابند و ایشان اجماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیزخان
یکی از معظمات ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده به تقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصت
غنیمت دانسته یکبار سوار شوند و در زمانی که جریدهٔ مغول بر آتش غنیمت مشغول بودند از دور سیاهی
سپاه خصم مشاهده کردند چنگیزخان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان
دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهاده اهل ختای
اگرچه بعدد زیاده بودند اما بیک حملهٔ مغول اکثر ایشان خستهٔ تیر تقدیر و بستهٔ کمند کوند شده
و چنانی در مصاف کشته شدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سعد و سرور بودند
و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق شدند و مغولان که بجنگا تا نکامیشی کرده جمعی
دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورد
و بیک ناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها
باریدن گرفت کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت

آورده جمعی کثیر از سواران او بقتل آمدند و چنگیزخان بعد از این محاربه بجانب بلاد و امصار بلاد فتح فرموده
روی بقان بالیغ نهاد و خان بالیغ را بزبان ختای جونکدو گویند و آن شهر نشیمن خانان ختای می باشد
و در آن زمان هر که در خان بالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند چنانکه در ایام ما
ایشان را اینک خان تعبیر کنند ذکر مصالحت چنگیزخان با پادشاه ختای و مراجعت او و نهایت
کار التان خان چون التان خان از معرکه چنگیزخان گریخته بقان بالیغ رفت بجبر کسری که بحال او راه
یافته بود مشغول گشت در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از تسخیر اعمال و مضافات
خان بالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ شورا
کرده گفت ── که چنگیزخان کرد کشور خراب بر کار ما داد و اکنون شتاب چه سازیم ما آشتی یا نبرد
چگونه بجنگ ایشان کار کرد و وزیرش جینکسانک گفت صلاح در صلح است چه در این اوقات زن و
فرزند و عیال و اطفال ما با گله و رمه در صحرا اند و نمیدانیم که شقاوت و سعادت کدام یک نصیب ما است
اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر قول لشکریان زن و
فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقاد گردیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا
پیش گیریم بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
و بعد از گرفت آشتی و مصالحت و معاهده لا شک خانان بوطن معروف و مسکن مألوف خود مراجعت
نمایند آنگاه در ثانی الحال بشأن تمام از سر بصیرت تلافی و تدارک ما فات قیام نماییم التان خان
رای وزیر را پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرا دولت نزد چنگیزخان فرستاد و چنگیزخان
از التان خان بتحصیل قدر راضی شد و دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود
و چون التان خان در آن اوان مهم مملکت را متزلزل و پریشان دید بدان تلاطم امواج فتن و تراحم
افواج محن ساحل نجات و مأمن خلاصی بجز جانب ماقیش یان قرار گرفت که نمتشان در آن و آن شهری
بعد از مستحدثات پدرش در آن جمل فرسخ موضع بر کنار رود عریض و عمیق آن رود چندان بود
که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی بکوچه از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر پنج سرحدی
و کرسیوی فراوان بود و سه سور بلند بنا و در گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان تهیهٔ
اسباب یورش تمنگ قیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را ملازمت او
مقرر کرده در راستا طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب قراختاییان که همراه او بودند بستانند
و ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن
جماعت را بقتل رسانیدند قراختاییان از حیث آن خدمت او تخلف نموده و گلها و رمهای پسر التان خان را
راندند بچنگیزخان پیوستند و در این اثنا ایر شلگی و فتنه تخمیهان قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج
کرد و بر بعضی از ولایات ختای استیلا یافته ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاد و اظهار ایلی نموده او تخریب
جبت و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه گیهان پناه شده بسیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص
آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسبب از اسباب بر گهان نعمت اقدام نموده باردوی چنگیزخان

ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف بتان ختا پریشان و آشفته و پریشان دید
بعد از آنکه بجای حکومت خان بالیغ کرده بود و شهر را به امرا سپرده نزد پدر رفت و چنگیزخان چون
بعجز و ضعف خلق شهر جونکدو اطلاع یافت در امیر نومان سامو قه نهاد و سکان را با لشکرهای گران
روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطهٔ تسخیر و تصرف آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده
بعضی از امرا ختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصرهٔ خان
بالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جونکدو عزیز
الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان بالیغ ارسال نمود و آن دو سردار هر کدام
براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیزخان گرفتار آمدند و غلها که همراه
داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیغ چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر خوردن گرفتند
── یکی و خورش آنچنان گشت تنگ که نانی بجانی بیامد بجنگ و التان خان از استماع این
اخبار پریشان و زهر خورده بمرد و شهر خان بالیغ مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاده
از فتح جونکدو و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند قوتوقو نویان با دو امیر دیگر بخان بالیغ
فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانهٔ عامره رسانند امراء ثلاثه چون بآنجا رسیدند فلاکه بمحافظت خزانهٔ
التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر در بعیت پیشکش آن سه امیر
فرمود قوتوقو نویان بخش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلاثه خزاین یاد کرده با فلاء
خزانه دار بخدمت چنگیزخان باز گشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیزخان از قوتوقو نویان
پرسید که فلا ترا هیچ داد جواب داد که حریر در بعیت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب نا
گرفتن چه بود قوتوقو نویان گفت که اگر شهر بجانب تو فتح شده بودی و مال آن تعلق بر التان داشتی
و در آن حال هرچه دادندی گرفتنی اما چون بحرب و خونریزی در تحت تصرف پادشاه آمد نقیر و
قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه برشوت گرفتن و با خداوندگار خود خیانت کردن
پسندیده نبود چنگیزخان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بیسون یوسون دولت
دانسته است و او را باضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و تعاتب
خود جونکشا را بعد منکاری چنگیزخان یاد داشته خود را باستیلای واعظان ماورای شهری که دلخواه
او بود رفت و بعکس گشت ── قلمای شهزادهٔ ماه وش بر شاه بردانی پیشکش بیهوده که بدنام جونکشا
رها کرد و رفت از در پادشاه بخشیدن شاه آن همه گنج و مال که او را بود در بخشش ملال و چنگیزخان
در مدت دو سال اکثر ولایت ختای فتح کرده نقود و سرحدها را بجاروسان و محافظان سپرد و روی بوطن
مألوف نهاد و در آنجا استماع نمود که فلا و برادر توقتابیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده است
و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند و اندیشید که اگر در دفع ایشان تعامل و تکاسلی رود وحشها روی
دوری نماید که بمرور شهور و سنین شکن نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاهی دل سیاه بقلع و استیصال
ایشان نامزد کرد و قراجار نوئین قراوقاتی را که پیوسته با دو هزار سوار یکجا نگهبان اردو را غرق ادرو بوه

باسودای منتظم گردانید و فرمود تا بجهت لشکر گروه اکثر بسیار ترتیب نمایند و بمیخهای آهنین استوار
گردانند تا در میان سنگستان رود شکسته نشود و ما را بموجب فرمان روان شده بر کنار رودخانه جم
موران از ولایت مغولستان ایشان را با قودو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قودو و فرزندان
و لشکر اکثر کشته شدند مگر یک پسر او که تیر را خوب انداختی او را به بند نزد جوجی خان آوردند و جوجی
فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قودو را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف
زد و تیری دیگر بر عقب آن انداخت و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را از این صورت
خوش آمده خون او را از چنگیزخان خلاص نمود چنگیزخان فرمود که نکوهیده‌ترین اقوام قوم مرکیت
است پسر قودو موریت که بروزگار ما دیگر کرد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما
پیران ملک روی زمین و لشکر دوبیت و آهنین اندوخته‌ام از یکنفر چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت
جوجی خان ناموس یاساق را به قتل او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث و
عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در این سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود
ختای یاغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیزخان بابای نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا
تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان بعد از تامل برغل نویان را فرمود تا بر عوض بابا نویان
برود برغل الزام را پرسید که شما را بیاد پادشاه را دیدیا او خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر نکردیم بلکه
او در شیبن تو با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هرچند بعوض حق دیگری میروم اما بدولت پادشاه
جهان امیدوارم و زن و فرزند بچنگیزخان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نمود
اکثر ایشان را بر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته گشت و چنگیزخان از استماع واقعه او
دلتنگ شد و فرزندان و متعلقان او را نوازش فرمود و بعد از آن چنگیزخان را مغلی کوپاملت را
با لشکر سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد — و ما ذکرت معلی فرمانشان * برفتند با او فراوان سپاه
همی رفت با لشکر بیقیاس * بدانسان که چرخ بد در هراس * در آن بوم چنگیزخان کشته کرد ان گرد شد روز و شب تا بامداد

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان چنگیزخان

چنگیزخان را خواتین و قمایان بسیار بودند و راید بعز چند دارد و دو دویست * قمایان پانصد فرموده * و از آنجمله پنج نفر بوجاهت امتیاز داشتند
برته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کوبخاتون دختر التان خان و دیعتد معظم او از این جا
یکچو رتقبیدو دفته و کوری سوز دختر تایانک خان و پیسولون دختر جامکبو و قولان دختر طایر اسون

بیت — وزین پنج خاتون با تاج و گاه * فرزند بود هم برته فوجین بجاه * که از شاه فرزند بسیار داشت
از او پنج دختر پسر چهار داشت * بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان بود * دوم جغتای * سوم اوکتای
چهارم تولی * و این چهار پسر سرجهانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیزخان هر یک از
پسران را بکاری عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده متعلق بجوجی بجاست و آن کار در
شگرف نزد اتراک و یرغو و یاساق و رزن و گرفتن متعلق بجغتای بود و در رای و ترتیب امور و تنظیم
مصالح جمهور با اوکتای قاآن که یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع نمود و مصلحت ترتیب

و تجهیز لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بعد از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر
خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و اقوام و قبایل مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان
برادران و ابنا اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر هنگامی را انتسابی
بفرزندی کردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقربا
و خویشان مساعی جمیله بجای می‌آورد و پیوسته تخم محبت و مناسبت در کشتزار سینه پسران میکاشت
و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می‌نشاند و بجهت امثال سابق دوستی را استحکام
میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورد و هر یک تیر از ترکش برآورد و بشکست و در وعده گردانید
آنگاه تیر شکست و یکیک تیری افزود و میشکست تا بجهت رسیدکی رو آنگاه ما را از شکستن آن عاجز شدند
پس روی با ایشان آورده گفت این مثل شماست اگر یکیک روید و مثلا بدست دشمن افتید شما را هلاک
و معدوم سازند و اگر مجموع بایکدیگر متفق و هم‌پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هرچند دشمن با قوت
و شوکت باشد بر شکستن شما دست نکرد و باید که همیشه یکی از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران
تابع فرمان او گردند تا در میان شما غالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر
اسم پادشاهی بر یک نفر باشد اما از روی حقیقت تمام اولاد و احفاد و خویشاوندان در ملک و مال
شریک باشند و اگر شما مرکام سر باشید مانند ماری که دو سر متعدد داشت و هلاک شد شما هلاک
شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اخبار آورده‌اند که شبی سرها بخت روی نمود و مار
چند سر از برای دفع نکابت سرما خواست که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخی که میکرد سر دیگر ممانعت مینمود
و بدان سبب در بیرون ماند هلاک گشت و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت
و دنبال و تمام اعضای خود را جای داد و از صولت برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار
القا میکرده ممکنان را بر اخلاص و اتحاد تحریص و ترغیب مینموده و چون عرصه مملکت در عهد او فسحت
حکومت حدود ختای را بیرادر خود تفویض نمود و از حد خوارزم تا اقصی سقسین و بلغار به پسر بزرگ
خود جوجی داد و از حد ورد بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را
نامزد اوکتای قاآن گردانیده و تقاضی اولاد الان قرابود کرد و بعضی از ولایات که متصل بتختگاه
او بود بتولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیزخان از ده هزار در گذشتند
که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض از این تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان
بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک پدر و زوال پدر سعی
نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب شدند و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله تعالی
فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ معصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و لبیبی چون ملاحظه کند
که اولاد چنگیزخان بر جاده مناهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب
دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالها در راه کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند

ذکر بعضی از لشادهات

احوال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن بتوره و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران

حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاست تمام
داده بود و چون از مهم اونک خان و تایانک فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت
او میزدند در مقام مطاوعت و متابعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و
فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر متفحص رای و رویت خویش هر کاری را تا فوتی هر
کنامی را جزایی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام تعصب تمام داشت جهت دین قتل
مسلمان چهل بالش زر تعیین کرد و از آن ختایی یکسر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن
عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاساها
قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند و هر وقت که خانی بر تخت
نشیند ایجاد نذ عظیم روی نماید پادشاه‌زادگان جمعیتی سازند آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها
بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکرها و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند کاه باشد
که پشیمان باشند مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دار پادشام مستولی شد
تلفشاه نویان گفت که بحکم یاسا غدیر در دشتی اتباع خانی و قتل و غارت تقدیم باید رسانید
پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آن دیار یاغی شدند و پادشاه از آن
پشیمان شد هیچ فایده بر آن مترتب نشد و بالجمله چنگیزخان در اوایل حال اکثر اقوام و قبایل مغول
متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا را از میان برداشت و اطراف و اکناف
مملکت خود را بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار راه بر مسافر
و مار دو آب و ذاهب تجار و طلاب ابواب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بر افقت سلوک
و مصاحبت کرامت بر اغفار اقطار و ولایت مانند قلاب یا طشت زر بر سر نهاده تنها بیکسوان آمد شد
میکردند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می‌آمدند و در امثله که بیاغی میفرستاد و
بر اطاعت میخواند بر بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمیفرمود بلکه همین قدر مینوشت که اگر ایل و منقاد
باشید جان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این حکایات باب توکل
تمام مرجع یافت از این اعتقاد داشت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در دل یادی
تعریف و القاب ننوشتند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب
در افزایند مثل خان یا قاآن و زیادت از این نگویند و ننویسند و عبارات و امثلیه باشند آورده
اند که بوقت فتح ماوراءالنهر منشی خوارزم شاه بدارالملک چنگیزخان آمد احوال خویش معروض
داشت چنگیزخان گفت که ما را کسی میباید که بر ایل و یاغی مکتوب نویسد و او را بر امیری سپرد و چون
جبه نویان از جد و جهون تا آدر بایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیزخان ارسال نمود در آنجا نوشت
که ملکی را تسخیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه مماعنت بدرالدین لولو که
حد صاحب موصل است چنگیزخان منشی را گفت تا نامه به بدرالدین لولو در قلم آورد بدین عبارت

که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن داد و فرمود تا از دانی داشت هر که ایل شود سر و مال و ملک و
فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید آن را خدای جاوید داند اگر بدرالدین ایل شود و لشکرهای
ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد مال و ملک و سیل
کجا رود و کی بینند و بعادت منشیان عبارتی خوب و الفاظ مرغوب و فقرات لایق پادشاهان آن
نامه را در قلم آورد و دانشمندحاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بچنگیزخان خواند پادشاه
چون نامه را بخلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اغایت
گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شد گفت دل تو با ما
راست است چیزی نوشته که چون او بخواند دلیرتر گردد بیشتر مبالغه نماید بعد از آن فرمود تا آن
منشی عاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بملتی
احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صالحان هر طایفه را اعزاز و اکرام
کردی و این معنی را در حضرت عزت وسیله شکرهت دانستی اما از عهد آدم مبارک در تا بهر
ظهور چنگیزخان هیچ یک از مالکان رقاب امم در تجهیز و ضبط و یاساق لشکر خود سعی ننموده‌اند
کاوچه سپاه مغول بنابر جهات و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بوده‌اند و بر تکالیف شاکر اکثر
اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نمایند و در
امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید جوّع کلبک یتبعک یعنی سگ
خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و
رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در و قت امن و فراغت بر شیوه رعیت
زندگانی کنند چه احتمال مالایطاق و مونات نمایند و از اداء آنچه بر ایشان حکم رود از مجبود
و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن
اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کارزار خرد تا بزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه شمشیر
زن و تیرانداز و نیزه‌گذار باشند همه در کار ستیزه آویختند همه سربکو و زهر جبین اند
عروسانند چون در جا بخوابند هژبرانند چون بر بیشه تازند و در زمان صلح و شدت و رخاء بهر
حال حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و مال و متاع و بهیچ وقت اقتضا کنند در حال استیفا
آن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنابر یاسای چنگیزخانی از اسلحه و آلات سوزن
تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض آن را
کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باره او تقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت
لشکرکشیدن و هنگام بودش اصل سپاهی هر چه در بایست باشد آن را مهیا سازند و زنان ایشان نیز بر
بیرون شوهران در امور جد باشند چنانچه اگر از برای یکی از آنها شوهر من موتی مقرر کرده باشد
بیشتر چنان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکند و نگاه دارد تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و
تکالیف دیوانی روی نماید آن را خرج کند و بنفس خویش بیاق شوهر را کفایت نماید و اگر هیچی

سانح گردد وکاری پیش آید تواجیان الوس با امراء تومان وایشان با امیران هزاره وامیران هزار با صده وایشان به امراء دهچه حوالت نمایند وآن مهم سرانجام کنند هرکه بیاسای خود نکشد بخط وغضب گرفتار شوند واگر احتیاج بلشکر افتد وحکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند وهیچکس از آن مردم یارای آن نباشد که سرموی تخلف کند واگر میان خان ولشکر مسافت بعید راه باشد وفرمان از خان بایشان رسد که راه جهاد بر میان بندند وعنان سعی تمایند تا مضمون حکم بجای آورند واگر کسی را مثلا صد هزار نفر در تابین باشد ودر یاسای پادشاهی اهمال ورزد یکسوار بفرستند تا در سب او بموجب فرموده عمل نماید واگر حکم قضا مضا بران جریان یافته که سرش بر گیرند آن امر کردن نه بجد وبطلب نفس یک ایعا زدن تا کوناه وبلند پای بر آخرت روان کند نه چون ممالک دیگر ملوک چه هر زر خریده که دو اسپ بر طویله بند داز ایشان بعرصه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کنند و یاسا دیگر آنکه هیچکس از هزار وصده ودهچه که در جای معدود باشد بجای دیگر نتواند رفت وپناه به امیری دیگر نتواند برد وکسی او را بخود راه نتواند داد واگر کسی بخلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند وراه دهنده را عقاب ونکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط وعریض گشت ومهمات سانح میشود که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند واخراج هر یامی مقرر ساختند وعلوفه عاملان وعلیق اسپان وجز آن مرتب داشتند واین خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی چیز نتوانند رسانید وبلشکری ورعیت زحمت نرسد وبر رسل نیز در محافظت جهاد یامان حکمهای صعب کرد که سال بسال عرض یامها نمایند وآنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند ودیگر در سال بیت اندک وبسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند ونصرت در آن سوم دانند وقلیل از آن در خانه خویش نگذارند دیگر از یاسا چنگیز خان آنست که قوم مغول را تا داد در مهم صید جد تمام نمایند چرا که صید وحوش مناسب امیر جیوش است واین امر نیز داین طایفه از معظمات امور باشد ودر اوایل فصل زمستان شکارهای عظیم طرح اندازند وتخت صادران بفرستند تا تفحص قلت وکثرت صید نمایند وبعد از تحقیق جاربلشکریان رسانند که بتابانی که در معارک مقرر داشت میمنه ومیسره وقلب وجناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت یکماهه راه بلند تر زاده صحرا وکوه طولانی ودر میان گیرند وخان از احوال انواع ماکولات واصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند وهم شکارگاه را بتدریج وآهستگی رانند ومحافظت تمام نمایند تا هیچ جانوری از جرگه بیرون نرود واگر تا کاه شکاری از میان بیرون رود از نقیر وقطمیر آن بحث واستکشاف واجب دانند وامیر هزاره وصده ودهچه را جوب زنند وگاه باشد که بقتل رسانند واگر صف را که جرگه گویند راست نماند ویک قدم پیش تر یا پس تر نهند وبایستند ودر میان حلقه انواع سباع واصناف وحوش در جوش وخروش آیند وتخت خان با تخته چند از خواص ومقربان در میان رانند وساعتی تیر اندازند وصید کنند وچون ملول شود هم در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کنند تا شاهزادگان وامرا ونوینان وعوام در عقب

یکدیگر در آیند وصید کنند وخان تماشا کند وچون از صید اندک باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت نزد خان آیند ودعا گویند وبا بقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب وعلف نزدیک باشد راه دهند وتمام شکاری را که افگنده باشند جمع کنند واگر مجموع شمار آن ممکن نباشد بر تعداد سباع وگورها اختصار نمایند وغرض از این گیر ودار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر وسپاه بدین راه نامزد وفروسیت عادت کنند ودر روز جنگ وجستن نام وننگ حزم واحتیاط مرعی دارند واهمال وتغافل جایز نشمارند واز بدایت دولت مغول تا امروز همان طریق در میان ایشان دایر است راقم حروف گوید که در آن اوان که در دور همایون پادشاه زمین وزمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس بر سم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد وبجهت مصلحتی وقتی چند روزی در آنجانب توقفی بایست نمود ودر اثناء این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت ودر آن شب که در آن صباح بران صفوف بهم خواهند رسید جمعی که از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان میبود هرچند مبالغه مینمودند که فردا بتماشا شکار می باید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که مرا فقت توانم نمود آخرالامر سبب تقاعد پرسیدند جواب دادم که بخیل که فردا تقصیری واقع شود وبتهور سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جیب صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسوّدا وراق را حضرات مخادیم همراه خویش بشکارگاه بردند وتا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردم وچون وقت اداء ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی وصوفی شیخ الاسلام شیخ صدر الدین رواسی واین کمینه ودیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا ماز بگذاریم ودر اثناء طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که بان گردید که امیر شما را میخوانند بالضرورت بطرفی که اشارت کردند شتافتن عزیمت بازگردانیدیم وایشان نیز هم در رکاب ما روان شدند تا تقصیرها عرض کنند ودر راه تیرها از جعبها بیرون آورده وپیکانها را حواله ما نموده میگفتند که بینیها را امروز لحظه باین پیکانها سوراخ کنیم وما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد امیر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وحشتی میساخت واو بنابر آشنایی قدیم که داشت مبین قدر پیش نگفت که در این محل چه کار داشته بر انجام کدام مهم مروید گفتیم بر انجام همان مهم که اکنون شما آن متعلقید او از این سخن متبسم شد بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت ونوکران او که جزم کرده بودند که ما را عتاب ومعاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل وتفعیل شدند وما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بجهت بود ودر شب خوابها پریشان میدید وقبل از معاودت با خدای تقدس وتعالی عهد کرد که مدت الحیوة هرچند تکالیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد بیت دیگر بعزیمت بوم مرو شکار از باد بدیدمش نوکرها وطن آیم

ذکر سلاطین قراختای که ایشان را کورخان گویند وبیان حال کوشلک

پیر تایانک تان قراختای پادشاه خود را کورخان گویند یعنی خان خانان وایشان از مشاهیر سلاطین دیار مشرق بوده اند ومولد ومنشاء آنجماعت ولایت ختای بوده وقبل از ولادت چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثه از حادثات روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم وقبیله وبروایتی با گروهی انبوه از ختای بیرون آمد وچون آن طایفه عدد ونفر رسید میان ایشان ومیان انشیبان ومردم آنجماعت عیی پیدا شده یکدیگر را نهب وغارت کردند وچون از آنجا گذشته برایلد در آمدند در ان نواحی شهری بنا نهادند واقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع کردند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید ودر آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غو بالیغ گویند یعنی شهری خوب خانی بود از نسل افراسیاب وچون زیادت شوکت نداشت قبیله قرلق وقنقلی نسبت با ومیکردند وحواشی ومواشی او را بغارت وتاراج میبردند وخان از دفع ومنع آنجماعت عاجز بود فی الجمله چون نبیره افراسیاب خبر کثرت وحشمت وغلبه وشوکت قراختای استماع نمود ایلچی نزد کورخان فرستاده اظهار عجز کرد والتماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را بدو سپارد وروزی چند از متاعب ایمن شده پهلو بر بستر استراحت نهد وکورخان بنا بر التماس او به بلاساغون آمد وپای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت واو را به ایلک ترکان موسوم گردانید وچون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع وایل ساخت لشکر به کاشغر وختن فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید واهالی تمر بالیغ وفرغیز را که از دایره اطاعت او پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت وسپاه بماوراء النهر وفرغانه روانه داشته آن مملکت را در تحت تسخیر وتصرف آورد وسلاطین ماوراء النهر که آباء واجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند ودر تاریخ سنه ست وثلاثین وخمسمائة با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید وبعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر وترکستان استیلا یافته ادبوز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس تخمین بجانب خوارزمشاه فرستاد واو بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد واتسز اظهار مطاوعت وانقیاد کرده سوی اجناس ومواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند وادبوز بصلح بازگشت وچون کورخان وفات یافت خاتون او کوبانک بر سریر سلطنت نشست وتا آن غایت که هوای نفسانی وعزور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود حشم وخدم متابعت او مینمودند وچون میل بزنا وفسق کرد کوبانک را با آنکس که متهم با وشده بود از میان برداشتند وبرادر کورخان را که متصدی امر حکومت شد برادر دیگر خود را بقتل آورد ودر مملکت تمکن یافته هر کس را به امیری وصلاحی موسوم گردانید وتحکام را باطراف وجوانب فرستاد وچون نوبت دولت از اتسز به ایل ارسلان رسید مانند پدر در تحری رضای کورخان میکوشید وباج وخراج میفرستاد ودر مرض موت پسران را وصیت کرد که با کورخان منازعت مکنید وگردن از اداء مال مقرری مپیچید جدا وسد بزرگ است وماوراء آن قوی عدواند وچون نوبت ملک به تکش سلطان محمد رسید چند گاه اداء مال کرده میان ایشان مودت وموالات متحقق بود وچون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کورخان ده هزار نفر

بدد فرستاد ودر زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شد با نخود رسید سپاه کورخان بدو رسیدند چنانچه شمه از این حال در مجله چهارم ثبت افتاده وبعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد عراق وخراسان وسیستان وغیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت ورا با علو قدر وخود اجرام افلاک را بیث می پنداشت کلاجرم از قبول جزیه واداء خراج کورخان عار وننگ عهد وپیمان را بهانه مطالبه ودرا داء مال تسویف وتعویق می انگند ومحمود بای که از نزد کورخان برسالت آمده بود واز سلطان محمد اغرازی نیافته نزد کورخان زبان بعیب سلطان محمد میگشاد ومیگفت که او با تو دل راست ندارد وبعد از این مال ادا نخواهد کرد لاجرم کورخان فتنه انگیخت عال ایلجیان سلطان محمد میکرد وسلطان چون از غزای قبچاق باز گشت در خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد ولشکر بجا کشید ورسل اطراف بملوک فرستاده بقاع داد وایشان را بوا عید خوب مستظهر گردانید خصوصا سلطان عثمان پادشاه سمرقند که در حسن ملاحت یوسف ثانی بود وحد متش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود وچون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول ومتبرم شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت نمودند ودر آن اوان کوشلک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده پناه بکورخان برده بود وبر مساعدت او سرافراز شده چون ملاحظه کرد که امراء کورخان در جانب شرق دم از عصیان وطغیان میزنند وبجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل میسازند وسلطان عثمان نیز سر خلاف دارد او هم دل با کورخان دگرگون کرده منتظر فرصت میبود ودر این اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش ومخالفت کورخان دعوت کرد وکوشلک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل والوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم وچنگیز خان بفتح بلاد مشرق ودیار ختای مشغول است وجنود نامعدود وجیوش نامحدود من در حدود ایمل وقنالیق وبیش بالیق حیران وسرگردانند ودشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر از خان رخصت یابم بروم وبقایای وشعر تفان سپاه را که در روز ما با غنیمتی اند جمع کنم واز سر استظهار خان را کوچ دهم وتا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نه پیچم واز اشارت او گردن نتابم وکورخان بدمدمه وافسون مغرور شده باقیت کوشلک خانی وخلعتهای نفیس او را مکرم کرد وکوشلک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت وچون آوازه کوشلک در بلاد شرقی شایع شد لشکر وخیل وحشم بدرش که از بیم تیغ چنگیز خان باطراف وجوانب گریخته بودند در ظل رایتش جمع آمدند واو بسبب هدایای ختن میبرد وخلایق را نهب وغارت میکرد تا گروه او انبوه شد وبجشم فراوان مستظهر شد روی بولایت کورخان نهاد وبا قطار واغار ولایت وی مستولی شد غارت وتاراج میکرد ودر خلال این احوال رسل میان سلطان محمد وکوشلک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب غرب وکوشلک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان بر گیرد کاشغر وختن او را باشد واگر این مهم بسعی وکوشش کوشلک سرانجام یابد تا آب بناکت او را بود

وکوشلک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه
میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب هر دو لشکر در هم افتادند و غالبان مغلوب
منهزم شده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان مراجعت کردند و چون قراختای ببلاساغون رسیدند
اهالی آنجا که از قراختای بازیستادن آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان باز آید تا ایشان مسلم خواهد شد
دروازه‌ها بربستند و راه کورخان ندادند بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قائم بود
با امید آنکه سلطان از عقب در ما تلاحق میرسد عاقبت لشکریان کورخان قهرا قسرا شهر بگرفتند و
سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه
هزیمت لشکر خزینهٔ کورخان تهی شده بود محمود بای عاقبت مال خود را که از اموال قارون فزون
بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باز گرفت
اما چون این صورت معلوم کردند متفرق شده از استغنا و طغیان زدند و چون کوشلک از این معنی
خبر یافت الیغنار کرده کورخان را بخبر فرو گرفت **بیت** جان با سپاه آمدان سوی شرف
که گویی همی آمدان میغ برق فرود آمد او بر سر کورخان که لشکر بند بود در که کورخان و چون کورخان
چاره شد خواست که تواضعی نماید و در خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلک نگذاشت و بحسب
ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت ممالیک و صامت و ناطق او را تصرف نمود و کورخان
بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سنش بر نود و یک رسید از دنیا
رحلت کرد مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نمود **ذکر تغلب و تسلط کوشلک و ظلم
و بیداد او** بعد از فوت کورخان کوشلک در سلطنت استقلال یافت و چند نوبت بجاد بزاوزار
حاکم المالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلک بت پرست بود و زنش
بدین عیسی متشبث و متعلق **بیت** زنش بود ترسا و او بت پرست از او دین اسلام را بد شکست
کوشلک و زن او خلق را به بت پرستی و دین عیسی علیه السلام دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد
کشته میشد و در خلال این احوال تو قتغان با قوم مکریت از کوشلک جدا شده بطرف قم کیچک
رفت و کوشلک خان چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را سوخته و ستجنند
و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام به پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در
زحمت و مشقت بودند آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد شدند و
کوشلک بکاشغر آمد لشکریانش خانها اهالی آنجا را نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته
گشت و کوشلک از آنجا متوجه ختن شد آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را
بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که از راه حجت و بینت بلکه از راه تهور و شطط و تسلط
و تخطئه ائمهٔ اسلام را ملزم کرداند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح
در صحرا حاضر شود و سه هزار نفر از ارباب علم جمع آمدند و کوشلک روی بایشان کرد و گفت
کیست از شما که تن رسد و سخن حق بیان نکرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه

کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راست گویی بمیان بسته نزد کوشلک
در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بی باک
را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلک ملزم شد و سخنش
منقطع گشت و از راه دهشت و غایت حیرت و انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان تهدید
گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات بی ادبانه گفت **بیت**
چو عاجز شد آن تیره در جواب به بد کرد حاشا نبی را خطاب و آن امام پاک اعتقاد نیکونهاد دین دار
پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدو دین
کوشلک لعین و چون این کلمه بسمع آن کبر پر کبر و کافر فاجر رسید بر گرفتن او اشارت کرد و الزام نمود
تا از اسلام ارتداد نماید و نپذیرفت که مهبط نور الهی بتوفیق خداوندی و بعد از یاسا او را چند
شبانروز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب میفرمودند
و او زبان بکلمهٔ شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی
که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد نتوان داد وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ **بیت** از آن پس ورا کشت بی شرم و ترس
در آن مدرسه کو همی گفت درس و بعد از شهادت امام مغفور علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت
رسم بانگ و نماز و تکبیر و صلوات و اقامت جمعه و جماعات بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و
فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند و تیر دعای ایشان
بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جفای آن کافر ظالم را لشکر چنگیزخان در کنار او نهادند
ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان را بدفع شر کوشلک خان چنگیزخان چون از فتح و ضبط
بلاد ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانه چند
هزار نفر سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود
و مشار الیه بموجب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بآن حدود رسید قبل از
آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در بازار و برزنها
ندا دادند که مردم باید که بر کیش خود باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان
کوشلک که در مقام و منازل مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند و مغولان
مانند برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کرا از قوم او یافتند بقتل آوردند و
کوشلک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت
و از غایت حیرت و اضطرار بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی صیادان ولایت
بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که اگر اینجاعت که از ما گریخته اند
با سپاه بدیع امان یابید صیادان کوشلک و اتباعش را شکار کرده و در میان گرفتند و مجموع
همه را بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلک را بقتل رسانیده سرش را نزد جبه نویان

بردند و جبه نویان آن سر را نزد چنگیزخان فرستاد و در این قضیه نفود و اجناس فراوان بدست
بدخشانیان افتاد و چون کوشلک فرار نموده بجزاء اعمال ناپسندیدهٔ خود گرفتار شد بلاد ختن و
کاشغر تا آب قناک که در دو سیحون عبارت از آنست ضمیمهٔ ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع
کوشلک چنگیزخان پسر خود جوجی را بر سر تو قتغان که در زمان استیلاء کوشلک از وی جدا
شده بطرف قم کیچک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان بسابق صوب روان شد
او را مستاصل کردانید و خاطر چنگیزخان از آن مر نیز جمع شد **ذکر ایلچی فرستادن چنگیزخان جمعی از خواص
خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان و محمود
یلواج واقع شد** چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصهٔ مغولستان از طغات و بغات
پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجهٔ بخاری و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره
و نافج مشک و تنسوق و تنگوزی و سنگ یشم و جامههای مذهب و اثواب طرغوی که از صوف سپید
و سفید میبافند برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر
سلطنت مصیر تا تو قوز ده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری
دودمان و وسعت فضای مملکت و تنفیذ حکم و فرمان ما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من
الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شرکت در پادشاهی دوستی و موافقت توان با جبا
میان ما و تو و عزیزتر از فرزند عزیز نداریم و بمانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطهٔ
مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون فرمانروای ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمام
قبایل مغول و حکام را مطیع و منقاد ند و چون که در مقام اطاعت من بیامدند خاک تیره بالین ساختند
بیت کسی کو ز فرمان ما سر بتافت بجز خاک تیره نهالی نیافت نزد ما معادن نقره بسیار است
و در ظل رایت فتح آیت سامردان جلد بشمار نهادند و بحمد الله و منه جنان مملکت و بلدان و امصار و اقطار
در حوزهٔ دیوان اعلی و کارکنان ما اند که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شد اگر تو نیز جاده دوستی و محبت
سلوک داری و در این طریق سعی نمایی تا انجاد و تفاد که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد تاجران
و در دنیا ید و موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بر وقت حاجت آنچه مقدور ما باشد از جوانب قیام
بسامدت فرستاده آید و باعتقاد دیگر بکر استظهار بیفزاید **بیت** تا شد از این سو رسمی و یاب
بیاید بکویدوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا
ایشان را بوضعی مناسب فرود آوردند و در خلوت محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مرد خوارزم
و مسلمانی چیزی از تو میپرسم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری اکنون راست بگوی که خان تو برد یار ختای
مستولی گشته است و چهرگرا مسخر ساخته و کشاده محمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من
راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود
تو هیچ تحت مملکت من سیاهی و ثروت و قدرت و عظمت و مکنت من شنیدی یا ندخان تو کیست که با
بعزیز مخاطب کند و از در دوستی و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد

محمود یلواج از این کلمات بترسید و تحاشی موی فرمود تلطیف کرده عرضه داشت که سپاه چنگیزخان
نسبت بلشکر سلطان عالمیان تشال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ شب
نزد شایل ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطان تسکین یافته محمود یلواج از
آسیب خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با
دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان
بروفق مرام بازگشتند و بار دیگر او سوء نیت صورت حال معروض داشتند چنگیزخان از موافقت
سلطان محمد مستبشر شده با خود قرار داد که تا از آنجانب نقض پیمان واقع نشود بر جادهٔ ولا و وداد
مستقیم باشد و با آنکه خلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان
محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا بدان نحو التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطرش خطور
نکرد تا آن زمان که با فساد غایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند و
از ایشان بر قتل ایلچیان نیز مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و
ترغیب و تحریص نمودن او چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان** چون خاطر خطیر
سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد
چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر سفراد و
آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافت مشورت کرد که باستظهار کدام مدد و اعتضاد کدام
معاند دفع صولت این خصم ذو شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت و جهانگشایی و آوازهٔ
حشمت و فرمانروایی چنگیزخان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود که آن وقت داعیه
داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که در جهان
آمده جز بتیغ آبدار آتشبار او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب
اختیار الوس اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که مجموع مکتوب نویسند
مشعر باستدعاء چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست
آراسته بودند معروض داشتند که لامحاله مرور قاصدی که بمغولستان رود تا بآنجا رسد مدت چهار ماه
در ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راهداران غالبا او را بگیرند و از این جهت
وحشت سلطان و معادت او را مضاعف کردند دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بی دین را
بر سر مسلمانان صاحب یقین کار ندهیم استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است
و نه موافق شرع و دیگر که چون این طایفه بر ممالک تکر و استقرار یابند نسبت بدع امامت و خلافت
شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آنجماعت ظاهر شود که موجب ندامت و ملامت گردد
خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام افتاد نیابند و بالفعل بنا بر سورت و صولت
محمد خوارزمشاه اهتمام باید برد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مقصد و خلاف برسر او
نقش کردند و نیلدر آن ریختند و او را با سند عاء پادشاه جهان گیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند

و آن سریع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود
یلواج باز نمود محمود بهمان لحظه معروض داشت که از دارالسلام بغداد شخصی آمده و جزوی چنین
آورده چنگیزخان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت سر مرا
بتراشید تا راستی من معلوم شما شود چون موی سر او را تراشیده آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب
ماوراءالنهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهیه در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر
جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد
اما قضای حق مجاورت و پیمانی که میان ایشان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و
شرم میداشت که بی سابقه جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار را شعار خویش
ساخت تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده شد و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در
هدم بنیان قصر دولت دودمان خود کوشید و از نظایر این قصه آنکه سه نفر از زهاد و عباد دوران
براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام
جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه بادی درو وزیدن آمد و آن
استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها رست و
بدعای سوم روح حیاتی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد
دعاگوی را پاره پاره کرد **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد و لشکر کشیدن پادشاه جهان
کشای چنگیزخان** از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ
اسناد بشیخ مجدالدین بغدادی کردند و او را بترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلوای
سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت از آن کار پشیمان شد طبقی پر از زر و جواهر
نفیس بجناب رأس و رئیس کبرای عارفین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد که خونبهای
درویش این محقر را مسعود کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناه
فرمود که خونبهای مجدالدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین
هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتی که میان خلیفه الناصر لدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه
بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گزارش پذیرفته او لشکری بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گشت
و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت دیگر آنکه بموجب کلمات غایرخان از اترار فرستاد تا
چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مؤمن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که بر بازخواست
فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر آنکه بی موجب لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه
کرد و غیر از این صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود فی الجمله
چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست در هم داد چنگیزخان خواتین و
فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر خشم عزم رزم ولایت تازیک جزم کردم و همانا
از راه وسوسه بر خاطر شما گذر کند که چنگیزخان را از مال و خزانه و لشکر و الوس چه کم است که این همه

زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب
و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید و بعد از اقتنا و جمع اسباب ثروت و احراز
جهات فراغت باعث حضور از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و زبانه آتش حرص او منطفی
منتفی نمیگردد اما هرکه تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت
رساند و در آن تاخیر نماید از زمره خردمندان نباشد و بیم و احتمال سیر باد در خاک دریابد و در
خاکستر آتش درجات عالی و مراتب بلند جز باصطبار در شدائد اسفار دست ندهد
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر بچشم خاک و خاک در نگاه باید کرد
که این کجاست در آرام و آن کجا در سفر چندین نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و بجاده مصالحت
و موافقت سلوک داشتم و دم پدر فرزندی زدم التفات بجانب من ننمود و قتل ایلچیان مرا علاوه
قتل بازرگانان گردانید بندگی نماند بیان ناسزا که مردم بچشم غایت حقیر لطیف تر از
آب چیست چون صندوق بر وی غلبه کند بجوشد چه جای حمیت پادشاهان بیش از آتش است که
بر اندک بادی اشتعال یابد و با آب محیط کشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود
دریا که در موج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی شود و یکی از آن کارها
که لیث و درنگ بر نتابد طلب جهانگیری است و دیگر مبادرت بر دفع و قتل دشمن اکنون مداولت
مهم خصم قوی واجب و نادمی با قیت نکنادم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خارناک
بروید گناه شما افتد امثال این کلمات بزبان آورده و اولاد و امرا و نوئینان را جاده جز مطاوعت
ندیدند و چنگیزخان بضبط ولایت ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ
سنه خمس و عشر و ستمائه مطابق توشقان ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد
و در اثنای راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از بیش بالیغ و سغناق
و کزبیرا و تارکه برکشیده چنگیزخان بود بخدمت پیوستند از اطراف دیگر نیز سرداران
رسیدند با لشکر بیکران بخدمت کمر چون بمدحت زبان ببستند این و گشادند آن و در اثنای این
خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از احوال استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان
چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر
چنگیزخان بیکی همچون مور و ملخ بی اندازه اند همه مردان کار و مبارزان روزکار و گردن شیر فلک بکمند
گرزی بندند و سماک رامح را برمح میربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یک دست
و چون دستها متحد با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را بجان مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس
خاطر او قربان و ترکش و قبای زرکش و تیغ و خنجر زر و جواهر اختیار میکنند در جنگ و قتال صابر
و در غارت شاد دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند سلاح بدست خود میسازند
و ملبوس بنفس خویش ترتیب می نمایند در سفر و حضر محتاج آن نیستند که چیزی از بیرون آورند
گوشت گاو و اسپ و شتر همه را با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند چهارپایان

ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخها برکنده از آن میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب نماز میبرند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خرس
و خوک میخورند و باک ندارند چهارپایانرا رگ بگشایند و خون شان در روده کرده بخورند
عقد و نکاح آنجماعت محفوظ و مضبوط نیست چنانکه میخواهند زن میخواهند و زنان بدیشان گرفته
با ایشان بشرب خمر و زنا اقدام مینمایند و بهنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نمینمایند زنان آبستن را
شکم میشکافند و اطفال را سر از تن می پیکرند اگر بر آب بزرگ رسند کشتی نباشد پوست جانوران بیکدیگر
دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشه و امتعه خود را در آن نهند و سرش محکم سازند آنرا بر دم
افراس بندند و خود یال اسپانرا گرفته عبور نمایند خرده دان آنان را از بلاهای آسمان شمارد
امید که حضرت حق ملاحده را از ملاقات ایشان نگاه دارد **ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخارا و نام بردن
اولاد و نوئینان بهرجا** چنگیزخان چون با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصره
آن شهر تعیین کرد و جوجی را بجند و آن نواحی فرستاده و الاق نوئین و سکتو و بوقا را با پنج هزار نفر بطرف
بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی بجانب بخارا نهاد و بخارا در بلاد اسلام بمثابه
دارالسلام میشناختند چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی
بود و اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت
بت پرستان ختا و ایغور نزدیکست که معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند
و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنابر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند
و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند او حکم کرد که جوانان زرنوق بنام
حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این
اجمال آنست که چون چنگیزخان از اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا کرد با معادی که شاه
سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار
ذاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه را بسوار مشحون دیدند و فزع و
ترس بر آنجماعت مستولی شد بحصار پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی
از دریای زخار لاجرم دروازه ها برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند و مقارن این
حال پادشاه جهان بر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزدیک بحصار فرستاده
افتتاح سخن کرد جماعتی از اراذل و اوباش خواستند که او را بقتل رسانند آواز بر آورد که من فلان کسم و
مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت
نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر برابر حصار شماست اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و
اگر عیاذاً بالله تمرد نمایید فی الحال قلعه و هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بگوش هوش بشنوید
و گرد فضولی مگردید و الا هرچه ببینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بگوش هوش شنیده صلاح
در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هرکرا ملالی رسد

جریمه آن در مال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند و چون بوقت
نزول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرد و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط
هیبت پادشاهی ولوله در اعضای کوه و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردم که در حساب بودند در حال
بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا کائناً من کان
از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته و جوانانرا همراه کرده دیگرانرا رخصت انصراف داد
و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور وصول چنگیزخان را بنفس خویش باور نمیکردند و همچون بعاطفت
سلطان محمد امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب دادند و طایر بهادر که آن رسالت را
گفت که سوبتای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبتای رسید مفاتیح دروازه
پیش بردند و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو
قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای ایشان غارت کنند بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمدند آنچه
یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بآنجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان را که نام
از معقول خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمد در اوایل محرم سنه عشر و ستمائه موافق
بیلان ییل بمقصد رسید   چه دریای خونخوار و چون ژرف رود بدروازه قلعه آمد فرود
و ذات پس سراپرده شهریار کشیدند بر دست پیش حصار و چون شب در آمد امرای سلطان کوک خان
و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار نفر یا سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر
و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشانرا جنکدول گویند جز یافته با آنجماعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر
نگذاشتند و روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار دیده
دروازه ها باکشادند و ائمه و معارف و اعیان بجانب چنگیزخان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعه
شهر و حصار باندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارتی عالی دید تا بمقصوره عنان باز کشید پرسید
که سرای سلطانست گفتند بل خانه یزدانست از اسب پیاده شد بر منبر رفت و گفت صحرا از علف
تهی است شکم اسپان پر سازید مغولان در انبارها کشادند و صنادیق مصحف از آنجا بیرون آورده آخر
ساختند و افسار چهارپایان جهت علما و مجتهدان دادند و برای مشغول شدن آهنگ مغولی بر کشیدند و اوراق
مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب شد و در آن زمان مقدم سادات ماوراء
النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد و چنگیزخان
سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر بر آمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان
بمعایب و مثالب سلطان بگشاد و در باب خلاف وعده سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بزبان راند
و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خدای تعالی مرا که از بلاهای درگاه آن حضرتم بسوی
شما فرستاده هرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آنرا بپارسی ادا میکرد و چون از این کلمات
فارغ شد گفت هرچه در شهر شما بجنب ظاهر موجود است احتیاج بتفحص نیست هرچه مخفی بوده اید تسلیم باید
نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام ادای مال آمدند و هرچه دادند بستاندند و بنیاد شکنجه و تکلیف

ایشان را نمایند وچون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده
ندارند و بسیاری از آن طایفه پناه بمردم جسته بودند و در شهرها از چنکیزخانیان آن معنی خبر دادند و
نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند وچون بیشتر عمارات محله از چوب بود یک
روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت**
بشهر اندرون یک سیاهی نماند بجز دود از ایشان سیاهی نماند وبعد از سوختن شهر جوانان بخارا را
بجهت قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنکهای عراده و قاروره و ...ات
نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانکی بجای می آوردند خصوص کوک خان که در میدان
مبارزت از یمین بر یسار و از یسار بر یمین میتاخت و بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت وچون
چند روز از محاصره بکذشت و خندق از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را قهراً قسراً کرفتند و
ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر فلک میسودند دستکیر خواری و مذلت شدند و کوک
خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را بزمین هموار کردند و عیال
اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخاریان بعد از واقعهٔ هایله بخراسان آمده از وی
پرسیدند که حال شهر شما بچه رسید کفت آمدند و کندند و سوختند و بردند و کشتند و الحق در فارسی
موجزتر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتواند بود و بالجمله
بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب یلواج بار دیکر معمور شد و چنانچه
کیفیت آن سمت کزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **کفتار در محاصرهٔ اوکتای و جغتای
با والی اترار و مسخر و مفتوح شدن آن حصار** سلطان محمد خوارزمشاه بیست هزار سوار جرار بغایر
خان کماشته بود تا بمحافظت اترار که سرحد ولایت ترکستان است قیام نماید و در آن هنکام که از مهابت
لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب را با ده هزار نفر بمدد او فرستاد و غایرخان که باعث کمان چنکیز
خان بجانب او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی اترار مساعی
جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هوشیار بر دروازها بنشاند وچون چنکیزخان در ظاهر اترار
نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصرهٔ آنجا باز داشته خود
متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادکان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند وچون
کار باب اترار بحد اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع
نمود و غایر چون میدانست که مادهٔ این شورش و آشوب اوست و مصالحت و مسالمه دستکیری نخواهد
کرد بدان رضا نداد و کفت اکر با ولی نعمت یعنی سلطان بی وفایی کنیم بعد در کفران نعمت موسوم
شویم و از عهدهٔ سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراجه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد اما
بیت چو خورشید کشت از جهان ناپدید * شب تیره بر روز دامن کشید * با تمامت سپاه و اتباع
از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد و همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر دویدند
وچون صباح شد قراجه را نزد اوکتای و جغتای بردند وبعد از سؤال و جواب شاهزادکان با او

خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتتناهی در ذمت تو ثابت داشت وفا نکردی
ما چکونه از تو طمع یکدلی توقع کنیم انکاه او را با جمیع اصحاب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اهل اترار را
بصحرا راندند شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار نفر دلاور در پناه حصار بود بحکم آنکه
همه مرک را پیر و جوان بکیتی نماند کسی جاودان دل از حیات بر کرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و
مقاتله نموده بعز شهادت فایز شدند و باین حیله مدت یکماه باز محاکمه کرده بود و مردم بسیار از لشکر
مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او
میدادند وچون خشت نماند مغولان بکرد او در آمدند و چند منش را در دام اسر آورده محکم بر بستند
و بندهای کران بر نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف را جهت حشر به بخارا
بسبب حرفت و صناعت براندند وچون در آن اوان چنکیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای
و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند
چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدستی کمند **ذکر رفتن جوجی خان بموجب فرمان بجانب
جند قند بود** جوجی خان چون نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت متهم بود و از دیرباز
بخدمت چنکیزخان پیوسته و در زمرهٔ حشم او منتظم شده روانه شهر کردانید تا بسبب معرفت سابقه
که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند وچون او بشهر رسید قبل از انکه ادای رسالت
نماید طایفه از رنود و اوباش تکبیر کویان او را کشتند و غزای بزرک پنداشتند وچون جوجی از این
حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست از جنک
باز نکشند تا شهر را مسخر سازند کرفتند سغناق را در حصار بدانسان که آن سخن کار زار
بدرود زیر و زبر کشت شهر همه خلق کشتند کشته بقهر و بانتقام یکنفس نفس وجود خرد و بزرک را از
لوح احیا محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایا سیوف که در زوایا
خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد وچون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند
لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس شدند و رنود و اوباش آن دیار در
جنک پا فشرده پشت بپای در آوردند وچون این اخبار بسمع قتلغ خان که حاکم جند و کماشتهٔ خوارزم
شاه بود رسید مانند باد در حرکت آمده و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی
چینمور را بجند فرستاده تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید وچون در آن سرزمین پیشوایی صاحب
تمکین نبود عوام هجوم کردند تا چینمور را هلاک سازند او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را از آن ورطه
خلاص ساخته نزد جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی چهارم صفر سنه ست و عشر و ستمایه
بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارکیری مشغول شدند چند پایه نردبان از دیوارها بر بستند ما
نظارکیان نشستند و تعجب کنان با هم میکفتند که مکر بدیوار حصار بر توان آمد چند پایه را بر خندق
بسته نردبانها بنهادند و بر بالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازها کشاده بشهر در آمدند
و شهر را مسخر ساختند و تمامت اهل شهر را بصحرا راندند وچون پای از میان محاربه باز پس کشیده بودند

دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف
داشته شهر را غارت کردند چه مردم نکردند در جند جنک * بکشتن مغل نیز نکشود جنک
نشد کشته جز آن دو سه شوربخت * که با چینمور کفته بودند سخت * وچون جند در حوزهٔ تصرف آمد
علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب کشت **ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار
و مآل احوال او** سابقا سمت کزارش پذیرفت که خان الاق نویان را با پنجهزار نفر از تاتار بجانب فناکت
فرستاد وچون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق ارباب و اهالی سپاه بحصار بر
با خصم قاتلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته
بیرون آمدند سپاه مغول بموجب فرمودهٔ الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت
جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک ساختند و جوانان تازیک را با حشر
بجانب خجند راندند وچون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف
ساخت ارباب و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنک رستم و اسفندیار
عار میداشت و کوییا که در شان او کفته اند که اکر سام بودی در ایام او * نوشتی بر انعام خود نام او
در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری
کمند وصول بر کنکرهٔ آن می افکند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکین و استظهار
آمادهٔ رزم و پیکار کشت وچون تیر و سنک منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود
بمدد مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار نفر حشری و بیست هزار از مغول
مجتمع شدند و مجموع را ده و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یکنفر از مغول معین شد و پیادکان تازیک
از کوهی که تا بحصار سه فرسخ مسافت داشت سنک نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند
و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد تر که پوشش آنها بود کل و سرکه اندوده
چنانچه تیر و آتش بر آن کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچهائی که بر آن
کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردان تیمور ملک جنکهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخون
جانکسل تقدیم میرسانیدند وچون تیمور ملک در مباشرت حرب و مال تن رخالق ذوالجلال چون عرصه
تنک کشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که از برای کریز معد و آماده کرده بود قرار
داد تا وضع فرمودند و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در رود روان
شد و سپاه مغول بر این حال مطلع شده در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و در کنار آب
روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت و حرکت کردندی زورق خود را بآن موضع راندی و
بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میراند و کشتیها میدوانید تا بفناکت رسید
و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین کردد او بیک زخم تبر زنجیر را پاره
کرده بکذشت وچون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی رسید فرمان داد تا لشکرها بر کنارهای
جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند وچون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد

مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب او روان شدند و او هر لحظه بممانعت ی
ایستاد تا اتباعش پیشی میکرفتند و چند روز بر این وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط میداشت
تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و بعضی مجروح کشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه او را
باز ستدند و چند منش با معدودی چند مانند پهلوانان تجلد مینمود و دست برد مینمود و بالاخره مجموع
یاران کشته شدند و اسلحه اش مفقود شد با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول
بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را کشاد داده بر چشم یکی از آن سه نفر زد چنانچه دیدهٔ ایشان فوت یا معطل
ماند و با آن دو نفر دیکر کفت که دو تیر دیکر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر دیکر ضایع کردانم
صلاح شما در مراجعت است ایشان باز کشتند و او بخوارزم رفت و باز کار جنک و رزم را آماده شده بشهرکنت
آمد و شحنهٔ آن موضع را کشته معاودت نمود وچون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد
خوارزمشاه روان شد و هر کجا و هر سند آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بسپاهی و رعیت میرسید
معروض داشت و سلطان پریشان خاطر شده تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و بانواع عنایت
و عاطفت محظوظ کشت و غایبانه از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بملک شام نهاد و
چندکاه در آن دیار رحل اقامت انداخت وچون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای
حضرت ذوالمنن او را بجانب ترکستان کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسیده مدتی در آنجا
متوطن شد و کاهی بخجند میرفت و بوسیله استکشاف اخبار مینمود وچون پسر خود را از تو با یرلیغ و
پایزه و سیورغامیشی باز کشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده
کفت اکر پدر خود را به بینی باز شناسی جواب داد پسر که من طفل شیرخوار بودم که از پدر باز ماندم
اما غلامی هست که او را شناسد انکاه با حضار غلام اشارت کرد و غلام بعلامات اعضای تیمور ملک
او را معرفی داشت و خبر او در ترکستان فاش شد اما چون بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان طلب
تصدیق نمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاه کردد و در راه
قدقان اغلان بدو رسیده فرمود که وی را بستند بعد از آن محاربات که میان او و لشکر مغول واقع شده
بود تفتیش میکرد و تیمور ملک برونق سؤال جواب داده میکفت مرا دیده در جنک دریا و کوه
که با نامداران توران کروه * چه کردم ستاره کواه منست * بمردی جهان زیر پای منست * و آن مغول که ملک
تیمور او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک
در ادای جواب رعایت ادبی که در مجالس پادشاهان بر همه کس واجبات مینمود و قدقان از سر غضب
تیری کشاد که جواب تیرهایی که تیمور ملک در رمع الحبوع انداخته بود شد سپه عیدونان پس یکی آه کرد
ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد و الاق نویان چون از کار خجند فارغ شد متوجه سمرقند شده بلشکر
چنکیزخان پیوست **ذکر توجه چنکیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند** سلطان محمد خوارزمشاه
در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرار صد و ده هزار لشکر در سمرقند کماشته
از آن جمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که در روز معرکهای

شیر ژیان و پیل دمان روی که از نیشند و هیبت فیل عفریت هیکل داشتند و غلبهٔ خواص و عوام چندان که
در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده و در نقوب
راسخ شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان بیرون دروازه آن
آمد و از استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبهٔ مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال
و مضافات آن را در حیطهٔ تسخیر آورد بعد از آن عنان توجه بآنجانب منعطف گرداند بنا بر آن لشکرها باطراف
و جوانب ماوراءالنهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم
آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرض نرسانید و طایفه
که پناه بقلاع و حصارها بردند بعضی از لشکریان را بمحاصرهٔ ایشان نامزد فرمود و مغولان ارباب
بخارا را پیش وجهی میراندند و هر که از آن جماعت پهلو بر بستر تاخیر می‌نهاد سرش از بدن جدا میکردند
و ویران و نو بنیان از استخلاص آن دیار و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده و با خلقی انبوه
از لشکری و حشری بدو پیوستند و چون حضرتش بسمرقند رسید در کوک سرا فرود آمد و یک دو روز به
مطالعهٔ سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سوم که خورشید خنجرگذار بر بام این نیلی حصار
بر آمد خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمده سران گریبان جلادت بر آوردند و در میدان مبارزت
تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و برخی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند
چون نهان شدن مهر سوز نیز آتش آسمان زد و در زمین هر طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر
چنگیزخان بنفس خود سوار شده فرمود که گورگه زده آتش محاربه بر افروختند و لشکریان جانب
از دلیر دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آن روز تا شب حوادث شاهیان از بالای
حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده سد نمودند و مردانگی سمرقندیان بنگ
و آرا و هواء ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه را از بیم جان عقل و هوش
غایب جمعی را حقوق سلطان از مصالحه مانع و نعرهٔ رضای چنگیزخانی از محاربه مانع
چو خورشید تابان بگسترد فر سپه تاخ گردون بیفکند پر لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر متردد رای
و بی تدبیر محاربه و مقابله از سر گرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علم و عمائم نزد
چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شده باجازت گردند و دروازه نمازگاه کشاده دل
و غنا بر بستند و لشکر مغول در شهر ریخته و تمامت مردان و زنان سمرقند مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را
بصحرا راندند و بر عادت مستمر بغارت و تاراج مشغول شدند و برکت آن دو بزرگ صاحب وجود نیاد
از پنجاه هزار نفر بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند
هر که در سایهٔ ارباب سعادت جا کرد نتواند فلک او را ستم ایذا کرد اما دربان هر ایشان ز قلعه بدین کلمات
مترنم بود که شما مرد و دلی تا زنده گیتی بدونیم ○ به آتش هو نزدم که بجان باشد ○ بر زدوی فراری
زنیت فراد و از میان خانان و سرداران سلطان الب خان با هزار نفر دل از جان برگرفته بر سپاه
لشکر مغول زد و بسلامت بیرون رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند

و به آلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافتند خانان
و قلی و امراء سلطان را که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در تاریخی
که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را
شماره کردند و سی هزار نفر از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی
مردم سمول مبلغ دویست هزار دینار بکرفت و این قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمائه روی نمود

ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان

چنگیزخان چون به
سمرقند رسید و بمدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از کنار آب آمویه
گذشته و روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلاد
فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نویان گفت که اکنون سلطان محمد ضعیف و عاجز است
تکرار استیصال او باید کرد چه اگر در این باب اهمال و اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف
بدو پیوندند و آن زمان امر مشکل شود و بعد از تقدیم شورت رایها بر آن قرار گرفت که از امرا تومان
سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقجار با سی هزار نفر سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و
اسفندیار روئین تن بر گرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان شتابند و چنگیزخان با ایشان گفت که در
دفع تعجیل نمایید و تا خصم بدست نیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال منمایید و اگر طاقت مقاومت او
نداشته باشید در جنگ لیث و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر
شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوه با غاری برده پری وار از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او
بگذرید هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنار نهید
و من نیز فرمان مقاتل بخارا در مرفرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه
در بند نوبت اصیلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ربیع الآخر سنه
سبع و عشر و ستمائه موافق پیلان پیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باستفاق گذاشته
و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات قبل از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد
کرده متعرض او نشدند و چون توقجار از عقب جبه و سوبدای بهرات رسید مطاوعت ملک هرات را مسموع
و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر مروت پیکار او را کمر بسته و در
اثناء جنگ تیری بر مقتل توقجار آمده شراو مندفع شد و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند
و جبه و سوبدای بنساء رسیدند و نزل و علوفه طلبیدند و اهل نساء دروازها بسته چیزی بایشان
ندادند و مغولان بنا بر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و یکی از ایشان اهل نساء از
تلک حرد در برج و باره دست بطبل برده فرمان قدیم برخش و یا حمه گشادند امرا چون استخفاف ایشان
مشاهده کردند در عقب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شدند بعد از سه روز آن قصبه را مسخر کرده
و قتل عام کرده در آن دیار دیار نگذاشتند و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل
تعجیل عازم نیشابور شدند و بآن حدود رسیده ایلچی نزد اعیان نیشابور فخرالملک جامی و ضیاء الملک

زوزنی و مجیرالملک کافی که از معتبران و کاشنگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بر ایلی چنگیزخان
دعوت کردند آن جماعت سه نفر را از اوساط الناس را با پیشکشی مناسب روان کرده در اظهار ایلی و
انقیاد رفتند و مجیرالملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بر وی
ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجای آورم جبه نویان زبان بر نصیحت و استمالت
کشاده بخط ایغوری سواد فرمان چنگیزخان باهل نیشابور داد آن مانع که هر کس بماند نتر بدالک
بندگان و حتداران ایران و تورد که از شرق تا غرب یزدان پاک بمن داد شاهی تو ده خالک هر انکس که بامن کند ذبح
نرهند دگر در جهان از ایمنی ابا خویش و پیوند گردد هلاک تن و بچگانش بریزد باک و گر انکه بر خط من کرد ما
بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرده سوبدای
بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتلی با قراط تقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شده خضرت مرغزار
و انقیاد عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی باکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته ما
دربای جوشان روی بخبوشان آورده بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و از آنجا
باسفراین رفته بهمین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلد پناه بکوه
بردند و طایفه از رنود و اوباش باعمال حادث شدند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت
خلق بسیار بکشت خصوص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصرهٔ قلاعی که مادر و حرمها، سلطان در آن بودند
جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاد سوبدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری بجهت
تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بود و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی بمجد
که شافعیه در آنجا تازه بنیاد کرده بودند سوختند بودند و چون مردم آن دیار آوازهٔ وصول جبه نویان شنیدند
قاضی شافعی و اصحاب او براستقبال اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه
عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این تخم شهره داشت که کراش داد و خش آموز که در دین خوی د
طبیعت اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و بآخر دانست که انجامت جمعی
شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطهٔ عنا افکندند و لاجرم با ازای آن
طایفه چیزی نیکویی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد در بعضی
از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند و بعد از این واقعه
جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از
مسلمانان که در آن دیار او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم بسبب آنکه رافضی مذهب اند عین صواب
و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را شربت شهادت چشانیدند
و اطفال و عیال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء
بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار او حد طبیب رازی علیه
الرحمة گوید — چار شهر ند عراق را که ز ده تخمین گویند ○ طول و عرضش صد در صد بود و کم بود ○
اصفهان کامل جهان جمله مقرندیان ○ که اندر اقلیم جهان شهر معظم نبود ○ همه آن جای شهان کز قبل آب و هواش

در جهان نزهتیان نعمهٔ خرم نبود ○ هم بر نسبت کم از آنهاست ولکن او نیز ○ نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ○ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ○ والی همدان مجد الدین علاء الدین
علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق فرستاد و شحنه شد و از آنجا لشکر مغول روانه شد کرد بروجرد
خرم آباد و نهاوند و قهرود و لایتی که بی صغار و دیار با فتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت
فاسد تقصیری نکردند و سوبدای به قزوین رفته قریب پنجاه هزار آدم را بقتل آورد و چون زمستان در آمد
جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقش بند طبایع
کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که
از حصرها حصار نجات نبودند بیکبار شهید کردند و از آنجا بار دبیل رفته بر عادت مستمر مراسم قتل و نهب
بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش قهر بسوختند و پس از آن بمین معامله پیش بودند و از آن سرای بعزم تبریز روان
شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمدن شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسول فرستاده
طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحت باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و
آذربایجان لگدکوب شجعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای بجهت قشلاق
موقان را اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار از تاماریان کرج روی بمغولان نهادند و در حین مقابله
بعضی کشته شدند و برخی منهزم گشته تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و کرجیان بر تبریز و دیار بکر رفته داد
ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بر آن قرار یافت که در فصل ربیع حکام این ولایت بدفع لشکر بیگانه
اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان قاصد کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک
آغوش نام از ترکان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرا مغول اختیار کرده در مقدمه روان
شده تا تفلیس عنان بازنکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از تاماریان کرج سی هزار جنگ
فاسد آغوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثناء جنگ امراء مغول
اختیار کرده و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشیده و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و
مدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی
آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب کردند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا گرفتند
و شریف و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیدند و نقود غارت کردند و اسباب و اثقال بسوختند و
در آن اوان جنگیان خوف بمسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول سرایی در رفته جمعی کثیر از اهل آن
سرا را بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که تیز در روی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مغولان از مراغه
متوجه اربیل شدند و چون آوازهٔ شجاعت مظفرالدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و
در راه بمع جبه نویان و سوبدای رسید که جمال الدین آیبه که یکی از مقربان سلطان بود و شحنگی عراق در اهتمام
و اعتضاد او با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته و از جادهٔ مستقیم انحراف جسته و باتفاق
مردم بر سر شحنه رفته و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنهٔ خود را کشته دم از یاغیگری میزنند و جبه
نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد

وخدمتش با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فایز شدند و چون قبایان بنظام همدان فرود آمدند ارباب و
اعیان آنجا خواستند که به ایلی بیرون آیند فقیهی ایشان را از مشایعت کفار مانع آمد آهنگ جنگ کردند
و در روز سوم فقیه مجروح شد رئیس علی که مرجع شهر بود از فقیهی که بجای در رو کرده از منزل خود بگریخته
بود بیرون رفت و مردم بفرمان مغولان در شهر بخفتند و بهر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند و کشتند
در همان روز متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک مغولان را خود را بعوض فرستاده بود تا از
آسیب لشکر بیگانه ایمن باشند و خود پیوسته مست و لایعقل روز به شب می آورد و شب بروز میبرد و در آن
هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود و از باب معادن و اجانب نگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از
آن تا وقت ظهور دولت مظاهر الشیء و با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول بدین
ولایت رسند بی شک از ایشان بما آن رسد که بدیگران رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل
و تحفه فرستیم شاید که این بلا مندفع گردد اکابر تبریز را این رای موافق افتاد و انواع امتعه و اصناف
اقمشه بچهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بکریوغ محمودآباد
رسید چشم امرای مغول که از کریوغ سیل آسا متحدر شده بودند بدان اقمشه افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند
و بر صفه ها نشسته بعرض احوال اشارت کردند و در اثناء عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود
از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این داروی قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه
دور میرسند و لامحاله گزندگان در جامهای ایشان باشد این سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد
که در جامهای ما گزنده باشد ما ولایت او را خراب نکنیم و شحنه را جهت تبریز نامزد کرده رسول را [illegible]
کنند مغول آنرا اعتبار تمام دادند و سر از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف کردند
و از نخجوان به بیلقان رفتند اهل بیلقان شخصی شمس کبی طلبیدند که در مصالحت واسطه باشد امرای مغول او را
بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر از غلاف
بیرون آوردند و بر متنفسی ابقا نکردند و اول بار زنان را زنا کرده انگاه ایشان را بکشتند و بعد از تخریب آن موضع
روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال
نمودند و در این اثنا امرای مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و قتال را آماده شده بنا
بر آن متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار نفر در کمینگاه ایستاد
و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت آورد و از گرجی در حملهٔ اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب
آمده بغارت و تاراج مشغول گشتند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمد و سوبدای بازگشته سی هزار نفر
از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بملک داود که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع
آورده بود پیوستند و چون مغول امرا در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و نیمان
گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغول منهزم گشت
یا باسیری افتاد باور مکنید و ما یکی از آن طایفه را اسیر کردیم خود را از اسپ افکند و سر بر سنگ
میزد تا هلاک شد و امرای مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصرهٔ شماخی مشغول شدند

و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر بالا رفته شهر را
گرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شروان را نیز بار دیگر امصار و ولایات
ملحق و منضم گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی گردند تکلیف
که از سر غضب و سخط [illegible] کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایت
ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بقبچاقستان روند اما راه نیافتند و شروانشاه که در
آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد از این بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت
اصلاح ذات البین و انتظام امر مصالحت کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی چند که باشد
بگوییم و شروانشاه از این سخن چنان خرم شد که زمین تشنه لب بباران نیسان و ده نفر از خواص
مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول یکی از آن ده نفر را گردن زده با آن نه تن دیگر گفتند
که اگر شما دلالت و رهبری کنید و راهی پیدا کنید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همان معامله
کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان [illegible] شدند و مغولان چون بدربند رسیدند دربند
ادا قدوم و ازالهٔ عرض بندگان [illegible] و علامت آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع
گذشتند و از زمان اسکندر تا غایت هیچ کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد
و از تقریر این حکایات قوت و استیلا و غلبهٔ لشکر مغول بر ممکنان روشن میشود بلکه مضمون کلمهٔ و هو
القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قریب صد پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب
متوافره در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده را از آنها نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از
قوم مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و خراسان
و سیستان و عراق و مازندران بر ظهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله
جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی کثیر بودند با سپاه
قبچاق اتفاق نمودند و در بند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف
بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان از ما و شما
بیگانه عهد و پیمانی میکنیم که خلاف آن نه اندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس میدهیم
بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با ایشان گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و
سوبدای نیز ایشان را اموال فراوان فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند آنچه
مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت
خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و طایفهٔ از الوس قبچاق که
از دم تیغ جسته بودند ببلاد اروس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود
قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه
متصل است و بعد از فتح سوداق بجانب دیار اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم
ساخته بودند و آمادهٔ جدال و قتال شده و مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله

چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر شده دوان دوان از عقب ایشان رفتند و در [illegible] مغولان
خود را ایلک تا که بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی
کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفهٔ قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند و
مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن ولا چنگیزخان روی بیورت
اصلی نهاده بود جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال فراوان بدو پیوستند و سرگذشت خود
بتفصیل معروض گردانیدند و چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور
پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن
مصدع نشد **ذکر واقعهٔ خوارزم** چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ شد و بلاد ماوراء
النهر تمامت در حوزهٔ تسخیر و تصرف او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق
یکدیگر متوجه خوارزم که دار ملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ولایت
و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و
ترکان آنرا اورگنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شد فرزندان
بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بآن صوب
در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان
خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال میجست و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی
مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از افاضل و مردم اماثل شهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و
ساکنان آن بلدهٔ طیبه افزون از عدد ریگ و حصا و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود
که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند
و آن حین که [illegible] از حوادث ایام غافل و از خواب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند
بدر دروازه رسیده و بر راندن چهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند
نفر معدودند که بکرانه درآمده اند و ندانستند که شیران غرین در کمین اند و از پس ایشان بلاها
و از عقب شان عقابها لاجرم خلقی بسیار از پیاده و سوار از دروازه بیرون نهاده بجانب
آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میرمیدند و گاهی از عقب نظر می انداختند تا باغ
خرم که بر یک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند
از کمینگاهها بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدا
طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار نفر از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بزمین انداختند
و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که آنرا تیوردم
گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم را باز
گشته از بیرون شهر آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر بر زد و نقاب از رخ برگرفته
چهره بجهانیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و باک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند

و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مزبور مترصد بود و آنروز
تا شب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای
با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز نه اندیشد و بر سبیل تفرج بر سواد شهر طواف میفرمودند لشکریان
چون دایره بر مرکز خوارزم محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست
ایلچیان فرستاده اهالی شهر را به ایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع
ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول
شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کندها میتراشیدند و چابکتر هر روز ایشان
روز بروز شهریان را بوعد و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند
و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند
مغولان بیکبار باجماعی روی بمحاصره و محاربهٔ شهر نهادند و مانند رعد و برق در خروش آمدند
و سنگ منجنیق و تیر بمثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان هول روز رستخیز را در این حمله
مشاهده کردند و شاهزادگان بیاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق را انباشتند و از هیبت
این واقعه سست شد بار ادبار را بر خمارتکین (؟) بالای دروازه بر آمد و خوف مردم از این جهت مضاعف
گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان کارزار در این گنبد
دوار افتاد اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دربی از سر حربی آغاز کردند
و بر هر در بندی پیچ و ضربی بنیاد نهادند مغولان بر قاعدهٔ نفط دور و قصور و محلات را میسوختند و بتیر چرخ
خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر خونآشام کشتن و سوختن بود و بوقت
ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات
شهر خراب شد و مغولان را از اموال [illegible] حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب
جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند و سه هزار نفر از لشکر تاتار برای اتمام آن خدمت کمر بستند و
خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت
و بواسطهٔ این فتح جد مردم شهر در مقابله و مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مقاومت مصابرت
مینمودند و برادران بمخالفت جوجی و جغتای با یکدیگر ستیزه ساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید
فتح خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغول گروه انبوه کشتند و تا مدت هفت ماه
حال بدین منوال گذران بود و در اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شد فرمان داد که اردو
کهین اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و محلی بود بر ایشان
مهتر و مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز نشمارند و اوکتای بشیرینی سخن و چرب
زبانی و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام
و مهم لشکر را انتظام داد انگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و یکباره نکبت بر خوارزمیان وزیده
مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا

ماندند و زیاده بر صد هزار از اصحاب حرفت و ارباب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان
را بندگی گرفتند و باقی مردمان را بر لشکری قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار
مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت
آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین شیخ نجم الدین
کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابراین کس نزد او فرستادند و پیغام دادند
که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان پایمال خواهند رسید شیخ باید که از آن
میانه بیرون آید تا آفتی بدو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان
و مریدان اند نزد خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم بار دیگر آمد که شیخ با ده نفر
خود از خوارزم بیرون مفارقت نماید جناب ولایت پناه گفت که جماعت از ده زیاده اند شاه
زادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد زیاده
اند جواب آمد که با هزار نفر عنان عزیمت بدین جانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا
بود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق
و دوستان صادق ایشان بوده باشم بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا
بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر بود دلیل
رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیایید تا بیرون رویم
و براه ... که از زمان صبی تا غایت بآن مشغول بوده ایم اشتغال نماییم و مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند
موی ما بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند نفر از ایشان بدست
مبارک کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقدمه ظفرنامه مذکور است که
چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب
است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند
جوید آخر عمر مرد کهن ازین گونه نگرفت در وی سخن سبحان الله عقول ارباب فطنه
و انتباه از ادراک حکمتها عاجز و قاصر و اعتراف نماید قوت مدرکه امثال ما کوته نظران بر
حقیقت آن چگونه رسد و کیفیت مصلحت فعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند ذکر توجه
چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاه
زادگان را بر رزم اهل خوارزم روان ساخت بهار آن سال در سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار
نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیشتر از وصول
خویش ایلچی فرستاده مردم آن دیار را به ایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب
ترمذ بر پشتی بارو و شهر و حصار که میگویند جیحون بگردش گذرد بصلح تن در ندادند چنگیز خان

بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت مابین طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای
مردانه کردند و آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت مالوف سپاه
خلایق را بر منات مالوف قسمت کردانید و هیچ کس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک
جان بکران نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض
حیات مروارید بزرگ بشما دهم کشتند گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید
بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان چاک کردند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ
گشت بجد و در لشکرهاسا ماند رفت و در آنجا زمستان رحل اقامت انداخته به کشتن و کندن و
تاختن و سوختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون
کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون حشر و انجمن بیاراست خود را از خود
حضور مشرف ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم
بلخ چندان مبالغه میکردند که عرب در تعظیم مکه فرزد و بعضی در این باب گوید بیت
بلخ گزین رفت آن نوبهار که بزدان پرستان در آن روزگار مر آن جای را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ مسطور است و العهدة علی الراوی که آن مملکت در
معموری بجایی رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جامع جمعه میگزاردند و هزار و
دویست حمام که خاص و عام در آن نواحی موجود بود و این کینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت
انتما خواجه ابو نصر محمد پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار نفر
از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان از آب بگذشت جماهیر
مشاهیر قبة الاسلام بلخ با تحف و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابرآنکه سلطان جلال الدین
در قید حیات بود و باب لجاج در میان عناد بیاخت و علم منافقت و مخالفت برافراخت
بانقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامن گیر شان بود ایلی دستگیری نکرد و از موقف جلال
فرمان صادر شد تا مردم باسم شمار از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده بمو بمو
بتیغ یاساکذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند همه بلخ را چون کف دست کرد
عمارات عالیش را پست کرد و چون چنگیز خان از این مهم فراغت یافت پسر خود را تولی خان با امرا و
نوئینان و لشکر بیکران بر تسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن
حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخائر فراوان و کرهی انبوه مستعد کشتار
تام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت
خواند فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بشهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق
برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در
غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد
از مراجعت تولی از خراسان و جمعیت لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند

را اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو نوئین
و لشکر ظفر آیین که جهت کسر حشمت و تمکین او نامزد شده بودند غالب آمده است و جمعی کثیر را بقتل
رسانیده و بنابراین چنگیز خان به تعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون محقق است که از سلطان
جلال الدین در آن زودی انتقام کشیده در منازل به آتش غضب توقف نمیکرد و چون بدامان
خلق آنجا را نیز عرضه تیغ بحر فنا کردانید و از آنجا بر بامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت
قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند
و از جانبین دست بتیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیر چرخی بر مقتل یکی از پسران چغتای
که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از این واقعه جانکسل اندوه ناک و
تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه
فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در این حادثه مثلاسان و کره با اصحاب
سفره و مائده موافقت کردند و شکمهای زنان حامله میشکافتند و سران فرزندان جدا میساختند
و سقف و جدار و قصور و دور حصار را با زمین هموار کرده چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیغ نام
نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه
ایشان در مجلد چهارم سمت گزارش یافته بر دخامه مشکین عمامه اعاده آن از اختراز واجبات لازم
و واجب دید و بعد از عبور چنگیز سلطان از آب سند چنگیز خان بلا نوبان را با دو تومان لشکر
به تکامیشی روان کرد و او از آب گذشته بر قلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود
و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کردند و از آنجا بجانب مولتان روان شد و اهل
مولتان مستعد جنگ و پیکار شده در وازه ها بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق
نصب کرد و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر انداخت و نزدیک بآن رسید که مولتان مفتوح
گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد
و بلا نویان از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت ولایات و مضافات مولتان و لهاوور کوشش و
غارت کرده و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بجانب چنگیز خان پیوست ذکر توجه تولی
بجانب خراسان و استخلاص مرو و نشابور و هرات سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان فرزند خود
تولی را به تسخیر خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود
عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود خصوص بلده مرو که مدتها دار
الملک سلطان سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطه کثرت نعمت رفاهیت آن شهر با ملوک
دم مساوات میزدند و با کردن کشان و سرافرازان قدم محاذات پیش مینهادند در بعضی از
تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از
عشق صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرده و آن منصب را به میر نجیب الدین که به بهاء الملک
موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطانی شد و در آن زمان که سلطان

عانم

عازم ولایت عراق گشت مجیر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی به اهالی مرو فرستاد مضمون
آنکه مجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال التجا از بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل
و تحویل نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و
فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و رجال استیلا یافته بهاء الملک با
جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در حصن قلعه که در نزدیکی مرو بود دیدند لاجرم عازم حصار
یاز شدند و بعضی مردم که با او بودند به مقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر
ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جهه و سوبدای بهادر در مرو رسیدند نایب بهاء الملک
و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی نزد ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید
اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرا مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند و در خلال
این احوال ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمانه کر بار
دم از موافقت میزدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند
در خدمت بوقا کمر بستند و ترکانان آن حدود نیز بدو پیوستند و جماعتی از چاکران سلطان که بهر طرف
گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره آبسکون علم عزیمت بجهان فنا کشید
مجیر الملک با یکسر در از کوش گاه از او پیاده و گاهی پیاده و سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخت و گذر بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته
در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرهنگان مروزی بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت
نهاده او را بشهر راه نداد و چون مجیر الملک باعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع
خویش خود را در شهر انداخت فی الحال بخت مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او
رفت و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان آن قما را از بد
او بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کردانید و گمان برد که فلک را بی مخاصمت و دوران
را بی دستوری او در میان هواخواهان نفوذ بود و در اثنای این اوقات ارباب سخن مختصه معقول
قبول کرده بودند را ایشان و شیخ الاسلام چون میدید که فرصت مجیر الملک بتمادی نماند بقاضی سرخس
که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاق در صورت وفاق ظاهر میساخت و مجیر الملک
بشیخ الاسلام بدگمان شد اما منتهی است که بی وضوح بینه او را در مقام خطاب و عتاب آورد چه شیخ
الاسلام مردی بزرگوار و عالمی متبحر نامدار بود ناگاه راه داران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خود بخویش
بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته نزد مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست
او داد که اقرأ کتابک چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف منحنی پریشان
گشت مجیر الملک گفت باز گرد با زکشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند و پای او را گرفته
کشان کشان تا بمیان راه سوی شهر بردند آری عاقبت غدر وخیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این
حالات بهاء الملک از حصار یاز بتدبیر امراء مغول باز ندران رفت و احوال مرو معروض داشته متقبل

شد که مردم آن ولایت را در حیطهٔ انقیاد و طاعت آوردم و از هر خانه هر سال یک جامه وار کرباس جهت
خزانه استخراج نمایم اما این سخن موافق مزاج افتاده او را با صنف مغول و جمعی از مردم حشری
بدان جانب فرستادند و خدمتش از شعبه بازی رونق کار دغا قل و از حاکم مجدد ذاهل چون بشهرستانه
رسید و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعهٔ بدو فرستاد مضمون آنکه اگر قبل از این میان ما و تو
بجهت منصب عنادی بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول بدان صفت ممکن نیست و چاره
مخلص جز در طاعت و قبول مطاوعت و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد
حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرحد اند و از راه اشفاق و طلب وفاق سرجان باعلام
این واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست از دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهر در
معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با مکتوبات او بمرو رسیدند مجیر الملک
و اعیان شهر پریشان خاطر شدن خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که بسخن ارباب غرض بی تحقیق و
تفتیش عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات
استفسار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیدند و هزار و
پانصد نفر را از بقیهٔ اتراک سلطانی بدفع آن شرذمهٔ قلیل نامزد فرمود مخالفان چون بر حقیقت
قضیه اطلاع یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید
ساختند و چون بطوس رسیدند بتمشیت مهم آن بحار الفضول را بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک
تا سرخس رفته و قاضی شمس الدین را که پیشتر جانب و سو بدای ترغیب برده بود و پاینده چوبین گرفته حاکم
آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بخاک
مذلت ریخت و آوازهٔ لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول شدند
و در این اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصرهٔ قلعهٔ نو اشتغال دارند
و بعضی از آن جماعت به آمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی
داشته انواع دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بدیگر ترکان که متصل شده در میان ایشان نزول
کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده حمله در آن ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ
خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با ده هزار نفر تشریف آوردند و مغولان را انکامیشی کرده اکثر
ایشان را بزمین انداختند و شصت نفر از ایشان در بقیهٔ تغیر اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو
آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب بشهر در
رفته تا که اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک
اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون ایشان آگاهی یافت و شرایط
حزم و احتیاط مرعی داشت اختیار الدین و سایر ترکان چون از نصرت نومید شدند بر کنار رودخانه
نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بدان دراز
میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی

و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمهٔ سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون
بمازجق رسید چهارصد سوار شمشیرزن تیغ گذار بر سبیل یزک بفرستاد و ایشان در شب نزدیک
بکنار جیحون تا که رسیده در کمینگاه ایستادند و در آن ده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند که بعزم
حوالی شهر روند و در آن شب تا دلیل هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آن فوج را میساختند تا مجموع
بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانهٔ ایشان زدند و با آنکه تا که جمعی کثیر بودند سراسیمه شده
از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداخته غریق بحر فنا شدند و بقیهٔ آن روز بر گشتگان
منهزم و متفرق شدند و آنچه تا که بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چهارپای
بر دو دواب خاصهٔ ایشان خود از کثرت تعداد بحد آمد چهارصد نفر مغول مذکور چنین از پیش برده و
آنها را بنزد نظام مرو بتولی خان پیوستند و در غرهٔ محرم سنه ثمان و عشر و ستمائه تولی خان با لشکری
از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و
قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور شده در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر لوح
درو دروازه جنگ کرده ابتدا از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراختند و در عرض یک ساعت قریب هزار
نفر را بخاک مذلت انداختند و تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب
شد و با طایفهٔ از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت
بیست و دو روز میان محاربه و مقاتله اشتعال داشت اما در تاریخ عطا ملک جوینی و مقدمهٔ ظفرنامه
مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم
چو خورشید تابان ز چرخ بلند همیخواست افکند رخشان کمند لشکرها مجتمع شده و بدر وازهٔ شهرستان
از جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند تولی بنفس خود پیاده شده
یکی بر خروشید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست و مغولان از عقب روی بمردم شهر
آورده در حملهٔ اول جمله را بدروازه راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان
بودند آن حمله را رد کردند و چون تمامت لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر صف زده ایستادند
تا روز دیگر راه اشتند چنانچه هیچ آفریده سودت فراد در آیینهٔ خیال تصور نمود روز دیگر که سپاه زنگبار از طلیعه
لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمهٔ مرو بود
علم و عمل امتیاز داشت نزد تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و
مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیل
و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از او نسخهٔ
متمولان شهر طلب داشت و خدمتش نام دویست نفر ثبت کرده تسلیم محصلان بمطالبت و مؤاخذه
اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر
از محترفه و بعضی بنین و بنات بنابر حرفه قابلیت از اسر بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و
رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان سیصد نفر تا چهارصد نفر رسید

هر کس حصهٔ خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی و لا معقب لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه
با چند نفر از متوسلان که سیزده شبانروز بتعداد کشتگان مرو گذرانیدند از مردم شهر و روستائی هزار
هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی تحیر که چرخ و تعجب این رباعی حکیم عمر
خیام بر زبان آورد — ترکیب پیاله که در هم پیوست، بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست، از مهر که پیوست و بکین که شکست، و چون مغولان از قتل مردم
فارغ شدند بتخریب دور و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر
نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطهٔ
انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایا خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند
سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بدارغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب
نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد و
جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواسته گفتند تا هر کس جهت ایشان یک دامن
غله بیرون بردند و در آن صحرا بسیار دختر من عمر آن چهار کان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیله طایفهٔ
که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا
یافتند بقتل آوردند بعد از آن تایسی که از جبه نویان جدا شده بود برسید و بر سر جراحتها مرهم نهاده
هر که بنظرش در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه
کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفهٔ دیگر جهت دفع شر فتنهٔ او متوجه آنجانب
شدند و بارماس با تخمینا چندان محترفه و غربا تا از مرو بیرون آمده عازم بخارا باشد و زمرهٔ را که
غم ایشان پیدا شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر شده را انتقام
پیش گرفت و بی تامل طبل کوفته باغی شدند و بارماس بدر مرو آمد و باستدعاء معارف کس بشهر
فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر غرور و عصیان اصرار نمودند بارماس بانتقام در نظام
مردم گرفتار آن بکشت و بغارت رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر باره بعمارت حصار
مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان
باکروی ابتوع در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت ندید با جمعی از مغولان
که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعهٔ مراغه روان شد و کوشتکین بشهر درآمده عمارت و زراعت
آغاز نهاد و در این اثنا طایفهٔ بسبیل خفیه به امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت
او بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته
کسان بدر گرفتن او فرستاد تا او را گرفتند و از او طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که
بتاخته چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت معتمدان و معتقدان که امروز نزد تو که خدمت
بسته اند چنانچه در روز بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی
حاصل نیست و حیات خویش در مهمات او تفویض میکرد و بقاء ملک خود در فناء او مینداشت

بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس
از اطراف و جوانب روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافته بگوش امراء
مغول رسید دو نفر از ایشان با پنج هزار نفر متوجه آن صوب شدند و بعد از وصول در همان زمان
شهر را گرفتند و قریب صد هزار مؤمن موحد را شهید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نمودند
روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر گذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی
اختیار کرده جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف الحیل جمعی را بکشت و چون هیچ حیلهٔ
دیگر نماند فرمود تا شخصی از نخشب که با وی آمده بود بانگ نماز گوید و بعضی از خون گرفتگان در
نقبها پنهان شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند
و بعد از رفتن آق ملک دو هیزده بیکو مردم در شهر مرو مجتمع شدند و امراء مغول بآنجا رسیده
همه را شربت شهادت چشانیدند بروایتی ده دوازده هند و بقولی چهار نفر بیش در مرو نماند
ذکر واقعهٔ نیشابور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورگان داماد چنگیز خان
با امرا تا مقدار ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و وفور آلات
نبرد مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از
قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سوم از محاربه تیری از شست قضا
بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعهٔ هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی
از امرا و لشکریان بجانب سبزوار متوجه شدند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر
سپاه تاتار هفتاد هزار نفر در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند
و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از فتح مهم مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر
بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصار گیری بآنجا فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود
لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه خرمنها ریختند و عشر عشر آن بکار نرفت
و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند که این طایفه نه آنان قوم اند که
پیش منظور نظر ایشان گشته بودند و با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار داشتند و سیصد
عراده و منجنیق نصب فرموده بودند و از اسلحه و قاروره های نفط در خور این قضیه داده همه را پای
سست شده و سر رشتهٔ کار در رفت و بعد از تقدیم شروع و استیلای تحیر و دهشت قاضی رکن الدین
علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت نزد تولی فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت
در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون ارادهٔ ازلی بر منهج دیگر بود شفاعت
قبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف یافت و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کوس
سوجی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمله جنگهای صعب واقع شد و لشکر بکار چند موضع از
خندق انباشته دیوارها رخنه کردند و از همه جوانب متوجه شاه مردان کارها بر سر دیوار آوردند
و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور برآمده مردم را

از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی
به فرح تحت نیشابور رسیده سپاه از دروازها در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق
پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه
بجا می‌آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بر دروی کشته شود بخان درش کشیدن کرفت
و بسبب نرمی بقتل آمد و چون فرمان برای جمله صدور یافته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خراب
چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان استیفا
بصحرا رانده شمشیر را ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیزخان با خیل و حشم خویش بشهر
در آمد و شمشیر در بقیة السیف نهاد و همگنان نیشابور را جان بنهند مگر چهل نفر که ایشانرا بجهت
هنرمندی بترکستان بردند مدت هفت شبانروز آب در شهر بسته جو کاشتند در بعضی از تواریخ
مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و اطفال هزار هزار و
هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمده و تولی خان عازم هرات شده یکی از امرا را با چهار هزار نفر
آنجا گماشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را نیز بسازند **ذکر واقعه هرات** تولی خان بعد از تخریب
نیشابور عازم هرات شد و لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند
مسخر ساخته ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار
مشهور را معسکر ساخته را ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و
معارف و مشاهیر شهر باید که زر رایات همایون ما بیرون آیند تا از بأس و سطوت ما ایمن مانند و از
سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما مصون و محروس شده در مهاد امن و راحت و فراغت روزگار گذرانند
و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار نفر
سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسیده
اداء رسالت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آنروز مبادا که من مطیع کفار
مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و
جوانب شهر در آیند و هر کرا از خلق هرات یابند بقتل رسانند و ملک شمس الدین مسلمانانرا بر حرب
ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می‌آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشیده در آن
چند روز چند هزار نفر از دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران
و بهادران سپاه تولی خان هزار و هشتصد نفر بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد که زبان از
تقریر و بیان آن عجز و قصور اعتراف نمود روز هشتم لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک
با غلبهٔ تمام بیرون آمده و در اثناء کیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت
ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند که
تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقهٔ قضاة و معارف و اکابر شهر بصلح
میل نمودند و در اثناء این حال که تولی خان در مقابله دروازهٔ فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود

باد و بیست سوار پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردمان بدانید که من
تولی خان بن چنگیزخانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتند
دست از محاربه باز دارید و پای از مبارزت برکشید و روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید
و نصف آنچه هر ساله از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانیده اید بنواب ما تسلیم نمایید تا بمراحم
خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و حکومت شاهنشاهی بر حظ وافر و
محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات
شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده در مخالفت و عناد بسته دروازها کشادند و بخت امیر عز الدین
مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یکی با نه جامه قیمتی بخدمت
تولی خان شتافت و بعد از آن اکابر شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان داد
که دوازده هزار نفر را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را بهیچ کونه
آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام
را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیزخان شده در دیار طالقان بپدر
پیوست از قاضی غرجستان منقولست که گفت من در زمانی که تولی خان بمحاصرهٔ هرات مشغول بود
در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل
آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز
غلطان شدم و مغولان بر جانب من تیرباران کرده چون اجل دامن کیر نشده بود بر اهن حیات جان تنشد
و قبا و جامهٔ حال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته نزد شاهزاده بردند و تولی
خان چون مشاهدهٔ حال من میکرد تعجب کنان گفت که تو دیوی یا پری با نام الغ تنکری با خود داری
جواب دادم که هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه از این آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر همایون
پادشاهی بودم از آنجهت آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج افتاده مرا استحسان کرد و گفت
تو مردی بسیار عاقلی و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان اشتغال نمایی تا بخدمتش میبرم
و قبل از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم چنگیز
خان مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانیده و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که
در باب ترکان وارد شده میپرسید و من مضمون آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید
روزی در اثناء محاوره گفت که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد او غزی یعنی سلطان محمد
خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و در آن زمان کمان و تیر کری بدست
داشت من روی بر خاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد در این باب سخنی بعرض رسانم
فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند از استماع
این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریسته تیر و کمان از دست بینداخت و من بر
هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلای میپنداشتم اکنون روشن شد که

بغایت ابله و نادانی من در هر سرزمینی که سم اسب محمد او غزی رسیده کشش و غارت کردم با مردم دیگر
چه کار دارم و بعد از آن از من اعراض کرد و من دیگر دار و روی او از بیم جان ننمودم تا بود کلاه بر
سر خویش کرفتم و راه گریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای
بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن
مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و منهیان چنگیزخان در پروان که میان
غزنین و بامیانست محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زدهٔ کلک بیان گشت
آوازهٔ حشمت و شوکت سلطان در ولایت خراسان بر سبیل شیوع یافت که مردم بیدا شنند که بعد از این
بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجال
در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کماشتگان چنگیزخان را از حکام و عمال بقتل آوردند
و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان
شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که قبل از تسخیر تولی خان آن بلدهٔ فاخره را دو نوبت لشکر
تاتار حصار کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مأیوس باز گشتند و بعد از استیلاء شاه نا...
بر آن شهر و اجاء فهر با اتباع سلطان جلال الدین و بوسته او بر ادروغ ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون
از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصار گیری مشغول اند و میگویند که هر گاه
که ما را پادشاه کیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند **بیت** بکوشیم بر صافت زنده فیل
بجوشیم مانند دریای نیل و از استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا که هرویان
بجنگ ما مامور شده و لشکر دیار خراسان ضمیمهٔ ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک
بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هرات کار بجان بوحشت انجامد
که درون کار را از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد مقاتل را نامزد هرات کرده صاحب
نامی را که در تهور و بی باکی عدیم المثل بود رأس و رئیس ایشان کردند و آنجماعت بشهر رسیده و اسلحهٔ
خود را در میان اشعه پنهان ساخته بر سم تجار از دروازها در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز
فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند تا گاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک
ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بر مضمون آنکه **بیت** عشاق تو با جان نه بس باشد
مشتاق تو را تا نه بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را بایشان ملحق
گردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه بغزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند
و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عراقی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر
بمخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیزخان رسید بر آشفت و با تولی گفت که این فتنه
از آن پیدا شد که تو تیغ از هرویان دریغ داشتی و روز دیگر ایلجیکدای نوین را با هشتاد هزار مرد
جلادت آیین متوجه هرات شد و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن
ساکنان هرات جدا سازی و بر هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مدارا و مواسا مسدود کردانی و ایلجیکدای

بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بدروازهٔ شهر فرود آمد و لشکر را تا مدت یکماه مهلت
داد که آلت کارزار را ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مرد جنگ و سان تیر طلبید
و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و
خواجه فخر الدین را عیان و اشراف و ارذال و اوباش بتأکید عهد و میثاق بسته آنها بایمان مغلظه موکد
گردانیدند که از رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون مبدأ اول دورنگی و بی سنگی نکنند
و بعد از انقضاء یکماه ایلجیکدای دروازهای هرات را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب سی هزار سوار
فرستاد و با ایشان گفت هر که در جنگ و قتال و امثال آن اهمال و تقصیر جایز دارد در سیاست او
تسویف و تأخیر نرود و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد
بیت هر کرا و نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ
پیش بردند و هرویان بر عادت اهل عرفان و ایقان بمضمون کلمهٔ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ را بر ضمیر گذرانیده
و معنای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال را جایز نمیداشتند
و از دروازها با شمشیر و نیزها بیرون آمده آثار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه
کینه خواه قلانی و دشت قپچاق سر دکت الارض دکا دکا بصحرا عظمی می‌آوردند و از تفاوت تیر
چرخ و تیلیک شرفات و بروج و باره را بیابان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و هفتده روز
بر این نهج از طرفین بمحاربه و مقاتله اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه ایلجیکدای جنبه
روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجاه هزار نفر از لشکر او کشته و خسته میشدند
و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر هموار و شیار شده بود و از نقبها که زیر خاک میزدند استحکامی
در برج و باره نمانده تا گاه مقدار پنجاه گز دیوار گسسته شکست و بروج کهها آمده چهار صد مرد نامدار از سپاه
تاتار در آن شب مردند چنانکه یک تن جان نبردند و بعد از این واقعه به روز بنا بر قلت ذخیره مردم
بتنگ آمده در میانه ایشان اختلاف پیدا شده و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنهٔ مذکور از
برج خاکستر که اکنون ببرج خاکستر اشتهار یافته در آمده هرات را قهراً قسراً ایلجیکدای بگرفت و شمشیر
کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرده و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساخت
و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند
و مبلغ هزار هزار و هشتصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجهٔ شهادت رسیدند و ایلجیکدای بجانب قلعه
کالیون توجه نموده چون براو برسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد
سر او را از تن بردارند و مغولان بهرات رسیده قریب سه هزار نفر را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند
و بغیر از خطیب جغرتان با مولانا شرف الدین و پانزده نفر دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است
دیگر کسی نماندند آورده اند که چون بلدهٔ فاخرهٔ هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده نفر از زاویهٔ
تاکامی بیرون آمده در بازار بر پیش خوان دکان حلواگری نشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید
آنگاه دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مزه الحیوة لیلطفه دی بفراغت زدیم و بعد از آن بیست و

جماد نفران نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل تن در شهر و
بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه مانده
بود بکوشش تمام مرده تغذی میشود و آن چهل نفر مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا
ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است فلیطلب ثمه
ذکر مراجعت چنگیزخان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت چون چنگیزخان معظم ملک ایران که
تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران کرده اثری از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان
سرگردان شده حکم مردگان گرفتند چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته بود و زمین
و زمان سوخته اندکی فرونشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر آن بوضیع و شریف
رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکقوت و ختای در ایلی و انقیاد
بنابر طول غیبت خدمتش متردد شده اند بلکه آثار مخالفت و فساد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته
با امرا و ارکان دولت در درجه واستصواب خان در میان آورد و بعد از تقدیم شورت رایها بر آن
قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین به تفحص احوال سلطان جلال الدین تا کیچ و مکران و حدود هند و سند بروند
و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار ملک اولاد سبکتکین را بیخ خراب سازند که ماده
طمع انتعاش سلطان از آن ولایت منحسم و منقطع گردد و چون بهادر شود متوجه توران گردد بر مقتضی این
رای چنگیزخان جغتای را با لشکر سنگین بطرف مکانات فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان قتسابا سنه
باسپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد
پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را
بعالم جان و روضه رضوان روان کردند و منازل ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن
آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیزخان بجانب هرات متوجه ماوراء
النهر و بلاد ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی نهضت کرده بود آن حدود را
در تحت تصرف آورده و زمستان در حوالی کالیجو که ولایتی است بکنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار
احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه
مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هنود که در آن حدود بدست
ایشان افتاده بودند جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و
بیست اسیر بود و بنابر وفور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج
جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد از یکهفته که آن شغل ... از آن شغل بپرداختند شحنه یرلیغ صادر گشت
که مغولان مجموع اسیران را بقتل آوردند و نادر وقت شد از آنجا ... نمانده بود و جغتای بولایتی که تولی
اردو داشت و بود الچیان فرستاده بوعد و وعید مجموع را ایل گردانید و آنانکه بخت در مقام مطاوعت
آمده بودند سابقه فساد اندک ایشان شد سر از جیب مخالفت بر آوردند و فوجی از لشکریان بدفع ایشان
نامزد شده همه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون ضعف سپاه تا این ... صحت و قوت یافتند عنان عزیمت بجانب

توران زمین تافتند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبری نیافتند **ذکر
مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم
سپاه شتا را دست بردی نموده سورت برودت او را در هم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف
خویش منعطف گردانید و سلطان گل بالوس ریاحین روی به بساتین جنت آیین که منشاء اصلی بود نهاد
چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضاء رسانید و براهی که آمده بود باز
گشت — برایران چو شاه این همه کام یافت — تن آباد و خوش دل بتوران شتافت — و در تغلان
بهادری و اغروق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف
نموده جهت ضبط بلاد ... تعیین فرموده و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمد و از جیحون
عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آب آمویه
بخت بخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که یوسون و یاسای شما نیک عارف بوده بمن فرست
قاضی اشرف و یکی از واعظان را صدر جهان نزد چنگیزخان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده شما
و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت
که مرا باین اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند الله تعالی ایلچی با یرلیغ
و پایزه اوامر و نواهی بیندگان فرستد تا ایشان اوامر بجای آرند و نهی از شر نمایند این سخن را نیز مستحسن داشت
و گفت که من که بنده خدا ام هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و مدد تکلیف شاقی بر لشکریان
میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارید و گفته که در آن وقت از غیر او تبرا نموده بپرستش او قیام
نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت روا است
چه یازده ماه بغفلت مصروف بود یکماه بجانب حق روند تا قدر نعمت خداوندی بشناسند گفتند از بیست دینار
نیم دینار مقرر شده که هر سال فقرا از درویشان و محتاجان دهند خان این حسنه را مدحها گفته بزبان
گذرانید که خدای جاوید روزی مردم را با فراط و تفریط آفریده است چون زیادتی دید بمحرومان قسمت
دهند تا روی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور آن شرع اند که بخانه خدا روند تا ... که
استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خدا است از جمله اطراف جهان بوی توان
رسید و از آنجا راه بحق یافت که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مال افزون و معیوب خویش
ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت
در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند نزد صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان در
زمره مسلمانان میشمرد و واعظ بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میداشت فی الجمله چون چنگیزخان بحدود
سمرقند رسید اعیان و اشراف استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه
شما ظفر داد و او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنای ما بگشایید ائمه و فضلا از
وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما موافقت دعای طلبیدی گفتند آری گفت ...
شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگویی که ... فراغ

و حضور در عالم بود انگاه یرلیغ داد که قضات و سادات و معالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی
معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق نزد جوجی فرستاد و او بعد از
فتح خوارزم بواسطه اندیشه نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن
دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن عزیز فرزند بنابر موضع خویش
در حرکت آید و با گروه انبوه جمیع بیابان و کوه را فرو گرفته جانوران شکاری را براند و در آن
زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول میبودند و هر هفته جهت
خان بجانب خوارزم ... شکار میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون فصل
زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از
سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و بآواز بلند بر
سلطان و تاج و سریر و امرا و وزرا نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان باخیل ترکان نوحه کنان
میرفت — همی ریخت آب و همی کند موی · جهانی از آن قصه در گفت و گوی · و در کنار آب سیحون
جغتای و اوکتای باردوی کیهان نوی پیوسته چون از سیحون عبور نموده بقلان باشی رسیدند جوجی از
جانب دشت قبچاق نرگه کرده و از اینطرف نیز چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از
مدتی تلاصق صفوف در موضع اتصال دست داده و نرگه بهم رسیده چنگیزخان سوار شد و در میان نخجیر
و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش
ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند جوجی نزد پدر آمده زانو زد و مراسم دست بوس
بجای آورد و برادران را در کنار کشیده پرسشی گرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آنجمله
صد هزار سر اسب بگذرانید که بیست هزار خنگ یک رنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع
بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف جمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا ایغور را
بیاسا رسانید و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان
از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه
مطابق لوی ییل باردوی خویش فرود آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت
سال بود تا ایشان را ندیده بود روشن گشت — جهاندار ایران و توران زمین ·
که دارای جهانش جهان آفرین · باردوی فرخنده آمد فرود · بدلخواه او گشته چرخ کبود ·
خواتین و نویان و بهران برش · ز ده حلقه لشکر بگرد اندرش · بدین گونه بگذشت با کل خان ·
بشادی بسر برد چنگیزخان · گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبیلای قاآن ده ساله
بود و هلاکوخان نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت نمودند قوبیلای در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو
آهویی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشانرا اجامیشی کنند
یعنی بگوشت و چربی بیالند و چنگیزخان هر دو نبیره را اجامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در
بزم بعد از انقضاء فصل زمستان دیگر باره خبر رسید که شیدرقو حاکم تنکقوت که آنرا قاشین نیز میگویند

بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز مینماید
چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسید هر دو پادشاه لشکر خود را
یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح آراستند و بهادران صف شکن و دلیران مرد افکن
بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول آنست که چون صد
هزار آدمی کشته شوند از ایشان یکی بفرق سر پا بایستد و بعضی آنجماعت سه نفر از مقتولان لشکر قاشین
در آن معرکه بفرق سر پا بایستند ملخص سخن آنکه چون سیصد هزار نفر از قوم تنکقوت بقتل رسیدند
شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته باز انقیاد رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و
نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و
چنگیزخان از آنجا متوجه جورجه و تنکناش شد و والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت
و انقیاد آمدند و پیشکشهای لایق فرستاد از آنجمله یک طبله مروارید آبدار بود — بیت
ز اجناس و تنسوق یک طبله پر · فرستاده بود از شب افروز در · بها داد از آن بی بها گوهران ·
بیاراست گوش همه سروران · گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبله مروارید را نزد چنگیزخان
آوردند گفت این مروارید را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از
آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود را سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت
نمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای این حالات شیدرقو که بار دیگر یاغی شده بود با خود اندیشید که
چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است و بعد از این اندیشه
ایلچی با انواع ظرایف آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا جان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت
شتابم مشروط بر آن و مقرر بر آنکه پادشاه جهان شاه عهد و پیمان بایمان مؤکد گرداند و مرا بفرزندی قبول
کند — بیکماه با تحفه و پیشکش · شتابم بدان بارگه شاد و خوش · بپایم بخدمت ببندم کمر ·
نهم چون قلم بر خط شاه سر · جهان جوی سوگندها یاد کرد · بداندیش را ایمن و شاد کرد · چو ایلچی ... شد
چو چشم زمان شاه رنجور شد **ذکر وصایای چنگیزخان اولاد و احفاد خود را و مفارقت نمودن فراخنای
جهان را با ایشان و ایشان را بغیر آنجا جاودان** چنگیزخان در یورت خانی خوابی هولناک دید که دلالت بر قرب
اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شد باستحضار اولاد و احفاد مثال داد و چون جوجی وفات
یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر شدند انگاه گفت که قوت جوانی بضعف و پیری
و ناتوانی مبدل شد و استوای قامت شباب بانحناء شیب و هرم متحول گشت و سفر آخرت که از رفتن
ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکتی عریض و بسیط که از میانه آن بهر طرف
یکساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و برفع مرتبه
دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف
و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اقربا سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابعت ممهد و
موسس بود و بوضع یاسا و یوسون من قیام نمایید تا از آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب

دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در حمایت امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت سلوک دارید
شاید که چون این دولت از شما بگذرد نکبت جان و تن و ذبول یابد که بطول مدت خضرت و نضرت
نبیند و آنگاه کوشش بیرانه بدید بیند که هر یک از آن مانند در شاهوار بود که آبدار کرده باید و تفصیل
آن نصایح در کتب مبسوطه مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام
من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند ـــ پدر شهریارست و ما بندگان امر
بفرمان و رایش سرافکنده‌ایم چنگیزخان گفت که من اکنون اوکتای را بجانب مقرر کردم و زمام امور جهانبانی
در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی و مردانگی قراجار نویان دارم
بیت ـــ بفرمان رهایی که بیند صواب • تخلف مجوئید در هیچ باب • که او راست خطی ز آباجان
که باشد شریک و قرین او بجان بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر که با آل تنغای تومنه
رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود را در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آنرا بر
پسران عرض کرده گفت من و قراجار نویان بدین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عمل
کنید و چون دیار ماوراءالنهر و بعضی بلاد را که قرب جوار آن مملکت داشت بجغتای ارزانی
داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و مخالفت
در میدان جلادت و بسالت جولان میدادند خدمتش را بقراجار نویان سفارش نموده گفت
چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام مینمودی باید که
بعد از فوت من بجغتای همان طریقه سلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود
تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران
وثیقه نامه نوشتند که مخالفت او ننمایند و از فرمان او بیرون نروند و بجاه و جلال او حامی شوند
و عهدنامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپردند و عهدنامه پسران را با اوکتای قاآن داد و اولاد
نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید
تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنگقوت شیدرقو و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بر
هیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد ـــ بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیزخان خود نبود
و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوز ییل که هم سال ولادت و هم جلوس او
بر تخت سلطنت بود روی نمود مدت حیات او هفتاد و سه سال و زمان سلطنتش بیست و پنج سال
بود اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنگقوت شیدرقو با خواص و امرا باردو
رسید و همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت کردند
و جسد چنگیزخان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق
مقبره منست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان و امرا و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده
براسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار بدمید شد و باندک
فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون پی بردن بجای آن که جسد اوست

آبا و اجداد ایشان رسیده مدفن او را نمیشناسند فی الجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات
مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ شدند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب
سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند **ذکر جوجی پسر بزرگ چنگیزخان و نشستن باتو
فرزند وی بجای او** جوجی بزرگ اولاد چنگیزخان بود و بغیر از یک خاتون فرزندی بروی سبقت نداشت
و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیزخان را غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود
او را اسیر گرفته نزد اونگ خان فرستادند چه در آن وقت میان قوم مرکیت و اونگ خان
قاعده مصادقت ممهد بود و اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت منظور داشت و از
نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیزخان بصورت حال رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاد
و خاتون گرامی را طلب فرمود و خان التماس او را بقبول داشته با رسال آن امانت چنگیزخان را
مسرور گردانید و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی
موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمان مقتضی تربیت گهواره نبود او را در مقداری خمیر
تعبیه کرده نزد چنگیزخان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه
شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران
چندان موالات و مصافات نبود بنابر آنکه در زمان نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح
خوارزم متوجه دشت قپچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسید رخصت انصراف
یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و قبل از فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند
یکی از آنها باتو و دیگری برکه خانست و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر شد
و بقایای قپچاق و آلان و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود آتیل بر تخت
حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک اولاد چنگیزخان جریان
داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود وجود و احسان او را شمار ناممکن سیمی و ملوک اطراف و
طرف نشینان آفاق باظرایف و نفایس و تنسوقات بخدمتش توسل میجستند و قبل از آنکه احوال را بعرض رسانند
همه را بسلامت و معقول و حضار مجلس بخشیدی و بر قلیل و کثیر التفات نمودی بازرگانان از اقصا و اقطار
ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره ور میشدند و بر
سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و برات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت
ننمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده ضمیمه
سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن بر تخت
سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات
در اسپه بر سر او تاخت و بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات
جوجی را بر وجه دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور بدرازنفسی نیست آنچه ثبت
افتاد قناعت نموده آمد **ذکر جغتای خان** او پادشاهی بهیبت و سیاست بود و شهریار عاقل بازل ـــ

و چون چنگیزخان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه باز گشته زمام حکومت ماوراءالنهر و بعضی
از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او
نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود
برای ییلاقی و قشلاقی مواضع اختیار کرده فرمود تا منازل و مراحل اشربه و اطعمه لاتعد و لاتحصی آماده
و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر کهتر خود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق ادب را مرعی
میداشت چنانچه آورده اند که روزی هر دو برادر در نشاه شراب در سرمستی میرفتند و حکایات میگفتند سخن بدان
منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بجدی رسید که گرو بسته
تازیانه بر اسپان زده اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد
قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت و با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با قاآن گرو
بندم و اسپ من بگذرد و اگر بدین طریق ما و دیگران بد و گستاخ شویم خللها متولد گردد و عنقریب
اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از
صبح صادق از جا بخواب برخاست و با کوکبه از امرا دولت و اعیان حضرت سوار شد و بخلاف
معهود در پس کریاس فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروهی انبوه آمده است و ایستاده
اوکتای قاآن با آنکه بر وی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را نزد او فرستاد
استطلاع نمود که در این وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای
بخانیت قاآن مچلگاه داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم دی روز با او
گرو بسته است تاخته ام امثال ما مردم را چه راه آن باشد که با او گرو بندیم و از آنجهت گناهکار شده و
بگناه خود معترف آمده ام تا بیاسا رسانند اگر میکشند و اگر چوب میزنند حاکمند و قاآن از آن معنی خجل
شد و پیغام داد که او آقای منست چنین مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای
آنرا مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرد و گفت پیشکش از آن میدهم که پادشاه جان در مقام
سیاست نیست گناه بنده بخشید و بر طبق رضای او پیشکشها قبول کرد تا قاآن از سر جریمه جغتای
درگذشت و او در برابر این عادت نه اسب پیشکش کرد بعد از آن جغتای برادر خود را آمده و بیان
فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم قاعده یاسا و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام
یافت و بیمن این انصاف میان برادران مبانی موافقت و مصادقت مؤسس و موطد ماند و اقارب
و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت
او تاکید و مبالغه نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان
سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد و چون
جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت
قاآن فرزند خود کیوک را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از آن در
مخیله نگنجد و اکثر اوقات در پیش بود بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیزخان بدو تفویض نموده بود

ممکن میزیست و قاآن در عظایم امور الجبان مرتشادی و با او مشورت فرمودی و اگر احتیاج
بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت مصیر آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگری از نواب
جغتای در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده نزد او تعریف کردند
که سکاکی شخصی است که مجموع علوم سلیمانی و یونانی را مستحضر است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب
قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش
گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که
زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله زمین حلقه میکشید و مرغان هوا باشارت بر انگشت میکرد
و طیور فرود می آمد روزی جغتای بر سر هندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند
بپرواز و کلنگان باز بد سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطرخواه پادشاه است که بر زمین افتد جغتای
گفت که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران میسماید و بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی
خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب
گرفت و پادشاه سید و معتقد او شد چنانچه بدو زیاده ادب نزد او می نشست روزی سکاکی معروض
جغتای گردانید که من تنجی در بغداد از وزیر خلیفه رنجیدم و سه شبانروز آتش را بچشم بر تنه که افروخته
نشد فریاد از نهاد خلق برآمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که
بگشای گفتم باد در بغداد منادی بکند که این کار سکاکی کرده است و وزیر بوسه بر کوی سال ندهد
نگشایم مجال کردند و من بگشودم و کار سکاکی در رفعت بجایی رسید که حبش عمید بر وی حسد برد و
قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شد بر وزیر سبقت گرفت و معروض جغتای
خان گردانید که از دلایل نجومی چنین معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده
و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در اقبال و سعادت تو سرایت کند و جغتای فی الحال
حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او گذشت و وهن و خلل باحوال مملکت
راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید
منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت عذر و مکر ترسیده گفت تواند بود و جغتای بار دیگر منصب
وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت بود و در اثنای این اوقات
سکاکی تسخیر پیخ کرده لشکری آتشین که سان و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای
را از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفت و حبش عمید مجال وقیعت و بدگویی یافته
گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میخواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین کشد و جغتای خان از آن
بر آشفت و اندیشناک شده بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا گذشت
و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنابر آنکه امر توره و یاسای مغل
بجغتای خان میداشت در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت
بمردم تازیک تقدیم میرسانید و ایشانرا باکل مردار الزام میکرد و مقرر بود که بروز در آب روان نشینند

و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه جنه کرده گوشت آنرا بخورند
و مدتی در خراسان بعلانیه کس گوسفند را نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که در روی کند او را بکشند و هر که
خلط یعنی در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاسا و یاسای او خلایق بر تنگ آمدند خصوص تازیک و
بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بعلاجه قیام نمودند مفید
نیفتاد تا در شهور سنه اربعین وستمائه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور یعنی چند در مرثیه او گفته بود
و یکی از آن ابیات اینست بیت آنکه در آب بترسیدی که جان بیش ॰ غرقه بحر محیطی است که بس پاپهنات
و بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قائم
مقام او شد و چون شمه از حال جوجی خان و جغتای خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد از
این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد
و منه الاعانة و التوفیق **ذکر سلطنت اوکتای قاآن** چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت
بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملک و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد
چنگیز خان در مرض موت اوکتای را ولی عهد گردانید چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بعد از فوت او
شاهزادگان و امرا و نوینان چون از تعزیت فارغ شدند بمواضع خود رفتند و بعد از انقضاء دو سال
در اول بهار و استوا لیل و نهار که بیت صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را ⁂ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
از اطراف و جوانب بیکدیگر را خبر کردند تا بر اردوی چنگیز خان حاضر شده قبل از آنکه خلل باوضاع مملکت
راه یابد امر سلطنت را قراری دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکچار و سایر اغا
روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین و ایلکو نوین نویان و اولجای نویان در حرکت
آمدند و از پیش بالیغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نویان متوجه شدند و از انجا و اقطار ممالک
محروسه سایر امرا و نوینان مراحل و منازل سپردن گرفتند و الغ نوین که جار نشان قطعات یا اراد آن
کهنه دار اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و یاسمن در بساتین شکفته
بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند بیت
کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار ⁂ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
خنک آنکه دل شاد دارد بنوش در اثنا این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان داستانها راندند
و مضمون عهدنامه پیران برآغاز عایت عرض کردند غرض از این همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرمان دهی
بجای چنگیز خان داشتن با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان ترا بفرمان الهی بر پای
بر تخت شاهی بباید نهاد تا در ونوبلیک و تولی و تامان که مطیع امر و منقاد فرمان گشته سر و ادا نکردن گردن
کم نهیم در میان جان بندیم اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگ است یعنی
جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می آراستند و از
ساقی گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخن میگفتند
و عروس ملک را در لباسها مختلف بنظر اوکتای در جلوه می آوردند و حد نمیکند هر نوبت بعذری

بجث

میجست و در روز چهل ویکم بیت چون صبح بفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی ⁂ مدبران ملک
و اعیان سپاه گفتند که تا پادشاه زاده عالمیان را بر سریر خانی و مسند جهانبانی پای نشست نباشد که زهره
و پارای آن ندارد که تغییر بحکم محکم چنگیز خان راه دهیم و اوکتای سر رضا جنبانید شاهزادگان و امرا و
نوینان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست
و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار منجمان و فرمان بر اورنگ سلطنت نشاندند و زمان بهزبان
زبان مضمون این مقال ادا میکرد که بیت ملک را تازه روزبازار یست ⁂ که جهان را جهاندار یست
بادبا فرم اوکران جانبست ⁂ خاک با حلم او سبکساریست و چون در پیش حضرت بر خورد او ترجمه شد الغ نوین
کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه بیت بیکبار نه بار زانو زدند
و او را قاآن نام نهادند و پادشاه زادگان بعادت معهود از اردو بیرون رفته سه نوبت نزد آفتاب زانو
در آمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم طرب بیاراستند و چون عشرت را انجام وحشت پیراستند
قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از خزانه بیرون
آوردند و بر هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جانب
فرد از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشتند و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که
سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آش دادند انگاه به مقتضی انا وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد
تا چهل دختر ماه پیکر پیاسمنبر از نسل امرا که ملازم بوده بحلی و حلل آراسته و باسپان بادرفتار سوار
کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام او یاساقی که
چنگیز خان قبل از این وضع کرده بود همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اختلال بدان راه نیابد و
گفت که در حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر تقصیر که از ارباب جرائم و جسارت صادر شده قلم عفو
و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کس که بخلاف یوسون و یاساق قدم عمل نماید جزای آن بقدر
گناه در کنارش نهاده آید و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب مملکت
فرستاده اند لشکری که پس از وفات چنگیز خان حادث شده بودند تدارک کرد و چون در ایام سلطان
جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسپ مخالفت در
میدان مبادرت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد کرد و در یرلیغ نام
که نامزد شده بود که در مرافقت جورماغون بر ورد آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان مهم
بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید آن امیر با
طایفه از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت
ز سلطان بگیتی نشانی نماند ز حالش کسی داستانی نخواند **ذکر سلطنت اوکتای قاآن بجانب ختای**
در ربیع الاول سنه سبع و عشرین وستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ آسا عزم ختای بلکه
اقلیم ختای در حرکت آمد و تخت شهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران کاین بود و مدت
چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند

مدد او ده هزار نفر از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بکو بخشند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که
دست بشمشیر و کمان یازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر
گشتند و قاآن تولی خان و کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود بر آهستگی در عقب ایشان روان
شد فرمانفرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار
سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولی و کیوک رسیدند و بر
قلت عدد لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده ایستادند تا آنجماعت را شکار وار در دام
بنظر خان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال سنگ مطر نیکو
دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها در سر کشیده تا انقضاء سه شبانروز
از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سوم بارانی عظیم درگرفت و در آخر روز بحدی سرمای بیان
که برف باریدن گرفت و باد سرد از اضافه آن گشته سرما قوی روی نمود و اهل ختای چون در تابستان بودند
که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته
در جنگ فسرده دل گشتند و چون تولی خان عاجزی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف
میبارید فرمان داد تا کوردگان ده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آورده بعضی را
دستگیر کردند و امرا ختای با بخبرا دفن خود را در آب زده و مغولان دست بتیر و کمان یازیده بشست
کرینجکان غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند
و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش فروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت
و تولی خان سرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان
شد چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بر آن شهر مستولی شده قتل
افراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر
و پسر پری منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و دلها خراب گشت و چون آن دیار
مستخلص شد که قبل از وفات تولی خان قاآن چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب
بهلاکت رسید تولی خان بیالین او آمد و قامان بر عادت خویش افسون خوانده بود و رنج او را با
در کاسه چوبین شسته و تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را بگرفت و بزبان هر چه تمامتر
مناجات کرد که ای خداوند تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح ولایت خون بسیار بریخته ام و
مردم اسیر گرفته ام اگر بجهت گناه او را میبری مرا ببر و او را بخش و اگر بجهت هنرمندی میبری مرا از وی
هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه آب را در کشید و قاآن شفا یافته خدمتش بعد از چند روز
بعرض مرض درگذشت **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را به فتح ولایات و اشتغال او بعیش و
طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمیت عن الآفات والبلیات** اوکتای قاآن آنرا
چون بلاد ختای مسخر شده بتختگاه خود مراجعت نمودند در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه موافق
[illegible] باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را باستخلاص دیار اروس و چرکس

وبلغار

و بلغار و تولو و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و آنجماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار
مجموع ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبیله ایرات که بخشی گری آموخته در سلک بتکچیان
انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوینان از
ییلاقها بقشلاقها و بالعکس شادمان و کامران اشتغال مینمود و پیوسته با خاتونان خورشید منظر و دلبران
ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را بر اقامت عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان
و آبادکردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید
مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب
حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان
استقرار بر تخت سلطنت در وقت فراغ در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان جانب دست
ختایی در میان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع
ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین سقف و جدران
آنرا بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند
در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بهیات
فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تماثیل حوضچه
نقره ساخته بودند که از منفذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت
و یاسا فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی و در
خزاین گشاده خاص و عام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را
هم انعام نمودی و هر که در فن خویش باجی آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در
قشلاق قراوچار دیواری که طول آن دو منزل دو روزه راه بود بچوب و گل بر آورده بودند و دروازها بر آن
نشاندند و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواجیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکار
بانجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص خویش در آن میان تاختی و بقدر میل
صید افکندی و چون ملول شدی در میان حصار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود
آمدی و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکار می انداختند و بکاولان آنها
باستحقاق قسمت مینمودند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش توفیق رفیق شد این هوس در ضمیرش
رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درآن اثنا
بعرض رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری بوده موسوم بهرات و در فترت مغول چنان
خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین
موضعی چگونه ویران بماند انگاه عزالدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان با صد جامه باف او را
بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی حوالت کرده حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات
متوجه آن بلده فاخره گردد و عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوب نمی آید و

منقبل مشؤم که هر سال دو هزار جامهٔ ملون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم سیورغامیشی یافته بجانب هرات
روان شد و قاآن قزلق را بداروغگی فرستاد و فرمود تا شالی برهم خراسان منشور نوشتند که در آبادانی و
معموری هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم را بدارو غه و اسیران هرات در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات
رسید و باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام می‌نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن
هرات روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلدهٔ طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی چون پادشاه جهانگشا بعد از فتح ممالک
ختای بعز و مسند شرف خویش مراجعت نموده شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان
از مقصد بانیل مقصود معاودت نمودند رای عالی همت او اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان
و وجوه عساکر را بمائدهٔ احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفهٔ یاساء قدیم و جدید را برایشان بخواند
و بعد از تقدیم مشورت مجدداً لشکرها را باطراف و اقطار ممالک نامزد فرمود تا از نوازش دوستان
و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان بآفاق و اکناف و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب
فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود بجانب
نیالی چون دست و دل قاآن باجود و کرم عرصهٔ ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلّهای ملون
پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده پادشاهزادگان
و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بر اردوی عظمت قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود
که در ازمنهٔ سالفه هیچ مورخی بیان آن نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بنی‌اعمام
اعمام را باتباع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و مودد اخوان کوچک و بنی‌اعمام را بمقتضی
عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بی‌غش و غل
از دست ساقیان گلعذار کاسات عقار عنابی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت
انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون هنوز غرور و پندار در دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده
بود بعضی از اقارب و اجانب را بجانبی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن
که بخت جوان و رای پیر داشت معروض داشت که ما برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان
نهاده‌ایم و کمر خدمت بمیان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن
بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری
لشکر باز چه فایده متصور تواند بود و چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از آن شاهزادهٔ
عالیجناب شنیدند با او آفرینها کردند و رایها بران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب و نصب سفر
کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته در بهار آینده توجه بجانب مواضعی شوند که
بنام ایشان در قرار داده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بپیمانه رزم احباب
کرد ید ظلم و جور دست بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت غبار محن و فتن فرو نشست و آتش تعدی
و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش ثریا رسید

ودی

ودی و خفیر و غنی و فقیر رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم شدند و سعادت
وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بحضرتش متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع
اغانی و مداومت بر شرب عقار عقار روزگاری میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل
بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست
قضا بینداخت **مصراع** اینست همیشه عادت چرخ کبود • چون بی‌غمی دید زوال آرد زود •
چشمهٔ خوشگوار حیات بغبار و خاشاک منیه مکدر و تیره شد و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبات نکبت و فنا
انقراض و انحنا یافت **بیت** بی خار اگر گلی میسر بودی • هر دم بجهان لذت دیگر بودی •
این کهنه سرای زندگانی ما را • خوش بودی اگر مرگ در او بودی • **ذکر بعضی از نوادرات افعال و نادرات
اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیزخان** جناب قاآن خاقانی بعد فرخنده آثار و سلطانی
معدلت شعار بنشر عدل و احسان رونق و طراوت یافته و رایات لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل از اجاد
فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند همت ساخته **مصرع** همه هوش دل بود و هم زور دست
بدین مرد و برتخت باید نشست دین سلطانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب
عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع و قدرت
انگشتری مملکت را در انگشت دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست
بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زدهٔ کلک بیان گشت و باران انعامش جان بخاص
و عام پادید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چون آمال ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات
سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او ملاذ اهل جهان در بذل بیخاطر و بی
افراط می‌سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متأخران میبرد بحکم آنکه **بیت**
جهان نیمی ز بهر شادکامی است • دگر نیمی ز بهر نیکنامی است • گشایی بند بگشایند بر تو • فرو بندی فرو بندند بر تو •
همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی‌تثبت سئوال و مشورت می‌بخشید
و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ زایر از مائدهٔ احسانش بی‌بهرهٔ تمام باز نگشت و هیچ سائل
از زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید **مصرع** زغایت کرم اندر کلام او نی نیست • در اعتقاد مشتاقان نون نگون لا
اکنون در این مقام حکایتی چند کرده میآید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیکنامی
آن پادشاه نسبت باهل ملک و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش و مقرر بود در سخاوت در الواح ضمایر
ارباب خبرت و فطنت **حکایت** یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه من الصلوات افضلها
روزی نزد او آمده گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم که گفت بپسرم بگوی که مسلمانان را بقتل رساند
قاآن لحظهٔ تأمل نموده پرسید که چنگیزخان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که
بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن فرمود که این دروغ محض است
زیراکه چنگیزخان بجز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمی‌دانست و اشارت کرد تا در شأن آن خراب بین آنچه
در بارهٔ مؤمنین و مسلمین اندیشیده بود بجای آورند **حکایت** آنکه یاسا و آیین مغول چنانست

که در فصل بهار و تابستان بروز در آب ننشینند و دست در جوی نشویند و بر اوانی زر و نقره آب برندارند
و جامهٔ شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال
موجب زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان صاعقه
رعد بحدیست که از آواز آن مضمون کلمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
بوضوح می‌پیوندد و بریق برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می‌آید
ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند
که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغهٔ او در امر یاسا خواست که آتش بیداد خرمن
حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را چون آب بخاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملول
امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاساء ما قیام نموده است و آن
مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا براءت ساحت یا خیانت او
معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر
بوقت پرسش بگوی که من مردی کم بضاعت و بسیار درویشم و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم چون گرد سواران
دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف ایشان بدین جرأت اقدام نمودم و بجهت احتیاط
کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت کرا
زهره و یارای آن باشد که از یاسا و یرلیغ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت عجز و ضعف جان شیرین
خود را فدای این محقر مال کرده فرمود تا ده بالش دیگر اضافهٔ آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که
دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد و بدین یک مرحمت آزادگان عالم مرید قاآن شدند **دیگر** آنکه
در مبدأ سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات
نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خرید و قپچاقی در کمین او
بود چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم ببست و کارد بر حلق گوسفند راند قپچاقی از بام فرود آمد و دست
او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه به تفحص حال مخاطب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت
فرمود که این درویش رعایت یاساء ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک آنرا که بر بام خانهٔ
او رفته مسلمان را بکشتن داد و قپچاقی را بیاسا رسانید **دیگر** آنکه بازیگران از ختای آمده بودند و
صورتهای عجیبه از پس پرده بیرون می‌آوردند از آن جمله پیری ظاهر ساخت سر و دستار او بر دم اسپی بسته بر
روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی که لشکریان ایشان را بر
این نهج از شهرها بیرون آورند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که از تنسوقات ماوراءالنهر و خراسان و
فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختای را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت
تأمل یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین بردهٔ ختایی دارد و امراء معتبر ختای
مالک اسپ مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع
دارد و یاساء چنگیزخان نیز دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبهٔ اهل ختای چه دیت

سلمان

سلمان چهل بالش زر و دیت ختایی بیک سر دراز گوش مقرر فرموده است و با چندین دلایل و براهین
روشن چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چند بر ذمت همت
من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بازگردید و دیگر
بامثال این افعال ناشایسته مبادرت منمایید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و
دو دانگ و هشت درم و دو دانگ است و بعضی از این نیز گفته اند **دیگر** آنکه یکی از ملوک ایران
زمین در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی بود فرستاد که از آبا و اجداد میراث
بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمهٔ طیبهٔ محمد رسول الله نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل
ثبت نموده و قاآن حکاک را فرمود تا کلمهٔ محمد رسول الله را بحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام
قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقش گردانید **دیگر** آنکه
درویشی که از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بمثال درفش تیز کرده و آنرا در جیب نشانده بود و هکنا
قاآن ایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد به تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت
مردی ضعیف حالم اندک سال بسیار دارم آن درفشها بیندگی قاآن آورده ام و آن درفشها پادبی داد
و آن شخص بازگشته گفته درویش را از غایت حقارت بپادشاه نمود اما صورت حال را معروض کرد
قاآن گفت بیارید درویش را بیاورد و درفشها را بدست خود گرفته گفت این متاع نیز بکار آید جهت کله بانان
در دوختن مشک را بدین درویش فرمود تا برابر هر درفشی بالشی بدو دادند **دیگر** آنکه شخصی بغایت
پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه
باضعاف ملتمس او اشارت کرد مقربان گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد
و مأوا در بنادارد و هیچکس را بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدت العمر در این هوس بوده و فرصتی
چنین بهیمهٔ او را از درگاه خود محروم بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی
که خدای جاوید باو ارزانی داشته نباشد و گفت که آنچه ملتمس او بود زودی بوی رسانید که مبادا
که پیش از قبض اجلش در رسد خزانه‌چیان بموجب حکم در صدد تسلیم در آمدند و هنوز بالشها را نگرفته بود که
نقد جان بقابض ارواح تسلیم نمود **دیگر** آنکه گنج نامهٔ یافتند که در فلان موضع از اسباب گنجی نهاده
است که کر هرون کردان با آن همه قوت و توانائی کشیدن آن عاجز و قصور معترف میشود و آن موضع
بیورتهای شاهزادگان چنگیزخان نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع حضرت کامیاب رسید
فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاج نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم
دیگر آنکه از ناقچی از خزانه پانصد بالش زر در عبدالله نمود که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمد عذری
نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن فرمود تا پانصد دیگر دادند و سال دیگر مفلس تر از سال اول باز آمد
بهانهٔ دیگر تمسک جست بخشیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانهٔ عامره میستاند و بجود
قاآن فرمود که بالش چگونه میتوان خورد گفتند که بمصروف شده و بهای آن با کولات و مشروبات صرف مینماید
قاآن گفت که جون مین بالش رقا باشد و کسانی که از وی میستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست

ماست مبتدا را آنچه باز داده آید بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد از این ترک اتلاف
و اسراف کند دیگر آنکه اهل شهر تالقان از اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش
قرضست و قرضخواهان بشدت مطالبت مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر عنایت
کند و بعد پنج سال نشاید تا ایشان را نادانی افتد و ما سر مایه اصل کرده هم فا آن گفت که اگر قرضخواهان را گوییم
تا مسامحت کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم دعا را پراکنده و تمام کردن لحال آنکه
این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض داران با قرضخواهان بیایند و حجج
و قبالات را بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه نهاده حجت می آوردند و زر میستاندند
و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله و مکر و زر و بر بالش ستانده میرفتند
و بدین دلیل ضعف قرضی که داشتند ستاندند دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه نزد فا آن
آورد و چون آن روز جامه چیزی حاضر نبود بموکا خاتون اشارت کرد که دو دانه مروارید که در گوش داشت
بدو دهد گفتند درویش قدر این درها نداند فردا حاضر کرده و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند
فا آن فرمود که این درویش حوصله این ندارد که تا فردا انتظار کشد و بر وظیفه گریبان نباشد که آنچه
وعده کنند و دهند متفاوت زحمت و شفقت باشد و این مروارید ها عاقبت نزد ما آید و درها را بموجب
فرموده تسلیم درویش نمودند و خدمتش شادمان بازگشت و درها را بهاء اندک بفروخت و مشتری با خود
گفت که اینچنین در لطیف لایق پادشاهانست و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا نزد پادشاه برد فا آن
گفت که گفتم که این مروارید ها نزد ما آید و درویش محروم نماند و آنرا بموکا خاتون داد و آن شخص که
مرواریدها برده بود بانواع عطایا مخصوص گردانید و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار شخصی
کرم و مروت بی نهایت بوده و اکنون که قریب به سنه ستمائه هجری است ارباب دولت بحکمت جزوی
میدهند و زیاده برسند منع انعام نمیفرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر مصرف مصروف نگردد و فی غلط
گفتم که این کرم باعتدال نسبت بحال ارباب امانی و آمال واقع شده و میشود و نسبت بطایفه دیگر
چنان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از فا آن و آل هر ملک در یک آن صادر نشده باشد دیگر آنکه
مردی غریب درویش نزد فا آن آورده ذاهب نزد پادشاه فرمود که تفحص حال او کنید تا حاجت چیست
آن مرد گفت که حرفت من تیرگری است و هشتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ بمن دهند هر سال ده هزار تیر
بقود جهان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که این بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر … قبول میکند
قبول میکند صد بالش بدو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن
عاجز آمد فا آن بخندید و یک جفت گاو و گردونی بدو داد تا بالشها را بار کرد و بخانه برد دیگر آنکه
در زمانی که بنا قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب دو تومان بالش در آنجا دید
فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز شغل محافظت تصور نمیتوان کرد منادی کنید که هر کس که هوس
بالش دارد بیاید و بستاند مردم بحالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع را تحفه
شاکر باز گشتند دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمیشد

و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شد مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود
نزد آن نیل مکرمت برد خدمتش فرمود که برگهای آن بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند
دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی بر قشینه بنا کرده بود و آنرا نوعی بالیق نام نهاده شخصی در حوالی
آن کوشک نهالی چند از بید و بادام نشانده و آنها فا سبز گشت و قبل از آن هیچکس در نواحی نهالی سبز ندیده
بود فا آن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند دیگر
آنکه در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار
آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمد شد مسلوک داشتند و او پیش از عرض کالاهای مایه ضعیف و نوالی بخشید و
بعد از آن بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان
چنان صادر میشد که بر هر ده دینار ده دینار دیگر اضافه کرده بایشان تسلیم میکردند نوبتی بتکچیان بعرض
رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست چه تجار امتعه خود را بسیاری از قیمت عدل بها میکنند فا آن فرمود
که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان شما بتکچیان را فی الجمله حد میکنند این قرض
شماست که میکنادیم و نمیخواهیم که ارباب تجارت از حضرت ما مغبون تجارت باز گردند دیگر آنکه
جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل نزد او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار بالش
و فود فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه التماس ایشان ننهند و طایفه از نواب و کفات این
اسراف انکار بلیغ کردند که بحقیر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردمان از بلاد باغی آمده اند
در جواب فرمود که هیچکس با من باغی نیست کردل و دست بجود کان باشد دل و دست حاتا یکان باشد
دیگر آنکه در وقتی که در دماغ آن تجار شراب در مجلس بزم کرم شایع بود شخصی جهت او طاقیه آورد
بهیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از جای انعام آن شخص برای مبلغ دویست بالش نوشتند
و نواب تصور نمودند که در این باب مبالغه از خاصیت شرابست آل تمغای آنرا موقوف داشتند روز دیگر
آن شخص بیرون و حاضر شد و برات به پادشاه عرض کرد فرمود که بجای دیگر مبلغ سیصد عدد نوشتند
و کفات آل تمغای برات را باز موقوف داشتند تا به ششصد رسید آنگاه فا آن کافیان را تنبیه کرد و
جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد ماند گفتند نی فرمود که این سخن غلطست چه نام نیک
و ذکر جمیل تا ابد باقی خواهد ماند و شما بتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید چرا که نمیخواهید که نام من به
نیکی در عالم بماند و تصور آنکه از سرمستی بخشندگی میکنم انعام مرا در توقف می افکنید و ذوقار ارباب
حاجات را انتظار میدهید تا یک دو نفر را از شما عبرة للناظرین جزا در کنار ننهم فایده نخواهد بود
دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایلی نمودند شخصی از آنجا احرام ملازمت درگاه قا آن بست و
بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت معبر زانو زده گفت که از مملکت فارس بر آوازه بیت و احسان
صاحب قران می آیم و پانصد بالش قرض دارم قا آن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند
که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما را شنیده چندین کوه و
بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجاتش وافی نباشد اگر چیزی بدین آن نزد عیالان باشد که

محروم باز گشته باشد آنچه فرمودم بی تعویق بدو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود
دیگر آنکه در ویرانی ده در والی بر جیبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او گردانید و معروض رسانید که
بزکی داشتم گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش را جهت سلاح داران دو آله
ساخته آوردم و آن دو اله را بدید باز خوش گرفته گفت بجای آنچه بدرگاه ما حاضر شود تا دیگر
بدهیم دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر
هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خرمن خرمن نزد خود نهاده
بر افواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه
توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از این طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت
و برفت و در راه جامه افتاده باز آمد که آنرا بردارد قا آن فرمود که از برای یک جامه جهت بتکرار
این شخص قدم رنجه کند باز دیگر آنچه تواند برگیرد و بی تاخیر رساند
حاتم از رتبه … گفت را ببیند هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد دیگر آنکه شخصی از برای
او دویست دسته چوب … آورد فرمود تا دویست بالش بوی دادند و دیگری سه عدد تیر از آن
جنس آورد و صد بالش محظوظ گشت دیگر آنکه روزی در بازار قراقرم میگذشت نظرش بدکان
… عناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برو و از آن عناب
بخر خدمتش ببازار رفته ربع بالش داد و یک بادکش عناب خریده آورد قا آن فرمود که چندین عناب با
یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را بتقاضا دادم
که اضعاف بهای این عنابست قا آن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریدار مدت العمر در دکان آن بقال
نگذشته حکم کرد تا ده بالش به بقال تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش
دهند کفات گفتند که پادشاه بالش را صد درم پندارد و بالشها بر ممر او بگشایند چون نظر قا آن بر آنها
افتاد پرسید که چه چیز است گفتند که بالشهاست که فلان درویش حوالت شده فرمود که بس محقر می نماید
دو چندان بوی دهید دیگر آنکه شخصی بوکلاء او معاملت کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند
در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویش افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه بتصور آنکه مرد معامله
وجه بالشها آمده فرمود که چرا بهای رخت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه
بیرون آورده نزد او بردند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهاء اجناس رخت گفت من هیچ
نفروخته ام صورت حال را معروض گردانیدند قا آن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمد باز پس
نتوان برد روزی آن مرد است بوی دهید دیگر آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر عود فروشی هندی
افتاد که بر در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بدین
عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی را در جیب خود نهاد و عورت …
شده الحاح و مبالغه می نمود چون آن شخص نزد قا آن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت فرمود که
دادات گفت آری حکم کرد که بخزینه روند و آنچه توانند ستانند و آن عورت بخزینه رفته چندان چیزی

برگرفت که سرمایه مردی متمول بود دیگر آنکه یکی از قوشچیان بازی نزد او آورده گفتند که این باز بجود
شاع و علاجش مرغ است فرمود که یک بالش بدو دهند تا بهای مرغ خود خانها ن جایگه عادت
ایشانست صرف کرده بالش بصراف بها دادند و بهاء چند مرغ بقوشچی حوالت نمودند قا آن از خزانه
حال جانور دار پرسیده ایشان کفایت خود ظاهر کردند پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده
نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز دار مرغ نمیخواست بلکه بان وسیله از برای خود چیزی
مطلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند بوسایل شما متشبث میشوند تا از مائده احسان
ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور گردند بعد
از آن فرمود که تا چند بالش بدان جانور دار دادند دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچ
کس کمانهای او را از غایت دروغ نمیخرید روزی کمانی بیست بر سر چوبی بسته بر ممر قا آن بایستاد و نظر
قا آن بر کمانها افتاده از حال او تفحص نموده عرضه داشت که من مردی کمانگرم و روز گاه افتاده که کمانهایم
میسازم و با جهت هیچ آفریده با من معاملت نمیکنند و بعنایت مقتل الحال درویش شده ام و این بیست عدد
کمان را بپیشکش پادشاه آورده ام قا آن فرمود تا آن کمانها از وی گرفته بعدد هر کمانی بیست بالش زر
بدو دادند دیگر آنکه یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاده قا آن آن کمر را بر میان بسته … از آن
جنبان شد ملازمان آنرا بزرگری دادند که اصلاح کند و زرگر کمر را در حوایج خود صرف کرده هر
چند نواب تقاضا میکردند به بهانه تسلیم بپیچیدند و عاقبت برنشد معترف شد که بهای آن در وجه
می و مطرب مصروف شده وی را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قا آن فرمود که
هرچند گناه بزرگست اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و افتقار بوده صد و پنجاه بالش بوی دهید
تا اصلاح حال خود کند و بگوئید که دیگر با شاه این امور جسارت نماید دیگر آنکه شخصی از باغات
پیاله حلبی آورده شربت پیاله را از مهدی گرفته نزد پادشاه بردند و خدمتش فرمود که آورنده این پیاله
بعد از زحمت و مشقت بسیار جوهری چنین نازک با بغداد رسانیده او را دویست بالش بدهید و صاحب
پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نی که ناگاه مبشران رسیده و
ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قا آن ذکر خادمان میکردند و قا آن گفته
که از این شخص پرسید که خدام حبشی جهت خدمت ما بدست تواند آورد و بعد از استفسار صاحب پیاله
گفت که این کار منست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خط را بده و دادند و آن بی اضافت
خود را گرفته دیگر کسی را از وی نشان نداد دیگر آنکه شخصی در قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود
از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه نشست و چون قا آن برسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه را
از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش را بوی دهید یکی از کتاب عدد را انکار کرد پادشاه گفت
شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بنا بر رغم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش دهید
دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امراء ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد و امیر بمواخذه
او مشغول شد چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید

بانکه برهنه در بازار کردند و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه تا آن آمده حال
خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبیده بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و
زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند
دیگر آنکه از علویات بخارا سیدی از خزانه بالشها بسیم از ناقی گرفته بود چون میعاد رسید خازنان از
وی طلب داشتند جواب گفت که تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست تا آن داده ام
او را بپای درگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را میشناسم
بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت
بغیر از من در خدمت پادشاه کسی دیگر نبود تا آن لحظه متفکر شد فرمود که هرچند کذب و افترای این شخص
روشنست اما اگر او را بازخواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید بشرطی که دیگر وکلا
با او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخواهند و سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود
بجهت اتفاق هم در آن روز تجار بخارا امتعه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند و تا آن
در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری کجاست بوجود
خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه
گفتم که امتعه ترا بخرند علوی در گریه شد تا آن پرسید که سید بخاری کجاست بوجود خدمتش را حاضر
گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا
نخرند علوی در گریه شد تا آن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم تا آن
فرمود که صد بالش بدو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه
او در آمد و در زیور حلی حجهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت تا آن بر محمود
یلواج اشارت کرد که هر مروارید که در خزانه موجود است بیار صاحب یلواج در آن ده طبله
مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامان و آستین خویشاوند بخشید بعد
از آن با او گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی دیگر آنکه شخصی از بهای او انار
آورد فرمود تا دانهای انار را بمجلس آوردند و بعضا در مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بدان
شخص بخشید دیگر آنکه مسلمانی از موضع قرانانش که در حدود تنکقوت است بهای گرده فی
ملوان بهای او ماکول آورد با امید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید تا آن
یک کرده را بالشی داده فرمود که بهرجا که خواهد برود دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی
بردکه پاس مترصد آن میبود که غیبتی دریابد و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست شدند و قدحی
زرین از خزینه بگرفت و برفت روز دیگر قدح جستند و نیافتند و تا آن بر این امر اطلاع یافته
فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گمشده را باز آورد بجان امان یابد و ملتفات او مبذول افتد
عیار قدح باز آورد و خطاب از وی پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من
آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر حفظ خازنان اعتماد نفرماید و اگر غرض من دزدی بودی اشیا

قیمتی

قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بامثال این حرکت اقدام
ننمایند تا آن فرمود که بعد از امان قصد جان او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین پردل کشته
شود و الا میفرمودم که سینه او چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت شکافته
نشده بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار نفر
گردانیده بولایت خطای فرستاد دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود
چنان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دو دست از غلات شستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود
پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که اکار و برزیگران پریشانی بخاطر خود راه ندهند که هرچه نقصان شود ما از
انبار دیوانی بدیشان دهیم اما یکنوبت دیگر مزروعات را آب دهند که شاید چیزی حاصل شود مزارع
بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سابقه ربع بیشتر برداشتند دیگر آنکه تا آن تماشای
کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بمحمود ماغوت ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستند و جود ماغوت فیله نام
فیله و محمود شاه را با سی دستیار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روانه گردانید و چون بعد از قطع
بخدمت پادشاه رسیدند تا آن را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد و امرا ایلچیکدای
جلایر گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات ایشان که تلف شد تا آن فرمود که تو کشتی گیران خود را
بیار تا با فیله مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب
گردند تو پانصد اسب تسلیم نمای بر این جمله مقرر شد و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفته چون شب شد
تا آن فیله را طلبیده بزبان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و به استمالتش سرافراز گردانید
فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهانبخش چنان دارم که قضا در این قضیه
موافق رضای او باشد و روز دیگر ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد
و فیله را او به کشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بزمین افکند فیله گفت
بهر قوت که داری مرا نگاه دار و بعد از این سخن فیله بر صنعتی که میدانست پهلوان مغول را چرخ داده
چنان بزمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید تا آن از جای خود برجست و
بر سر کشتی گیران آمده با فیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچیکدای خطاب کرد که چون
الاغ و علوفه بر وی حلال هست یانی و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات
و تشریفات پانصد بالش به فیله و پانصد دیگر به محمود شاه بخشید و هر یک از دستیاران ایشان را صد بالش داد
و بعد از چند ماه دختری ماه پیکر از مغول به فیله ارزانی داشت و او بر عادت خود صحبت مباشرت
فوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بپارگاه در آمد و چون اتابک بر سبیل مزاح نازنگار
بعظم آن نسبت میکند تا آن از دختر پرسید که تازیک را چون یافتی دختر سر در پیش انداخت تا آن
فرمود که از وی استیفاء لذت کرده باشی دختر گفت که مرا از وی حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر
جدا خفته ایم تا آن فیله را طلبیده از وی استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در
خدمت پادشاه جهانستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت

کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود افتم تا آن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان
حاصل شوند و ترا معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت
کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از
مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت
نشسته که نقره و خاک نزد او برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند
و از خوان نوال شهریار کامران حظی یابد اما زاد راه نداشت و بمراحله پایان تو زیبی کرده چوب
او در آن گوشت خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی را
دیدم بتجمل تمام و چون آن شخص نظر بر من افکند از اسب پیاده شد و بعد از آنکه با من معانقه کرد
مرا بوثاقی برد و انواع ماکولات و مشروبات در او انی زر و نقره حاضر گردانید غلامان خطایی نزد
او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته یافتم و من او را نشناختم و تا سه روز انواع
تفقد و دلجویی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت من فلانکسم که از روم
بیک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در بادیه غربت بکجا منجر شد گفت بقراقرم رسیدم و بر ممر
تا آن با قدری میوه خشک برشته بنشستم چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کسی بتعرف
حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف بیچاره ام که با صد نوع بی نوایی و بی برگی از روم بامید عطا و نوال
پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده ام و آمده ام و طبق میوه را بانکس دادم و راوی
کشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید تا آن مقداری از آن میوه بعزیزان داده باقی را در حنای خود
ریخت و اثر انکار از ملازمان مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و لامحاله در اثنا
طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته ثمین با انفاس چنین کس
غنیمت باید شناخت قدری از آن میوه حسب آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقلی
کنم و آنچه بشما دادم شما نیز قسمت کنید بعد از آن اسب را راند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از
حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت که ندانم او را بازخواست
بلیغ فرمود که توجه نوع مسلمانی باشی که از حدود و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین
مسافت باس آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای
آر و من در آن روز در بازار نزول کرده بودم که ناگاه سرهنگان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او
انواع تفقد و دلجویی بتقدیم رسانید روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح
شده بود رسید و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد
دیگر آنکه مردی پیر و محتاج از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه او نشست و چون نظر تا آن بر آن شخص
افتاد او را پیش خواند پرسید که از کجایی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در
خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد تا آن فرمود که چرا صورت حال
خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه میخواستم زیاده از ده دینار

بمن نداد

بمن نداده و این مبلغ از نان و سبزی فاضل نیاید تا آن فرمود که او را هزار بالش بدهید نویسندگان گفتند
که مبلغ بولایت خطای نویسیم گفت از خزینه بدهید و تسلیم نمایید و بموجب فرمان بالشها پیش برده نهادند
پیر گفت من مردی عاجز ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج
مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل برسد
دختران من از انعام پادشاه محروم مانند تا آن ده مغول را فرمود که بسبیل بدرقه با او روان شوند
و تا آنجا که خاطر پیر باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن عاجز در راه وفات یافت
و صورت واقعه معروض پادشاه شد پرسید که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مال
بخانهاش برده تسلیم دختران او نمایید و بگویید که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در عروسی خود
صرف کنید دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهری دادند فرمان داد که صندوقی پر از
مروارید حاضر سازند و چند نفر آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند تا آن بشراب خوردن مشغول
بود فرمود تا صندوق را گشاده مرواریدها بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که
این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر
نیک اختر دادند دیگر آنکه اتابک فارس با درخور بهمن مانند پادشاه عادل باذل فرستاد
و از جمله تحفها دو قرابه مروارید تر در سول و مرسل وقعی لا کلام دارد فرمود تا صندوقی پر زر
شمون بدر و جام شراب را آسیا حاضر کردند جانب تهمتن و حضار انجمن از مشاهده آن متعجب و
حیران شدند تا آن فرمود تا آنها در قدحها شراب میریختند و نوبت بهرکس که میرسید برگرفته در کیسه
خود مینهاد و روزگار این تماد مباد که **بیت** چو قطره بر ذرقت در دریا برین
بدیوانگی ماند این داوری دیگر آنکه بازرگانی در خدمت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح تا آن تا آن
میگفت و ایلچیان در راه مشاهده این حال کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه
چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بزبان او میگذرد تا آن را بوصول کاروان هندوستان
شعفی تمام پیدا شد منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده برحمت حق پیوست و چون
قافله بقراقرم رسیدند و تا آن دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بیاید
که طوطی مرده بیاورد و حکم کرد که هرچه بازرگان طلب دارد بدو دهند و آن تا انصاف گفت که التماس
من هزار بالش است تا آن فرمود که مبلغ مذکور بدو دادند دیگر آنکه شخصی کیسه فلوری و جواهر
نفیس در قراقرم گم کرد و گفت تا در شهر ندا کردند که هر که آنرا یافته باشد نصف حق او بود و نصف
دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی کیسه و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را نزد او برد و مال
آورد و التماس نمود که بوعده وفا کنند و خداوندش ناچیزی بدو ندهد گفت از این جنس مبلغ دیگر بسیار
و مهم بوجه اغا بسیار نزد قاضی رفتند قاضی ... جمع کردند معین نه افتاد در پایه سریر
سلطنت مصیر صورت قضیه را معروض داشتند تا آن یابنده را سوگند داد که زیادت از این نیافته
است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون صاحب مال سوگند یاد

کردند قاآن فرمود که مرد و قسم داشت خود دید و به پاینده گفت که این کیسه را بردار و محافظت
نمای تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافت شود مال او نیست
بعد از آن خداوند کیسه هرچند قلق و اضطراب نمود نتیجه بر آن مترتب نشد تا هم حروف گوید که
آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاده دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و سواد اوراق از مولانا
بهاء الدین ترکستانی رحمه الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت
در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بر وضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود در
تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک شخص و آنچنان بود که
مردی بود در مالین با خود پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و بهیچ فردی از
افراد نشان نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه
جهانیان رسید کسان بطلب او فرستاد و چون آن مرد را با خود زر را بدار دور رسانیدند و پادشاه از وی
استکشاف گنج فرمود گفت من هیچ چیز نیافته ام و میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک
پادشاه افتد و از این سخن سر مو تغییری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیله با خود زر را بسند بوی نشان
والحق جای آن بود که آن مردک را بسیاست رسانند اما از کمال مروت که طبیعتش بآن مجبول بود
عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و بایلچیان
سپرد تا بجانداش رسانند سواد اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت که سابقا مسطور شد
که چون گنج نامه افراسیاب را معروض قاآن گردانیدند فرمود که ما بگنج دیگران احتیاج نیست آورده اند
که مغولی دو تا گوسفند داشت و گرگ شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب
رمه نزد قاآن رفته حال گرگ و اغنام بعرض آن پادشاه نیک نام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا
رود اتفاقا در آن زمان که کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی را گرفته و دهانش
بسته بپایه سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و باحضار گوسفندان گفت
که تا از قتل این گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند بوی دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم
تا یاران خویش را از این حال آگاه سازد چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره
پاره کردند و قاآن از این حرکت بغایت متردد شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین
و متفکر ببارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض ما از استخلاص گرگ آن بود که در
مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جل
ما نیز شفایی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه بوار بیرون نبرد بدنما تا که من از این ورطه جان
بساحل نجات کشم و بر مقتضی ارباب الدوله ملهمون پیش از وقت صوری که مطابق واقع باشد
در آینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید و قاآن هم در آن مرض از دار فانی بسرای باقی نقل کرد و عدالت
و صیت سخاوت او تا دامن آخرالزمان بر صفحات دوران باقی و پاینده ماند و چون بدعا از احسان
و امتنان او دم نزده کلک بیان گشت شمه از یاس و سطوت و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد

توجی بوسیل ادجوقه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان نامزد فلان
جماعت کرده است ایشان را این معنی موافق مزاج نیفتاده پیشتر آن دختران در میان یکدیگر نام زد
شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان نمودند و این حکایت را بتعجیل بسمع قاآن رسانیدند بعد از
تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت
سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جبی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آوردند بموجب فرموده
عمل نمودند و چهار هزار دختر در چهر شما در آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر
وطی آن ابکار و بنات تیام را اقدام نمودند و دو دختر تحمل کرده بباشرت نیاورده روح از بدن ایشان
مفارقت کرد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف صف بپا شدند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی
را به یوزبانان و جانوربرداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان که در درگاه بخشید و تتمه را بخرابات
و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند
و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال میکردند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن
نبود **ذکر تولوی خان بن چنگیز خان** او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود عظیم بهادر
و دلاور و در مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه گشایی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت
و او را بکا نویین و الغ نویین میگفتند خزاین و سرادق و جوارق فراوان داشت و عظیم با فرهنگ
و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را
و مهم لشکرکشی باطراف و اغلب ممالک متعلق بدو میباشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و
تولوی را اوتچگین نیز میگفتند یعنی صاحب یورت و آتش دان خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست
که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت
و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار در تابین تو باشد فرزندان
تو از اولاد دیگران قوی حال تر شوند و تولوی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و در غیبت
تدبیر امور ملک بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات سلطنت را بی استصواب وی قرار نمیداد
و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند
تولوی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن
را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از او راضی و شاکر شدند
و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را بجانب ختای فرستاده
لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و ببرادر
بپیوست قاآن بوصول وی بغایت شادمان شد و طویها ترتیب داده داد عیش و نشاط داده
و هنوز سورهای اصلی نرسیده بودند که تولوی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان
و قوبلای قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولوی خان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان
او سرقوقیتی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن میکرد و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی

و سرقوقیتی بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر و عصمت
و عفاف نزد دور و نزدیک مسلم در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند
مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موی
منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد
انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن
سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از این قضیه در اینجا وانی از مساعدت روزگار
مرجو و مامول است **ذکر توراکینا خاتون** چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن از این منزل پر
ملال متوجه سرای آخرت شد طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن
نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه
مملکت بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکن یافته متصدی
ضبط و نسق مهام ایل و الوس دولت فرمایی کرد تا اختلالی باحوال سپاهی و رعیت راه نیابد باتفاق
شاهزادگان کامران و نوینان امراء رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان
او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور رسید و مستقل شد
و برای رزین و عقل متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف را بانواع اصطناع
و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایا بسکران عطا و عنت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران
و توران کسی را مجال منازعت و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدسه رضویه
علی ساکنها السلام والتحیه به اسیری برده بودند و نزد او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد اسرار
بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون بعضی را که از ایشان
کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن نگرفت بلکه در قصد جان و عرض آنجماعت
کمر انتقام بمیان بست از آن جمله جنیقتای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد و او بدین
حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان برد و آن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بقای
فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم ختای بود بیاورند و رسولان چون بعقب
رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان در آمده خدمات پسندیده بجای آورد و روز
سوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند
بر باد پای هامون پیمای سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاد تا بحضرت کوتان در هیچ مکان
توقف ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء
النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دهها
پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی مینمودند شتافت و چون توراکینا خاتون
از حال گریختگان خبر یافت دندان طمع برافشار و اعداء امرائشان تیز کرده ایلچیان بطلب آنجماعت

پیش خود کوتان فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادرم بگویید که جانوران ضعیف که از طیور ذی قوت
و مخلب ایشان پناه بخار و خس میبرند بجان امان مییابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه را
که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را با خود آورم اگر
در وقت پرسش گناهی بر آنجماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر توراکینا خاتون باسترداد
امر جنیقتای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نشد و چون توراکینا خاتون را
که قبرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را نایب کرده بجای صاحب یلواج بحکومت
ختای فرستاد و در اثنای این حالات اوتچگین نوین برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست
و کیوک خان که ارشد و اعقل اولاد قاآن بود از میان غایب جدا فرا دید و پیشان عرض مرض با لشکری
گران بقصد فتح ولایتی دور دست روان کرده بود و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنگین
فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا به تغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد و بدین
سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته توراکینا خاتون نیز اوتچگین را که در اردو وجود یا نگله
اغول نزد او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی دارد که با سپاه و عدد و لشکر متوجه جانب
ماشدی و از این جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان اوتچگین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن
پشیمان شده در توجه خویش بهانه قوریلتای سلک جست و در این اثنا خبر نزول کیوک خان بر ایل امیل
اوتچگین رسید پشیمان شد و ندامت او بحث از رفتار بدیر قفته بیورت خود مراجعت نمود
بر قضا استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از دیار که بدیر رفته از مشهد اسیر کرده بقراقرم بردند
و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد میکرد و خاتون را التفات تمام بحال او میبود و چون کارها را
کوتان شد امر جنیقتای را از میان مهمات بیرون نهاده تقرب فاطمه خاتون زیادت شد چنانچه محرم اسرار
اندرون و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت وجناب
او توسل جستند و او به تنفیذ احکام بی شرکت و مشارکت اقدام نموده ایل و الوس بچشم دیگر در وی نگریستند و چون
کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیر نام عزی صاحب
فاطمه خاتون آغاز کرد گفت که او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج ضعیف گرفتار شده و چون
کوتان معلول از اردوی بیرون باز گشته متوجه یورت خویش گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته
بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر ما قضا روی نماید آن برادر باید که فاطمه
را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و جنیقتای که در آن زمان تمکن تمام یافته
بود سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون بر رفتن
او رضا نداد و در جواب گفت که من او را بهمراه خویش می آورم و کیوک خان چند نوبت باحضار او ایلچیان
روان کرده مادرش هر نوبت عذری تمسک جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان
جمعی غلیظ شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعلل نماید بنوعی که دست دهد او را بعنف بیاورند و چون در فرستادن
فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه

نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید آن عاجزه بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف
سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند
یکی را برادری و شاهی دهی پس آنکه بدریا بماهی دهی و تمامت متعلقان او در آن ورطه هلاک افتادند و چون
سادات که از مشهد آمده دعوی قرابت او میکردند نحت و شفقت فراوان شامل کردند و بعد از آن
علی خواجه سیوره را بهمان جریمه متهم کردانیدند گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیخ تیز مدتی
محبوس بود دانست که بلیه پاداش عمل اوست و مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا معاینه العین او شد
عاقبت از روی اضطرار بامری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرد و از ممر آب بر عقب فاطمه خاتون
شتافت و چون بران قضیه چند گاه گذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و منکوقاآن
فرمود تا بکرز و شتیر استخوانهای او درهم شکستند و فحوای قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک
بر جهانیان روشن شد — کشتی تو و کشته شد آنکه ترا کشت — هم کشته شدی گردش ایام سرانجام

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین مسلمانی قاآن در اوقات
خویش پسر بزرگتر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد کردانید و چون در ایام
حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر وی شیرامون که از حکما ن دوست تر میداشت ارزانی فرمود
و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نموده کیوک خان بر آن حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر دور و دراز
بر سبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع مسافات و طی مراحل بایمیل نزول کرد و بنابر آنکه برادر چنکیزخان
بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بیلت و در ملک آشفتگی اعتماد کرد و چون با تخت رسید
دولت یاساء قدیم منسوخ با وجود شوکت و قدرت تمام سند و داد و ستد و کشاد جهان بکف کفایت
و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و سادات ایلچیان باطراف
ممالک فرستاد و باحضار شاهزادکان و امرا و نوینان و اشراف و اعیان فرمان داد و قاجیان جانب
مردم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع بدیبای
هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف ختای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر
مباشران اشغال و سورقوقتی بیکی با فرزندان بر ابهتی که زبان از توصیف آن عاجز آید و از جانب
مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین برادران باتو در رسیدند
و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود در بهانه درد پای تقاعد نموده بیکه و برکجار را با دیگر برادران
و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امرا ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و لر و
آذربایجان تشریف آوردند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر
والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دار
السلام بود و از الموت و دیار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان
بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکوره چندان از پیشکش ظرایف و تنسوقات آوردند که هیچکس در هیچ
اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده بود و اوتکین نوین نیز با هشتاد پسر و بنین و عشیره فراوان

بدیکران

بدیگران انقیاد نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول
و ماکول و — نماند ایچ بر دشت هموار جای — ز بس خیمه و سرپرده سرای — نقصان پذیرفت
ملبوس خلایق تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب کردانیده بودند و چون
اجتماعی چنین دست داد خواتین و شاهزادکان و امرا و نوینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن
که از عهده تنظیم مصالح جهانیان بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان
بن قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان به تسلط و تهور معروف و
مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مایل و بیکی که خاتون تولی خان بود در این مصلحت با او متفق و اکثر
معتبران و نوینان در این امر با ایشان موافق قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیشد
و آن شغل خطیر را به آقا و اینی حوالت میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت گفت بشرطی قبول میکنم
که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت
پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند سلطنت دیگری مسلم نشوند و بعد از آن باتفاق تمامان برای
اجلاس او روزی مقرر کردانیدند و در آن زمان تمامت شاهزادکان و نوینان در کریاس کرده و ناسا
مجتمع شدند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکوقاآن
و دست چپش را دیگری اتار و مد جنکزخان گرفته حضرتش را بر مسند خانیت و جهانبانی نشاندند و مجموع
ایشان نه بار زانو زده کاسه داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را زانو زدند و همچنین
جیلکاه دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نکشند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و مدت
یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ شدند کیوک خان فرمان
داد که خزاین قدیم و جدید بگشادند و احمال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادکان و امرا و نوینان
و امراء تومان و هزاره و صده و دهه علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک
خان روی التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر عقب جان مهم فاطمه خاتون را پرسیدند جانبه
سطور گشت و بعد از آن در مقام تفتیش جریمه اوتکین نوین آمدند و چون مهم او بنازکی داشت
بغیر از منکوقاآن و باتو دیگر از شاهزادکان هیچکس را در یرغوی او مدخل ننهادند و چون اوتکین نوین
خطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قراهلاکو که نبیره
او بود در مملکت جد خویش فرمانفرما گشته بیسو منکو را مدخل ننهاد و بنابر صداقتی که کیوک
خان به یسو منکو داشت منصب جغتای را بدو داده گفت که با وجود پسر پسر چگونه قائم مقام باشد و بعد
از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادکان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک
بروات نوشته مال فراوان گرفته بودند و خاتون در صدد بازخواست ایشان در آمد چون پای از اندازه
بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورقوقتی بیکی و فرزندان او از این معنی دور
بودند منظور نظر عنایت و تربیت و عاطفت کیوک خان شدند و حکم کرد که یاسا چنکیزخان و قاآن بر قرار
باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهند و هر یرلیغ که بر آل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه

بر رای او عرض کنند امضا نپذیرند و بعد از تقدیم شورت یاغیا باطراف ممالک فرستاد لشکرها
تفصیل این اجمال آنکه در آن ولا در اقصی ممالک ختای طایفه دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع
ایشان سوبدای بهادر و جغان نوین را نامزد آن صوب کرد و ایلجیکدای را با لشکر سنگین بطرف
دیاربکر فرستاد تا مهم گرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع
ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هندوستان بر ارغون آقا
رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را بدو سپرده
تا بیاسا رسانید و ریاست ماوراء النهر و ترکستان بوفرا پیشین بر مسعود بیک ارزانی داشت و
مجموع حکام بلاد را بیرلیغ و پایزه مستظهر کردانید و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین مقرر داشته برادر
بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را بداود پسر قیز ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر
محکوم او باشد و پادشاه عجب را بیرلیغ و پایزه فرستاد و بواسطه آنکه شیرامون پیر جماعتی از بغداد بیان
نزد او شکایت کرده بود الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال باز گردانید و
در جواب تذکره علاء الدین خورشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت و چون از مهمات امور و معظمات
احوال جمهور فراغت یافت شهزادکان از اردوی بزرگ بمنازل و مواطن خویش روی آوردند و امرا و نوینان
بولایاتی که نامزد ایشان شده بود در رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و
سیاست او که در خاطرها متمکن بود یکی در هزار شد و قبل از ملاقات فرستادکان او با خصمان خوف و
هراس از سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت — بر پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار
بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه
السلام آغاز نهاد و حنفای که هم از آن کیش دم میزدند مدد علت شد و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت
حنیفا بود و قداق از مبدا کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد در این قضیه با ایشان همداستان
شد و همت برتبت قسیسان و رهبانان کاشت و چون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و
شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود
تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام قضایا و مهام ملک را به قداق و چینقای مفوض داشت و کار نصاری
بواسطه ایشان درجه علیا یافت و هیچ مسلمان را در آن زمان یارای آن نبود که بانگ سابق بلند کند
در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی نصرانیان که در زمره حجاب کیوک خان انتظام داشتند نشانی
حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظماء آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه
بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند و کلانتران هر ولایت بدان عمل کنند اتفاقا سگی درنده در وی
افتاد و خصیتین او را بکند نصاری بعد از آن از اهانت دین محمدی علیه الصلوة و السلام هراسان و
ترسان شدند نام آن نشان بدریدند و کیوک خان سخی است که آوازه او در جود و سخاوت و عطا و سماحت
بدرش در جهانیان رسید و جهان پادکاه مردم در بخشش افراط میفرمود مرتبه دیگر فرمود که قیمت اقمشه تجار
را که تاجران آورده نویسندکان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار بالش آ

حکم کرد تا بروات بمواضع معهود نوشته تسلیم ایشان نمودند و تاجران اقالیم سبعه از هر جنس کوی کوی در اردو
گرد آمده غایب معروض داشتند که نقل آن بخزانه فرا قرمشاب است جواب داد که محافظت آن
مستلزم زحمت و مشقت است و فائده چندان بران مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش
کنید در روزها قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی
از آن اموال صرف نشده بود بار دیگر بر منوال اول بخش کرده و دور و نزدیک را داده بسیار
باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایاء امتعه و اقمشه خزینه افتاده با خواص و ملازمان خطاب
کرد که من در باب نگفته ام که این اموال را بر سپاهی و رعیت قسمت نمایید جواب گفتند که ما در این باب
طریق اهمال و امهال مسلوک نداشته ایم معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و
جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک تقسیم نموده ایم و هنوز این مبلغ و مقدار
از آن قسمت نامستعمل آمده باقی را حالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت
برآوردند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت انجامید صحرا و
بساتین بگلها و ریاحین آراسته شد و خاقان کل الوس پسر خیمه عشرت در دشت و بیابان زد
کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآوردند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش
بردند و چون زمستان بنهایت رسیده صحرا و بساتین لشکرها جمع آورده با محافل عیش و طرب در
حرکت آمد و عزیمت ولایت جانب غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و بهر شهر و قصبه و
قریه که عبور میکرد ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و
در آن یورش بزبای و توش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید و مقارن این حال
حدث ابو یحیی بقطع رشته حیات او ساعی شد از کمین گاه بیرون تاخت و مهم او را نیز بر نهج
کار دیگران بساخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار دو رنگ
چرا شادمان و غمین باید بود

ذکر سلطنت منکوقاآن بعد از وفات کیوک خان را مهاسد و دکشت
و شاهزادکان و نوینان یاسا دادند که هر کس بهرجا رسیده باشد آباد و خراب نزول کند و دیگر بار
اختلال و اضطراب بحال مملکت راه یافت و در هیچ بلغاقی از سورقوقتی بیکی و فرزندان او
منکوقاآن و هلاکوخان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب بخالت انجامع باشد و بیکی
با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار و شرع مصطفوی کوشیدی و عطایا و انعامات
درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در
بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کرد و یکی از علماء کبار را
در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس
سره مفوض کردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش بیکی مایل
و راغب بدان شدند که پسرش منکوقاآن بن تولی خان در مملکت چنگیزخان حاکم و فرمانروا باشد
و چون سابقا باتو و سورقوقتی بیکی قواعد مصافات ممهد بود او نیز مایل آن شد که یکی از فرزندان

تولی خان را بر تخت سلطنت نشاند و با توبنا بر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید شوکت و اهبت
ایشان در آن بیاید احفاد شاهزادگان و نوینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و
باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند و بعضی از ایشان عذر میاوردند که اردوی
چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق نزد باتو برویم و پسران کوک
خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق
نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این حال سرقوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون
بجا عام نه بقول باتو آقا عمل نکردند تو با دیگر برادران خویش برسم عیادت او که در پای دارد
دشت قبچاق شو و منکو قاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت
باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود و باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و کفایت مشاهده کرده گفت
از میان شاهزادگان منکو استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم
و سرد ایام بدو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آنجمله
بود که شیرامون قایم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده سعی نمود تا منصب
حکومت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول چنانست که جای پدر به پسر کهتر رسد و
ترکان پسر خرد را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث نهند و بکا نوینان یعنی تولی خان
فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگ و امروز ورا روی چنگیز خان منکو بدها و شهامت و ذکا
و صرامت منفرد و ممتاز است نظام امور و نسق مصالح جمهور بدان کره کشای او درست دهد
حق دید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب
کبیر در کف کفایت او سپهم و خاتم مملکت در انگشت درایت او بگیرم آنگاه روی برادران و امرا و
نوینان آورده گفت شما درین باب چه میگویید همه باتفاق گفتند اعطینا القوس باریها و اسکنت
الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیهٔ وقار
آراسته بود بپای خاست گفت درین مجمع خاص که مشحونست بعام و خاص تمامت آقا و اینی ملچلکا
داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چون که منکو قاآن از مصلحت دید او سخن
خویش تجاوز جایز میدارد باتو و حضار مجلس بر تقریر موکا اغول آفرین کردند و منکو قاآن ملتزم شده
سر رضا بجنبانید و باتو بجانب آیین معهود کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان
و امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد
و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند
و منکو قاآن را دیگر باره باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان بدین اندیشه
مراجعت کردند و بمنزل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در
مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان
بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون پسر منکو پسر چغتای

و شیرامون بن کوچوی و باقی اغول ولد کیوک از این معنی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوگتای قاآن
کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان باتو فرستاده پیغام دادند که ما از این اتفاق دور بودیم و از سلطنت
منکو قاآن تغافل و باتو این صورت از ایشان نپسندید و در این اثنا هر چند برکه اغول و سرقوقتنی بیکی
در مقام استمالت و استرضای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط
نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب چهار سال قوریلتای در حیز توقف و تعویق افتاد برکه
اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید در جوابش جزم فرمان کرد که اگر آنجماعت حاضر شوند و اگر
نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارند چون پیغام
باتو برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب
موافق بودند مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر شدند مگر معدودی چند که از قوریلتای
تخلف نمودند و منجمان و قامان زان برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل
قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب جلوس او
چند روز سحاب متراکم و باران متتابع چهرهٔ خورشید در نقاب احتجاب مانده چشم بینندگان از
طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطهٔ
ظهور سحب سیاه فام تعذر آن شد که در آن روز آن دولت جمال مقصود خلق مأیوس گردیدند که در آن
اثنا ناگاه مقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص آفتاب ظاهر شد منجمان ارتفاع گرفتند
و طالع وقت معلوم شده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوینان رفیع مقدار بدستور معهود
منکو قاآن را در زمان خانی نشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت نشست کمال سست
فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و بخلاف بعیش و عشرت
مشغول باشد و گفت جماعت طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت
و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا دواب و مراکب
را از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اقسام و افراس و امثال آنرا خون نریزند و بچرند و پرندگان
و ماهیان شکار و تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نخراشند و آب روان را باستعمال
انجاس و ادرار ملوث نگردانند فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات
که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب
کردند و بر تکلف و زیب آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده کس نشان نمیداد و پادشاه بر تخت
خسروی و جهانبانی نشسته و شاهزادگان را بر دست راست او مجتمع شده و خواتین بر دست
چپ هریک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده کاسات
قمیز و شراب بر اباریق و اکواب میگردانیدند و مدت یکهفته بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفهٔ
شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سپید سراسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب
میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی

طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداقی اغول و ملک اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت
بجای آورده به استیفاء عیش و لذات مشغول شدند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین
و ستمائه اتفاق افتاد **ذکر مکر و غدر بعضی از شاهزادگان نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان**
منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که در سر خلاف داشتند
قبل از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در دفع تاخیر و تسویف کرده بحصول آنجماعت آنچه غرض
بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاآن و برکه خان بجهت انتظار قدوم
شاهزادگان بعد از آن پیچیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عنادمی فایده ندارد با امرای معتبر
چون قداقی و غیر که از معتبران کیوک خان بود و سپاهی پر حقد و کینه و گردونهای اسلحه بر نیت آنکه
بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه شدند و پادشاه و ملازمان در طوی و عشرت
افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند چه هیچکس را در خاطر نگذشت که تغییری باوضاع قواعد
و یاسای چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ولا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری
گم شد و شتر را اما لیه بطلب شتر مشغول روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثنای راه و روی و جستجوی
در میان لشکر شیرامون قرار گرد و بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشهٔ مخالفان مطلع گشت و بر فور
بتعجیل تمام مراجعت کرده باردو درآمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد پادشاه بآن سخن
التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوینان بر عدم توجه
پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نوین که از امرای صاحب اقتدار
منکو قاآن بود متوجه شده از آن حالت استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شد صبحگاهی بگرد
مخیم پادشاهزادگان غبار درآمد و کسی نزد ایشان فرستاده پیغام داد که از شما خبری چنین نقل
کرده اند و علامت کذب این خبر آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف
گردانید و چون شیرامون با برادران او ارغوی را کاشته پیش آمده بودند و با ایشان زیادت
از پانصد نفر نبود متحیر و مدهوش مانده بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست
متوجه درگاه میشویم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکو قاآن نزد شاهزادگان
آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند
بیشتر ملازمان را سلاح بازگرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امرا و حاشیه نزدیک درگاه
درآمدن نگذارند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم
چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشان همراه رسیده باشد
خود را در منجنیق اگر در شب یکی را بایدند بیاسا رسد و شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط
مانده دیگر روز منکو قاآن بر صندلی نشست و بنفس خویش شاهزادگان را پرسش داشت منکر شدند
فرمود تا ایلک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا بی وقوف پادشاهزادگان اندیشه
غدری کرده بودیم دولت منکو قاآن غالب آمد و خود را بر شمشیر زدند تا جان بمالک سپرد و پادشاه

فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف
گردانیدند و فرمان داد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تفتیش
اختلاف در بیان ایشان پدید آمده عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده
بودیم و مکری چنین سگالیده و منکو قاآن بر عادت مالوف خویش میل بآن کرد که از جرایم ایشان
گذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع
و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسبب خطا ان دیگ لاجرم فرمان
داد تا هفتاد نفر از امرا نامور را که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا او که در آن باب اتفاق
داشتند بپای خود خنج موج آمده و بعد از آن بر غدر بگناه معترف شده در دام بلای افتادند مگر شاه
زادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایت در تاریخ مغول مسطور است
و در بدایت دولت منکو قاآن ایدی قوت که سر دفتر ترسایان بود در بیش بالیغ با طایفهٔ از عبدهٔ اصنام
مقرر کرده که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضهٔ جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده
قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمد غلامی از میان آنجماعت ایمان آورد و پادشاه را از اندیشهٔ فاسد
بت پرستان خبردار کرد یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص
بجریمهٔ خویش معترف شد منکو قاآن حجة للکافرین فرمود تا او را به بیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام
نماز بجماعتی هرچه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانی از آن سیاست در آن
دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان بخدمت منکو قاآن و توجه او به انتظام احوال
بلاد ایران و تتمهٔ از محاسن افعال آن پادشاه کامران** چون منکو قاآن را خاطر از جانب
منازعان فارغ گشت و ملک موروث قرار گرفت دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوینان
را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیر و مستغنی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقا
تیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفها
شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق جناب پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاد و قرا
هلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت بازگردانید و روی بمقصد نارسیده اجلش
فرا رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم نیک و خوشنود و شاکر گردانید و
آن جانوردار را که خبر مکر و غدر اضداد آورده نشان ترخانی داده چندان مال بدو بخشید که از
روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بر محمود یلواج که سوابق اخلاص
با اخی اختصاص معروف گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد
ترکستان و ماوراءالنهر بپسرش مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطهٔ بعد مسافت بعد از
قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیره نامزد فرمود و شرف خان ذمی که
بندی از احوال او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون
روان شد و هر یک از کاشغر تا فرمود تا در ولایت شمارهٔ نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه

رفیه و رعیت باشد فرا دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان
یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و پای از دکانات و حد ایشان تجاوز کرده فرمود تا آن احکام را استرداد
نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب
حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده بر اسبان یام اکتفا نموده چهارپایان
مردم الاغ نگیرند و پای از کانات دیگر بر اسبان یام سوار نشوند چه قبل از جلوس او تجار مرخص بودند که
الاغ از یام خانها گرفته آمد شد میکردند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان
جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که ظلم میرسید کان ظلم آیین
بر ایشان جاری شده بود و از تعاقبات آن طبقه باخراجات و عوارضات و قاینکرد مزید داد تا عمال
و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف سلوک داشته دست از جور و اعتساف باز کشند و دور عیب
نیز آنچه واجبی باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علماء انام و مشایخ با احترام و دانشمندان
نصاری و ارباب خلایق کسانی که بنا بر کبرسن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و
مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم بوده بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از
سود غالی و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا داد تا عمل داران و کتبه و کارکنان مطلقا سبیل و
مداهنه نکنند و روی دل بکسی نبینند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار بر کیوک
خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین
و شاهزادگان نیز که دم از خلافت منکو قاآن زدند سوداها کرده بودند و چون ایشان تا بر عذری
که اندیشیده بودند فوت و هلاکت نمودند بازرگانان بنا بر ضرورت صورت حال بدخود معروض رای
پادشاه نیک اندیش گردانیدند منکو قاآن در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا از حساب نمودند
مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد و ارکان دولت با پادشاه گفتند چه واجب که این مبلغ مال را که در
ذمت دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را اعلا انکار
و ملامت نباشد اما منکو قاآن بحکم آنکه **بیت** ز ملک ما که دولت راست بنیاد
چه باشد گر خرابی گرد آباد خطای ایشان آمد چنانکه که طفلان کیا اما میدهد شیر سخن تا صحا را در آن
امر نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشتند مبلغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از طوایف
امم ارباب اسلام را بمزید عاطفت و عوارف خسروانه مخصوص و محظوظ گردانید و در ترفیه
حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشت و بحسن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب
روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند **ذکر شرف
الدین خوارزمی که بحقیقت شرف الدین بود** حضرت سلطان لم یزل و پادشاه لا یزال بمقتضی صفت جلال و جمال
جمعی را در سلک سعادت کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و بهنگام بروز و ظهور نادره
حشر و نشو را از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر بعباد و عباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد
هرگز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی در

شقاوت و بدبختی ثانی نداشت و غرض از ایراد نبذی از احوال او در این مقام آنکه ارباب تحقیق
تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت میبوده اند و مفهوم شریر و خبیث
منحصر در بعضی از ابناء روزگار ما مثل ملا ناصر و عبد الفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که
آن افعی صفت عقرب سیرت موشی شکل مخنث فعل مذموم کردار مکروه دیدار فارس میدان بی
آزرمی شرف الدین خوارزمی در حالی بود از رسایی آن کلاب و عیانات مطبوع و شمایل مرغوب
داشت روزی ملک خوارزم بر او میگذشت نظرش بر وی افتاد صباحت و ملاحت و قد و بالا
و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاده مستوستان انگیخته خدمتش را میلان خود طلب
داشت شرف الدین این معنی را فوز عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حاجب
پنهان ملک منصب درجات داری مفوض بدو گشت و شرف الدین در ملک را دو و اجی و
دو ملک را اماچی شد و چون حسن او روی در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد که
بیت و رخسار تو که نمونه صد بار تا شکست تن در تاب شد که روبه سیه پی بنفشه رود
عاشق انا زخط کشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی نمود و در جستجوی بهانه بود تا
خود را از مصاحبت آن ناکس دون همت که باشتغال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهانید در عهد
و در آن اوان که قاآن فرمود که جینتمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق جورماغون مضبوط سازد
جینتمور خواست که منشی بنده با خود همراه برد از شاهزادگان هیچکس میل بآن سفر ننمود عاقبت
ملک خوارزم را شرف الدین بتکلیف تمام در مصاحبت جینتمور روان کرد و او بر درد از کوش
لب چشم سوار شده عازم خراسان شد و در ملازمت جینتمور زبان ترکی آموخت و چون عزا او
مزاجی بود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول جینتمور بخراسان در عهد قاآن اکثر
اهل قصبه و قرایه بقدوم ایلچی پیش آمدند و معدودی از ایشان به اندک علوفه و کرهی چند کرایس راضی
میشدند و مواضعی را که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر مییافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة
السیف را بمطالبات و مؤاخذات زحمت نمیدادند چه اموال حقون بر خاطر ایشان استیلا نیافته
بود و چون جینتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین ثمرات دنیا را در دل ایشان گردانید
تا از مواضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی را که بقتال و جدال
میگرفتند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند و هرچه داشتند میستاندند و عاقبت بعضی
اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بر جینتمور قرار یافت آن مدبر
منحوس که بعد از فقر و فاقه جفا و بدجل و نامشروع بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت
و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت و شمار اصحاب درایت و کفایت بالغ بتکچی موسوم و ملقب آمد و چون
دولت جینتمور بنهایت انجامید و نوسال نایب مقام او شد این مشوم منحوس بنحوس منکوس براد روی
باتو رفت و یرلیغی بدست آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت
خراسان بکورکوز رسید این طاغی باغی ملعون مجنون بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در تنسق

امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نتوانست که بی اشارت او قلمی بکسی حوالت دارد و بر
تا واجب الاداء احدی چیزی معارضه بشیوع سازد و بدین سبب در خفیه نزد اوکوتیمور پسر جینتمور میفرستاد
و او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصافات میزد
با ذن ذنب دو ماهه مهد و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر اوکوتیمور سرایت کرد و به یام سوار
خلاف مصیر خراسان کس فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم بآن منجر شد که قاآن
اردوی آنها را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اعمال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان
رسیدند آن منافق دون ملازم کورکوز بوده و شب بتعلیم اوکوتیمور قیام مینمود و چون بعد از
منازعت بسیار که میان اوکوتیمور و کورکوز روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان
برهنند و منازعان برادر روی ایلچی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکوتیمور به
قراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه بر حقیقت آن پیش ملوک شده
پادشاه اوکوتیمور را گناهکار ساخته کورکوز را بر سبور خامیشی اختصاص یافته و یاران اوکوتیمور
بضرب خشبات مجروح و متألم شدند و در این اثنا شخصی از قوم اوکوتیمور ورقی بخط بد کتابت بعد
آن بدبخت در روی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و حقیقت را معلوم شد که آن عرضها
بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن گفتار مولد شده است و امر خیانت صورت حال را
بعرض پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید قاآن فرمود که شکل و هیأت شرف الدین از خبث باطن
و رجس سیرت او خبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان را میکند و حد بینا و اختلال
پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیسات زجاده مستقیم منحرف گردد صواب آنکه
مینماید که این خبیث را بطرفی دیگر فرستاده شود و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود
از این عزت مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین
در ملازمت امیر خراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او مار است از سلک بهون جنبه هرکه بگیرد او را با
و انعامات بر این سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول کرده معروض
پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت معروف نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت
شرف الدین چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پامال نمایند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل
کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل
اغلال کشیده بمحمودشاه سبزواری که در سلک دمایه بقا میبود سپرد و خواست که او را از میان بردارد
اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان به سر آمده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده این معنی در
حیز تعویق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرد و از پیش یکی از شاهزادگان را ایلچیان بطلب
کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را بر اردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بجانب
بیضا بیخاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بر امارت خراسان و عراق و آذربایجان
روی و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو منتقل

شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایا اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در
خدمت امیر ارغون باز گشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باشو آمده او را برادر روی شاهزاده البته
بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مالی قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شد و روی به مقصد نهاد
و در تبریز با امیر ارغون ملحق شده به استخراج اعمال اشتغال نمود و محصلان باطراف و ولایات فرستاد
و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در
تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بد بی دیانت درو را بر وضیع و شریف و مقبول و مفلس گماشت تا به
تعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثناء این ظلم و جور مشایخ و سادات و علماء تبریز را در قبه
از روی تضییق محبوس کنند و از حق خسیس و بخس بخس بعد از اهانت و اذلال ایشان ضبط آنچه مقرر
کرده بود بر ایشان حوالت نموده بیم زنان و پیران که در شرع معروف بجایشان نرخ جی ست و چنگیزخان
آنجماعت را نیز از مطالبات و مؤاخذات معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکردار میآمدند
و بغیر از فحش و دشنام هیچ نمیشنیدند و امیر ارغون آنچه آن جماعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم مینمود
و سید مجتبی در تضاعیف آن دیگر و عنا این رباعی گفته — ناچار بنام و ننگ باید کوشید
وین بار بنام و ننگ باید کوشید — زنهار منید هند و دو بخواهند ناچار بنام و ننگ باید کوشید — و چون فارس
میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه
اثنین و اربعین و ستمائه بآنجا رسید در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف شهر را حاضر ساخت
بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر نام قصبات داشته و وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طاقه
دوات را که از برای یک نان صد تعزیر دادن آتش میتهادند بر قزوینیان گماشت تا آبرو و عرض و
ناموس را بخاک مذلت و هوان ریختند و از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبت ناله بیچارگان به
اوج آسمان رسید برادر غم برادر نتوانست خورد اگرچه برادرش میدید بنزد بحال پسر نپرداخت
و نه شوهر بهم زن میپرداخت و در آن چند روز که آن بدکیش بی دین در بلده قزوین بود هر روز مضمون
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح میپیوست بعضی از ساکنین فرزندان را
به بشیزی میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع میآوردند و در بعضی
اوقات محصلان بدرخانه کسی که تجهیزش کرده بودند میآمدند و چون هیچ نمییافتند کفنها ازبدن
مرده میکشیدند و میبردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام و قدوة
الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین کیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید
بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرمایند و جناب ولایت مآب بعد از مراقبه
سر برآورده فرمود که جیب ظلمات دل بدفعال آن ابلیس تلبیس را احاطه نموده و اغوا و اطاعت سجیه
ضمیر تیره او انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر را فارغ دارید که دعای
مظلومان باجابت مقرون شد و از شست قضا ناوک جانگزای بر هدف جان آن وجود رسیده که زخم او
ظاهر نیست و ناصح در این واقعه با شما شریک باشم از اذا و دادی که سال بسال بجای نفقه درویشان

از دیوان میرسید معزی باقی مانده آنرا بنجا تسلیم بستانیم و هرچه در دنا و بر داشت ایشان را ایشان کرد
و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی با مبارک بدی نهاد و با آنجا رسیده فرمود تا
دنا نادری کشاده و مردانرا با پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و در بابشان
محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ملک عراق امثله و نقود آوردند و گفت تا جهاد
پایان در مسجد جامع ماندند و بارها از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بجامعیان
فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات از سینه و مردانرا از پای می آویختند و چون کار در دامغان با
باسخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار و سایر جاها آمده بر آن دیار استیلا یافتند
و طایفه را کشته و ذریه را کوچانیده بقلعه گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند
و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه همین معامله پیش برده اهالی آن موضع را در بلا و ماتم
نشاند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوربد بفرستاد و خود متوجه طوس شد
رفض و تعصبی که با اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت بآنجماعت رسانید که حجاج را بر
آورد و می طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضه
طیبه امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه نزد امیر ارغون آمد و امیر او را پیش واند داد که نزد شرف
الدین برده چیزی بستانند و چون خادم بوی رسید در آن سلک در بجا آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش
آن خادم زدند که بیهوش شد و آن ناپاک از غایت درد و آزار در بهشت فرمود تا چهارپایان او را در کا
هشتند و در آن ولایات از فرط ظلم او نشان نماند و آن مخذول منحوس بطوس رسید درحالیکه در
طبیعت ناپاکش استعداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر سینه نهاده بود پنبه غفلت
از گوش نمی کشید و بوسته زبان ناپاکش در دهان کرده بود که فلان و بهمان چندین فرستادن ...
تا مرتب متعلقان و خواص او رسید و ده هزار دینار بر منکوحه خود حوالت کرد و چون اطبا از معالجه
عجز و قصور اعتراف کردند و نیز صولت ملک الموت مشاهده فرموده دانست که با چنین خصمی قوی کردن
دست در کمر زدن کردن نتوان پیغام داد که امیر باید که بر تو التفات بر تحصیل آنچه بر نام هر کس
رقم شده افکند تا اموال وصول یابد دیگر آنکه محبوسانرا که تمام ایشان بر بلا رنجان دارد از میان بر
گیرد و اگر اندک خللی بقواعدی که سوط کرده ام راه یابد لباس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام
مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات را می بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غدار از بدن مفارقت
نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از رحلت وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسانرا اطلاق
فرمود و خلایق بر وفات او شکرها گذارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد
امن و امان پهلو بر بستر فراش استراحت نهادند و مصرع لذتی بدان نرسد که مظلومی حاجت در عین اضطرار
و عجز از چنگال قهر ظالمی ستمگر برهاند و باز آن دیار آبادی و مطمئن کردد و اگرچه دامن عرض خود را از
لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد
بیا تا جنگ بگویم آن حکایتها که از نهفتن آن دل سینه بر دوش **ذکر توجه و التفات منکوقاآن**

باراب مناصب و فرستادن قوبلا قاآن و قاآن را بشادی و مغارب منکوقاآن که بر بخت
موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان متفرد و ممتاز بود چون بیمن و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر
سریر خانی و تخت جهانبانی تمکن گشت پرتو التفات باحوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب
مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف امور عالم انتظام و جراحات
الیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان و متمردان سر بر خط فرمان
نهادند و از اقطار و امصار و بلاد از اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران
اشغال روی بدرگاه او آوردند و در بارگاه سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران
شایسته کاردان به تفحص احوال امور جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بخدمت اختصاص داشت
سر و سرور حجاب و کتاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رساند و امثله و مناشیر او سواد کند
و بنویسد و فرمود که از بتکچیان سلطان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و کیوک خان نیز با تمام
نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی تعلق بود از خزانه اموال و تعیین
اشغال امیر بولغای بدان پردازد و علی هذا القیاس هر کس بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید
و چون از این قضایای جزوی فراغت یافت روی به مهمات کلی آورد و برادر کهتر خود را قوبلای قاآن
با فتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تصرف نیامده بود نامزد کرد تا هر که مطیع و منقاد
شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترانند و کسی که ماده عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود
گرداند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیاموتو را که با او
بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود ببرد و بعد از چندگاه ایلچی نزد منکوقاآن فرستاد که علف و
آذوقه در این طرف مفقود و نا موجود است و راههای صعب المسالک در پیش لشکر فرمان تا قدکورد
بولایت قراجانگ نهضت نمایم و لشکر را سپر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بآنجانب نهاد
و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان بیاد ریوت و منکوقاآن در آنموضع
قرلتای ساخته براسم جشن و طوی و سرور مشغول شد و در این اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین قزوینی
که از خوف و هراس قدایان اسماعیلیه پیوسته مانند آب زره دار بودی و مثل ماهی جوشن پوشیدی به
پایه سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان
تا محو ایشان نیز حکایت تظلم و تحکم مستعصم عباسی بعرض رسانیدند بنا برآن در مقدمه منکوقاآن برادر
دیگر خود هلاکوخان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد عرب نامزد فرمود و فرمان
داد که از ده نفر دو نفر با او بروند و صد و سی هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی را مرافقت
او در مان کرد و داستان هلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل در
این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و چون از رفتن هلاکوخان چندگاهی
بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قرلتای باشد شاهزادگان و
امرا و نویانان از اطراف دیار مغولستان حاضر کردند و بر حسب فرموده با اندک زمانی خلق بسیار مجتمع

شدند و در ماشاء عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آنجمله دامادان چنگیزخان
گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصه ممالک
را از باغی و یاغی پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند جوکان پادشاه تنکناش و سبب که
عبارت از چین است در میان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان میدهند منکوقاآن گفت که
آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفضی نموده و لایتها کشوده اند ما نیز
بنفس خویش آنجانب حرکت خواهیم کرد شاهزادگان باتفاق عرضه داشتند که برادران پادشاه با امرا در
دولتیار و بنی اعمام رفیع المقدار هستند که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت متصدی آن گردد
منکوقاآن سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نمود و بتهیه اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن**
منکوقاآن بطرف چین و ماچین در طلب او و بسبب عفونت هوا بملک بادیه خالی الارض وبا
در آن سرزمین منکوقاآن قبل از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و
پیغامهای چون تیغ تیز تند و تقتمو و فرستاده تا شمه از بأس و سطوت و سیاست و قهر لشکر مغول بسمع او
رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر جوکان میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که
تحفه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر حیاذا بالله سر از صولجان اوامر بتابد بر تقدیری که جان بر نک
پای سپر برده باشد گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگزاردند نایره خشم
جوکان از اشتعال یافت و شرار غضبش در التهاب آمد عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیارش
بیرون رفت و جوابهای باخشونت داده گفت اگر قتل ایلچی روا بودی سزای شما در کنار شما میدادم
پادشاه خود را اکنون بگوئید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما بر تاختن و آختن و زدن
و انداختن و قتل و نهب و کوشش و کشش و حرب اقدام مینمایند هنوز از بحری بهری وار کوهی بهری
بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت ما از احاطه اوهام و افهام متجاوز است آسمان بسیط
وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع ندپیموده اند حشم مغول را بقهر و قطر خود مغرور نباید
و مسرور نشاید شد هیهات هیهات اجزاء خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان
از سرتیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای جان خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت
کشد ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض
این کلمات خوف سر و بیم جانست و اگر پنهان داریم ممکن که معاتب خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه
شویم و جوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد و چون منکوقاآن
بر کیفیت تجبر خاد مبرهم و بعد از آن ایلچی را کسیل کرده به احضار عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلاث و
خمسین و ستمائه موافق قوشقان ییل باشصت تومان مرد گوی بر تنکناش و مبری نهاد و لشکریان بموجب
فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانه قراموران رسید از
موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و نائو دیب
انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را بعتایت مکرم فرموده

داشتی و روزی بکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او وجه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن
در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از او بر من زنان من چه محنت و بلیت خواهد رسید
و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با وی فی الجمله پادشاه بتدریج مراحل و در منازل نزه
مدتها توقف مینمود و چون بحدود تنکناش رسید بجامع قلاع آنجا مشغول شد بعد از فتح قتل و نهب
بتقدیم رسانید و برادرش قوبلای قاآن از دیگر جانب ختای در رفته و فتح بلاد سپاهان نموده و در آن یورش
از لشکر مغول جمعی کثیر بصورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و بقاع و قلاع را در حوزه تسخیر و تصرف
آورده بمرفتن تا [ ] یکی سهمگین کوه آمد به پیش * که روی سر از تیغ او بود ریش * و بر فراز آن کوه قلعه
منیع ساخته و برداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و بیلک تیز رو وهم کرد
خاک رخ آن در نیافت کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد کردان از مثانت و رصانت آن متزلزل
و مضطرب بر آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون
لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیرباز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند
و هرچند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز
بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت هوا بتنک آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت
چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت باید
کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در
لشکر مغول افتاد و منکوقاآن بجهت دفع طاعون بخوردن شراب کلکو مشغول شد و عاقبت الامر بهمین علت
گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنتش هشت سال و
کسری بود **ذکر سلطنت قوبلای قاآن** او پسر چهارم تولی خانست و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن
بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نویانان که مصحوب او
بودند در شهر جنکدو بر سریر خانی نشست قاآنی نشست و برادرش اریغ بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بجانب
تنکناش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و بمضمون الملک
عقیم ... عمل نموده دم از مخالفت قوبلای قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده باجماع
عساکر فرمان داد و شاهزادگان و نویانان که در زمره ملازمان قوبلای قاآن انتظام داشتند رسولان به
قراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق شده و طریقی شدند و از آن
وقت بر خلاف یاسای قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریغ بوکا بر بعضی
از اطراف ممالک و اغار مسالک فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متجمعات ساليانه و کلها و رمها
چندانکه ممکنست و فرصت دهد ضعیف بنیت بود جمع آوردند و در دشت قجاق نیز برکاخان بعد از
فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرده او در دیار دشت و سلماقی از اردو تا چنگیزخانی ثانی بنا شد
و میان برادران منازعت بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نماند و از هر دو طرف لشکرها آراسته
بر سبیل منقلای در حرکت آمدند و در موضعی کلودان هر دو فریق با انفاق ملاقات افتاد و بعد از

عاد بر فراوان سپاه اریق بوکا منهزم شدند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند اریق بوکا و شاهزادگان
عاصی منوسم و مستنکوسم وادوها را بر فراز گماشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شاهزادگان
را که از اردوی قبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانید روی بر فرقین نهاد و قاآن بعد در قراقرم رسیده
میل شهر نکرد تا مردم دار الملك مستاصل نکردند و از شهر بعد تماجی با بیکچیها و تغوقات کلانیف
استقبال نمود قبلا قاآن پرسید که اریق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد
تماجار گفت من از عقب رفته و او را با منکران گرفته بیاورم قبلا گفت او را بخواست و من آقا عاقبت
نزد من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو رجل
را که یکی از امرای عظام اریق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قبلا قاآن
بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و بیوسنکو را با دو تومان تجریك در سرحد ولایت
بگذاشت و در اثنای احوال اریق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و
قبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و بیوسنکو که با لشکر کهنه و اسپان لاغر
در صحرا و بیابان سرگردان بیکث ایلچیان نزد قبلای قاآن فرستاده به تمهید بساط معذرت و ندامت
مشغول گشت قاآن گفت ما از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال
هلاکوخان و برکه خان و الغو بن بیدر چغتای که قبلای قاآن را عم زادگان بودند ایلچیان نزد او فرستاده اظهار
یکدلی مینمودند و قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اریق بوکا ایل و الوس آشفته شد هرج
و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت و ندامت آمد از کرده خود پشیمان
شد است اکنون باید که برادر هلاکو از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم
آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت حق جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایاتی که متعلق بسایر خان
معنی با تو بوده بیاد برکه اغول مفوض باشد ما از التای تا کنار آب آموی محکوم حکم الغو باشد
و ایلچیان را بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب ایشان روانه ساخت و
راه یافته مانند بلای ناگهان بر سر بیوسنکو که قبلای قاآن او را در سرحد ولایت گماشته بود فرود آمد و
سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قبلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت
و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات اریق بوکا منهزم گشت قبلا قاآن فرمود که
باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سوء
سلوک هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکرها را دستوری داد
که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار لشکر
نامدار شد و قبلای قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از
تقارب فئتین و تلاقی فریقین دلیران مرد و لشکر و گردان مرد و کش تیغهاء انتقام از نیام بر کشیده
نائره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از احوال افتادگان معرکه دل پر خون داشت
آسیای معرکه از خون بهادران و دلیران گردان بود تا غایت حین ان بعضی اریق بوکا طریق انهزام مسلوک

داشتند و به هنگام ظلام او بنفس خویش فدایی وار خود را بر طلب قبلا قاآن زد و زلزله در زمین و زمان
افتاده قاآن عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند
و اریق بوکا نکامیشی باز کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و او باستصواب
ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبانروز بجشن و سرود و لهو و حضور بسر
برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید در اثنای آن
خبر رسید که الغو بن بیدر چغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب قبلای قاآن
میداند و اریق بوکا به یاسامیشی امتاج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام
اقدام نمایم و بعد از آن از سر بصیرت باستظهار تمام روی بجانب ختای آورم **ذکر مخالفت الغو و بیان
احوال او** الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از عهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و درگاه
منکو قاآن میبود و در بزرگ مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد ارکان دولت و محسود و مغبوط
دیگر شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن اریق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش
جای داد و جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که اریق بوکا بر سریر دولت در قراقرم تمکن گشت
قبلای قاآن حکم کرد که دیگران ولایت ختای حق در قبولات بزنند و بدین سبب قحط و غلای تمام
در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود شد و در اثنای
این اوقات اریق بوکا اندیشناک میبود که مبادا که هلاکو بنابر هواخواهی قبلای قاآن روی بترکستان
و ماوراء النهر نهد و بنابر این در مقدمه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد که یکی از پادشاهزادگان را بآن
مملکت فرستد تا بار دیگر ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند شایسته این مهم
خطیر الغوست که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابناء زمان امتیاز دارد و اریق بوکا بر قول ایشان
بجا التفات نمود او را بحکومت ولایت جدش چغتای نامزد کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و
در مقدمه ایلچیان نزد ارغنه خاتون خلیفه قراهلاکو خان که در آن هنگام حکومت الوس چغتای تعلق بدو
میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی اریق بوکا
گشت و الغو از المالیغ تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده
خاطر بمخالفت اریق بوکا قرار داد اما تا غلق حل بر سوقاجی او نکشد اظهار این معنی در بدایت حال
نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از بلاد ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال
استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا غنمت بقیاس
جمع آورده باردو رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمد ایلچیانرا
موقوف داشت و خواست که بهانه بدست آورده دست مضرت بجان دراز کند و در تمنا بعث این حال
بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که این اموال بحکم اریق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را
در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانید فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود
از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بچنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آنست که

قبلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امراء الغو ایلچیان را کشته مالها را بر
لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان برادر روی قبلا قاآن روان کرده بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت
و چون اریق بوکا از صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علماء نصاری و
بخشیان را در قراقرم گماشته حکم کرد تا سائر مردم سلاحها بیرون کشند و با آنجماعت گفت که اگر قبلای
قاآن در غیبت من بپای تخت رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین
متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قبلای قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال
ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اذعان کردند قبلای قاآن
همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب اریق بوکا لشکر
کشد اما در این اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قبلای قاآن را غنیمت شمرده در ولایت ختای علم خلاف
افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بنفس متوجه دار الملک خویش شد و چون اریق
بوکا از قراقرم بیرون آمد چند مرحله طی کرده از امراء معتبر قرابوقا با سپاهی آراسته بمحاربه الغو
نامزد فرمود و الغو نیز مستعد جنگ و پیکار شد در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند
الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بعد کشته شدن قرابوقا مغرور شد و خاطر جمع
کرده باردوی خود باز گشت ناگاه لشکریان اریق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت
و از آنجا بسمرقند رفت و اریق بوکا در المالیغ قشلامیشی کرد و چون خدمتش در قتل گروهی که با قبلای
قاآن آشنایی داشتند افراط مینمود بعضی امرا از او متنفر شدند و بهانه متمسک گشته روی بمواطن خویش
نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلایی که در المالیغ روی نموده بود خلقی کثیر در
معرض تلف آمدند و اسب بسیار تن سقط شد و آتش ظلم زبانه زدن گرفت مردم دست بدعا برداشتند
و اریق بوکا مانند بی دولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از
خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثناء شراب خوردن بادی تند برخاست و خیمه هزار میخ او را که در
آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بگسلانید و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه
امرا که رعایت حق کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشتند و دانستند که زوال
نعمت و دولت او نزدیکست و در همان چند روز طایفه از خواص و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و
الغو ضعف احوال اریق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورد و چون خدمتش دیده دولت خیره و
روی آمال در آینه احوال تیره دید از تخت و افسر خود مایوس گشت و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار
خود پشیمان شد الآن ندمت و ما ینفع الندم و با طایفه از اتباع خویش مشورت کرده عازم آن شد
که ایلچیان را در خویش قبلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال
شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای آثار نکبت بر صفحات روزگار اریق بوکا دیده از وی تخلف نمود
و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و اریق بوکا با معدودی چند باردوی قبلا قاآن رفت
و اورغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر رفت و الغو را بوجاهت و شفاعت او از سرچشمه سعود سیراب

بن محمود یلواج گذشته شغلی خطیر و وزارت را بوی مفوض داشت اگر چه حکایات قبلای قاآن و اریق
بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی از این روایات مخالف است با آنچه
در فتوحات چنگیزخانی مسطور است والله تعالی اعلم **ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت
کار و اختتام حکومت الغو** قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار کرد نزد برکه اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکه فرمود تا از انجمه طالع او را بنظر احتیاط در آوردند تا از دلایل
نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش قوس یافتند و در
سعد در حادی در درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم مناسب تر از آن خانه نتواند
و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که
طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه
خواهد زد برکه خان شهزاده موحد مسلمان بود چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع
یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر با الغو ظفر یابد حکومت الوس چغتای او را باشد و قیدو
متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امراء معتبر خود را بمقابله او فرستاد در این نوبت از کنک چشم
زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند و خاتونش اورغنه خاتون پسر خود مبارکشاه
را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت بنشاندند و بنابر آنکه مبارکشاه در زمره مومنان انتظام یافته
بود نمیگذاشت که هیچکس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی
شتافتند و از هر کسی وسیله میطلبیدند در این اثنا قبلا قاآن واقعه الغو را شنیده براق اغلان را
که یکی از احفاد چغتای بود بنوازش و عوارف مخصوص گردانیده پایزه و یرلیغ داد و گفت تا بمرکز دولت
رفته بیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با منشور حکومت به تختگاه چغتای آمد چون مجال
اظهار حکم قبلا قاآن نیافت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمد بعضی از امراء مبارکشاه را با خود
متفق گردانید و در روزی که او در حمام بود ده هزار سوار بر اموال حمام را فرو گرفت و از قضا الهی
مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و مجموع براق خزاین و دفاین و اسب و شتر و گاو و گله و رمه و چشم
و حشم مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داد و مبارکشاه بمجرد حیات قانع و راضی
و براق جلادی یا یوز را که بزبده هنر شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه نغز داشت سیوم خاصگی
کرده مرتبه او را از سایر امرا و ابناء قاآن بگذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس
چغتای بر سلطنت براق یکدل و یک زبان شدند و او بمال و خواسته آبادان گشت و باشارت قبلای
قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو بر او غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال
قبچاق اغول باصلاح مهام خود کوشیده بزلال نصیحت غبار عداوت را که میان قیدو خان و براق اغول
ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از آن مکث وقت حمق تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در
ضمن داستان اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز **ذکر وصول اریق بوکا باردوی
قبلا قاآن و خاتمت کار آن پادشاهزاده نادان بی سامان** اریق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب احوال

وممالک ملازم خدمت قاآن شد جماعتی مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم
پناه را امیران ذره پوش جوشن ور را بیاراستند و خدمتش را ساعتی در بیرون ماند حلقه بر در داشتند و
آنگاه جماعتی عادت مغولست که ارباب جرایم را از در پوشینی نزد پادشاه می آوردند او را از آن در مجلس
رسانیدند و بموجب فرمان اریق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد و عرق انفعال در حرکت آمده
قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در این حرب و جوی و تک و پوی حق بجانب ما بود یا بطرف
شما اریق بوکا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت آن روز حق ما و امروز حق قوبیلای قاآنست و عاقبت اریق
بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذرخواهی گشاد و تغاچار نویان بار او گفت که فرمان قاآن جانب
گذارد و نگذشته یاد نکنیم و امروز بشرب عقار غواقی و استماع اغانی ببربرم وذا نموده معروض قاآن
گردانید که اریق بوکا ایستاده است فرمان شد که با پسران خود بنشیند و در آن روز تا هنگام غلام بساط
عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن حسب احضار شاهزادگان و نوینان که مسافت ایشان
نزدیک تختگاه بود روان شدند تا فرزندای کرده اریق بوکا و امرا او را در موقف یرغو و پرسش باز
دارند و چون اشراف اطراف در رسید و مجتمع شدند یرغوجیان در مقام استفسار آمدند اریق بوکا گفت
که مصدر جمیع جرایم و جنایات منم و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از
تفتیش و تفحص اکثر امرا اریق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبیلای قاآن نخواست که برای ابقاء سلک
نزهتی بجان برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که اریق باکو را سبب بای و آنکه
از عظماء امرا او بود نجبانیش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد برکه و هلاکو فرستاده از ما فی الضمیر خود
ایشان را اعلام داد هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار و اعتراضی نیست
و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا اریق بوکا و اسرای
را از آنش گذرانیدند برادر در آوردند و از حکمای خطای که در پایه سریر سلطنت معتبر حاضر بودند
پرسید که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که ابی تیغ در روی آقا کشیده وجمعی بگناهان در میان
کشته باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که بزمان سابق دو برادر در
منازعت میدند و بهتر برکهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارها عظیم دیوار کشیده
او را در آنجا مقید و محبوس ساخت تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبیلا قاآن برونق تعریف خطاییان فرمان داد
که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان
بدان وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عقارب را که در صورت انسانی مخلوق شده
بودند بر ایشان موکل گردانید تا جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن بروی سیاه و
تاریک گشت و راه خروج و دخول مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بر ما حضر
یکسال در آن محنت جای بسر برد و آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد زمان حکومتش چهار سال بود

ذکر فرمانروائی قوبیلای قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان چون گلزار ممالک قوبیلای قاآن
از غبار خار اغیار پیراسته شد و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاه

زادگان

زادگان بار دیگر مچلکا دادند که تا جان در تن باشد به کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را
بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد برهنه مبسوط گردانید که پسر خود را
که بواسطه آنکه به قتل شخصی مبادرت نموده بود حسب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت
و در تاریخ سنه اثنین وستین وستمائه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که قوریلتای حاضر کردند
مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو سبیع اوکتای قاآن که از قوبیلای
قاآن مستشعر و مستوحش بودند و قوبیلا ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه
آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادها بسعادت بحضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم
و عهود و مواثیق در میان آورده بر شمالتفات باحوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم و
قیدو مساعدت بخت بیدار در جواب فرستاد که امسال اسبان خیل و حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد
سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانهای بیجهت و ناچیز و تشویش روزگار
میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را که شمالها بواجب میداد
و چون لیث و دزنک قیدو از حد اعتدال گذشت و آوازه فتوحات او بگوش قاآن رسید قاآن از تهور و تسلط
او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان و نوینان را با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بحسب
فرمان روان شده بعد از نجاه از خطای بکنار آب اردیش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در
ایام فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند در این اثنا جمعی از شاهزادگان
بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبیلای قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر
را گرفته برخی از آنجماعت نزد اولاد باتو و زمره نزد قیدو فرستادند و خدمتشان تعرض اعدا محروس و
مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هرچند لشکر بجانب قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند اما
جنودی که به چین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و
اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبیلای قاآن میخواست که دیار خطای تختگاه او باشد و میخواست
که در شهر جنکدو که دارالملک خانان خطای بود محل اقامت اندازد استادان ماهر و مهندسان حاذق را
جمع آورده قریب بدان بلده به بنای شهری فرمان داد — جهاندار فرخ بهم یاد شناس
که در شهرانش گزید درنگ ه اساسی نزدیک جنکدو نهاد ه مرآن خطه را نام دیدو نهاد ه
دران تختگه مایکو قصر ساخت ه زخاکش بسقف فلک برفراخت ه بفرشی بسیجا سند آن تختگاه ه
در دو شاه قوبیلا به تخت ماه ه چو فردوس گشت آن خجسته مقام ه ستونهاش شیر و زمینش رخام ه
بفرمان آن نامور شهریار ه بگردش کشیدند دیوار چار ه که از هر یکی تا بدیگر یکی ه
یکی شهر تاب بدبیشکی بگوی سرخاندی نخستین حصار ه دوم جای میران فرخنده کار ه
سوم موضع پاسداران شاه چهارم وطن گاه آن پادشاه ه گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر
دیواری از آن چهار فرسخ بود و مغولان آن بلده را خان بالیغ گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلایق معمور
جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بند رهند و شان جوی بعنایت بزرگ ببریدند و آب بیان شهر در آوردند

و بازرگانان در کشتیها نشسته تغار و ترهند بخان بالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها در جوها
روان شد گرد برده آبش زجوی فرات گذر کرده بادش بآب حیات زهر کشوری مردمان تاخته
در آن شهر خرم وطن ساخته در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روز راه بود و صفت ولایت
خطای و غرایب کتاب از ساحت روزگار ما معدوم است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبیلای
قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود تفصیل این اجمال آنکه قاآن امور وزارت بچهار نفر که در کیش
موافق نبودند تسلیم نموده بود تا بواسطه اختلاف مذهب با هم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و
از زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل خطای و چون امیر احمد بر وزرا دیگر بکفایت و کیاست
رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی منگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز
نمیداشت و وزیر خطایی که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که
قوبیلای قاآن از شهر دیه بیرون آمده بود و بییلاق رفته و وزرا در شهر گذاشته وزیر خطایی با اتباع
خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و در کار بیداد امیر احمد از این حادثه خبردار شد و بلی همت
خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون
انداخت و چون روز شد به معبری رسید که از پل عبور میبایست نمود و بنابر آنکه قبل از این خطاییان راه
سپرده بودند مستحفظان طرف او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کرده در اثنا قیل و قال
وزیر خطایی از عقب امیر احمد شتافته بدو رسید و عنان اسپش گرفته گفت پادشاه ما را بجهت آن
گذاشته که مهمات دیوان سرانجام نماییم تو بی کنکاج بکجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده و من
باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهری آمدند به سر پل رسیده بودند
امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر خطایی خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه
پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و توغی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلای
از وی پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که خدمت قاآن
اختیار کردم ریش مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید شد و اکنون که
وزیر خطایی خواهد که بکارد حلق مرا مانند این توغ سرخ گرداند بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر نمود
و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آوردند تا بر صدق مقال او گواهی دادند نائره غضب پادشاه از
استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و قبل از وصول ایلچیان وزیر
خطایی مستشعر شده پناه بر قلعه برد که آن قلعه در تصرف کاشتکان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که
پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار رخنه فی ذروه و باره شکوه داشت و قاآن چند
نوبت جنود نامعدود بدان حدود فرستاده از فتح آن عاجز آمده بودند وزیر خطایی چون از معتبران
پادشاه بود از قدوم او مستبشر و بوصول او مستظهر شدند و بر وی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت
دانستند و در آن زمان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و صفت منجنیق فرنگی بنوعی که در
دیار خطای معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره قلعه روند که غالباً آنست که این نوبت

چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره
قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطایی جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیادت
گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته
مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل
ماچین بآنست تسلیم نمایم امرا جاسوس را باردو فرستادند و قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر خطایی
فرستاد و وزیر مطمئن شده در ایفاء وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق خراب شده
وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار
نمود و حصار در تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خطایی چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی
یافته منصب وزارت بشرکت امیر احمد بار دیگر بدو تفویض رفت و بعد از انقضاء نه سال باز نائره بغض
و حسد وزیر خطایی زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و تخمی از ملازمان خطای را که مریدان بسیار داشت
با خود یار کرد تا امیر احمد را بشهادت رسانید تفصیل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از ظرفای خطای خود را
بتقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از عزت و خوی و سیرت نیک نزد خواص و عوام بتخصیص پیش
اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را جار ساخته
و مریدان مکار و عیار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاد تا گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب
از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال
عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محجوب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان
و نوینان گروهی از معتمدان خود را به تفحص صدق این مقال بجانب متزهد فرستادند و چون بمقصد رسیدند
زاهد را به هیات مردگان و صورت کشتگان یافتند بیجان و از انقباض و خروج و دخول و انبساط هوا
معزول شده و لباس مرده کشته و فرزندان و متعلقانش جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده
و ایشان بازگشته خبر موت زاهد در دیار خطای فاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن نابکار از خانه
بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطای بکلمات مموه او فریفته شدند و حال
آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بندگان خان بالیغ به تقرب و تقلید علوم
دست ارادت دراز کردند وزیر خطایی با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود
بعد از تقدیم شورت مقرر چنان شد که دو هزار نفر از مریدان آن زاهد که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ
بودند و هزار نفر شعاب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده چیم کیم با قوبیلای قاآن میرسد امیر
باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطایی در خفیه با آن
دو هزار نفر بیان دره رفت و شعاب کسان فرستاد تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و بامیر احمد کرد در
آن اوان بطوی امیرزاده خود بعیش و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده است و چیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این
راز سربسته نزد هیچکس نگشاید و امیر احمد رسانید تا قاآن سر فاش نشود باز بر سر نهاد و بفرشی هیچی

نفس در آمده و بترتیب آلات و ادوات تعزیه مشغول شد و عکس را ادای سؤال بود که قصه چیست و
هرچند امیر احمد کسان بفرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد خبابان
ایشان را بدرجه شهادت رسانیدند و چون زمان لباس ماتم جیاسیان بپوشید شخصی نزد امیر احمد
آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد و بیا و کلان دست در کمر با بنش زده از مجلس بیرون کرد
و چون پاسی از شب در گذشت شمع و مشاعل بیفروختند مردم شاهزاده رسیدند که چیم کیم اینک در محفه
نشسته میرسد و حال آنکه ونبرخنای بعادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال
بیرون رفته چون نزدیک خایان رسید او را در میان گرفته کشتند فکران امیر احمد که مکمل و مسلح
بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیر ونبرخنای نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن
رسیده در غضب شد و از بیلاق جمعی را بفرستاد تا مردمی که با ونبرخنای اتفاق داشتند بیاسا
رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند
و حکم کرد تا امرا و نوئینان تعزیت او را بعظمت هرچه تمامتر برداشتند و گفت که فرق معقول و مسلمان
زسا و جود هرباب بآیین حرمت تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را بسو و غابیشی فرموده
استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری بزرگ احتیاج شد تا از جهت دارایان مرصع سازد
و هرچند جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما قبل از این لعلی بوزن بیست مثقال
آورده بودیم و به امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من از این بیع و شری خبر ندارم و او
چنین لعلی که شما میگویید بنظر من نرسانید انگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از
تفتیش و تفحص مخلفه امیر احمد انجوخاتون آن لعل را نزد قاآن فرستاد و قاآن از این خیانت
غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند که بعد از قتل امیر احمد
میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت
متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد
چنین جوهری طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته از مقربان و ایناقان
پرسید که جزای شخصی چنین چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سؤال کرد که
و او در جواب آنچه آن دو مرد بازرگان گفته بودند مسند شد گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور
بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار را عبار کشیدند و گردونها بروی راندند تا گوشت و استخوان
او با خاک یکسان شد و انجوخاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسران نیز او باز کردند و چهارصد قمای
او را بر لشکریان تقسیم نمودند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نقایص و ترکات
خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ننماید و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلای قاآن دست داد رنجش
او بود از مسلمانان و باعث بر رنجانیدن آمدن قبیت بایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان
وزارت سنگه ایغوری که با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری و
قرقیز آمده بجای قاآن شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و عقاب سفید نیز پیشکش

کردند و پادشاه را تحفه ایشان دلپذیر افتاده آش خاصه خود نزد آنجماعت فرستاد بازرگانان از آن
نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در
دین ما تا اغنام و امثال آنرا ذبح نکنند نخوریم سنکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار
میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن از این سخن رنجید و آتش غضب او ملتهب شده
فرمان داد که بعد از این ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بدین سبب و بهانه مال بسیار از
مردم بستاندند و غلامان مسلمانان را بفریفتند که چون بر نسبت خواجگان خود را یغاقی کنید شما را آزاد
کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را در ما نی دارم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال
اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب مولانا شیخ
سیف الدین باخرزی قدس الله روحه بود و در خان بالیغ بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند
و بموکلان سپرده او را با چین فرستادند و آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شده برحمت ایزدی
پیوست و حال بجایی مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیغ بیرون آمده جلاء وطن اختیار کردند و
تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف مسلمانان چون شهاب الدین قندزی و عمر قرقزی و ناصر الدین ملک
کاشغری و غیرهم مبلغها نوزیر تنبیل شدند تا بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و
امصار ببرد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب تقاعد شده اند و آنان که در این مملکت اقامت
داشتند جان رفتند که مرکز نیاید و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اعمال تمغا روی بنقصان آورده اگر قاآن
بدادن بیل مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل گرداند از این آوان تا زمان بار دیگر تجار و قارمانان روی
بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقیض حکم خود سخن
گویم بعد از این سپاهی و رعیت را بر قول من اعتبار نماند اما تمغاها را باغنام و اطراف ممالک فرست که
اگر من بعد کسی تعرض بسعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل از این بشارت تندرو و فرحها
بتحفات دادند و از عذاب جحیم بجان و نعیم پیوستند دیگر آنکه طایفه جهود مطرود معروض ایلخان کردند
که در قرآن آیه اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین غرض خواستند که مسلمانان ملت حنیف را مستأصل
سازند اما قاآن گفت که از من داناتر است در این امر و آیه مذکوره را در مصحف الجبان بخارای فرستاد
و قوبیلای قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را بپایه سریر سلطنت
بردند قاآن معنی آیه را از وی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشند قاآن
گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دست رسی
نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما راهست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست
که تمام مسلمانان را هلاک سازد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت
داشتند مانع آمده گفتند که در این باب پادشاه را تأملی باید کرد تا حاجی از سائر ائمه و علماء ملت استطلاع
نماییم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما قاینه محرم بشرط آنکه تا از
عهده مسئله تفقعی نماید در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف

رعایت نمایید انگاه پرسید که فاقتلوا المشرکین کافة کلام حق هست یا نه گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه
چیست جواب دادند که از فحوای این آیه مستفاد میشود که جمیع مشرکان را میباید کشت قاآن گفت چون
فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار
وقت میکشیم قاآن گفت انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست میگویید اکنون
بباید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بکنار برکه نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و خون شما را مباح
شمریم و غرض از این مباحثه استفاده است و بس و پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه وسلم کیست گفتند خدای
بزرگ گفت محمد را ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خدای تعالی و تقدس پرسید
که چنگیزخان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانایی و قدرت و شمشیر و مکنت در قبضه شوکت
او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت که مادر تنها میشایست که توفیق و هدایت
که محمد را ارزانی داشت بچنگیزخان دهد ائمه بپاسخ گفتند که این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت از این مباحث
و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی بر بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را بنظر لطف
آفرید و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت هر دو بدرست شناوری دارد پس شما چگونه طرف لطف برجانب
قهر راجح میدانید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت نه در کتاب شما مسطور است که
هر که فرمان اولوا الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرمان چنگیزخان
که پادشاهی جبار و قهار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب
و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد تن در میدهیم که تن در ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن
است قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایره التهاب قهرش یافت و از موقف جلال فرمان صادر شد
که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد از این واعظان بر منبرها نروند و مؤذنان زبان به اذان نگشایند
و مردم از ذبح اغنام بپرهیزند بلکه یک حرف یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان فرستاد باطراف ممالک
بردند تا مسلمانان را مقهور و مستأصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر
دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که با معاد خون من و سائر اهل توحید ریخته شود
بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل بود دانشمندی فاضل با وزیر گفت که ما عذر قاآن بهترا جواب بگوییم و بعضی
گفته اند که مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد فی الجمله یکی از این دو نفر را روز دیگر
بپایه سریر سلطنت بردند قاآن از آن فاضل پرسید و همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را چرا
نمیکشید آن زیرک در جواب گفت که این خطاب با حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام او که مشرکان عرب
و عجم را بکشید و چون قاآن و اوروق چنگیزخان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید مینویسند چگونه کافر و مشرک باشند
این سخن را موافق مزاج افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول
خاطرات و بوی جان در روان داده و مرهم سینهای مجروح و شفاء مزاجهای سقیم است انگاه گوینده این
کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت اهراق دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند
و مولانا را با اعزاز و احترام تمام مقضی المرام بازگردانید گویند که قوبیلای قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام

چاشت به مهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانا
ختای و سائر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطایف مسائل
عقلی و نقلی ولوع و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و تورات و انجیل و کتاب شاکمونی
را بزبان مغولی ترجمه کردند آثار و اخبار قوبیلای قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد
مدت سی و چهار سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود
بیا بگوی که پدر و پدران تو مانند چه خورد برو بپرس که کسری و نوشیروان که بود کرا و گرفت ممالک بدیگران بگذاشت
و داو نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن

در عهد سلطنت خویش پسر خود چیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او قبل از پدر [illegible]
فنا بجوی بقا پیوست و قوبیلای قاآن تیمور پسر چیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولی
عهد گردانید گویند که تیمور قاآن بشرب خمر حرص تمام داشت و قوبیلای هرچند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد
و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب کردند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زربخش
نام که بعلم سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بادمان خمر تحریص
مینمود و چون قوبیلای قاآن جمعی را بر وی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی زربخش گفت که تدبیرها
که فلان حمامی را با خود مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه
استحمام بآنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر
چنین حیله میبود و چندگاه بر این نمط بعیش و عشرت مشغول میبود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت
حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور قاآن جدا ساخته بعاملی ولایتی فرستادند
و در اثناء طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که قوبیلای قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در
حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختای ایلچیان
او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و جهت مشارالیه رجعت نموده بعد از سه ماه بخان بالیغ رسید و چون از مراسم
تعزیت فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار
شهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو نفر دیگر دست و بازوی او را بدست آورده بر تختش نشاندند و ملک
بخانیت او بیادگار گفته او را بالقاب تیمور قاآن موسوم گردانیدند و پادشاه زمین خواندند
جهان گوهر و زر بر او افشاندند و چون عیش و طرب بمنتهی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت
و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جایی
روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود بمال و خواسته بیکران خشنود گردانید و بهم
امضاء یرلیغهای جد خود که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم
را نظامی و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکرها جمع آورده و بقصد
شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمده و شبهنگامی که ایشان بغفلت

مشغول بودند جز وصول باقی سپاه نشد و بعد از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش
نبود او با شهزاده تغز یا سنقبال در داشتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و در آن کورکوز را در معرکه
گرفته خواست که بکشد و کورکوز را این رنج جان در امان داشت که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم و در
او را بجان امان داده اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضوب و خشمناک
شد و علت تهاون و تکاسل امراء سرحدها را یند کرده در آن تسلط و ظفر بر خصوم معزور شده حدود قراقرم را لشکر
گاه ساخت و در آن اثنا الوس بوقا و دوردقای که بعهد قوبلای قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو
ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار نفر روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه
داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت اگر پادشاه
اشارت فرماید بر دم او کمین بندیم و دودمان او را بر آوریم تیمور قاآن پرتو التفات بحال ایشان افکنده
و بکلاه و کمر سرافراز گردانید جمعی از امرا را فرمود تا با ایشان در آن دیار بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و
دوردقای بموجب فرمان لشکر را سرکرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخار پندار بکاخ دماغ دوا متصاعد شده
بعزم شبیخون شاهزاده آمده و اجتماع غول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علفخوار داشتند از
منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور نمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون
بلای ناگهان بر سر ایشان رسیدند و شمشیر انتقام از نیام برکشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب
غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن را هر چند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر
کردند مظفر و منصور بازگشته برادر وی قاآن پیوستند تیمور قاآن بنظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر
نکو بینه ایشان را بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که
داماد دوا را نزد او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان
او پیغام رسانیدند که اگر ما بی ادبی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در این جانب سلامت
و داماد ما نزد شما او را بفرستید تا ما نیز کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را با سیورغامیشی کرده
گسیل کرد و چهار نفر معتمد کورکوز را ... متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ... نهضت
خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و عذر را میگفت
که او را در شاه زاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو**
و دوا و نهایت منهزم قیدو در سنه سبعمائه موافق او دیل نخزیلک کوبلاک اغول تیمور قاآن فرمان
داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو و دوا از این حادثه آگاه شده
ایلچی نزد دوا فرستاد که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد و دوا در جواب
گفت که لشکریان ما مجروح اند و خسته و هنوز ... ایشان تحلیل نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و الوس
که چنگیزخان یاسامیشی ایشان کرده بود در میان کشته میشوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و
جدال و حرب و قتال نزدیک که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک داشتن
بهتر مینماید و اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آباد شوند و چریک بحال خود آید و قیدو را این

جواب بر آشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شد و دوا بهمان
تعلل مینمود و قیدو مراحل طی میکرد تا مقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر ختای بدان
کثرت و قیدو و بیان ملک در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه قوبلای قاآن
و تیمور قاآن در مقابله و مقاتله هم آمده بود و غالب شده و قیدو و چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او
صد نفر از مخالفان هستند اندیشناک شد و با امرا کنکاج کرده بالضرورت دل بر محاربه نهاد و مدت سه
شبانه روز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شد و زخم دار گشت و نزدیک بآن رسید که
اسیر و دستگیر گردد و امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده خواستند که اردوی قیدو را احاطه
کرده او را با خیل و حشم چون گوسفند بجانب ختای رانند و چون شب در آمد قیدو یاسا داد که هر نفری در
چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جایی مدد رسید
و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امراء تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده
است که ایشان را در دام بلا کشد از تکامیشی عنان بازپس کشیدند و مقارن این حال دوا بر قیدو پیوست و بعد
از تقدیم مشورت باتفاق روی بر لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فئتین دست
داد و هر دو گروه چنان کوشش نمودند که از کشته پشته آمدند و زخم بسیار بدوا رسید و دو شاهزاده
از احفاد جغتای از پای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد لشکر ختای بدانسان ... پشت دادند و اقوام
بتاختند و علف زارها را میسوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعد نمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر بمرض
قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهله ختای که دعوی علم طب میکردند باتفاق چند طبیب بیست و پنج حب نخود
او دادند و آن مرض بخیر اسهال شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت نه موی بر محاسن و زنخدان
داشت و هرگز شراب و قیز و نمک نخوردی ... و طبیعتی ... داشت با علما و حکما مجالست
و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سائر ارباب ملل ترجیح کردی و قبل از
ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را
بدو اسناد کرده **بیت** اندر ره حق که پیر و شاه یکیست ۰ محبوب مقربان درگاه یکیست
بتخانه شدم دو شیخ را دیدم انگشت برآورده که الله یکیست کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رود خانه
واقع شده بود مدفون ساختند **قطعه** اگر پرده برگیرد آن روی خالت ۰ روی غنا بر هفتم زمین در معالت
همه فرق شاهان سرکش بود ۰ رخ مه عروسان مهوش بود سراپای گیتی همه عبرت ۰ پس و پیش او حیرت و حسرت
از حکایاتی که دلالت بمکارم اخلاق او دارد حکایتیست که دامادش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرده و دختر
قیدو ... دانسته بدست غیرت سوی شوهر کرده و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده
شوهرش چنان لگدی بروی زد که هر دو در معرض تلف آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده بدرازای آن
داشتند که داماد را طلب داشت و پدر داماد پسر خود را بسته نزد قیدو فرستاد و قیدو از پسران پرسید که در
باره این شخص چه اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر میکشیم شاه زاده قیدو گفت خواهر شما را از
قتل او فایده خواهد رسید گفت نه قیدو گفت مصلحت آنست که متعرض بدو نرسانیم چه پدر پسرش که سالها ما را

کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه بقتل پسر دل آن پیر را
بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازاء آن جریمه داماد را صد چوب زنند و قیدو در خفیه
فرمود که ده شاخ چوب را در هم شکسته ده نوبت نرم باو زدند و گفت تا داماد تمارض نماید و بعد از چند گاه
با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه نشیند گفتند پادشاه مصلحت
آن بهتر داند آنگاه قیدو دختر دیگر خود را بآن شخص داد و او را با سیورغامیشی فرستاد و چنانچه مروی است که
لشکر او بعضی از ولایات ایغور را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شد بر آن
جماعت ... مشغول شد گفت بی رخصت من از شما چگونه این جرأت و جسارت بظهور پیوست
و کمر میان گشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را نماز نمود آنگاه مناجات کرد که ای خدای بنده
را بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذت منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و**
احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در ضمان صحت و اقبال روزگار گذرانید
و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری او خاتونش بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط
مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر رنج او بر داشت و عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم
آخرت نهاد از جمله صفت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان تا حدود ... و سمرقند ... رسید
تلف شد تیمور قاآن ... ترحم نموده فرمان داد تا بهاء چهارپایان ضایع شده را با ایشان دادند
از خزینه دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و مزارع
آن قوم معدوم و ناچیز شد و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را بر تخم و عوامل مدد
دادند و حکم کرد که تا مدت سه سال از جمیع مصادرات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند
و بدین انعام عام لیام و کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که گله و رمه و مال و منال
و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز در مرابحه میداد و در باطن در وقت قبض مال
و استیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بطائل و مواخذت میرنجانید تا ... او را
با متعلقان و منسوبان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان او باقی ماند صورت
حادثه را بعرض تیمور قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمسکینان
و محتاجان دادند دیگر در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مطعوم
معدوم شد جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلائق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان شدند
تیمور قاآن فرمود تا در انبارها بسته گشادند و غله که بر شصت درم ... القصه
میفروختند در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات
روزگار یادگار ماند در بعضی تواریخ مذکور است که جمعی که بعد از چنگیزخان در ... بر سریر سلطنت
نشسته اند پانزده نفر است اول ایشان اوکتای قاآن است و آخر آن طبقه ... اغلان که در زمان
حضرت پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه تخت همایون آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت ... بر سریر خانی نشست و

چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون قبل از این ... و کلایه ختای خروج
کرده بود و آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورده بعد از آن قلقان و قراقرم در
تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امراء ابیرات قوی حال شده آن ولایت را بتحت تصرف شدند
راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را هفده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان
کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی بعضی از ایشان نامنقح عنان کلک خوشخرام
قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات
اسامی ... نفر از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و نه تن از این طبقه مزبور و هر چند ذکر جوجی
و نام پسرش باتو در این اوراق گذشت اما ناظم ... نسق در خانه مشکین شمامه از جهت تکرار احتراز نکرد
نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خانست که بحکم چنگیزخان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آس
حدود و متعلق بدو سپارت و میان جوجی و جغتای پیوسته تعادی میبود و جوجی قبل از چنگیزخان بشش ماه
وفات یافت و بفرمان چنگیزخان باتو بن جوجی بیاسامیشی اکثر الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد
سلطنت خویش باتو را ... و کیوک و منکو پسر تولی و اولاد جغتای ... در تصرف پدرش بود
فرستاد و فرمان داد که باتفاق به تسخیر ولایت اوس و روس و چرکس و ... از ممالک و بلادی که در
آن نواحی بود روند و شاه زادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیار ولایات قلاع و امصار
را در حوزه تصرف آوردند و از آن جمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود در ده ... چهار گردی
کرده ... ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام
فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند و ... هزار گوش ... بشماره درآمد و چون
از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی بکلار و باشغرد که ... نهادند و مردم آنجا
نصارای بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار شدند چهار صد هزار سوار جنگی ...
عادات داشته مجتمع شده بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار نفر از پیش فرستاد تا خبر
معلوم کند او بعد از یکهفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین
نزدیک بیکدیگر رسیدند باتو ... فرمود تا در بلندی مرتفع آمده دست بدعا بر داشتند و خود بر پشته برآمد
تضرع و زاری آغاز نهاد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از
لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود گذشتند و علی
الصباح باتو با ... لشکر قیام نموده و بنفس خویش در معرکه و میدان آمده حملهای مردانه کرد و سپاهی
که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی به اردوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سراپرده
ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شد طریق انهزام سلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از
نیام برکشیده قتلی بر افراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و
بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند و ...
سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه جان شیرین ... داد و بعد از وی برکه خان پادشاه

شد و او مسلمان شدید بود و بافعال هلاکو معترض و از فساد و فسق محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت
قپچاق بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی خیر عادل عارف بود علما و
فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط شهر و الوس جوجی جز ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوپان
بسمع او رسید از راه دربند به تبریز آمد اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت
گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند — دانی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جانی بیک زر — و از مشاهیر پادشاهان دشت قپچاق که نسب بجوجی میرسد یکی توطلقمش خان
و دیگری توقتمش و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قران انسب
دوران امکان دارد **گفتار در احوال طایفهٔ از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت کرده اند علی
طریق الاجمال** ذکر چغتای هرچند در این اوراق گذشت اما بنا بر وعدهٔ که در شرح احوال جوجی ثبت شد
کلمهٔ چند از حالات او نیز در این مقام ثبت می افتد و قلم شکسته رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی از تواریخ
مسطور است که در الوس چغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب
الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و چغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان
بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بچغتای عنایت داشت و او را
بقراچار نویان که از ابنای اعمام او بود بفرط کیاست و کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود و چغتای
بحسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت
نویان شار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید و امیر قراچار نویان بنفسه متکفل
انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان
سلطنت و زمان دولت او قضیهٔ بس عجب و غریب بظهور پیوست و تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ست
ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلدهٔ مذکوره سه فرسخ است شخصی از رذال الناس که آن قریه
محمود نام پیشه وری آغاز نهاد — صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد / بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
و بشیوهٔ سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله سلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان با
صحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر ما شاهدت من تجاوز نمینمایند
و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پریخوانی کردند و جهال آن دیار در باره
این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازهٔ صاحب محمود تارابی بافواه در آن ممالک شیوع
یافت جمله و عوام الناس روی بدو نهادند و جمعی که به امراض مزمن و مزمن بودند به نفس علیل او یمن و
برکت جسته بحسب اتفاق چند نفر در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد که
شد از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از
دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر
تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده میورزید بدان جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات
خویش آورده است که از تاراب بخارا عنقریب صاحب دولتی ظاهر و پیدا خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات

آن سعادت مند را بیان کرده و امروز آن امارات از ناصیهٔ همایون تو باهر است عجب محمود تارابی را از سخن شمس الدین
محبوبی سمت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبهٔ
رسید که داروغهٔ بخارا و جمعی از امراء مغول که در بخارا بودند متوهم شده جمعی بجنید تا صاحب یلواج فرستادند و
بعد از آن مهمات اجماعی متوجه تاراب شدند و دست بوس پیر بهم رسانیده حاصل کرده از روی التماس نمودند که
متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نمانند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده
بودند که چون نزدیک بپل سپیلی که در آن راه بود برسند از بهم تارابی را بخاطر فارغ سازند و تارابی بنابر آن صورت را بفراست
دریافت چون به سر پل رسید روی بهادر و غدار آورده گفت از اندیشهٔ فاسدیکه کرده اید دست دور دارید
و الا بی خبر چشم تا بی واسطهٔ انگشت آدمی زاد جهان بین شما از حدقه بیرون کشند داروغه
و سایر امرا از افشای این راز سر بمهر اندیشناک شده متعرض بدو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید بسرای
شایستهٔ فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبهٔ انجامید که بار دار آن محله و کوی مجال گذر نماند و چون مردم
بی تبرک بازنگشتند حسب شلیهٔ غلمان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام برآمد و آب دهان گرفته
بر خلق می پاشید و هر کسی که رشاشهٔ از آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود داروغه و امرا فرصت طلب بودند
که خدمتش را از میان بردارند اما از غلبهٔ هواخواهان که باطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد
و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت
ای که بر کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری / برحذر باش که سر میشکند دیوارش — و در این اثنا مردی از ارادهٔ امرا
او را آگاه ساخت و تارابی از در دیگر بیرون آمد و با سپیدی سوار شده تا تل ابا حفص عنان باز نکشید و
در لحظه آغاز سبب بر سر تل ایستاد و جمعی از خلایق او را طلبیده در آن موضع یافتند غریوها نهادند
بر آمد گفتند که خواجه از خانه بیرون است و بیک پرواز تا تل ابا حفص در رفته تا تمالک و تماسک از
بقیهٔ اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود نزد او مجتمع شدند
شیادکانه تارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث
خبث وجود کفار و دور ... پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شرایر ملاعین پاک
پرداخت جهال و عوام بقدر مقدور آلات حرب بدست آورده شیخ را ملتمس نمودند تا بشهر در آمد داروغه
و امرا گریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و او اکابر و اعیان شهر را حاضر کرده اید
و بعضی را از ایشان کشته و برخی را مهان و مبتذل ساخته رخت انصراف داد و در مقام استمالت رفقه
او باش آمد با ایشان گفت که در این زودی از غیب اسلحه با مرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز تا
از شیراز رسید و تجار رخت و شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیدهٔ خلق شد فرمود تا از خانهٔ
امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بعیش هرچه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه
و فساد بخانهٔ متمولان میرفتند و هرچه میخواستند بر گرفته نزد تارابی میبردند و او بلشکریان بخش میکرد و در آن
اثنا شبی تارابی با ایشان پری وش و ماه رویان دلکش خلوت ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوض
انجیا می سر ون نشست جاهلان آب حوض را بدم ستان در میان هم قسمت نمودند و بجهت بیماران

دادند و او سراپردهٔ حشمت باوج مهر و ماه بر افراشته میگفت که اعوان و انصار من متفرق بدو فرقه اند
زمرهٔ بنی آدم اند که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دیدهٔ اغیار مختفی و محجوب اند
و در میان آسمان و زمین طیران مینمایند و اکنون جانان مکنم که حق بعض خاص و عام ایشان را نیز در پایده را
در این معنی شبهه باشد باید که بالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد مریدان مخلص و غلامان
مختص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پرواز
مینمایند و هر که اعتراف مینمود بنوخ سیلی معرفت میساختند و مقارن این حالات داروغه و امرا که گریخته
از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ زمانی نیز با اتباع و اشیاع
بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق
شهرت یافته بود که هر که در برابر او باز روی خلاف بجنباند دستش خشک شود مغولان دست به تیر و
کمان و سیف و سنان آسان آسان نمیبردند عاقبت دو تیر انداخته بر آن دو تن محمود تارابی و شمس الدین
محبوبی بخاک هلاک افتادند و هیچکس برین حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و گرد
و غباری قوی ساطع شده بود که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امراء مغول این معنی را بر کرامات شیخ حمل کرده
عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته قریب ده هزار نفر را بقتل آوردند و
چون از قتل و نهب باز پرداختند تارابی را جستند نیافتند گفتند خواجه غیبت نموده است
و تا آمدن آنجناب برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند و فرمود و او باش کمر مطاوعت ایشان بربستند
دست بفتنه و فساد بر آوردند و هرچه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا
بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض قراچار نویان گردانید و خدمتش دو
نوین با لشکر سنگین بدفع آن فتنه نامزد کرد و بعد از هفتهٔ که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر
بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامی خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویهٔ صفوف قیام نمودند
و حربی عظیم واقع شد قریب بیست هزار نفر در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند
و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده بنقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آتش فتنه
تسکین یافت اما مغولان عزیمه کرده بودند که با اهل بخارا نوعی دیگر دست بردی نمایند و آتش قتل و غارت
در آن دیار زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شد طایفهٔ از اهل اعتبار پیشکش بسیار نزد امراء مغول
برده التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان شده جزای آن آید اما
بظن آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و چون حدیث را قبول کرده بودند دست امرا و
لشکریان بازکردند و بهیچ وجه بخارا را تعرض نرسانیدند و از میامن کفایت و حمایت امرا معادن بحقه قراچار
چادار باب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج
لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت چغتای بپایان آمد و مزاجش دست از اعتدال باز داشته هرچه
اعتلال در رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان تابید و سپرد و نویان شار الیه بدستور معهود جهان
در معموری مملکت و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که مزید بر آن متصور نبود و بعد از فوت چغتای

بچند سال نبیرهٔ او قراهلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی تمکن نشست و کیوک خان در ایام سلطنت خویش
رقم عزل بر صفحهٔ حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس چغتای به یسو منکو بن چغتای حوالت کرد چنانچه سبق ذکر
یافت و چون او در گذشت قراچار نویان باز دیگر قراهلاکو را بر سریر خانیت بنشاندند و در تاریخ سنه اثنی و
خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل امیر قراچار نویان وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و از
مشاهیر اولاد چغتای که ضبط الوس چغتای و مملکت او نموده اند یکی الغوث و دیگر عبراق اغول و دیگری
کپک خان که هژدهم پادشاه است از آن طبقه و او شهرها دستور ده آباد و جهانبانی و معدلت شعار بود از
بدایع احوالی که از آن خان ... ده آباد ... ذکر کرده اند حکایتیست که روزی با طایفهٔ از خواص و مقربان
در صحرا و بیابان ظروف میشدند ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته
بود افتاد و لحظهٔ در آن تامل نمود و از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این شکسته استخوان با من چه
میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانها تظلم می جویند که از من داد میخواهند و تحقیق
حالی هست باستکشاف آن گماشته امرا هراس ما که آن سرزمین تعلق بدو میداشت طلب فرمود و تفتیش
حال آن استخوانها تکلیف نمود امرا هراس دار ضده که بدان نواحی تعلق بیشتر داشت حین معامله
بیش برده او در دامن ... ایشان بدان محل نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش
چنان معلوم شد که قبل از این تاریخ بسه سال قافلهٔ بدان موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بی طریق
کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان را برده و بعضی از جزوی از آن مالها در دست آن مجرمان یافت
شحنهٔ عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش
و تفحص نموده ورثهٔ مقتولان بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسید از موقف جلال
فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آنجماعت کردند — عدل بین کز غایت انصاف و داد
استخوان مردگان را داد داد — و ارباب اخبار ترشیرین خان و توغلقتمور خان و الیاس خواجه پیر و ما
سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را در زمرهٔ اولاد چغتای خان شمرده احوال ایشان را در مصنفات
خود آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمهٔ از احوال آن جماعت هم در این اوراق رقم زده کلک بیان
کرده و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای سلاطین توران زمین است که حیز
بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و ختای جاده خوش خرام قلم بشرح احوال و تاریخ خانان
و عنان انعطاف میپابد و منه الاعانة و التوفیق و علیه التکلان **داستان هلاکو خان بن تولی خان بن
چنگیز خان و ذکر تسخیر او بعضی ممالک ایران** چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و
تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانیت نشست و روی بضبط و ترتیب مصالح
مملکت آورد و لشکرها باطراف و سرحدها داد و روانه گردانید و از جمله اما تا یجو نویان را با لشکر عظیم
بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تا یجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفهٔ بغداد
و طایفهٔ ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوینی که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته
بود روزی پوشیده بمجلس پادشاه رفت و عرض رسانید که از بیم فدائیان اسماعیلیه پیوسته در زیر جامه

بچندسال

این ذوق مینوشتم وشمهٔ از استیلا و تغلب ملاحده معروض کرده آید وحکایت قاضی قزوین علاوهٔ شکایت
تامیجو خوبان شد منکوقاآن را داعیهٔ از ضمیر سر بود که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک غربی و دفع
اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیهٔ برادر خود هلاکوخان آثار جهانبانی و علامات
کشورستانی مشاهده مینمود قرعهٔ اختیار بروی افتاد و مرسوم کرد از لشکرهائی که چنگیزخان بر فرزندان و
برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود خمس تهیهٔ اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و
از اروغ چنگیزخان یتیمی بر موافقت هلاکو مامور شدند و او را منکوقاآن و سایر شاهزادگان نوبت
طویها دادند بنوبت یکی سر بدرگاه بر همی بود هر روز بزمی دگر پس انکه بفرمان شاه جهان
بصحرا کشیدند گنج از نهان ز دروز و گوهر فزون از قیاس بیاورد گنجور گوهرشناس ز نقد دلیخان بشکار...
بفرمان برای هلاکو سپرد جنان هم بخاتون و لیک نیز جواهرها داد عید و تر جنیبت برانش را یاد کرد
به بخشش دل همگنان شاد کرد هلاکوی را شاه در بر گرفت نه مهر جهانی بماند شگفت جدا بود از او برادرش
که او بود امیر و تخت بود روان شد ز چشم هلاکو دو رود جو بیگرد شاه جهان را درود تو گویی بگوشش ندا در رسید
که او را نخواهد دگر باز دید و در حین وداع منکوقاآن با جادو گفت که تا با لشکر عکران و سپاهی بی پایان
از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان کردن توان بود میفرستم
زنهار که کذر کنی با ایران خام بیاور بخورشید درخشنده نام باید که رسم و یاسا چنگیزخان را در کلیات و جزئیات
امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی روم و مصر در تحت ضبط و تحرز در آوری و هرکه مطیع و منقاد کرد داو را
بعاطفت و سیور غامیشی اختصاص دهی و هرکه تمرد و کردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند با مال قهر
و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفهٔ بغداد بخدمت و اطاعت
مبادرت نماید او را بهیچ وجه متعرض نسازی و اگر بلجاج و عناد کند بدیگر ان ملحق گردانی و هلاکوخان در
ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق او دسل منکوقاآن را وداع کرده بار دوی خود مراجعت نمود
و لوا التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از آنجمله هزار خانه وار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب
فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او شدند و باقی اسباب یزد و آلات عادید را بر این قیاس
باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات
باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورقنه خاتون طوبی بن ولد ترتیب داد از آنجا نهضت
کرده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید مرغزار کان کل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود
یک بر محو دبلواج اسباب طوی را مرتب داشته مدت چهل شبانروز بلهو و سرور و عیش و عشرت اشتغال
نمودند و از آنجا سعادت شهر کش شان کش نکرد و در آن موضع شمس الدین کرت و امرا و عوانان جانب
خراسان با اکابر و اشرات آن دیار با پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیور غامیشی
اختصاص یافته سرهاشان باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن محل بحکام
ممالک ایلچیان فرستاد و پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع ملاحده و استیصال آن طاغیه
متوجه شده ایم اگر شما در این باب طریق موافقت و مساعدت سلوک دارید سعی شما مقبول و مشکور گردد

والشکر و ولایت شما مصون و محروس می ماند و اگر در این امر تهاون و تکاسل ورزیده شود بعد از فراغ مهم
ایشان متوجه جانب شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول رایات فتح آیات در اطراف
ولایات شایع و مستفیض گشت اندوم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان
وشیروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان متوجه کرباس گردون اساس شدند و بعواطف پادشاهانه
سرافراز شدند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند در غرهٔ ذی الحجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه
هلاکوخان با لشکرها عبور نمود و بر کنار رودخانه برسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار
بیشه ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران سیل افکن پره کردند و چون اسبان از شیران میرمیدند
بر بختیان نرمت سوار شده ده شیر را در کمند تسخیر آوردند و روز دیگر خان کیتی ستان مرغزار شبورغان را
معسکر ساخته بعزم انکه در آن مکان زیادت اقامت نکند امادر روز عید آغاز برف شد تا هفت
شبانروز متواتر بارید سرشک من از چو ز ابر بهارانست کلخطهٔ ببارد و بازمی بارد
وشدت برودت بمرتبهٔ رسید که حیوان دوروی حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند
و پادشاه جهان بالضرورت زمستان در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آغا
بموجب فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و میرحق دکرای ملک ماحد بیگجی و صاحب تاریخ جهانگشا
علاء الدین عطا ملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکوخان بگذاشت و هلاکو از شیر
غان روان شد منازل و مراحل قطع میکرد تا بنواحی خاف رسید و در آن محل انگ حادثهٔ برفات او
طاری شد کیتو قا نویان را بفتح قهستان روان ساخت و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از
مستحدثات ارغون بود فرود آمد و در روز دیگر در آن باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت
وخواتین امرا ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر ارغون نیز بود در آن موضع پادشاه را طوی دادند
و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آن سرزمین توقف شد و در این اثنا ملک شمس الدین کرت
را بر سالت نزد ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله قبره از اخلاق
ناصری بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعهٔ سر تخت بود
و بنابر ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید و پیغام رسانید قیام نمود محتشم متثل فرمان شده
صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و بانواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسید هلاکوخان پرسید
که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است گوش بفرمان او دارند
هلاکو محتشم را سیور غامیشی کرده باصناف مرحمت و عواطف مخصوص گردانید و چون پادشاه جهانگشای
رسید برشا التفات بجانب آن قصبه که از بدایت استیلا لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر
مانده بود انداخت و مقرر شد که وجه آنرا از خزانهٔ عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اصل باز رفت
و از آنجا کوچ کرده و مسافت قطع نموده در خرقان نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر نزد رکن الدین
خورشاه فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی برد الله مضجعه
علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین مبدید او را برابلی و انقیاد ترغیب و تحریص مینمود و بعد از

گردد و آمدشد ایلچیان و محاصرهٔ قلاع چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلچیان ندارد برادر خود
ایرانشاه را با پسر کوچک خویش شاه کیا نام در مصاحبت خواجه نصیر طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد
و ایشان با تحف و هدایا بار دوی عالی خان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و
خمسین و ستمائه با خواص و معتبران از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بر باد کرد خواجه نصیر
طوسی در آن واقعه گوید سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکوخان بر کودکی وی نظر بر
پادشاه ترحم نموده او را نواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او بکمان معتمدان را بفرستاد تا مجموع
حصون و قلاع که آبا و اجداد وی متملک شده بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید
تسلیم نمایند و کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و لامسر که ابا و امتناع
کردند و مدتی فتح آن در حصار در حیز تاخیر و تعویق ماند و چون چند گاه بر این قضیه بگذشت و باد این
دو بقعه روی نموده مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعهٔ میمون دز بیرون آمده خزاین و
دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر لشکریان و امرا قسمت نموده بپای قلعهٔ
الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت دو سه روز تمرد و تمرد
نموده آخر الامر بر امان فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم که
لشکریان به قلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکوخان ببالای قلعهٔ الموت برآمده از
رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بپای آمده طبل ارتحال کوفت
و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصرهٔ قلعه گذاشته مراجعت نمود و در دشت
قزوین قزوین بر اغرق خود که در آن موضع توقف فرموده بود فرود آمد و یکهفته طوی کرده شاه
زادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت چون یک دل خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله
و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعهٔ میمون دز اقامت نموده بودند عفو شد تمامت
متعلقان و منتسبان این سه نفر را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را برلیغ و
پایزه داده دختری از دختران مغول که در حسن و طلعت بر مهر و ماه برتری داشت بوی داد و خورشاه چند نفر
خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را به
گماشتگان ایلخان تسلیم نماید و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت با
التماس که مود او را روانهٔ اردوی قاآن گردانید و در نهایت کار وخامت حال خورشاه روایات
مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال انکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد
تا او را در اثناء طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان شد فرمان داد تا مجموع
عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از ذکور و اناث معروض تیغ یاساکی گردانیدند و دود از دودمان
اسماعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ بال
شدند و بدعاء دولت ایلخان اشتغال نموده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از

قلع و قمع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجونویان از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر
تعاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید گفت که تو تا بجای جورماغون نشسته
کار کردهٔ و کدام صف را شکستهٔ و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت و انقیاد کشیدهٔ و کدام مخالف را موافق ساختهٔ
و کدام یاغی را به ایلی در آورده بایجونویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بغداد
سیور خوشکاری تقدیر رسانیده فلان قلعه و فلان شهرها مفتوح ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد
کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات چریک مغول آن نواحی محروس و محفوظ مانده
اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید تقدیم رسانیده آید نائرهٔ غضب پادشاه از این سخن
تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص باید کرد
و بایجونویان در همان چند روز با لشکر کران متوجه روم و شام گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت
و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت یکبارگی مفتوح و مسخر ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر
سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد بر نهضت رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان نزد
مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین فتح قلاع ملاحده بطلب لشکر پیش تو فرستاده بودیم
مدد خواستیم و تو در جواب ایلی کردی اما اثری بدان مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مدد گاری نکردی
اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق طریق موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد که نفثهٔ فساد
ملک سرای خواهد کرد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو ببغداد رسیده پیغام
گزاردند المستعصم بالله شرف الدین بن جوزی را که فاضلی فصیح سخن دان بود با بدر الدین محمد نخجوانی
در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب
خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و نائرهٔ غضب هلاکوخان اشتعال یافته باستیصال خاندان
عباسیان عزیمت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمهٔ از عظمت دار السلام و
بنذعان حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخر بنی خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان
و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد **ذکر معموری و معموری مدینة السلام و ارتفاع و
انخفاض پایهٔ دولت خلیفهٔ اسلام** گشایندگان چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام
چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و باس سپهر در حرم
امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گردون نشان شرفات ایوان آن با فلک
البروج مراز و صفحات بساتین آن در طراوت و نضارت با ارض رضوان ابناء لطایف آب فرات و
دجله خون در جگر ها معین انگیخته و عذوبت میاه انهار شیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده و
خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرف در آن بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت صبا الکمال از وجنات
احوال ساکنان آن بلدهٔ طیبه مرتفع و امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبدالله ابن المستنصر از زمرهٔ
خلفاء بنی عباس بطلب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت نفایس مستثنی و ممتاز بود و بعظمت
و جلال و کبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور و چهار صد خادم مجد...

درگاه اشتغال می‌نمودندی با آنکه هیچ پادشاه بحیثیت حریم حرم با حرمت دار الخلافت نرسیدندی و از ملوک اسلام
و نیز از بدر امام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و نیز در قباب مجد و معالی او
بر شارع طریق سنگی بشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیأت آستین از محرم جبه فرو
گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بدر خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوت
کعبهٔ معظمه زیارت کردی و مانند عبدهٔ اوثان بر آن سنگ بوسه زده باز گشتی و در ایام حکومت
و زمان سلطنت اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر طیب الله مثواه و مولانا عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی
برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و جهت قرب بغداد رفیع و جناب منیع خلافت رسید او را بر آستان اسلام
بر مذکور الزام می‌نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تجشم تن در جادهٔ استنکاف نمود و مصحف مجید
را بر آن سنگ نهاده بوسه بر آن سنگ زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی برآید صورت
برق رفتار و عظمت هرچه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر دوش خویش فرو هشتی و
خواص و عوام مخرجات و بخورها و عرقیات ... که بر مرکوب خلیفه بود به کرایه گرفتندی و یک
نوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار در قلم آورده بود و فی دار استعداد و کمال اقتدار
مستعصم زیادت از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و
چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه ستاندند خدم و امرا و حشم و ارکان دولت و مستحفظان
ثغور و سرحدها را بر این قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه ممدوح ایتا الدین او صاف و در ماثار
صغیر و کبیر و شرایی از مقربان حضرت مزید اختیار و اقتدار داشتها داشتند و منصب وزارت
بمؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوی غریزی داشت و در
شیوهٔ نظم و نثر و علم و حکمت و شرع و غریب نظیر و عدیل نداشت و هرچند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق
امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی‌نمودند و شرایط
ادب با وی نگاه نمی‌کردند عاقبت الامر بنیاد اعتقاد او با خلیفهٔ عهد متشوش گشت و سبب اقوی
در تغییر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ تعصب و حمایت اهل سنت
و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال در گذرانیده بود طایفهٔ از لشکر با تا فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرد و جمعی
را از بنی هاشم که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان سر و پا برهنه
بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو می‌نمود از این صورت شنوع عار زده خاطر گشت
و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت ناملایم بر پسر خلیفه لعنت و نفرین کنند
و بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت سلطانات و قلاع ملاحده لعنهم الله فراغت
یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پرده خفا
رسولی بپارگاه فلک شکوه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافت و سلب امارت
فرا نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک کند بی آنکه تن بصعوبت احتیاج افتد یا استعمال
آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان

بجهت

بجهت این پیغام اعتماد نمود و در نهضت بجانب دار السلام تأمل می‌نمود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور
اسباب و اسلحهٔ دار الخلافت در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی
جلوس جرماغون را دو نوبت با لشکر مغول که در قتالی و بی باکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف
بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکهٔ سپاه عرب عنان برتافته بودند و این صورت در
الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تأکید مبانی اعتضاد و مصادقت
وی فی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت نموده از ما فی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی
بعد از آن علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل به درگاه عالم پناه می‌فرستاد و معروض می‌گردانید که من بعد
انقطاع لشکر را تا چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع گردانیدم و در تشتت و تفرق جنود
سعی بلیغ تمام نمودم حالا با خلیفه در مقام تصنع و خدیعت آمده ام و بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ او و اولاد
آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی
سمت تکرار یافت ایلخان در این باب با خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ
بلند رسیده بود و در تقرب از ابناء زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی
استکشافی فرمود خواجه بعد از تبیین درجهٔ طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت
که از دلالات انجم چنان معلوم می‌شود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب
منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و بر آمدن هلاکو خان در
این حکم خواجه نصیر الدین را مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب
یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو نویان
ملحق شود و جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدتش بهدف
مقصود پیوست در سدهٔ خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه که مجموع سلاطین گردن افراشته
داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین را بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و سطوت ملک و
کثرت مال خزانهٔ عامره از یمین و یسار در جنوب و شمال و عبا سایقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن
نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هرگاه از ناصحان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر
ایشان افروخته است مضمون این مقال معروف افتد که لو دفت غلته لا حرقت اکنون هر سال چندین
تومان مال از خزانه صرف لشکر متصوره دادن از مقتضای رای رزین و فکر دوربین بعید می‌نماید که اگر
امیر المؤمنین رخصت فرماید قدغن و سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب
موسوم کرده استیجر شود تا خزانهٔ مالی فری باشد خلیفه این امر را صواب دید و وزیر بانزو بر سوط و
مربوط ساخت و خود را باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ غلامان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفا
اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بهانه متفرق و
پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد معهود و زمانی منتظر بطالع مسعود و تأیید اقبال موعود از اردو
در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاهی بی پایان که مجتمع شده بودند در رکاب او

بر سمت بغداد روان شدند در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسماعیلیه هلاکو خان از
همدان ایلچیان بدار الخلافت فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکری مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار
کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویید که از کرده پشیمان باید و بر درفش مشت زدن و آفتاب
را بگل اندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و بارهٔ بغداد خراب سازی و خندق را انباری
و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی هر آینه سلامت باقی ماند و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار و
سلیمانشاه را نزد من فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش
نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر محاربه بمیان بسته ایم و مستعد شده و چون از
سر خشم ببغداد لشکر کشیم اگر تو بآسمان روی یا در زمین پنهان شوی ~ نگردد ز گردان بزیر آورمت
ز پستی ببالا چه شیر آرمت ~ تمام کسی زنده زان کشور ... در آتش نهم شهر و بوم و برت ~ اگر خواهی که خاندان قدیم
تو برقرار ماند از فرمان ما تجاوز منمای و اگر بخلاف ما عمل آری خدای جاوید داند چون ایلچیان به بغداد رسیدند
پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان
نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بساعت و اقبال دو روزه
چه بیان دعوی من جزئی که بیاید بی مخواه ~ بپای و سپاه و بکند آوری چگونه نشاده بدست آوری
مگر نشاه نادیده بیداند که از خاور تا باختر هر که از خدای و رسول آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاه است
و چون پراکندگان لشکر جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود
قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری ~ سوار و پیاده هزاران هزار
مراحت شایستهٔ کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را مملو از عوام الناس یافتند و آن
بیخردان زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بیادبی نموده آب دهان در روی
ایشان می‌انداختند تا مگر حرکتی صادر گردد از آنجماعت که آن را دست آویز مزید تعرض سازند و این معنی
بسمع وزیر رسید جماعتی خواص غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند و رسولان چون به
خدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه
را زیادت کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان راست نیست اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست
گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافت بپارگاه در آمدند ادای رسالت کردند ایلخان از استماع این کلمات
بیدولتانه برآشفت و گفت که خالق خدای بر آن فهم برنج دیگر است که امثال این امور می‌اندیشند
درسته حسن و تخمین رستمانه موافق لوی پیل از مقام نخ انگشت رسولان دار الخلافت بپارگاه در آمده ادا
رسالت کردند ایلخان از استماع آن رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که چنان جنگ را که
بر حضرت استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکر عنقریب
از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند وزیر ابن علقمی
کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست
وزیر گفت که پیش خصم را بذل مال باید ساخت چه جمع خزاین و دفاین جهت وقایهٔ عزت و سلامت نفس

بباشد

بباشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار زر و دیگر از نفایس امتعه و دواب و اقمشه و یک هزار شتر
بختی و یکهزار راس اسب عربی با ساز و آلات ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف مراتبهم
تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر
را پسندیده داشته باتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک که او را دواتدار صغیر میگفتند بنابر
عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم گردانید که وزیر در این
تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکر را بباد و بلا در
افکند مصلحت آنست که لشکرها را جمع آوریم و سرهای را بر خصمان بگشاییم و خلیفه با این سخن از صواب دید
وزیر اعراض نموده از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون نجم توجه
ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه در باب لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت فرمود وزیر او را بر بذل اموال
ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اهوال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویلة و
عقلک قصیرة یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از مجامع لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار آمد
بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لحیتک طویلة بر ارباب بصیرت روشن است که
چون از پس پردهٔ تقدیر امری بمظهر وجود میپیوندد اسباب آن بی اشتباه ~ از چرخ بپا دارد از زمین بردمد ~
حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا بجای کوتاه اندیشان چه رسد زیادت تأثیری نکند کلا مرد لقضائه
و لا معقب لحکمه وجوه قول اول نزد کاتب حروف بصواب اقرب قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست
رفته باز میسراید که خلیفه با وجود شیوع آوازهٔ توجه دشمن آنچنان قوی بپنبهٔ غفلت و غرور در گوش
کرده بود و پهلو بر بستر استراحت و سرور انداخته مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار رأفت و عنایت
بالا کشیده بودند سدهٔ امامت را بدان کسالت و بی حزمی ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش
تاتار در اغوار و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خود حتم
ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد محصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید ~
علاج حادثه قبل از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر بر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن
مفید سلامت نباشد بمصلحت آن نزدیکتر که در حمایت مهمات اهمال و در تدبیر تشویش و قبل از هجوم خصوم
بر ترتیب درست و حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام ملکت
و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت بال رعیت بی شمشیر تیز و اندیشهٔ صحیح و رای درست
را احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این مهمات و تزویرات
استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت و بس و مستعصم گوش هوش از این نصایح گرانبار ساخته جهان
با وزیر فرقه استشارت کرد اندیشه گرفت و آن بزرگ و پرخاش شفقت را بی وقع و اعتبار ساخته گفت
که لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشهٔ بغداد چگونه میسر گردد اگر عورات و صبیان فالمثل با بام خانها
با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق کوچها علاوت تاجر نابود گردانند و از این
سخنان عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سرپنجهٔ عقل و درایت او بر تافته از توجه لشکر تاتار

حاجی بر نگرفت و وزیر براندن سپر تزویر و تصنیف منصوبهٔ احتیال اشتغال میبود تا فرزند سید
حسن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید ناگاه در این اثنا خبر رسید که سونجاق و تاجو با طایفه از
یردلان لشکر جنگیزخان از طرف غرب متوجه مدینة السلم اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک
المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعهٔ ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داده کار از مقابله و
مکابره بمقاتله بدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مردی کار دیده بود و غبار معارک بر
او نشسته گفت هم در این مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت ایبک دواتی
که شعبهٔ جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تخاذل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی
عوارف امیر المؤمنین را بر این وجه مکافات میکنی که بیک روزه معاشرت با اعادی آنحضرت تجاهل و
تکاسل ظاهر ساختی صلاح در آن مینماید که قبل از انکه مخالفان بمددی مستظهر گردند از عقب ایشان شتابیم
و خاطر از اعدا ملک فارغ گردانیم فتح الدین از حمایت تعنت و سوء تدبیر و خود رایی ایبک دوانی متعجب شده
و در عقب رفته فرمود تا علی العفو لشکر ایشان از پی گریختگان روان شدند و چون بعضا دیار از شهر دور
افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب آتش
حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد و هر دو سپاه مقابل امید و بیم در برابر یکدیگر
فرود آمدند و مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشاد
قضا و قدر بدلو زرین رسن آب تا شیر صبح از چاه ظلمانی شب کشیدند متجندهٔ بغداد چون نرگس از خواب
برآمده خود را ماشد نیلوفر غرقه آب یافتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل
دامن گرفته بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید ایبک دوات
دار با سه نفر در پرده ظلام بعداد در آمدند و خلیفه از غایت کمال عقل سه نوبت این کلمه بزبان گذرانید
که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان ایلخان
مسموع او گشت که بحلوان عقبه رسیده اند گفت از آنجا که توانند گذشت عرصه داشتند که سپاهی که
متوجه این دیارند برروی آب دریا چون موج میگذرند و بر قلال جبال عقاب آسا پرواز میکنند و در
اثناء این اوقات خبر وصول ایلخانی منتشر شد و بر واجهه در ذی حجه حمس و خمسین و ستمائه سپاه بتاب
علامات فوج فوج رسید بارگاه هلاکوخان را در برابر برج عظمی برافراشتند ثم واصطبل از حالی
دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده در روی خواب و رای صواب محکمان در حجاب استغاله مختفی
و مستور ماند خلیفه فرمود تا درب بغداد را مسدود کرد و ابواب برج و بارو را استحکام دادند و دواتی
و شرابی و سلیمانشاه و ممالیک خاصه بل عامهٔ بغداد مقاتله و محاربه را آماده و مستعد شدند روز دیگر که
عالم ظلمانی چون دل دانا نورانی گشت رایات عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافراختند و از جانبین آتش
قتال و محاربه بر افروختند و آن روز از بام تا شام مکاوحت و منازعت قایم بود و تیر چرخ وزن و سنگ منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه در انضعاد بود و مانند مواد قضا در ابغار خلقی نامعدود
از اندرون و بیرون قتیل و مجروح شدند و چون شب شد هرکس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز برسر

حرف تحتین رفتند و بقول مدت بیست روز آتش حرب اشتعال داشت و در تضاعیف این حالات
سادات حله چون مجد الدین محمد ابن حسن طاوسی و سدید الدین یوسف و عز بهاء در صحبت رسولی
سخن دان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون انکه از اجداد ما ائمهٔ اثنا عشر سیما از امیر المؤمنین
امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید شد
و حاکم این دیار میشوید معبوص قبضه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم بهر جه
اشارت عالی نافذ گردد بدان قیام و بیان اقدام نماییم ایلخان از این خبر مبتهج و مسرور شده بسیور تامیشی
و احضار ایشان یرلیغ داده و شخصی را از ملازمان به شحنگی آن ولایت فرستاد و اهل حله حله سلامت
و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامهٔ مشکین عمامه ادا آن دارد که تفیله
تسخیر بغداد را بر وایات متعدده که در تواریخ مسطور شده بیان کند اگرچه تا فضی روی نماید عقلا دانند که
منشاء آن چیست بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که چون چند روزی از محاصرهٔ بغداد گذشت و مهم
بر خلیفه دشوار شد برقرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنای دور نزاد هر بیگانه دشمن
پنهان و دوست آشکارا استطلاع کرد که در بیان این درد جیست و در این مصیبت دستگیر و یار کیست
وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر و
متعاقب میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار در وزیر و جانب احوال موافقان و بیان
دار الخلافت ظاهر و لایح میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان
دفع خصمان قوی دست توان کرد صلاح جانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین
ترک منازعت و مخاصمت کرده بر لک موافقت و مصادقت سازد و بی تاخیر و تسویف آن سرو قود
طوع و کار دغب و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکوخان شتابد و دست ببذل ذخایر و نفایس
کشاید جه غرض حرکت او بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه از ناطق و صامت بگذرد بعد از
تاکید و قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم کنیم تا از مخدرات
اروغ چنگیزخانی دختری ماه پیکر از جهت خلف صدق امیر المؤمنین در سلک ازدواج آید و دره از
صدف بحار امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بنای مقدمات عرصهٔ ملک و دین محکم شده گشت
کرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اعاده پذیرد و در میانه دماء و اموال چندین هزار خلق مامون و
محفوظ ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبهٔ علیا روز بروز افزون گردد سیلاب خوف و ذعب
در جیبا خاطر خلیفه زمان جانی جز این داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بروی مبهم گشت و
چون ظاهر این کلمات موافق مصلحت نمود روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امراء و
پسران ابی بکر و عبد الرحمن و طایفهٔ کثیر از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و
اعیان لشکر و خواص غلامان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاه راه شهرستان عدم آباد مبنی بغداد
بیرون آمد آه من عزیز بعزیز باب آه من حزن علی الاحباب و مفصل این روایت برجی
انکه چون تاجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند

غالب شدند لجام و رکابات مدینة السلم شتافتند و بهجانب غربی مستولی شده در حوالی شهر بکنار دجله
فرود آمدند و از طرف شرقی کیوقا نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکری انبوه برسید و ایلخان اغروق را
در خانقین گذاشته و بدارا ابوسته بجانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و
جوانب در آمده پیرامون بغداد را برکه کردند و دیوار عادی گرد شهر برآوردند و بقولی روز شنبه بیست دوم
ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از بیگاه
نیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشهٔ بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافت
و عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و به ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا بنای
مصالحت مؤکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بموعد خود وفا کند ایلخان گفت که این شرط
بر در همدان کرده بودیم اکنون که ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی چگونه
قناعت توان کرد و طیفه انکه خلیفه سلیمانشاه و دوات دار را هم بفرستند و رسولان مستعصم بشهر رفته
روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان را نیز باز گردانیده شش روز آتش
پیکار ملتهب شد که دل بهرام برگشتگان بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیرها بسته از
شش جانب بشهر انداختند مضمون همه انکه سادات و قضاة و علما و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از
پاس و سطوت ما ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر بارو آمدند مردم بغداد را
از آن موضع دور کردند و چون دوات دار رسید که بعزم فرار جان بیت با اتباع خویش در کشتیها
نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از بار بر فرضهٔ العقاب بگذشت طایفه از لشکریان که
بمحافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزند مانع آیند سنگ منجنیق و قواره
نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ آورده سکان سفاین را هلاک ساختند و دوات دار با لضرورت
باز گشت و خلیفه بر این حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفت و فخر الدین دامغانی و ابن درویش
را با اندک تحفه بیرون فرستاد که اگر بیشتر پادشاه آن سخن و آن تحفه التفات نکرد و رسولان محروم باز
گشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی کابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر
جهت پیشکش آورد و آن نیز مقبول نیفتاد و روز دیگر پادشاه بن ملک تا ابو الفضل و اکابر و اشراف دار
السلام بشفاعت بیرون آمدند آن هم فایده نداد و ایلخان وزیر و ابن جوزی و ابن درویش را بشهر باز
گردانید سلیمانشاه و دوات دار را بیرون آوردند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت
خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دوات دار
طوعا او کرها بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند تا
جماعت را با سپاه خاصه بجانب مصر و شام بفرستم سلیمانشاه و دوات دار بفرمان ایلخان ببغداد در آمدند
و خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بر امید خلاص روان شدند و چون برابر رسیدند حکم ایلخان
بر صده و هده قسمت نموده بیاسا رسانیدند و در این اثنا تیری بر چشم هندوی بتکچی آمد که از امرای معتبر
ایلخان از این قضیه غضبناک شده فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعلاوت

بموجب فرموده دوات دار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص دست بسته بپایه
سریر حاضر کردانیدند ایلخان از او پرسید که چون تو اختر شناسی و بنجم و بسعود و نحوس و درجات و
دقایق فلک مطلع بگونه روز بد خود را ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت سلوک
دارد و جندین حون در حینه نکرد و جاده جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان نشنید و بعد از
سؤال و جواب او را با اقربا و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست
رفت با سه پسر اصلی خویش و سه هزار نفر از سادات و ائمه و قضاة و دستار بندان و مقربان حضرت و
امرا و ارکان و خواص و غلامان بیرون خرامید و چون بدیدار پادشاه رسید خلیفه و پسران را
با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگران را مانع آمدند و ایلخان چنانکه رسم اهل تعارف مطلقا اثر خشم
بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش گرم نمود و با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون
آیند که ایشان را شمار خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر که راجات مطلوب باید که
سلاح انداخته بدرون رود ایلخان شتابد سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تیغ
یاسا میگشتند در بعضی از تنغ وارد شده که سلیمانشاه و دواتی و شرابی را در این روز کشته رؤس ایشان را
نزد بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی
گماشتند روز دیگر که دست شعبده لعبان نقد مهرهای کواکب از نطع سیمابی برچید ایلخان لشکریان را بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلم و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندق را که جون عقد
فکر عقلا عمیق و مانند سد اسکندر پهناور بود در یک ساعت با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین
گرسنه که سوی جه کبوتر خانه کرد در شهر تاختند و جندان کشش کردند که از خون عزیزان بیان نیل رود دی
از آب دجله در جریان آمد خانه خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند شرفات
قصور امامت را چون سر خلیفه زر کار در پیش انداختند آتش قهر را عقیقه تا رخسان برافروخت که
محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در آن خاک مدفون اند پاک بسوخت و آنان همه
و اسباب نه دار تماند اندر و عی یاد رخ کتابیان می پیستم ۃی و وفدات سرو سهی حالی می هم جی
بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن لشکر مغول و تاتار
اثاث و اوانی زرنگار بلکه حیوان خانه و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب
بقمه بیرون آوردند که بعرض حساب از حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بتنج شبه و رصاص بعوض خشند و دو
این فتنه و آشوب بسیار عار از اهل فقر و فاقه صاحب جل و نافه شدند و از نقود و اجناس مصر و جین و سلو
مالک و جبال عربی و بغال ضیق و غلامان رومی و روسی و الان و قیجاقی و ماه رویان ختایی جندان
بحصول پیوست که در خزانه خیال ایلخان و امرا نیامده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس
اسلحه و ظرایف اقمشه و اثاث گرانبها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانها ارباب و خواص و
و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و
ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلدهٔ طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر

سنه ست وخمسین وستمائه بنا را بخلافت رفت وامرا را احضار داده به احضار خلیفه امر فرمود وچون حاضر
گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمانیم آنچه در خور ما باشد بیار و مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت
و در آن حال از خوف و دهشت جان بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمیشناخت فرمود تا قفل ابواب
خزاین را شکستند و ده هزار دینار زر سرخ و دو هزار جامه و دو غایب مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند
ایلخان زیادت التفاتی بآنها نکرده مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود و با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در
ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین جزوی
بگویی مستعصم اشارت بحوضی دارالخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی
پر از سبیکهای طلا یافتند که هر یک از آن بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور آنست
که چون ناصر خلیفه بدار قرار رخت کشید از او دو حوض پر از زر فلوری باقی ماند و در آن اوان که نوبت
خلافت به نبیره‌اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفتا از واهب
العطیات ... که این کنوز را در مصارف وجوب صرف و انفاق کنم خادم بخندید
مستنصر جنون او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت
جدت امیرالمؤمنین الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیرالمؤمنین
فرمود که از حضرت عز و جل چندان مسالت مینمایم که این دو حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو تعجب
نمودم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را بر ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت
و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت وچون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک را شعار خود ساخته یک
حوض از آن دو حوض را بطلا احمر مملو کردانید ... در باب قتل خلیفه روایات
متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند وچون بیطاقت شد
از موکلان غذا طلب داشت ایلخان از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر
نزد او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنانست که از این طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر
چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان پیغام فرستاد که چیزی را که نتوان خورد چرا چندین
هزار سلمان خزانه‌اش شدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث را از تعرض چنین لشکری جان ستان که حکم
عذاب آسمانی دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت بادلی چند کوه ذکر ان
دم در کشید و از چاه دیده سرشک ریاض ذبول را فته ... را آب داد
اذکر ... از آن که آب دو بی شود و ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و وزرا
مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش
حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از ان ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها بر وی پیوندند و استعداد
حرب از سر گیرد و بار دیگر بجشم رکاب گردون سای کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نکند
و سر رشته اختیار با سید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد دشمن را مجبور بر آن مطمور عدم نمودن که
دختر کرملات سرافکنده به لشکر بدخواه پراکنده بد ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبه

غرض

غرض مترتب بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم از جهت تشنیع بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد
عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان
گفت که ایلخان متوهم شد و این امر با خواجه نصیر طوسی مفاوضت پیوست خواجه نصیر گفت که ذکریا بن یحیی
و یحیی معصوم را بقتل آوردند و هیچ یک از این حالات بظهور نیامد و اگر حسام الدین میگوید که این اعمال در قتل
بنی عباس مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند و فلک دوار و روزگار بجهان
بقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان در آن باب از حسام الدین در آن باب مجلکاشنامه
گرفت
برقتل خلیفه جازم گشت زعم بعضی آنست که چون یرلیغ بیاسا خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان
گردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نتوان کرد و این نزجم تواند افتاد هلاکو فرمود تا او را
در نمد پیچیده بشیوع آنکه نمد مالند اعضا و اجزاء آخرین خلفاء بنی عباس را چنان ساختند که از حس و حرکت
باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان نشانی بود از میان برداشتند و چون
چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایاء خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده
بودند بخشودند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند وچون شمع دولت عباسیه
بسر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان
پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیادت بحال او توجه
ننمود و بخاطرش گذشت که از کسی که با مخدوم خویش بیوفایی کند چه طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر
ایلخان شحنه بغداد در آمده بود بر باسقاقی آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت
محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبه به تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین
بوعاد ... داشت وخدمتش بر سند فرمان دهی دار السلام بی منازعی تکیه زد وچون قضیه ابن عمران غرابتی
داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می‌افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از احاد الناس بود
و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان
بولایت بغداد عامل یعقوبه در گرمهای روز در شبستان استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده و
خدمتش شرایط دلاک و تغمیز بجای می‌آورد ناگاه خواب بر وی غلبه کرده اهمالی در خدمت واقع شد
عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای
سلطان منام تقصیری رفت عامل گفت که در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بحاسه خیال چنان مشاهده
افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد و رایات دولت مستعصم انخفاض یافته مقالید حکومت
مدینه السلام بغداد باشها طوعا و عفوا در قبضه اراده من قرار گرفت از این سخن استهزاء تعجب
بطبع وزیر غالب آمده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین آمد و در آن اوان که
پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته عرضه کرد که اگر ایلخان بنده را از
خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از
لشکریان افتاد و چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند تیر تدبیرات ابن عمران بر هدف مقصود آمد این حدیث

در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان مضمون این مقال را
که کهن زنبیلی از بغداد کم گیر بخاطر کرده یعنی ابن عمران را از بغداد بیرون فرستادند و او معروض
پادشاه گردانید که اگر یرلیغ شود منجنیقهای ایلخان را به تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم
هر چند این سخن را از قبیل محالات و معقوله ممتنعات میپنداشت ایلخان سر و صاحبقرانی بنا بر التماس ابن
عمران شحنگی بدو داد و خدمتش چون بیابانها و زیر زمینها یعقوبه و نواحی آن محل که فوجی
غلات بود وقوف داشت از سر تکیز و استظهار مدت یک هفته روز لشکر بیان کثرت را تغار داد و
این صورت بحقیقت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد
پادشاه جهت اداء حق آن خدمت ابن عمران را به منصبی که مدت عمر آن آرزو بخاطرش نگذشته بود
اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مأمور امر او باشد و وزیر از کرده خویش نادم و
حیرت یأس و خجلت را ساده کشته و چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پویی میکرد و بهر کس توسل
میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا به اندک فرصتی بغداد را تخت داد
السلام بپیام اصلی رفت حکما گفته اند که بغ از اعتماد را نشاید کرد دیدی زخم یافته و پادشاهی سم پیشه
و دشمنی را که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات عهد کند و غمازی که برای
مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان گشاید وما احسن ما قیل هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبدالمؤمن که در فن ادوار
موسیقی فیثاغورث دوم بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک
گردانیده با صول پرده‌ها اثناعشر چند شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد در زمان او بودی بعجز گیسوی چنگ
در پای شاگردی او فتادی و بربط آسا گوشمال تعلیم او خوردی و مانند دف حلقه انقیاد او در گوش کشیدی چون بدرگاه
پادشاه شتافته از نعمت الفلاد ناوقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط
مینواخت وهیچ آفریده گوش بسان او نمیکرد آخر الامر حال استاد ماهر معروض پادشاه قاهر گردانیدند
ایلخان خدمتش را حضور خواند بربط او بنواخت و زخمه بهار را امالی خطیبان از نغمات و مستغلات
بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عادت مدتی مدید بود و فرزندانش میرسید **ذکر نقل خزاین
بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و
اکناف ببارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس** ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت
حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در آن روی خانقین گذاشته بود و در این اثنا
خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و هر چه از حد و در روم و ارمن و گرجی و لر و کرد بخزانه عامره انتقال
یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و بحکام آن مملکت را فرمود که
بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارومی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده
و تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهادند و از نفایس ... ... سنگین با
بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوینان ارسال نمود و از گاهی حالات

بتفصیل

دکان

بتفصیل اعلام داده معروض داشت که بغداد از عجایب مصر و شام غریب تصمیم خواهد یافت وچون فرستاده
ایلخان بمقصد رسیده بلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای
ملایم مستبشر و شادمان شد و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه مستظهر گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت وچون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل که باستدعاء او رسولان
رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست و پادشاه شرایط
اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم جانب مبالغه نمود و در ششم شعبان سال مذکور رخصت
داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم در این سال اتابک سعد بن اتابک
ابوبکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد به سیورغامیشی اختصاص یافته مقضی
الوطر بملازمت پدر مراجعت نمود و سلطان عزالدین سلجوقی از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز
بار دوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نوین از وی رنجیده بود وچون بغداد مسخر
شد خدمتش بغایت مستشعر گشت و حیات که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل
نجات رساند و بعد از آنکه فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل آن نقش کردند
و در اثناء ملاقات موزه را بدست پادشاه داد وچون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عزالدین
زمین خدمت بلب تخشع بوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سایه بنده را بزرگ
گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر جرم او درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر بر التفات بر صفحات
روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیرالدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که چون
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول به تبریز رسید لشکریان او با موال رعایا
دست تعدی دراز کردند چون صورت ظلم و جور آنجماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان
جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفرمان
دادخواهان برسیم هلاکوخان در جواب خواجه گفت که الحمد لله که ما هم جهانگیریم و هم جهان
دار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار **ذکر
استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخانی** در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان
مورخان اختلاف کرده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول
بشیوع ذهن و ذکاء امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش
سر بر زد که در وقت انتقال او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جمال الدین محمد ابن طاهر ابن محمد الزیدی
البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بروی مشتبه شد و حصول این مطلوب در حیز توقف
و تاخیر ماند و بنا بر آنکه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات
خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده
مستخلص گردد باید که خواجه نصیر را از این صوب گسیل کند در آن وقت خواجه مذکور در سلک
ساکنان قلعه میمون‌دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر شد و خواجه بخدمت پیوست

ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بر امور رصد اشتغال نماید و
مشار الیه مراغه بتعیین اختیار فرمود و بروایتی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و
سایر ممالک که به مملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه
نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول گردد
و زیجی استنباط کند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خاص و عوام و کیفیت اسعار و نرخ
محال نحس و سعد و بقاء ملک و نقل ادوار و نحو آن خبر داده شود حقیقت آن باز نماید این سخن موافق
مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین یرلیغ داد که چندان مال
که موونت استعمار و استجماع اسباب و مصالح آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب
فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین
مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمالی بر پشته
رفیع بر بنا رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ملاک افلاک و تدویرات و حوامل و
دوایر متممه و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت
طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین و تقسیم
ربع مسکون باقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و هیات جبال و بحار و جنات روشن و مبرهن
گردانید که بیننده را که کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطهٔ
اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خاقانی و زیجات زمان پیشین در مطالع سال تفاوت
فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در
موضع خود گفته آید **گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلامیه**
بارادهٔ ملک علام بعد از فتح بغداد ایلخان ایلچیان بر امرا و حکام شام فرستاده بود و ایشانرا
بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه
نه بر وجه مرام پادشاه ارسال نمودند و بدین جهت ایلخان را داعیهٔ آن شد که بدان مملکت عبور
فرماید و قبل از آمدن هلاکو خان حاکم حلب ورنوپش زین الدین حافظی را بخدمت منکوقاآن
با تحف و هدایا و قرامات فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب
آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از کلاه اوزده در خفیه ایلچیان بدارد و مفرستاد
و این معنی بحکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این
صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلخان نزد بدر الدین لولو فرستاده
پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک
صالح را در خدمت رایات جهانگیر روان مصر و شام گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل
نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی

بر عادت زمانی داشت تا در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن بی توقف بیاسامیشی لشکر انداخته کیتبوقا نویان
را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را به تابچو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و
دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید
فرزند خود یشموت را با طایفه از امراء نامدار بمحاصرهٔ میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص
آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت
آمد و آن دیار را بجبان گرفته آتش قتل و تاراج و غارات در آن ولایات زد و از فرات عبور نموده
و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوینان را بدیگر دروازها
فرستاد اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند
و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بعد مرجه تمام شرخیك آغاز نهادند و آخر الامر
طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج
مشغول شدند و بعد از تسخیر آن بلدهٔ طیبه مدت چهل روز بمحاصرهٔ قلعه اشتغال یافت و بسیاری از سرداران
سپاه را در آن واقعه زخم دار شده بسبب ناصحی اختصاص یافتند و عاقبت معقلان قلعهٔ حلب
در حین تسخیر و تصرف آورده و صناع و محترفه را ماسور ساخته غنیمت بی اندازه گرفته و چون از این
قضایا فراغت یافت ایلخان کمند اهتمام بر تسخیر شرفات قلعهٔ دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود
افکند و چند روز از جانبین بجدال پر اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بر حد اضطرار رسید امان
خواستند مشروط بانکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان
ایلخان انتظام داشت سوگند خورد و عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند
و بموجب فرمان فخر الدین ساقی در باب عرض ایشان قسم یاد کرده آن جماعت فرود آمدند و چون
ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا ایشانرا مجموع از مرد و زن حتی اطفال شیرخوار
و کودکان گهواره بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطهٔ مهارت در فن خویش خلاص یافت و
ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده و تکلیختی را به شحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند روز
حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و فرمان فرمود تا مشار الیه را بیرلیغ یاسا مالش داد و حکومت حلب
بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر و قتل حلبیان و غارت خبر یافتند اصناف
تحف و انواع هدایا مرتب داشته مصحوب طایفهٔ معتبر از اعیان بخدمت ایلخان فرستادند و حسب
بالطفها بایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کیتبوقا نویان را نامزد ضبط دمشق فرمود و چون
خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال آمده از پای و غیظ او امان خواستند نویان
مشار الیه آن جماعت را بدار و دهی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بعجز و بعادت کیاشان ترحم کرده
ملتمسات دمشقیانرا باسعاف و انجاح مقرون گردانید در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان
رسیده خبر واقعهٔ هایلهٔ منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنین مشوش و
پریشان شد و کیتبوقا نویانرا بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت

پادشاه عالمگیر کیتبوقا در تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود
سعی پیوست و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زده و مسئول او مبذول افتاده
از قلعه فرود آمد و کیتبوقا او را بدرگاه اعظم فرستاد و ایلخان در مقام ملاطفت آمده با ملک گفت
که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتمامی ترا خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر
در باب او در آخر عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر وصول شاهزاده**
یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت سابقا مذکور شد که چون ایلخان بدیار بکر [در آن سرزمین]
رسید یشموت باستخلاص قلعهٔ میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شهزاده بآن سو آنکه
ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان
بمحاصرهٔ بغداد مشغول بود جمعی از افراد اجناد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاد و ایشان
در راه خبر فتح دار السلام و قتل خلیفهٔ اسلام شنیده باز گشتند القصه یشموت چون نزدیک بمقصد رسید
ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد
تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از این
حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتمادی نیست و مصداق این قول آنکه
خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را تحت امان داد و عاقبت بجان ایشان
زیان رسانید و رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند
و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود است
از سپاهی و رعیت دریغ نیست و لله الحمد والمنه که من مانند مستعصم دنیاپرست نیستم که از
غایت بخل و امساک خانمان پانصد سالهٔ خود را بباد فنا بر داد و از این سخنان خلایق
امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میا
فارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامید در برابر لشکر مغول بایستاد و
جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو نفر از شجعان روزگار با ملک
کامل بودند و ایشان بیشتر از همه خلق آتش حرب افروخته و خرمن حیات چند نفر سوخته بعد از ساعتی
بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بتیر و کمان یازیدند و روز دوم یمان روستا بعد از آن آمده مبا
نامی را از پای در آوردند و در روز سوم یمان قاعده مرعی داشتند و روز چهارم که نایرهٔ حرب
اشتعال یافت از ناوری از کرج که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود بجنگ آن دو
سوار مبادرت نموده کشته شد و از این جرأت و جسارت
سواران ترکان بر آشفتند
زکین دست بر دست بکوفتند
و با وجود آشفتگی شجعان مرتب شد که بیند در شهر منجنیقی بود در
فن خویش بغایت چابک دست و بزخم سنگ او رخنه در قصر جانی بسیار در لشکر مغول افتاده
امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی داشت طلب نمودند
چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرمان منجنیقی در برابر منجنیق شهر کردند و آن دو را

بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون
از حذاقت آن دو هنرمند کارگزاران متعجب و حیران شدند و چون ایلخان شنید که ارباب میافارقین
در جدال و قتال سعی بلیغ بتقدیم میرسانند قبوتوقا خان را نزد شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه
تعلل و توقف نماید تا ذخیرهٔ شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول او قبیل آن دو سوار از شهر
بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند و شور عظیم در سپاه مغول انداختند
باز گشتند
زکردار ایشان بماندند ترکان شگفت
زکین هر کسی لب بدندان گرفت
و تا مدت
دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرتی قوی روی نمود جماعتی از مردار
نماند و مهر عجایبی رسید که اقویا از گوشت ضعفا بی توقع تغذی میساختند و آن دو سوار از عدم
وجوه استیلاء اشتها بعضا اسبان خود را کشته خوردند و قضا را هشتاد مملوک معلول که در شهر مانده
بودند نزد یشموت کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده با انقوی نویان اشارت کرد که
بشهر رفته و ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر کرا باید بیاسا رسانند و نویان مذکور بر حسب فرموده
متوجه شد و آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مرقوم گشت ببام خانه رفته با فوجی
از سپاه تاتار که به گرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول شدند و چون هر تیر که در جعبه داشتند
انداختند از بام فرود آمدند سپرها در سر کشیدند و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجهٔ
شهادت فایز شدند و از قفای ملک کامل را گرفته نزد شاهزاده رسانید و یشموت او را بپایهٔ سریر سلطنت
مصیر فرستاده چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه
قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش مینهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل
در زهد و تقوی درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت جماعت از اهل خیانت روز گذرانیدی بر
عقلاء پوشیده نیست که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید
میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوت ننهد و بعد از گرفتاری ملک کامل بر اسم قتل و نهب
جماعت عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار
مساوی ساختند **ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعهٔ ماردین و فتح آن حصار بارادهٔ خالق**
زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت
و ارقتو نویان بر حسب فرمان بجانب قلعهٔ ماردین بالشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل
بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه
انگشت تعجب بدندان گرفته و در این باب در وادی تفکر رسیده نخستین آنکه ارقتو نویان ایلچی
نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد که
در گنج جو سخت و بالا دراز
بیالاو باز و ای دژ نشاز
خلاصهٔ سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند
باید که در مقام اطاعت و مطاوعت آید و الا بد و رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد
که عقلا دانند که آشتی بهمه حال به از جنگست اما اندیشه از بد عهدی پادشاه شماست که قلاع

و قلاع را به امان مستظهر گردانید و چون با ایشان دست یافت همه را از پای در آورد اکنون این قلعه
بدخانه و مردان کار دار مشحونست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باشد اختیار دو شمات
و چون مهم بحرب قرار یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق
محاربات عظیم دست داد و بعد از انقضاء مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر دو برج کهنگی
و علت طاعون خلقی می مردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت
با لشکر مغول مصلحت نیست و مصلحت در مصالحت مینماید مفید نمی افتاد و در این اثنا ملک سعید بیمار شد
و ملک مظفر لوازم شفقت بنوت بجای آورده در میان شهرت باطعام فقرا و زکات بجد داد و داد
تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاه زاده و امرا پیغام داد که انکس که با شما
مخالفت میکرد رحلت کرد اکر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مسئول او
مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون بدارالملک
پادشاه رسید ایلخان از او بانتقام حقوق پدر کرده گفت چرا بدین حرکت ناپسندیده قیام ننمودی
ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند عرض پدر رسانیدم که از در یاغی در آید تا خون بیگناهان
ریخته نکردد فایده نداد و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد
و قریب صد هزار نفر بی گناه کشته خواهند شد برای ابقاء خلق کثیر اقلکم باب نفس ولی و اب
بود و مع ذلک بحریمه خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بر شانه جای پدر بر من ارزانی دارد
مدت العمر بوظایف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذت و عتاب ملک مظفر در گذشته
زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالها در دار سلطنت ماردین هرگز با سلاطین
مغول شیوه مخالفت نورزید تا وقتی که ایلخان جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود
و ایشان تحت ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت کردند و ملک طریق مسامحت مسدود
گردانیده در وب قلعه بکشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان بار درت نموده چون بر اردو رسید
با هفت نفر از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود و ایشان تحت ایلچی فرستاده ملک سعید
را بمطاوعت دعوت کردند و ملک طریق مسامحت مسدود گردانید در وب قلعه بکشاد و بعد از آن
بخدمت ایلخان بار درت نموده چون بر اردو رسید با هفت نفر از امرا و خواص معروض تیغ قهر شد
و ملک مظفر را که پدرش در محبس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند و ایلخان ملکزاده
را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر بدو تفویض نمود

ذکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و نهایت کار و خاتمت کار ملک صالح پسر او

بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه سبع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندان او را ملک صالح تربیت کرده بجای پدر بدو وارزانی داشت و صالح بعد از چندگاه براه شوی بخت بد و طالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خذلان در افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار هزار سوار مصحوب او گردانید تا معاودت

شود و از موصل خزاین نقود و کهن عبص نقل کند و ملک صالح چون برق و باد به تختگاه خود شتافت و ایلخان
بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرها دربان بکرسیهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سند
اعوق با بعاجاب موصل فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بجنگ آورد و ملک صالح چون بموصل رسید
کره آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در اثنا بهو و سرود آواز کوس کرد و کوس بکوش او رسید و بخوف
و فزع بر خانه موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند و بعد از تحقیق جنان بوضوح پیوست که
سنداعوق بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها بر کشید و ابواب جنگ کشاده
لشکر شول و کرد و ترکمانان که در شهر بودند بمالی قیاس خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داده
گفت که چون بند قدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و منجنیق مصر را با امداد و معاونت ما فرستد و
موصلیان بگفتار ملک صالح غره و یافته در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین منجنیق
نصب کرده دست به تیر و کمان باز بردند دو روز هشتاد مرد مغول از دیوار بیالای سور بر آمدند و اهل
موصل مجموع ایشان را به تیر و تیغ هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر شدند و سرهای
کشتگان از باده بر بیا انداختند و سنداعوق چون شدت مصابرت موصلیان در دفاع مشاهده نمود
ملک صدر الدین را بر اردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و اردو الاتاق بخدمت ایلخان رسید حرکه
مخالفان معروض داشت و پادشاه از عساکر منصوره فوجی را بمعاونت سنداعوق فرستاد و در خلال
این احوال چون بندقدار بر محاصره صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود شام بمدد
او روان فرمود و شامیان بر سنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل
پروان دادند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخود راه ندهند که سپاه شام
مع او شما اهل اسلام بسنجار رسیده اند و بر حسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست و اشار
منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد سنداعوق برد و چون مضمون این معنی را ان امارات
ایلخانی در دانسته بر فور یکی از امرا که لشکر بدفع سپاه شام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
چون مجدد و سنجار رسیدند منقسم به قسم شدند و در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان
از کمین کاهها ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنا دار و گیر باد عجاجه درون بیدید
آمد که از سنگ دیده و خاک چشمهای لشکر شام پر شد و در جنگ عاجز شده اکثر ایشان به تیغ قهر
سیاست کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشته و مغولان بلباس شامیان ملبس شده
قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداعوق فرستادند که ما فردا بهیأت شامیان مظفر و منصور
میرسیم باید که خاطر جمع دارند و روز دیگر مغولان بهیأت ایشان که جز دوانزده بودند رسیدند و موصلیان
با جنود ان در منظر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بند قدار که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان
بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بخاک هلاک و دمار انداختند و چون
آفتاب برج سرطان متعلق شد هوا گرم گشت و با و قحط در شهر شیوع یافت و مردم فوج فوج بیرون
می آمدند و طعمه تیغ خونریز میگشتند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت به سنداعوق پیغام داد

که اگر بعهد خود ثابت باشم و بیرون آمده قلعه تسلیم نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو
اغماض مقابل سازد سنداعوق متقبل شد ملک صالح بیرون آمد و سنداعوق جمعی را بر وی موکل کرد
تا او را با اردوی هلاکوخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود
تا ظاهر تن او را در دنبه گرفته بریسمان محکم بستند و او را در آفتاب افکندند اندک زمانی بدو رسید
و بعد از چند روز بتخیل بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه براین محنت گذشت
فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار دروازه موصل بدو نیم زدند و هر نیمه را بر یک
کنار دروازه آویختند تا عبرة للناظرین شود دیگر مردم نعمت پادشاه را بکفران مقابل نکنند

ذکر حرب کتبوقا نویان با مصریان و نهایت حال و خاتمت کار او

هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن فیمابین تاریخ معتبر با جمل نقص ندارد بیرون سلطان مصر فرستاده پیغام داد که حق تعالی چنگیزخان و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت سلوک داشت در ضمان امان باشد
اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش و فوجی را باخواص خویش و امرا سلطان نجم الدین
خوارزمشاه که در آن اوان از مهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع شده بودند مشورت
فرمود از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که قوت و مکنت هلاکوخان از بیان مستغنی است و
حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار کامکاران اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچکونه
عیب و عاری نباشد لیکن بر پیمان او اعتماد نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک را از امصار
و بلاد بعد از عهد و میثاق بعتدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطز در گفت از سه کار
یکی اختیار باید کرد موافقت یا مسافرت یا جلاء وطن ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت
می بینم و بعض از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول قوت و طاقت مقاومت نیست باقی جهاد
پادشاه داد فرمود و گفت که اکنون از بغداد تا روم و حد مصر مجموع این بر و بوم از غرض کفار
تا تار ویران است اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد را خواهد گرفت و مصار کرد رای من آنست که باتفاق
روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا باری نزد خلق ملوم نباشیم و سخن باتمام رسید امرا متفق
شدند و قطز بیرون آمد با بند قدار گفت تو در من اولی و اصحاب چنان مینماید که ایلچیان هلاکو خان را سیاست
و بدلی قوی و املی فسیح روی بکتبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد والا نزد خالق و خلایق
معذور باشیم قطز گفت من با شما در این رای موافقتم و در این اندیشه متفق و در همان شب بعمل
ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر
یاسینجار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگاهی یافته قاصدی به بعلبک نزد کتبوقا فرستاده
صورت حال باز نمود کتبوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر یاسینجار در موقف خویش
تا رسیدن ما پای دار و پیش قرار باشد و قبل از وصول کتبوقا مصریان یاسینجار را منهزم ساختند بیش
تا کنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت و کتبوقا نویان بشوکت و مکنت خویش اعتماد نموده

مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قطز روز بعین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن
مخفی نمود و خود با عدد اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کتبوقا نویان چون نزدیک بآن پشته رسید
فرمان داد تا سواران تیرباران کردند و قطز و عنان برتافته غافلان دلیر شدند و مصریان را تا کنار بیشه
تعاقب نموده جمعی را از ایشان بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی بکامین نزدیک شدند سپاه مصر از موضع بیرون
تاخته و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از صباح تا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار
تا از کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سپاه الدین قطز وزیده
اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کتبوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد
بنام نکو گر بمیرم رواست
و کمال جهد بتقدیم رسانید بعضی از ملازمانش او را بگریختن ترغیب کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست
مرا نام باید که تن مرگ راست آخر یکنفر از این معرکه خلاص شود و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خاطر
دارد که کتبوقا در کوچ دادن و جان شیرین را فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد باید که این معنی بر
خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان او در معرض تلف آمدند و ما آن انکار در که یکسال زنان حشم
حامله نشدند و چون نفس او سپاه ایشان هر مفقودی را عوض باید وجود و عدم ما سهل باشد و
کتبوقا نویان از غرقاب سیلاب و مجامعت میکوشید و از چپ و راست میتاخت و سپاهی می انداخت تا آنکه اسب او
خطا کرده گرفتار گشت و او را چون دست بسته نزد قطز آوردند قطز با او خطاب کرد که
ای بدکیش نطق در بهادر خونهای ناحق ریختی و خانمانها خراب کردی را بقول مزور خود برانداختی
و ملوک و اشراف را بوعدههای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه محنت و بلا
افتادی

چو بشنید کفتار و بسته دست بر آشفت مانند پیل مست

جنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین روز بیرون چندین مناز و بیقین دان که اگر خبر واقعه من بسمع
هلاکوخان رسد دریای خشم او در موج آید و از آذربایجان تا در مصر بسم ستور ویران کرداند و
فرماید که خاک مملکت ترا به توبره اسبان بر ایشان بربندد و او را سه صد هزار سوار است یکی از آنجمله
کم کس بود و بودن گفت که چندین لاف از پادشاه خود مزن که مهم او بیشتر بحیله و دستان است و طبیعت
او را همچون طبیعت تو بمکر و غدر سرشته اند کتبوقا گفت هر چه هست مسلم است و نیکی خواه پادشاهم و تا بوده
ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و حیله گر اکنون هر چه در خاطر داری در باره من بتقدیم
رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قطز فرمود تا سرش از بدن
جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستان پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بآن بیشه
آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند فی الجمله مجموع مصر تا کنار آب فرات تا
و لشکرگاه کتبوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه هایله
بایلخان رسید بر فوت کتبوقا تأسفها خورده و گفت مثل او نوکری مشکل که پیدا شود و باز ماندگان او را
بنوازش خوش دل گردانید و قبل از رسیدن خبر واقعه کتبوقا نویان ملک ناصر که والی دمشق بود با ایلخان ملک ناصر
سیورغامیشی سرافراز ساخته و حکومت دمشق را بدو تفویض نموده خود نیز را با سیصد سوار شامی

تا بغایت کسیل کرده بود دیگر روز یکی از معتمدان شام بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است
جد در سر با خود و در نفاق داده و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید جهان پهلوان
بی باک را فرمود تا از پی ملک ناصر بشتابند و هرجا که او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل دوان
شد بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم ناصر و خاصیگان تمام یافته یاسی و او را
نوکران فرود آورده کاسه داشتند تا مست و لایعقل گشت بعد از آن جماعه را با مجموع ملازمان بدرجه
شهادت رسانیدند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیله فن نجوم خلاص یافت و پس و بعد از قتل
ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شد با لشکر سنگین آن صوب شتافت و بمقصد رسید
اتباع او در آن ولایت دست بغارت و تاراج برآوردند و چون بندقدار که بعد از قطز والی مصر
شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت
او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبا اسلام در
مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کتبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد
اما بواسطه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند ذکر اسباب توحش
برکه خان از هلاکوخان و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف
یاسای چنگیزخان یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول را که از جمله اقربای برکه بود و ملازم
ایلخان بود متهم داشتند گفتند که سر خلاف و داعیه سحر دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکوخان
توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه بحکم توره چنگیزخان او را باز
با ذکر داشت تا هرچه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو در هفدهم صفر سنه
ثمان و خمسین وستمائه توتار اغول بعقوبت ما تقدم مقابل کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه
خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشاند
در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکوخان تفوق میجست و ایلخان شوکت تند او میفرمود
و بهر گونه تحکمات خاطر او را مشوش میساخت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان
در مجالس خاص بزبان می آورد که هرچند برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من بتهدید و تعنیف
خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نمانده و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابت مطوی ساخته
طریق بیگانگی سلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان شد برآشفت و گفت هلاکوخان
شهرهای مسلمانان خراب و ویران کرد و پادشاهان اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی
کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده حق تعالی جاوید باشد و توفیق
رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و بیتها را که لشکرکش او بود و با نوقای نوین عرف
قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او و دو مقدمه روان گردانید و از دربند که شهر شروان
... لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر این حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین
وستمائه از الاتاق در حرکت آمد و شیرامون نویان با دیگر امرا و نویان بر سبیل منقلای بفرستاد

و شیرامون و امرا چون عبور در شماخی رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران سپاه را اینانیا
بقتل هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته و منظفر و منصور بازگشتند و در ذی الحجه
سال مذکور باتای نویان با لشکر گران در لباس فرمان شاهزاده خود را بسپاه برکه خان زده نوقای را منهزم
گردانید و ایلخان چون از کرخت باغی و قوف یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین وستمائه از حدود
شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی ایغاقان قصد سیف الدین بیتکچی که
وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از جستجو و ثبوت
گناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم
را بجهت ملکایی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و در نیست و
سوم فرمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بجائیت دربند رسیدند کرده
از انبوهی قلب بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور بتیغ تیز ایشان را براندند و از دربند گذشته با
مخالفان حرب در پیوستند هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده بتجنود ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر
از نوقای و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و
اباتای نویان و اباقاخان که هلاکو ایشان را در مقدمه فرستاده بود گفتند که ما بر تعجیل تمام از عقب یاغی
برویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید اباقاخان از روی حیث اجابت نمود و در این اثنا
از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون و ایلکان نویان و خود روز و طایفه از امرا دیگر که تفصیل
اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بجواشی و مواشی لشکریان برکه خان
و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک گذشتند و دشت قبچاق
را از خیمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جمله کرختند و اطفال و عیال را گذاشته
اجداد اجداد ایلخان در خانهای قبچاقیان نزول کرده مدت سه شبانروز با دختران ماه روی سنبل موی
عنبرموی بعیش و طرب مشغول شدند که ناگاه برکه خان و لشکریان ش افزون از مور و ملخ از آن حد
بیاشتن بر سر اباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه اشتداد
یافت و چون از جانب ترک پیوسته مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک
یخ شکسته خلقی کثیر غریق بحر فنا شدند و اباقاخان با معدودی چند سلامت گذشته در شابران نزول
کرد و ایلخان از این چشم زخم کوفته خاطر و متنوع الضمیر شد و بتدارک ما فات مشغول شد فرمان داد
تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر این آوازه شیوع یافت
که نوقای عزم آن کرده که از دربند گذشته به تبریز آید و ایلخان شیخ شریف تبریزی را با سم جاسوسی فرستاد
و شیخ شریف چون عبور در دشت قبچاق رسید او را گرفته نزد نوقای بردند و نوقای هر کونه تخجازوی
پرسیده در اثنا محاوره گفت از هلاکو چه خبر داری بجهان از سر خشم و غضب اشراف را میان ورد
و عباد را میکشد و آینده و رونده و تجار را با تقتیل میرساند شیخ شریف جواب داد که مثل از این سبب
مخالفت نوبوکا با قوبیلای قاآن ایلخان منحرف مزاج بود جنانچه از آتش قهرا وخشک و ترمیسوخت

و چون خبر رسید که قوبیلای قاآن باستقلال بر تخت نشست و اریق بوکا در مقام اطاعت او آمد و الفق
و نفاقت یافت و برحسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام با ایلخان مفوض گشت و سی
هزار نفر از جانان نامدار بمدد او آمدند اکنون نیمی و شام با ایلخان مفوض گشت بخلاف سابق
زمعدلش نیبوز دا آتش جوهر هم آهو می دوشد از شیر شیر نا انصاف او مردم آسوده اند
همه ظالمان زاده و فرسوده اند نوقای از این کلمات خایف و مستشعر شد دیگر تجسس نرسید و شیخ شریف
رخصت انصراف یافته و بخدمت هلاکو بیاد رفت و آنچه دیده بود و گفته معروض گردانید و بنوازش
انعام سرافراز گشت ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست
داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین وستمائه از این محنت آباد ایلخان بعمارت میلی تمام داشت
و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانها بنیاد نهاد و در اواخر زمان
خویش بتسلط پیشکاران خود را بعمارات مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل میفرمود و در ترفیه
احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پاییز درآمد بر سم قشلاق متوجه زرینه رود شد که
ترکان آن موضع را جغتو و تغتو گویند و در انجام رصد الحاج نمود گویند که ایلخان تعظیم حکمت دوست داشتی
و علما بر بحث علوم را و اهل ترغیب کردی و بعضی از علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پیوسته
منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که
قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود
اباقاخان مشاهده میفرمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف
کفایت او نهاد و ضبط مضبط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خویش یشموت رجوع فرمود و دیار بکر و
دیار ربیعه را به امیر تودار داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بیتکچی
را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی
داشت و برملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهان کشای را
که برادر خواجه شمس الدین محمد بود بگماشت و در آخر عهد خویش پیوسته التفات بر احوال لشکر انداخته
داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر برزد و در این اثنا جلال الدین پسر دوات دار بزرگ
که در دولت الجاز اعتبار تمام یافته بود و خود را چنان مینمود که شفقت او نسبت بپادشاه در
مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاقی هستند
که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و
ایشان را جمع گردانیده پیشرو تا بوقت توجه بجانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان
پسندیده آمد یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک باشحنان و عمال
بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که بر اتمام آن مامور است ساخته گرداند و در شهور
سنه اثنی و ستین وستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا در سپاهیگری پسندید ملازم خود ساخت
و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق برده سرخصمان خواهد ساخت یا تمام برآورم

یا در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض از این مهم بسلامت مراجعت نمایید بمصاف دیگر نامزد خواهد
کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هرچند ایلخان با من عنایت تمام است میخواهم که شما را علف
شمشیر سازد و میاندیشم که شما را از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همگان بطوع و رغبت موافقت
و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان باین کلمات فریفته میشدند و چون
در ظل رایت او متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم
را به نغما داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان را احتیاج داشتند بستاند و فرمود
تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخستین بزیارت مرقد امیرالمومنین علی و حسین
رضی الله عنهما توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بتازند و بر ساختگی نمودش در بند اشتغال
نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانید چون از آب فرات گذشت بانجمن گفت که من عزم مصر و شام
دارم هرکه با من موافقت مینماید فبها و الا ازینجا باز گردد هیچکس از بیم جان تخلف ننمود و مجموع
در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و عیب
بر خویشتن پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچ کجا نه که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات
از جانب اعدا پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن شد و در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین وستمائه
جهت دوز بشکار و طوی مشغول شده در اثناء آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب
فراش گشت و باتفاق اطبا خیار سهلی خورده از آن غشی به بدیآمد و مرض مجرب گشت هرچند
طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذوذ ومار بشکل استوانه مخروط
هرشب ظاهر میشد و چون آن ذوذوابه معدوم گشت ایلخان نیز در نوزدهم ماه مذکور از اهل انتظام یافت
بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر را فرد ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل بمخوا
او گردانیدند تا از وحشت تنهایی و حرقت فرقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ و مصون مانند
زهی عقل و دانایی ملازمان سلاطین مغول که برادر تکاب این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه
نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید جون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد
کرد تقدیر از لوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که بد نوزدهم بد ز ربیع الاخر بد
عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش و هشت سال تقریبا ذکر نوبت جلوس ابا قاخان بجای پدر معای ایلخان
و بیان نامه خواجه نصیر طوسی و جلوس او بر تخت بعنایت حضرت قدوس جون ایلخان نخست
تابوت عوض تخت خانی یافت جانعه رسم معهود را بجا بسپردند و پاسا دادند که هیچ آفریده تقبل و تحویل
نکند از مقام خود و فی الحال سرعی بقشلاق مازندران فرستاده آباقاخان را که پسر مهتر و بهتر و ولیعهد
بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند شلوغ بود و سیاست در هشتم روز از وفات ایلخان
در اردو آمد و مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول
بر اردوی اعظم رسید در هنگام نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان
کاسه زرده ها بود و مدتها طریق خدمتکاری و جان سپاری سلوک داشته شاه زاده را آش و شراب داد

و در خلوتی کیفیت واقعه بدو و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاه
زادکان و امرا و نوئینان در باب جلوس اباقا کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقا
ابا میفرمود و آن شغل خطیر را به یکی برادران حوالت کرد و میگفت آقای ما قوبلا قاآن بی رخصت او
این مهم چگونه اختیار توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری
و ولی عهد پدر و بیوسون و یاسا قدیم و جدید داناتر و با وجود تو مقبل رخصت ندهد که دیگری قایم
مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت تعلل میفرمود خواجه نصیر الدین طوسی
این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند و چون آن سخنان مشتمل بر فواید و حکم
بود در این مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه میدارند که امسال از حکم نجوم سال پریشانیست و کارهای
بیمناک در پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند بعد
از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود برگیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان
بیند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر یک سر موی معین شود اهل یاغی دلیر شوند و
ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن
در دیگر وقتها کرده باشد و اکنون بخشی و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که
چند امر بجای آورد تا دلهای ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکویی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه بدنیا
آید **اول** آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با جماعت
اقربا پدید نماید و نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید و هرکس که فاضلتر و معتمدتر و هوادار
تر باشد او را بخود نزدیک گرداند تا ایل و یاغی نیکو زنند و اندیشها پسندیده کند **دوم** آنکه امرا
لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه
دلخوش گرداند و وعدهای خوب کند تا بجهت وقت رسیدن یاغی بهیچ سو فوت نشوند و ساخته
حرب باشند **سوم** آنکه ملوک و اکابر و ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و برلیغها باطراف
روانه کند که فلان کران اندوها را تخفیف کند و کسانی که بحکم یاسا بزرگ ترخان بوده اند بجای خود باشند
تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند **چهارم** آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان را
انکو دکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه کنند و پاس نگاه دارند و مالش دهند و بر سازند تا دیگران
گستاخ نشوند **پنجم** آنکه در این وقت نواب مال از مصلحتها لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند
که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سودی ندارد تا دانند **ششم**
آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند
دیگر آنکه زود ملول نشود و همه سخنها نشنود و صبر و تأنی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و تجویز
این معنی نکند که هرکس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیادت شود **دیگر** آنکه از چیزی که خاطر مبارک
برنجد تحمل کند و زود در خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود **دیگر** آنکه
با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد حکم کارها بجد کند تا نیکو بنظام

بنهادند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمان را امید و بیم نماند و چون بیادکی کار همه
سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد **اول**
آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند **دیگر** آنکه بیاسا بیدان
عمل کند تا از نقصان ایمن ماند **دیگر** آنکه لشکر را مرتب دارد تا از یاغیان نترسد **دیگر** با رعایا
عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت را از خدای تعالی مسئلت نماید **پنجم** فرمان
برداران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را گوشمال دهد تا همه خلایق با امید و بیم در طاعت باشند **ششم**
کم آزاری کند و بر گناهان نرنجاند تا در آن عمر باشد **هفتم** در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار و بی ظلم و رنج
مردم حاصل آید **هشتم** از ایل و یاغی بحذر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید **نهم** دشمن کوچک
و کار اندک خرد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد **دهم** سخن خود درست و برلیغ خود دروغ کردن
نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل همه جهانبانان نام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چند
هزار سال از پادشاهی او بگذشت عادت عالم آنجا رسید که استخوان را بجا و جیب زمین خراب هر چند
جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را گرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش
مستمعان مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکویی بیشتر کرد بیست سال بنیابت
برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود
امید بندگان چنانست که بنصرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او
درازتر باشد در این وقت هرکس تنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید
مامول آنکه قبول افتد انشاء الله که پادشاهی و کامرانی پاینده ماند فی الجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه
بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرمان دهی سر رضا بجنبانید و در رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمائه
باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مألوف بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاه
زادگان و امرا بذل کرد چنانچه فواید آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت
جلوس روی بر ضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و تخت فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده
و هر فرمانی که از او نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس
ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید
و فرمان داد تا بهیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی ننمایند و عامه طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد
خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را بضبط دربند و شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از
آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار
آب آموی نامزد کرد و امیر ایلکان نویان و توتان برادر سونجاق را که جد امیر چوپان بود به ممالک روم

و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را بعهده [illegible] نویان تفویض فرمود و ارغون
آقا را که سنواج محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بمهمات کار مرسوم باشد و گرجستان و
سرحد شام را بشیرامون ولد جرماغون سپرد و منصب وزارت را بقرار سابق بصاحب سعید شهید
شمس الدین محمد جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک
جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت
ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین
تازیکو را دادند که شیخ مصلح الدین شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرماء طرح برای
او این قطعه انشا فرموده • تا حال برادرم تحقیق • دانم که ترا خبر نباشد •
خرماء مطرح میدهندش • جنت بد از این بتر نباشد • اطفال بوند و برادرشان نیست • خرما بخورند و زر نباشد
مانند تو محسنی فرستی • تخمی که از آن بتر نباشد • میخواهند تو شیرای خداوند • کز خانه رهش بدر نباشد •
و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرماهای طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه
گرفته بودند استرداد نمود و اباقاخان برادر صفهان و ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه
شمس الدین محمد جوینی وزیر را کاشت و زمام حکومت هراة و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین
کرت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذ خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان
متکاثر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار رسید به
تبریز مراجعت کرد **ذکر شمه از مناقب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب**
الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان او و در زمانی که هرج و مرج به
احوال و اعمال [illegible] ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت و
قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شر و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود و چون اباقاخان
بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه شمس الدین را علیه زیادت از معهود و متصور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر
وزارت بر قرار سابق بدو مفوض گشت و حضرتش بعزمی ثابت و رایی صایب و اقبال مساعد در انتظام
مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک زلل بنوعی شروع پیوست که مزید بر آن
متصور نتوان کرد   آصف از آن ملک را ضبط اینچنین کردی که تو   کم بجا کردی سلیمان مهر انگشتری
جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مأمن شد و در
زمان وزارت صحایف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک
محروسه هرکس که پای در دم مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف گردانید روزگار را در [illegible]
بوار و حوبی خوار دمار ساخت در تمام ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین
فرمود تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح میداشتند و با وجود
جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع
تملق بود از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گلزار اقبال شکفت و از ترشح زلال افضالش

نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر بار ور گشت آثار و فضایل از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان
سکت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و اشیا نظام گشت اشعار آبدار او
در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمان سلطنت کیخاتوخان تحصیل املاک صاحب را
بجای خویش بندگان از روی دفتر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط حکومت
بغداد که هنگام واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود در عهد دولت کار بر ناصیه عمال و اعمال آن رقم اختلال
کشیده برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت حدیثش به اندک زمانی بعمارت عدل و شفقت
آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله
خیرات عام او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرده زیادت از صد هزار دینار را صرف آن مجاری
نمود تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روحه برده و از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدائق
ذات بهجه گردانید و چون این آب بدروی کار ملک و ملک آورد آب روی سلاطین متقدم و
خلفاء زمان سابق را که در این آرزو خراب این عالم را باد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف
کرده بخاک عجز و تأسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد
و خواجه شرف الدین هرون بودند و هر دو را از شباب آیات شمایل کرم و امارات مجد و معالی ظاهر و شیخ
و شباب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح بود بحکم آنکه   اذا نارحت بی هرجون تا مجد   و من اشبه
اباه فما ظلم در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بممارست
و مزاولت آن قیمت می یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هرون سابقت نموده در فنون آداب
ماهر و متبحر شد و بر فن موسیقی مایل شده خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض کرد معارف و ...
اختیار نکند در سلک ملازمان او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و در رساله شرفیه که در آن فن
بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مقتبل [illegible] بحکم یرلیغ پادشاه جهان
متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرات فضل او بدین سبب قصور
راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچها نهاد که تاریخ حکومت زیاد بن امیه علیه اللعنه
و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع ارباب اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت
بکلی در عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر شیمه مرحمت و شفقت کرد اگر سخنی نه بروفق مزاج
سمع او رسیدی تا بجریمه صغیره و کبیره چه رسد جانی را بر باد [illegible] استیصال میداد و در
زمان حکومت او چند هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امثال آن از ایام حیوان فسحت معموره حیات
بوحشت آباد مطمورة ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر
ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در رب که بنا استراحت میکشیدند چون شمع بر شعله حیات
خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد
سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بزواجر عقل و موانع شرع و مراسم
عرف منزجر و مرتدع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچ گونه در وی تأثیری ننماید و بواسطه

ادراك مراد او دماء و قلت بخشایش او اصفهانیان که بیشتر با یکدیگر بکار دو نجر نخر میکشتند و در یك حیثیت حلق صدرت میبریدند و در خود او باش تراق که بشب در اسواق معرکه را از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد نبود در اندك مدت چنان مطیع امر و منقاد فرمان او شدند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حراثت و زراعت را در صحرا بکیل بطش و مهابت او میسپردند و اگر عیاری فی المثل جزئی بی مقداری از ان در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر نوع حیات او بمقاس ممات محسود شدی و همچنین محافظت محلات را بر سفها و اسفهسلاران معین میکردانید و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود با انواع امتعه و اقمشه بی حارس و محافظی گذاشته شب بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس تا بر اقمشه نفیس چه رسد اندکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسس ان مقدار دو دانگ که صاحبش حاضر نبود بر داشت و ضعف بها آن درهم آنجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از شرق دانق بر آمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بها و قرص نان فروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیادت بود دید و چون پایمال اخفا آن نتوانست مانند سیماب در اضطراب آمده و بدرگاه رفته سیم را بحجاب برد و صورت قضیه بعرض رسید فرمان نافذ شد تا آن عسس را بحلق آویختند

هر دو ماند از بی دو نیت کشته بجوز گرسنه
از برای چشم زخم الحق ببو نان گرسنه

حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را فرستاد تا گرد شهر بر آید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یك شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوك میدارند نیکی بعد از طواف در بازارها و اطراف محله و بازار بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار دیده بار غرش درندانه اندیشه را بر در تفتیش استوار کرفته و نگهبان خزش با طلیعه غیب در اول مکمن در چار خود ده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته بود و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول کردانیده و دیگری را از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب زمان عتاب روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب در حجله صبح باز غیب زده حکم کرد تا هر یك از ان سه نفر را حضار چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که من در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که پهلوی استراحت بر زمین نهاده بر چهار دیوار دفع ارباب جرایم احتیاط یافته در جواب گفت که مواخذت و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که نیکی که در ظلمت لیل دزد دید بیراه رفت چرا او را نگرفت و استفسار احوال او ننمود که در این وقت باعث بر خروج چه چیز بوده آورده اند که روزی بر ابهت و حشمتی که سلاطین روزگار در آن روز بی آن بودند راهی میگذشت شخصی در زینت و تجمل او حیا بحد عادت عوام اشت نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین جانب آن عجایب ملتفت شد او را نزد خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بی گناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را بسر کارد از حدقه بیرون آوردند و ان قادر حکایات خواجه بهاء الدین آنکه چون

طفلی

... خوب ... الف
حقیقت مستحق ...

طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت و بر بوسیدن حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودك مماس محاسن پدر شد خواجه با یمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودك را در بازاری بسته از معلاق آویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت او در باره فرزند دلبند بدین سان شاهد کردند چهره حیات ایشان در دم و چشمه عیش ایشان مکدر شد تفصیل عتاب و عقوبت او چون مؤدی بسآمت و ملالت میگشت برابر ادای دو سه کلمه در این مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم بیندیشند و مضمون کلمه من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر کردانند و بر هدم اساس الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی تجویز مقتلی اقدام ننمایند چه اقامت جزئی که در استدراك آن در جزا قصار نخواهد آمد آسان آسان نی اقی [...] ودیت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد نعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان بگماشته و مسلط دارد اکابر اصفهان روایت کنند که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یك دفعه که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و حضرت خواجه بهاء الدین هر چند در شیوع غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوك داشتی و صلات و عطیات ارباب ادا را محظوظ و بهره مند کردانیدی و در تعظیم قدر و اجلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم کردانیده بود و چون از صفه بار بر خاستی ساعتی محاورت با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف بر اتمام مهمات ملك و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون مرتبه او بواسطه عنایات ایلخانی بذروه جلال رسید و افراط او در سفك دماء معروض رای پادشاه شد آن را بر کمال رجولیت و فرط صرامت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و چنانچه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرموده پا ان فرط سیاست و وفور خون ریختن منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکت نالایق را باز مینمود اصلا متنبه نمیشد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی نموده و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و معتدل مزاج عاجز گشت و روح جوانی که حامل قوای جسمانیست قوت مدبریت [...] ایام جوانی عقد ثلاثین نگسسته بود که روزنامه عمرش در [...] بیندلك رسانید

فغان زآتش این چرخ سانز راحت سوز
فغان ز گردش این جان شکار چه دیر
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید

فرزند محمدای ملك هندو بیت
باز آرد ما نزد با بها لیك سوی بیت
تو بیت بدر بودی از ان بیت بدره
خم گشت چا بر وی بنان بی دیت

ذکر توجه توغای با لشکر مغول و تاتار باصفهان و خویشاوند خود موسوم به بوقا

در اوایل عهد اباقاخان توغای با لشکر تمام باصفهان آمد تا از طرف دربند متوجه گشت قراولان از وصول اعلام دادند و شهزاده یشموت با سپاه بر جانجوی بموجب فرمان بعزم دفع او در ان

وان آب که گذشته نزدیك جغان مورمان ملاقی فریقین دست داد از جانبین صفها آراسته جنك در پیوستند و تیری بر چشم توغای رسیده منهزم گشت و اباقاخان بعد از استماع این فتح مبین از آب گذشته جمود بود و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سی هزار سوار نزدیك رسید اباقا مصلحت در معاودت دیده بدان جانب کر آمد و فرمود تا جسرها بریدند و برکه خان هر چه تمامتر قطع مسافت کرده کنار آب کر را معسکر ساخته هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده بیقرار در میان مراسم آمد تقدیم میرسانید و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بآنجا رسیده از آب بگذرد و در اثناء طریق از بیغ قولنج در گذشت پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که تا از آن جانب کر دیواری بلند کشیده خندقی ژرف فرو بردند و در ما بینه جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند و چون خاطرشان از مهم دربند فراغت یافت مبلغ و مرو و بجانب دار الملك خویش شتافت **ذکر حکومت براق بن ییسون جغتای و منازعت او با شهزاده اوکتای**

جد براق اتلاتر(?) کان از احفاد جغتای خان بود پیر خود با برادر یا ان سلطنت الوس جد خویش معزول کرد استیلاء جی دبو سر بر خانیت نشست و خاتون العق وارغنه خاتون والده عم را نصرت نمود

چه کجا که نهادند و دیگری بر دند
چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

و بعد از ان که براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از نهج مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمیکرد و رعایا و دهقان را [...] و در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی [...] کرده اند بولایس و کنجلك دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع شده بود و بکیاست و شجاعت و عدالت و نصفت از سلاطین دوران و خواقین کردون توان امتیاز داشت و بر حرکات ناپسندیده براق اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و در ان اثنا امیری از امراء براق لشکر بر ختن کشید و کاشته فی بلاد قاآن که در آن دیار بحکومت منسوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت و آن امیر را در ختن [...] خالی یافته براسر و تاختن مشغول شد مقارن این حال مغولی سراسیر در رفته چشم او بر آشیانه خطاف افتاد و تیری بر آن زده دری شاهوار از آنجا غلطان شد و بجای بالوعه فرو رفت حسب استخراج آن سرچاه را کشادند و یکهزار دو سپید و سرخ یافتند در سرخ در آنجا یافتند و همچنین در باغی درختی عالی میان تهی بود سالهای فراوان بر آن گذشته و طایفه از مغولان اسبان تند سرکش با اعضای ریشه آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسبان رمیدن آن درخت بیخ و بیم گشت و از میان [...] مقدار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را نزد براق بردند و او این معنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از این قضیه قیدو خان و براق اعلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را باده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نماید و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آید و چون صباح گردید آن زد و لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند

وان

و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم شد روی بصوب خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت [...] از نزاع نهاد و چون این خبر بمسمع منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود برکجار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متوجه جنك و پیکار گشت و براق از جمعیت ان [...] آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمده و هر دو گروه بر کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و غبار محاربه برافروخته با آتش تیغ تیز و خشت بسوختند و رایت نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و مجروح و بعضی در قفار و مغاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از ان معرکه گریخته به سمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب [...] که بدین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعداد مقاومت ندارند رای من آنست که این سپاه خراب ما بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراء النهر مشغول و آبادان سازیم و بخارا و سمرقند که ام البلاد است [...] امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا بکشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قطلی و دشت قیچاق مختص بود تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر ما بی برك و نوا اند بشهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مالی بیشمار از منازل برخود گرفتند و براق خواست که بساکنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان نامدار قیدو و قیچاق و برکجار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند و با یکدیگر در باب دفع اذیت و آسیب او استشاره نمودند برکجار گفت صواب آنست که بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما از این قیل و قال آنکه رعیت پامال حوادث نشوند و صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب حاذق باشد نزد براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن کرداند و بعد از آنکه از پاس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نماییم [...] رعایا از بند بلایا [...] قیچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوك اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بافسانه شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکجار آمد زبان بتحسین و آفرین او کشادند و با یکدیگر گفتند

فرستیم او را بپیش براق
که با عقل جفت است و در دهر طاق
بگوید ز هر در سخنهای نغز
در آرد بگوش او [...]

انگاه قیدو خان قیچاق را با دویست سوار بسوی شهر سمرقند فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت که معلوم نیست که در زبان صلح چه جنك در میان این داستان چه مکر و نیرنك انگاه فرستاده قیچاق را باز گردانید و پیغام داد که باید که آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آیین ما بنور حضور زینت دهد و چون ایلچی باز گشت براق بارگاه را بتخاص و مفرش و مسند و منجوق بر آراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قیچاق میبود و چون فرستاده قیچاق

رسید مضمون پیغام ادا کرد شاه الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بپایگاه برای
آمدن خدمتش از سریر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قیچاق بدست گرفته باتفاق
بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داشته نانوشیدند و برای تو تلطف و صنوف تعطف
بتقدیم رسانید قیچاق را بیشتر کرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود
و قیچاق زبان فصاحت بیان گشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و
گفت جد ما چنگیز خان احفاد و اسباط را اخبار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا ما فرزندان در
ظل حمایت او بی ریا و نفاق زندگانی کنیم براق گفت که من از گفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از
اعمال و افعال خویش در نمودم و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابناء اعمام یکدیگریم و ثمرات شجر
نکوهیده صدف یک دان ما جهان را بشمشیر گرفته و بیادگار بجهت ما گذاشتند پس ما چگونه با هم
نزاع و مخالفت ورزیم و در دم تیغ و تنعم شریک باشیم و در میان ما فتنه و بلغاق قایم باشد و شور و
آشوب دایم چگونه از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان
تعلق خانه های وسیع و شهرهای معظم متنفع اند و من همین الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو
بهم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قیچاق گفت که مصلحت مکان در آنست که
از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قرلتای سازیم و سینها از کینه دیرینه بپردازیم و بر یکدیگر عهد و پیمان
تازه کرده سوگندها خوریم که در باره هم کید و مکر نه اندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم
براق که از ملک و نادر ملوک و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و یکهفته براسم ضیافت پادشاهانه قیام
نموده قیچاق را مقضی المرام باز گردانید و او نزد قیدو و برکجار آمد آنچه گفته بود و شنیده معروض
داشت و ایشان نیز حسب رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که
در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع ... بقرلتای حاضر شوند و چون خسرو
انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به ... خویش بیک سپرد
بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذاً بالله
مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن تیز گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق
حرکت آمد بموضع معین نزدیک رسید قیدو قیچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قیچاق
و براق دست هم گرفته نزد قیدو و برکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر
اظهار بشاشت و مسرت کردند آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون
یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق از غلبه مخالفان و
عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علوفه از شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید
مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم تعلق براق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو
تیمور و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زر شراب خوردند و باده بر زر
پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات

رها نکنند و رعایا بمؤاخذات و مطالبات نامرجه رنجه ندارند و ولایات را از جوانب تصرف
مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی الوس
ساعی مشکور مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد
و لشکر گران به ایران کشد و از ممالک اباقاخان به قدر توان در قبضه اقتدار آورده مشروط بآنکه
قیدو و منکو تیمور بلشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق قیدو و خان بود و رای سودت
بغایت راضی و معاشات جه بیشتر آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و ملک غرض قیدو
آن بود که براق شوکت بجا از این دو پادشاه روی در ادهم نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست
تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق
شکسته و مقهور گردد فهو المطلوب على الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی ورعایت
در آبادانی ورعایت ولایت سعی بلیغ نمود و بمغناطیس عدل و رأفت خاطر رعایا بجانب خود جذب
کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده
بیورتهای اصلی رفتند قیدو و خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براق سدی حایل و
خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در بادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب
منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو و خان شد او بالقطع وحدت ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا
چند اقامت نموده بودند طلب داشت و براق عرصه را خالی یافته بخارا را رفت و بحکم سمت
و تمامی همت باستعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مصروف و مقصور گردانید

ذکر آمدن مسعود بیک از نزد براق نزد اباقاخان برسالت براسبیل خدیعت و مخالفت نکودار
اغول با پادشاه زمان از نهج حیات و طریق ضلالت در شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه براق
اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت و مصادقت نماید و در شیوع و داد
و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کیفیت لشکر و کیفیت راه کند و چون نامبرده
شاه الیه نزدیک بدار و رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورد
و ظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده شد امیر مسعود بیک بجهت
سوار او را در کنار کشید و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را آصف برخیا را
می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود و بنابر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و مسعود
و خواجه هم عنان شده براده و فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او
بر جمیع امرا مقدم شده و نشسته بعبارات رایق و استعارات لایق براداء رسالت قیام نمود و منظور نظر
عنایت و عاطفت خسروانه شده انواع سیورغامیشی در باره او بتقدیم افتاد و چون مبحث مهم او بر حیله
و دستان بود از بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از
یکهفته که مقادر استعداد روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت
حاصل شد و انکرپاس بیرون آمدن نگاه داری را که در رفتار بر جاسوس خیال مسابقت نمودی در زمان

بان آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در هر منزلی حله
در اسب تند با معتمدی بازداشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دایره محنت و بلا بیرون نهد
و روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران مشغول است و قراولان لشکر
نصرت قرین سپاهی سپاه او را در کنار آب جیحون دیده اند و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک بپایه
سریر سلطنت مصیر مبنی بر حیله و مکر و تزویر بوده کلانجر را ایلچیان آنش سیر را از عقبا او فرستاد تا بهر جا
که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند و فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند و صول
ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک افتاده خایب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک کما هی حالات را معروض
براق گردانید حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار
اغول که از احفاد جغتای خان بود با علان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این
اجمال آنکه نکودار اغول با یکی از لشکر خاصه مرافقت ایلجان اختیار کرده بود و برایان آمدن و همیشه
ایلجان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت با اباقاخان انتقال یافت در نکو پیر نکودار
بیشتر دیده مبالغه نموده را و فات تا تونددن ندا و زانو میزد و او را بر پهلوی خویش می نشاندند
و از او انکه براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بر نکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه
نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در متوجه تسخیر مملکت اباقا عبور خواهیم کرد باید که آنجناب
از اباقا تخلف کرده و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر
قسمت نماییم نکودار چون بر مضمون روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت خواسته بجانب
یورتهای اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید
آن راز سر بسینه بیامرا و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند نکودار را
بمخالفت اباقاخان ترغیب و تحریص نمودند تا بر عزم و عصیان بجهت کشت و بعد از رفتن نکودار
ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام دادند و چون
اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن فرصت هرچند بر طلب او قاصدان فرستاد
خدمتش بهانها و واهی عذر بجهت و عذرهای نامقبول توسل جست تا صورت اسائت او در مقابله
احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان او
او ماده امراض سایر بد یکو شاهزادگان نرسد لاجرم شیرامون نوئین را با آن قدر لشکر که در ظل رایت
او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بیورط جمع
گرمتواند خود را به براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین روان گشته
روان شد و از پی او بالغای تمام بموجب فرمان در حرکت آمد و هردو فریق را در بالای تفلیس تلاقی دست
فسیح اتفاق ملاقات روی نمود و شیرامون عنان که نکودار را بوعید دلپذیر بر ندام آورده
نشد و هردو طایفه صفها کشیده سوری انداختند و یکی از امرا نکودار که بجرات و جلادت اشتهار
داشت حمله آورده قریب پانصد نفر از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه قص

پا از شیرامون استمالت یافته و بهیأت اجتماعی در جنبش آمدند آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از
میان برداشتند و نکودار منهزم شده با یکهزار سوار بگرجستان رفت و با ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده
در خرچ درایم ای داد تا مکر بعبارت و مظاهرت او از مخافت و غایله مخالفت مصون و مامون ماند و گرجیان
از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کلمه الفتن و لا الفار
و المنیة و لا الدنیة بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکرباس کرده و ازاس فرستاده
کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان ایشان پیغام داد و اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات
نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با
زن و فرزند و خویش و پیوند نزد اباقاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده
نکودار افتاد از خوف و یأس و رعب و هراس او که در آن تغییر هیئت و خروج از ربقه طاعت سؤال
فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده و امرا و مراجات و کهران ولی نعمت
باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بر ان این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند
سزاست بدون تیغ فرمان رواست و اگر عاطفت شاه ابا قابر محجبه این بنده ابقا فرماید بمضمون کلمه العفو عن
المجرم من مواجب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم
خسروانه در اهتزاز آمد بر فامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا بدکاری را
بر شعله آتش قهر سوزانید و لشکرها او را بر سر داران صده و هزاره بخش کرد و شاهزاده را در مجلس باز
داشته پنجاه نفر بمحافظت او تعیین نمود و چون از معرکه براق ظفر و مقصود مراجعت فرمود و خدمتش را
از قید و حبس خلاص داد و او یکساده میکشت تا آن زمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر
براق و عزیمت او بهواء استیلا بخراسان و عراق چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بالک تومان رسید
وکیفیت حالات آنجا بعرض داشت براق بیورش اشتغال نموده فرمود که هر کدام اسپی با جهاز
جو و گندم دهند تا تیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر گاو که
در قلمرو او یابند بکشند و از پوست گاو و سپهسالاران لشکر نقاره دانست که سپهی کدام گاوان عجایب و بی زنان
ترتیب دهند تا چه مرتبه دفع مهام حادث کند و باد دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت ما یحتاج
مزروعات لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه اختیار پادشاه
بقصد استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید باید که این معنی رعایت باید نمود که
اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر توکل و ساوری قادر نتواند بود براق از این سخن در خشم شده
فرمود تا مسعود بیک را صفت چوب زدند لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت جانب
خراسان ایلچی نزد قیدو فرستاده استمداد نمود و قیدو در این امر با خواص و مقربان خود مشورت فرمود
امرا گفتند هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قبلی دخترقیدو که در بهادری
و مبارزت تاریخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان امرا جنود بر کار میگمارند گفت صواب
و صلاح در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز مجدالله و منه

مملکت روی بسیط ارض تا ما کتبنا با در قبضهٔ اقتدار خان کیتی ستان آمد که شاهان با اعتبار و سلاطین
نامدار در آن روی آب ملک بخارا بعاد فرمودند اند و اعداد و حساد منتظر و مترصد فرصتی اند مع
ذلک امکان داده که انهزام و انکسار قرین روزگار ما کردد و در حالت ضعف و حرمان مملکت خود را
چگونه از دست شغلبان انتزاع توان نمود نقد به نسیه دادن نه از ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید
قید و خان و امرا و نوینان رای خطای قتلق را مستحسن داشتند و قید و خان فرمان داد که قیجاق
نقاق بن ... و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و
معاضدت براق کمر بستند و پادشاهزادکان را وصیت کرد که شما را باید که قبل از تلاقی اباقا و براق
مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکری انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل
براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ کردیم و اگر مغلوب
کردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و معرت او در حمایت
امان ماند و همچنین قید و حکم کرد که امراء رفیعمقدار از معابر جیحون کذشته در ظل رایت براق مجتمع
کردند و چون قیجاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان شدند و براق به پاسبانی
سپاه مشغول شد صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه کزار جمع آورد و امیرها در ملازمت او بودند که
بنوک نیزه کلغا از روی ماه میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم میزدند و در شب تار بنوک
پیکان آبیار ... نمود و مار بهم میدوختند و دستم و اسفندیار را در دور معرکه کرزان تا لی تقوی سکوید
یکی را مرتقاول نام بود و دیگری را جلایرتای القصه براق با شوکت و حشمت که از اسباب عشر عشیر آن
در خواب ندیده بود از آب آمویه کذشته و مسافت قطع کرده حوالی مروجاق را معسکر ساخت

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع کهنا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقاخان بروی نمود چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مروجاق بسمع شاه
تبشین رسید پریشان خاطر کشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنک قرار کرفت و از بادغیس
در حرکت آمده روی بجانب ... آوردند و بعد از تلاقی فریقین و پاسامیشی قول و برانغار و جوانغار
تبشین اغول خود را بر براق زده صفها در هم شکست و برانغاریان تا ... جماعتی بر وی حمله کرده تبشین
عنان برتافت و خراسان بدشمنان کذاشته بصوب مازندران روان کشت و با اعلام آن واقعه شتاب
ایلچیان سریع السیر که باشد آفتاب پیک روز کرد جهان بر آید بجانب اردوی اباقاخان فرستاد و اباقاخان
فرستادکان را به تعجیل باز کردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا باید که تا وصول عساکر کردون مآثر
در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و
ایشان بموجب در آن سرزمین قرار و آرام کرفتند و براق یاد غیس آمده بر لشکرها بجکام اطراف و
اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و برانغاریان روی بشهرهای خراسان نهاده دست بظلم
بیداد بر آورده و تخریب قصور و دور و بر آن رباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب
خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه مخالفان

به نیشابور رسیده طوفان بلا بالا کرفت و در خراسان خللها فاحش و ذللهای موحش ظاهر شد
خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقت ماخوذ و مکلف شدند و فریاد ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة
لنا بیرون نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده فغان ایشان باوج آسمان رسید هر یک از امراء براق
بناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خاست که یکی از نوینان را بقتل و اسر اهالی هراة فرستد قتلق
تیمور گفت که این معنا از مقتضی عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خود
مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد
اگر بر قصد ما واقف شود عاصی کردد و چون از نکایت ما شکایت نماید رعایای خاص و عام از اعمال افعال
ما متنفر و متهم انصاف باید جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خایف و مستشعر شوند رای صواب
آنکه مهم هراة در توقف داشته ملک شمس الدین را به ایلچی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده
نموده قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنهٔ هراة از قبل ملک
شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد بیاری بود که شعری شاعر در مدح او گوید
سپهر اکرامد شدت بهر آنست که مثل بیاری بیاری بیاری و چون قتلق تیمور نزدیک بهراة رسید ملک
شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم
و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند باغراب و غایب خدمت پادشاه را مستعد و مستظم باید بود و
بعد از اداء نصایح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع
منازل و طی مراحل نموده بدان سرزمین رسید قلعهٔ بلند آهنین دید وحشی چون دل عاشقان سخت سنگ
سرکش چون دل دلبران جمله سنگ و دربان او از ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت
نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بر قلعه در آید قتلق
تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر جهار بالش عزت و ناز
تکیه زده و ملازمان با سان و اسپی تمام بکرد او در آمده قتلق تیمور عبارتی لایق پیغام براق ادا
کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت سخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم
اگر ملک شمس الدین طریق موافقت ورزد و مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان باستر ها مفوض بدو کرده
ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند شد باخود گفت عنقریب اباقاخان با سپاه فراوان متوجه
کردد و در روی شر با عداوت یاد کنند و قتلق تیمور بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند
که ملک بطبیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و بعضی برآنند که ملک تمارض
ترک نموده خواست که بشایعت قتلق تیمور قدمی چند کزارد و آن ترک را ناحکایت در و در دار آغاز نهاد
ملک شرم داشت که او را در میان سخن کفتن کذاشته مراجعت نماید کام و ناکام کام سپهاد تا از حصار
بیرون آمد و قتلق تیمور بر دم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه
کردد مفید نه افتاد و علی اتفاق المتعددین چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید اردوی عظمت و
طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و کردن کشان آفاق دست ادب بهم نهاده و بار خدمت

ایستاده و مجلس بحر آیین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوینان بعیران زدن و کشتن و قتل
و غارت و کرفتن عراق و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابت بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر
تخشع زبان زد و زبان بدعا و ثنا بکشاد براق او را بنوازش بیکران مستظهر کردانید گفت عنقریب
حکومت این دیار تا سرحد عراق بتو رای و روزیت خواهد کشت و هم در آن انجمن تمام مغولان خواهد رسید
و اسامی چند نفر نوشته معروض داشت ملک را این معنی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست
و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین کرت گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از
دست تصرف اباقا انتزاع تمام اندیشه نموده این باب جیست ملک شمس الدین زانو زده گفت که
اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندیده گفت
که ای ملک قدم تو بر ملکت ما آن مبارک آمد امید وارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر
داری بی تحاشی بکوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنکی جمع میکند و شما مواشی و دواب کرد میکنید
فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطهٔ اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال
نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو کذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقا این غنایم
با ولایت ما وراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد فی الجمله چند
روز ملک در اردو توقف نموده بدیدهٔ امعان در براق و برانغاریان نظر کرده براق را پادشاهی دید بس جبار
و سفاک و ملازمانش را کروهی یافت بس مفتتن و بیباک همه طالب قتل و فاسد عادت از آمدن پشیمان
شد و با خواص و ندما مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که
براق بر مملکت کیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات
البته اباقاخان بر وی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من جیست و بعد از استشاره رایها بر آن
قرار کرفت که ملک بهانهٔ استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هراة رخصت انصراف طلبد و ملک را
این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اکر پادشاه دستوری دهد بهراة روم و جریک جمع آورده
از مردم شهر تعداد و تقبل بهای بنا قرار این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند نفر را از مغولان ملازم او کرد
و گفت باید که ملک بهراة رفته در هیچ پیش پاری و در هیچ باب استظهاری نکند وه و چون ملک شمس الدین
از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان شد بر عقب او ایلچیان فرستاد تا باز کردد و با مغولانی که در
ملازمت او بودند پیغام فرستاد که بهانه نشک جسته با ایلچیان براق کفتند که مراجعت مصلحت نیست
و فرستادکان معاودت نموده صورت حال را معروض داشتند و پادشاه از این معنی برآشفته امرا او را تسلی
دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دید مخالفت نخواهد کرد و چون ملک
بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک
بشهر در آمده در ساختن مهمات مغولان مبالغه نمود و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک
از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار
کرفت و گفت که عظمت پلنک بر بالای کوه و مسکن باشد و مار را جون عصا بر آید بر سر راه مقام کند

دیوان اشان قیجاق اغول بسبب از اسباب با جلایرتای گفت و شنید کرده و ارد وی خود کذاشته با دو هزار
سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان جرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات رنگین
خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قیجاق آنچه در راه دید غارت کرد
و آنچه بی راه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیکتمور پسر براق از کیش ایلچی نزد براق فرستاد
که داعیه جانت که بساط نشاط کسترده روزی چند با یکدیکر بستانی کردیم قیجاق جواب داد که دوباره
میکوید که هزار لعب و بازی سپاه تم که بلای سات از خود دفع کنم اما هیچ برادران نیست که صدیکی مانند بینیم
و چون قیجاق بخدمت قیدو رسید کما هی حالات را معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ شد
و بعد از فرار قیجاق که نبیرهٔ کیوک خان که مصعب او بر ایشان آمده بود از انتهاز فرصت نموده روی کردان
شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند کاهی رحل اقامت انداخت و بیکتمور بجانب او لشکر کشید
و سپاهش را بخاک هلاک و دمار انداخته خدمتش را با دو سوار جان بکنار برد و مردم بیکتمور بر عقب او
سی فرسخ تاختند و خاسر و خایب بازکشتند شاهزاده براق کریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی نزد
قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویش او بودند که بیکانکان بر ایشان ترجیح داد ندبی سبب بر
و بر این آنجناب را دیکر کون کرده بجرد آمادهٔ توجه با مخالفت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو
آنها ایشان را بانواع بلیغ فرماید و بعد از آن براق فرمان داد که مزغزارها بر لشکریان قسمت کنند و
حکم فرمود که سپاهیان در علفخوارها اسپان رها کرده بر در آن کوش و در آن دنبال سوار نشوند تا اسپان
فربه کردند و مجموع مجتمع بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا فرصت کریزند و با دغیس هراة را بر بیرون لشکر را
داد و رواعها طوس و نیشابور دادند و کار استظهار پادشاه و سپاه بوی بود سپس تا مشغلای لشکر باشد و
نفس خویش در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازهٔ

نهضت اباقاخان متواتر شد کفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان چون براق از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمد ایلچیان با تعجیل تمام

انکیانو را باقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل خصمان خشونت انکیز کفته ایشان را رخصت انصراف
داد و بعد از آن با حضار برادران و امراء نوینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت راند و در آن حادثه
با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بی سابقهٔ عداوت با لشکر جرار عازم دیار ما شده اموال و اهالی آن را دفع
او از لوازم دولت و در مذهب جهانبانی ممنوع و محظور شاهزادکان عالی نژاد و نوینان رفیع قدر
یکبار سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان کیتی ستان بوجاق ماردار افت همو مانند سرو پا در
راه خدمت ایستاده ایم و چون جان در دست بدعا کشاده اباقاخان از این جواب بسان کل از باد صبا
خوش بشکفت و بانتفات و اعتنا با ایشان آسوده خاطر کشت صاحب سعید شمس الدین محمد صاحب
دیوان را نوید عرضه داشت که لله الحمد و المنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و
نوینان عالی‌تبار قویست که مملکت بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح آیت
مجتمع هیچ دقیقه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه

فرمودتا و ذخیره و ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان
قاجیان بهرام صولت به اغار اقطار مملکت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آوردند و برادر خود
یموت پیغام داد که دربند را بچهل هزار تیر از تسلیمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده
باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستادند تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آن ولایت
در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و تبشین اغول و امرا ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند
و چشم انتظار بر شاه راه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب روی نماید و چون یموت
از دربند رسید صاحب سعید شمه عرضه داشت که باقبال شاه جهانیان مهمات چریک را باتمام
سرانجام نمودم و بنابرانکه شاهزاده یموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال
خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصهٔ خویش ترتیب دادم پادشاه گفت
ده هزار اسپ دیگر مرتب باید کرد باید و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن اثنا مهیا ساخت
و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با ارادت
کامکار و عزیمت جلادت شعار بر طالع سنبله بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان در حرکت آمد و
چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس کرده بود از بند خلاص یافته بحد مت
مبادرت نمود و هرج و مرج و نفور و مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در دار الملک اشتیاق
نموده چون بقومس نزول فرمود شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و
مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر شتافت و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان شد
و چون مرغزار رادکان مخیم دولت و اقبال آمد لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صلت و درم و
دینار کامیاب و بحار استظهار شدند و برغال التفات بر یاسامیشی سپاه ظفرپناه انداخته معبره طا
با ایلغای فرمان و معقی امرا کامکار رسید و ضبط میسره را با برادر خود یموت تفویض فرمود
و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آورند
و تبشین اغول با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار در و دخجران که نوبت مرقاول بود فرستاد
و مرقاول بر کثرت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول
عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگور آمده اند
و چون اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت نزد براق فرستاده پیغام داد که
رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا شما را از ارتکاب شنعت سفر و تبع کرها و سرما
خلاصی دهد و ما را بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدان که شغل خطیر سلطنت
بجور و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد
زدی آتش و شهرها سوختی
جهان داشتن از که آموختی
خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و
اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون معنی مامعنی اگر خواهی که منازعت و مخالفت بمصالحت و
مخالصت مبدل گردد دم از اعتنا و استبعاد باید زد تا ما بر ازاء آن ولایت غزنین و قندهار

تاکنار آب سند حب خرج مطبخ تو مسلم دار بم و الا جای جنگ معین کن و ما را دواعی خذلان و فساد
و بواعث دمار و انکسار تا بدین دیار راه نموده براق از استماع این خبر موحش کف بر لب آورد
در باب صلح و جنگ با امرای خود مشورت کرد پیسو که بشوکت و عدت و رای و رویت بر سایر امرا کان
دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ
مصالحت با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بتشفی وقت
عمل نماییم مرقاول از حدیث پیسو در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد
و بیم و هراس بخود راه نباید داد هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت
نباشد اباقاخان حکام مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آقا آماده و مستعد و در السنه و افواه
انداخته اند جلایرتای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی
این معنی در ماوراءالنهر بهتر میسر شدی گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاد
خاطر بجنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع
فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود ورکوب در شوریت افتد نظر بطالع
همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننمود و جلایرتای در غضب رفته گفت سعدی
و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود نگیف که دشمن قادر قاهر بدر خانه رسیده و تیغ جلادت در
روی ما کشیده مرقاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیادت از حد خویش سخنان بر زبان آورد و
پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تفحص
نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در
حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که
اهالی آن بلده براق را تا غایت مطاوعت و انقیاد ورزیده و ما یحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنابراین جهت
از غیرت با لشکر بی حصر فرمود که بشهر در آیند و بقتل رسیده بردسیر و بغارت سعی نمایند و در روز
جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخرالدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثهٔ هولناک او را
اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کاه خانه کها نا قبل بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که
سی و بار برهنه از تعدی و ظلم یاغیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش
بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان
سوار و عزیمت بیرون آمد اهالی هرات برهنه و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که چریک یاغی باغی خان و مان ما
بیدکار کردند از فرط نعمت چون یاغی نوبر نو بود مانند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون مار مجرب
خاک و مانند مرغ در شبکهٔ هلاک بی برگ و نوا مانده امیر و صاحب سعید در باب امداد اهالی هرات
از حد تفحص تحمس فرمودند و بکمال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی کردانید و بعد از آنکه
علامت و اسباف بر هزاره صدر منقسم شده بود باهتمام آن خواجهٔ نیکونهاد بجای چندگاه از اطراف
و جوانب در آن شهر آمده متوطن گشته بودند از بلیهٔ جان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزارجریب

هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخته قراولان سه جاسوس را گرفته نزد او آوردند فرمود
تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا جان امان
دهد صورت قضیه را بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت از سر جریمهٔ تو در گذشتم آنچه واقع است
بازنمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق تحقیق خبری ندارد و بعضی از ارکان
دولت را عقیده آنکه شهزاده تبشین و امرای ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه
بنفس خویش میرسد و برخی را ظن آنکه اباقاخان لشکری در غایت قلت می آید و زیادت شوکتی ندارد
اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان
بر این راز مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت او بمیامن تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا منکوس گشت
مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد
که در چه وقت بچه هیأت و ساز بپادگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه
بازگشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب
بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته
در آمد و معروض داشت که از پیش برسم و سخنی دادم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی
بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آن
جمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اندازهٔ باران اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمدند
و بعضی از اردوهای امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب
دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحونست اگر پادشاه در
مراجعت مسارعت نماید از باقی اردوها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد
جهان دارا اباقا چو شنید این جو دریای جوشید از خشم و کین و گفت نیکو کاری کرد بر و شهر هرات از مخالفان
نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانه و خاسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم و امرا و مقربان
را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشارت و استخارت رایها بر آن قرار گرفت
که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برملا گفت
که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس
راست گوی را رها کنند و بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها و
خیمها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف متعین شده بود
هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار
شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل بسیر تیز قطع فرح و شادی در پی
بنگجید تا بپایگاه شاه زاده رسید و از آمدن ایلچی و حدوث واقعهٔ اران و آذربایجان و مراجعت
اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزارجریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش
آراسته است و از آدمی نادر در آن دیار دیاری باقی از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرقاول

وجلایرتای خامان بپادگاه در آمده رسم تهنیت بجای آوردند — سرافراز مرقاول جنگ جوی
بیامد دهان بر زبان گفت و گوی که اقبال شاه پاینده باد — سپهرت چو ما بندگان بنده باد
نگفتم که بر دگی مرد تو — بیاد دگی تاب نا ورد تو — شنیدی که بی کوشش جنگ و کین — گریزنده شد پادشاه زمین
براق را امرا بدمدمهٔ دروغ و وسوسهٔ حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده قبل از طلوع آفتاب پای در
رکاب آوردند و بجانب وسلاحی که کوه و هامون از سم اسپان زمین نورد مسلوب بود در جنبش آمدند
و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیک با طائفهٔ جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق
رسیده در روان تبنه دید و بیرج و باره را بیان مردم یافت از موجب عزم و عناد پرسید قاضی هراتیان
بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز کوچ کرده حالت مرورشهر با سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد
که دروازه را بروی باغی نگشایند و بیرون بر صاحب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا
مذموم است مسعود بیک گفت صلاح آن نزدیکتر که دروازها بگشایید و براندک نزل و ماحضری
سیلاب بلا و محنت را ببندید که می اندیشم که از شعلهٔ قهر جهان سوز شاهزاده در خرمن فراغت شما افتد
و چون قانع بر این نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک بازگشته شمهٔ از تمرد و سرکشی هرویان معروض داشت
شاهزاده براق بر آشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او
استیلا یافته بود بمحاصرهٔ هرات التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزارجریب منعطف کردانید و
بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهار پای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت
و آن روز در آن مقام بعیش و سرور و طوی و سور در گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمنان را نگاه بینند
کرده تا مانند در هیچ محل و مکان توقف ننمایند چادرکان شب آخر شقاوت را روز اول سعادت
پنداشتند روز دیگر که نفیر کروه دار از چهار سوی بازار جهان بر خاست سپاه براق مانند سیلی که از
فراز بحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسخی چند نظرها بر قیان از دور بر پهنای
افتاد بیابانی که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوا آن اعلام ظفر انجام و رایات
نصرت آیات بخرامش شادی براق و گروه او برانداز منفعل شد و سرور و سرور از ایشان بغم و ماتم معوض
گشت و براق بر کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قهر جهان ضیا حشم انجم در ماتم
احتجاب گریختند اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را بیاور خویش تبشین
اغول سپرد و جرانغار را بیاور دیگر ملازم او گردانید و ضبط جرانغار را بدیگر
اغول سپرد و هند و نویان و بعضی از امرا معتبر دیگر را ملازم او کردانید و ضبط جرانغار را بدیگر
برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب کرد و جمعی از امرا را با حاکم کرمان
ما ایلک و ارسلان و ما ایلک پزدرا در مقدمه قول بداشت و استظهار را بجماعت بر امرای ارغون بود که بر قوت
عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقاخان با ایلغای فرمان و الیناق و سایر بهادران آتش آهنگ
در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه بر درد بر کشید
و گفت ظن ما خطا بود و کار ما بیداد — از ایشان طمع بود ما را که بس — امرا و مقربان از اظهار رنجی گی و شرمگین
کرده زبان صوم عموم از آینه صفیر و بصیقل بیان جلا دادند و از زمرهٔ امرا و مقربان مرقاول و جلایرتای

کرده وی در دو نیر بهادری و پشت و پناه صفدری بودند برای کفتند
چه بود که شد تنک از ایشان دلت بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این کروه ابنوه باد با غبار
و اقطار متفرق سازیم و روز روشن بر این سیاه سیاه کردانیم مرغاول کفت زود باشد که من اسب
قنقر را در قنقوا الیاث معیق فرق سلطانیه بجها کنادم و جلادتهای کفت بیکماه نکشد که بار کمر الله
خود در الاطاق سلطان اطلاق کنم و بر این نیز بشتب و تجهیز لشکر خود اشتغال نموده قلب و
میمنه و میسره را بجایی که چون ابروی خود پیوسته کمان کمین عادت کرده بودند بیارایت و قلب هر دو
فریق را ماسند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمدن آوای طبل و نفیر کوه که و کوس و
ناله کرنای در زمین زمان و زمین مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب
کردان شد و از سحاب کمانها باران سهام بارید و از غلغله اجساد و لوله در کوه و زلزله در
مفاصل کوه افتاد لشکرها با هم در آمیختند و با شمشیر و خنجر با یکدیکر در آویختند دارم حروف کویند
کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق در روایات مختلفه بنظر رسید اما قلم شکین رقم بایراد یک قول از
آن اقوال اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب نهاده
در فش در فشنده بالا کرفت سر نیزه اوج ثریا کرفت مرغاول از جیب و راست مبارزت
و از پس و پیش دمدمی انداخت ناکاه حکم انداز یک جوبه تیر او را از مرکب حیات فرود می آورد
فلک کفت رحمت بر آن دست باد هزار آفرین بر چنان شست باد براق از قتل مرغاول
سرکشته و دل شکسته شد جلادتهای پیش آمده کفت اکر حکم برلیغ شود بنده با چهار هزار سوار قدم در
میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغاول دمار از روزکار ایشان بر آورد
شهزاده براق او را نواخت و مرکب خاص خود بدو داده کفت از میدان کین پیشتر رو که اعتقاد
من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلادتهای بجنبید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را
تا ماندران خام راند و ابا قا را بر سر دست تند خام آورد و بر خود خود را ارغون آقا و حاکم
کرمان را ماو و نوییان که با ایشان بودند بحس دانکه اباقاخان در میان ایشانست زد و از آنجاعت
جمعی را بقتل آورده و جمعی را پاکنده و متفرق ساخت ناکاه تیری بر او رخ آمده مجروح شد و از اسب
لرستان و آتابک یوسف تیر خوره خود را در میان کشتکان افکندند و اباقاخان از جانب جلادت
برافتاد عظیم غمناک شد و سعادت را از سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و کرم و سرد روزکار
چشیده فرستاده در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تدبیر و تفکر از اسب فرود آمده بر
صندلی نشست و کفت هر که امروز در معرکه پای ثبات نیفشرد آن احمای را از دست بادی جان او خواهم کوشید
و از آنجا قدم فرا تر نهم با کشته بشوم ما ظفر یابیم ما نعمت اباقاخان از برای جنین روز خورده ایم
و با فرستاده اباقا کفت که برو و با پادشاه بکوی که اکر ده هزار نفر کشته و خسته شدند شصت هزار
دیکر بر قرارند دل از جای نباید برد و همت خیر اندیش بر دفع این واقعه ها باید کماشت و از نشستن
سونتای در معرکه بر سر صندلی کویا روحی بجدد در قالب بهادران الجای دمید و ضعف و حین

ایشانرا خیرات و حسنات مبدل کردانیدند و حملات بهادران مغاب و متواتر شد تولی آنکه جلادتهای بر
در معرکه کشته شد و ابقای آنکه جند فرسخ از عقب کریختکان رفته چون بازکشت از تزاحم لشکر که سرهای او
کرفته بودند که براق بود دفی الجمله جانبان هر دو سپاه و مبارزان هر دو پادشاه در کوشش و کوشش داد
مردی و مردانکی دادند شدان هر دو سوا آتش رزم تیز نمودار شد هرچه مبارزان دستخیز از کرد و غبار
معرکه هوا جنان تیره و چشمها بدانسان خیره کشت که مقصود آن مقهور و مخذول از مقبول تمیز نمیشد و
شاه زاده تمشین اغول حمله آورده و لوله در زمین و زمان افکندند و جنان خلق را از تحا لفان بتیغ
تیغ بکذرانیدند که آوازه دریغ از سحاب و سپهر بر آمد براق از صبر و هوش طاق کشته کفت مدة العمر
بدین صعوبت ندیده ام و جنکی بدین شدت مشاهده نکرده ام و عاقبت نکبا و نکبت بر اعلام مخالفان
وزیده لشکریان براق از بیم فرار نمودند و بهیئت الشتیت باطراف و جوانب کریختند شاه زاده براق
با چهار نفر از معرکه عنان بر تافت و نابه بلده تا خوخ بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از
امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند و پادشاه اباقا مظفر و منصور بازکشته غنایم ایشان
محصور بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاد و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق و آذربایجان
کشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و سبعمائه در مراغه نزول کرد و
در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو باد روی خود رسید و در سال مذکور ایلچیان
قوبلا آن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر نشسته
و آقا و اینی تابع بوده از فرمان او سر نکشند و او باید دیکر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته جنانچه
معتاد و معهود ایشان بود فرمانروایی کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنا ایلچیان
ایلچیان منکوتیمور با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند
و پادشاه رسولان قوبلا و منکوتیمور را نواخته بانسوفات دیار خراسان و عراق رخصت انصراف
ارزانی داشت **ذکر حال براق بعد از انهزام و انتظام او در سلک اهل اسلام** براق چون از معرکه
اباقاخان کریزان شده بخارا رسید بپرسش بیکجور و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند
و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزکار او ظاهر و علامات
خذلان بر وجنات احوال او با هر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت
اضداد جنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح میداد مسعود بیک نایره اضطراب خفقان
او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و نشیمن فرصت میبود تا بخدمت قیدو و در دو و دبای اشا
شاه زاده براق بزحمت فلج مبتلا شد جنانچه دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون
جان دیکر نداشت بلحم شد فنون ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا حاضر ساخته در مجلس ایشان تقلد
قلاده اسلام کشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده
قیدو خان را از حالت عجز و عار کی خود اعلام داد و از دوزکار نا ساز کار حکایت و شکایت کرد
و کفت شاه زادکان مرا در میان یاغی کماشته برکشتند قیدو کفت رعایت خاطر ایشان باید کرد

تا مشتتر و متبرم نشوند و اکر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قبجاق و بنیده کیوک خان دیکری میبود و
مین حکم مباشت دیکر انکه براق میبودی که آقا و اینی جمیت او اتفاق کرده بودند قناعت نمود و با این
خطاب بر عتاب برلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرد و کفت این زمستان براق بخارا
باشد و از هر طرف لشکرها به براق پیوسته سی هزار نفر بر درکاه او مجتمع شدند و خزاین موجود بکوفت
و بجهت آن شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادکانی که در یورش بلاد شرقی تقصیر
کرده اند انتقام کشد و بدین خیال براق بینکجی را با احمد بودی که از احفاد جغتای خان بود
نام زد کرد و در حین وداع بزبان براق بینکجی رفت که اکر احمد بودی تمرد نماید و محاربه واقع شود
و کشته کردد حکویه باشد شهزاده براق کفت که اکر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن باب
معذور باشی و همچنین براق بیبور را با احصار نیکپا اغول فرستاده و براق بینکجی در شکارکاه به احمد
بودی رسید و با پادشاه معدودی جند بودند براق با او کفت که پادشاه مراجعت آن فرستاده
که تا بخدمت او بیرم احمد چون از یاس و سطوت شاه زاده براق اشتعار تمام داشت از این معنی
ابا و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق بینکجی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه
نموده احمد تیری بجانب براق انداخت و المی بدو نرسید و براق نیز سهمی جان ستان در خانه کمان
نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب در کشت و بر جای سرد شد
ای چرخ کرم رو همه از تست کرم و سرد و از جانب دیکر نیکپا اغول رسیده او را رسالت کرد و چون
شاه زاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمت بیبور ثابت داشت جنین کفت که مدتها براسپان
اخته ما نشسته و جامها ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مرا در
دام بلا و ورطه رنج و عنا افکنی بیبور از این صورت استبعاد نموده کفت
قسم خاصی بیاد داده و بدبیاد که جز بر محض راستی با در هیچ مکر و مکروهی وقوف ندارم و رد و قبول
این ملتمس منوط و مربوط برای شاه زاده است در اثنای این کفت و شنید نوکر احمد بودی رسیده
نیکپا اغول را از قصه هایله او اعلام داد و شاه زاده بر اندیشه براق مطلع شده از توجه خدمت
او بالکل متقاعد شد و بیبور نیکپی اغول را وداع کرده مراجعت نمود اما بخدمت براق نرفت
و مجموع شاهزادکان از قصد و انتقام براق آکاه شده متفق کشتند و بیبور و سایر امرا با یکدیکر
در مخالفت براق اتفاق کرده و از او تخلف نموده برادر وی قیدو رفتند و لشکریان سلاحها در
کردن افکنده از خجند و تجود ظلم و بی باکی براق فریاد بر آوردند قیدو همه را بنواخت و جهت
ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق دوق از کار خود دور و خوش دلی از ساحت سینه
مهجور دید و بنا کام با خانق خویش و افراد حشم فرو نبسته از کرده ش چرخ دم متوجه خدمت
قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از اعمال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود تعلیق او را
از عقل و حقیقی بیافت جه کفته اند که آزموده را دکر باره آزمودن و شیوه غرض را ساختن مواشت
خاریدن و بعد از قیدو اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربت سموم مخود

او داد و در این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و سبعمائه روی نمودن مدت حیات براق سی و دو سال
و مدت سلطنتش شش سال بود جه شش جه شصت جه شصد جه آخرست زوال و الملک لله
الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل احمد بودی و قصه نیکپا اغول و مردن براق را بنوعی
دیکر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود در قم تحقیق بیان کشیده آمد فی الجمله
بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای را به نیکپا اغول که برادر بکتمر اغول بود تفویض نمودن خوش
مدت یکسال بیاسامیشی ایل و الوس جد خود پرداخت با علانی کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق
نعمت قیدو مبدل کردانید و قیدو خان لشکر کران بجانب نیکپا اغول کشیده و او را بدست آورده بر
یاسا رسانید و در سال مذکور سنه تسع و ستین و سبعمائه شاه زاده تیموت بن هلاکو خان وفات
یافت و در این سال نیشابور از زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر بار آمدند جنانچه از معارف
و مشاهیر آن شهر ده هزار نفر هلاک شدند عرض آحاد الناس را بر این قیاس باید کرد و برلیغ اباقا
خان نفاذ یافت که شهر دیکر سازند خواجه وجیه الدین زنکی که وزیر خراسان بود بدین خدمت
مامور کشت و در اندک فرصتی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت آبادانی و معموری مرتب کردانید
ذکر منازعت میران براق با قیدو خان و خرابی بخارا و ابقای خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آقبیک ترکمان
از براق جهار پسر باند و بیکجور از همه بزرکتر بود و ایشان بمعاضدت و
ساعدت میران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد بجنبند با آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی
مدید دیار ماوراءالنهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر
خراب و ویران شد و از خوش دلی و فراغت که سند عمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و جند
نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه با استعانت قیدو محاربه واقع شد در هر نوبت میران براق
مغلوب و منکوب شدند در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه آقبیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال
قلعه آموییه بود برادر دو اباقاخان رفت و بخریک و حمایت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
عرض اباقاخان رسانید که جند کاه است که میان شاه زادکان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است
و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراءالنهر میکردد بخارا تنکن و استیلاد بکاخ دماغ او راه میابد
تخصیص بخارا که لشکریکانه از آنجا قوت حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اکر فرمان
شود که فوجی از سپاه ظفر پناه بآنجانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن داری و نافخ
نادی نماند مناسب مینماید پادشاه فرمان داد که نیکی بهادر با یکتومان لشکر در مرافقت آقبیک ترکمان
عازم بخارا کردند و با آقبیک کفت که اکر مردم بخارا ایلاء و طوع در آب آمویه راضی شوند تو
متعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آقبیک و نیکی بهادر و بعضی امرا دیکر بموجب
فرمان روان شدند و از آب کذشتند و کرش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت
آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آقبیک کلاجین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بعنایت فنان
و فضول بالیک نوکر معقول بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل

عیال خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون کلاجین ادا رسالت کرد رنود و اوباش شهر مشوش صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بفیصل مهمات اشتغال می‌نمود او را بقتل رسانیدند و لشکر مغول با نکشته آقبیک را از آن واقعه آگاه ساخت و حدمش با ینکچی بهادر متوجه بخارا شده بخاراییان در دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پیرون آقبیک ترکمان هند و تمام دروازه را کرم بسط و اهتمام او متوطنون بگشادند و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت برآوردند و جوی‌های خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم‌ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پیر و دختر را اسیر گرفتند و در این اثنا جرقه توجه وصول براق اغول بالشکرها در بخارا شیوع یافت آقبیک و ینکچی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش کرده بجانب کنار آب متوجه می‌شدند و براق اغول بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آقبیک و ینکچی بهادر نشان اباقاخان بایشان می‌نمودند و براق اغول برسم سوغات جمعی از اسیران و مقداری مال از ایشان بستاندند و چون آقبیک ظالم و ینکچی شوم قدم مراجعت کردند و بقیت السیف از کنجها و زاویها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی می‌نمودند تا شهر بار دیگر آبادان و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه باقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یک دینار دید و یک من غله داشتند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود از آنگاه منکو تیمور خان حکم کرد که مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع ویران سعی نماید او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت

ذکر حال بعضی از سلاطین مصر بسبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بجانب مصر و روم و شرح بعضی وقایع که میان اهالی شرات و ارباب توجیه روی نمود

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفاء اسماعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه از این در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال پیوست و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمائه با سلام خطبا ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولتیار بود خزاین موفور و لشکری نامعدود داشت و هزده هزار غلام تیغ زن تیرگزار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت شجاعت و سخاوت شفقت و مهابتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و هزده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد کرد و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب او دار شغل خطیر سلطنت بملک صالح که

یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف به تجهیز سپاه و ترتیب قبایل بیت الله اشتغال می‌نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد بعیدی تمام حرص می‌نمود و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمانی موسوم به ایبک که بر ممالیک دیگر مقدم بود بمحل حکومت تعیین کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک معز ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکوخان بر کیبوقا قاپان حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه در این اوراق سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون تمام خود بمسند دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار در کار واو یاری نکرد و قضا عنان صعنت دست کیری نمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید بعدلی کامل و شهامتی شامل و تایید تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تمشیت مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت روم از باطنش سر برزد و در لباس تو در بیرون جاسوس با دو سه نفر از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اخبار مساکن نموده باز گشت و چون تسلط که نتیجه اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشترین خود را رهن مقدار طعام کردیم چه عادت پادشاهان جنانست که در آماج گاه انگشترین خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باستر داد و استیصال آن حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین وار نکین جان را بنقش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت برکمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بر دهان نهاد و چین حال را بر اثامل تفکرت خار بدن کرفت و ایلچی را با علام ماجرا روانه کرد و از قبل و حاکم آن ولایت بود فرستاده و بعد از استفسار و استطلاب خاتم فرمان مملکت را بخدمت تا جرا ملزم خاتم آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاده سلاطین روزگار از فرط شهامت بندقدار و جاه احوال او را حساب برگرفتند و چون کوهر نیت روانه روم با اباقاخان در سمط اخلاص منعقد نبود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب معطوف گرداند تا این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کماشتگان دیوان اعلی نهم چه خاطر فاتر از دست تطاول لشکر مغول محیط قوافل آمات و ندامت بندقدار بنابر مقتضی همت عالی و نهمت خویش جهت تاکید اساس محبت با پروانه جهت اسباب پیدش روم پروانه داد و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و به اندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شعله محبت را به آستین خلف وعد و بیوفایی انطفا داد و هر کز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت رعم استیلا یافت چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه تعبنا بموقف ورسای مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبتنی بحیله و تزویر و کفران نعمت بود نزد اباقاخان فرستاد پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم گشت و چهار از ترکمان

وقتی جمعی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت کرم است و غلبه تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب می‌نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاد و آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر رصین نزدیک بدان رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه کر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرینه‌بال آفتاب بر نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاه باز قله معالی همت بندقدار بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هشتم از این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در رای و عدم تعلل واقع شود در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام و ساعت عرصه هوا بطریقی که آمده بود باز گشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول گشت و بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب بام نشسته متوجه آن صوب گشت مثلث که از قاهره تا بیره بیست و هفت یام بسته بودند و شاه کردون احتشام در دو چهار شبانه روز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و سوادی در ویت از افراد رجال احیا بوکیا و بوسنند بندقدار خواست که با آستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر مقاصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون سمند مینا وش فلک بوجود حمرا و انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماورا آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر نیزه علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر شدند و بعد از آنکه ده روز از آن سال گذشت لشکر مصر بتحمل تمام در رسیدند و چون صفوف سپاه از آب بی‌عنایت مستعجل سپری شد بندقدار فرمود تا یکباره بیست و پنج هزار سوار در آب انداختند و از نهر آن شیران بیشه وغا یکدیگر بموجب فرموده عمل می‌نمودند و تحت خود عنان فرا آب داد و آنگاه فرمان فرمود تا لشکرها خود را چون آتش بر آب زدند و به آسانی گذشتند سپاه مغول را تا را چون جرات مردان روزگار مشاهده کردند ناچار رحلت برا قامت مرجح داشتند فرار برقرار اختیار می‌کردند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه بخواب دید که شمشیری بوی داد و بیک هفته بعد از آن بدروه سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر پیره بر لشکر اباقاخان غلبه آمد بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او است و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که چون باوج سلطنت مستعلی گردد غلل عنایت بر سر باز ماندگان خاندان

حکومت مبسوط گرداند و بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت کالبد او را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از او سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا دو زنامه دولتیاری بنام او محرر کمال معدلت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض شد و اهوا و قلوب اعالی و ادانی را الیخانی که در صحرای آبلستان خیام اقامت را مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمده و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام جان حمله آوردند که جبال راسیات بزبان صدا تا الله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکو تیمور را با نوئینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص کردانند لشکر ایلی بر ناصیه اراقی را عالی کشند و الفی با سپاهی که زهره بهرام به تیغ آتشبار آب میکردانید بدفع ایشان آمد و از بیم آن لشکر که دل فلک یاد از آن روز داشت و گرد اشکر ایشان لکامها تا سی ساعت در هم آمده نهضت فرمود و در نواحی حمص آن جماعت که دف فلک یاد از روز در سینه ایشان کلمه ماشا برآسمان محقا ماند نهضت فرمود و در نواحی حمص

هرد و کروه را ملاقات افتاد

زمین شد سیه آسمان لاجورد

ز تیغ و گرز و ز کوس و نبرد

همه چشم نکتین فضا ماند بد

سپهر و ستان ستاره زاندید

و در اثنای مقابله و مقاتله از لشکر منکو تیمور البتاقی و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکو تیمور حمله آوردند و از صدمات موحشان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکو تیمور که مهتر آن لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و در اثنای افتادن شیدی بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد

رجال مصر و ابطال شام

در مکامن فرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده

بشمشیر هندی برآویختند

همی نار من آتش فرو ریختند

و تمامت کفار تا تار را بتیغ جهاد بگذرانیدند و مدتها وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیای دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانید حجاب شکوه بجای آورد

ذکر قتل مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی

بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مهم صاحبی روی در تراجع نهاد در این سه گلشن تا با بهار عهد کلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و در این طرب سرای تا استوار جهان جرعه بلب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت کمال صاحب کمال برجی پادشاهی و عمال کشید

که به تکیا نکبت و رشت برد

حوادث از پای در نیفتاد

بر حیات دو منه امید تا منه

سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم

مهر نهیب را و مه ستیزها بی وصمت محاق و زوالی نیافتم

نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از ذریه نادکان اتابکان یزد بود و بیعت را سابر از اتابک یوسف شاه یزدی دیگری متوجه اصفهان شده و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون او را مزاج تازک و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید او را بمهر عالی که نقب کرد

از عهدهٔ آن چنان تفصّی نمود که مزیدی بر آن متصوّر نبود و آخر الامر حسّاد و اضداد بغمز و سعایت خاطر
صاحب سعید را ازو متنفّر و متبرّم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب در بارهٔ او ظاهر میشد
و مجد الملک تحمّل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی و زیادتی از حدّ اعتدال
تجاوز نمود مجد الملک زبان بشکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و در این اثنا روزی مجد الدین
وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت
اهبت و عدّت ایشان حکایت کرد و مجد الملک راه حجّت (?) یافته بواسطهٔ یکی از معتبران بعرض پادشاه
رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب اخوین باعصی (?) این یکی زبان داده و از
ایشان استدعا نموده که با این صوب آیند تا مملکت را تسلیم کند از استماع این حدیث نائرهٔ غضب
شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین ایشی را گرفته در شکنجه کشیدند و هرچند تعذیب نمودند
چیزی معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب
صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود وظیفهٔ استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس
بنام او نوشت و چند بالش زر و برانی (?) بمبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق فرمود و مجد الملک چون بر چنین
حرکتی اقدام نموده بود همیشه میترسید و بمجرّد تملّق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعدا
او بحث آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجّه خراسان شد بقزوین نزول
کرد پسر او شاهزاده ارغون به تقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک
بوساطت اباجی که یکی از مقرّبان او بود در مجلس او راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدّت یکسال است
که میخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بی وسیلهٔ امرا و خواص این معنی
میسّر نمیشود هرگاه که بر سر حرف میآیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان میدهد تا در کتمان
آن میکوشند و چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را بر رشوت میفزود (?) بخدمت توسّل جسته
عرضه میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک صاحب
دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته
پیمانه (?) باستصواب او بند قعاد (?) یاد صوب کرد تا بروم رفت و القی با شان (?) او را هلاک و اعدام امرا
پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطا ملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت
را ملک خود پنداشته تاجی مرصّع جهت خویش مرتّب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب
بدان موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بتیغ سیورغامیشی فرماید بصاحب دیوان توجّه میکنم که
قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و کله (?) و ترموازی دو
هزار تومان دیگر دارد بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر
و یک قطعه لعل و برانی بمبلغ ده هزار دینار حق السکوت بمن داده شهزاده ارغون این سخنان در خلوتی
معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس مگوی تا بتدریج و تأنّی مهم او ساخته و پرداخته
آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مأیوس شد اساس دولتخواهی با

اما

اما مستحکم گردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظّی تمام داشت باحوال ملک و مال مطّلع شد در شهور سنه
ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب میشناخت متوجّه نقد ناسره (?)
خود ساخت و انتهاز فرصت نموده آنچه عات (?) او را بپایهٔ سریر سلطنت حاضر کردند و او بجسق (?) تقریری که داشت
بعرض رسانید که صاحب دیوان در این مدّت که بشغل خطیر منتسب است هر که محصولات ممالک را بدست
باز تصرّف درآورده و تمامت ملک پادشاه را اموال و املاک خاصّهٔ خود ساخته و در هر طرفی از اطراف سیواف (?)
پرداخته و همچنین داستانی در معایب خواجه عطا ملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب
دیوان در مدّت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال از اعمال
استخراج کرده و دیناری از آن را بخزانه نرسانیده و در ترتیب و تجهیز عساکر همت اتمام صرف
نشده و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و گوهر
تقریر او هرچند در نظر عقل نقدی مزیّف بود مسموع چون شلوق (?) بنرکرفته (?) بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا
نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان بنواخت و عاطفت زیاده از مطموع مجد
الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داشت و بدو او را بخلعت خاص اختصاص داد و هم در آن
مجلس بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک برسید و مجد الملک یرلیغ ... باید آنچه مسئول بود بدو ارادت شد (?)
و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ گرداند و از شاهزادگان و خواتین
هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع نطاق تفحّصات (?) اموال دیوانی را استکشاف نماید و عقیدهٔ
پادشاه نسبت بصاحب سعید منغّص شد باحضار نوّاب و وکلاء او فرمان فرمود و صاحب از لجاج و
بی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شد و مضمون کلمهٔ اللجاج اقلّ الاشیاء و
منفعة (?) فی العاجل و اکثرها مضرّة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هارون الرشید (?)
با حرم خاص خویش زبیده خاتون (?) شطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب بهر
چه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده جامه از سر و پیراهن از بر و ازار از پای
بیرون آورده برهنه و عریان در برابر او بایستد و زبیده هرچند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد در قبول
نیفتاد ناچار و ناکام کسی تنها از خود دور کرده در نظر هارون بدان سان که سان در بوته عیب بیرون آورده (?)
بعد جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هارون بقاینهٔ حبشی که در زشتی شکل و
قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در
عوض این التماس از جامه نفیس و جواهر آبدار چندانکه در حوصلهٔ آرزو گنجد بر دادن زبیده گفت
اگر تمامت خزاین بر دهی مرا در خلافت شاید کرد اینی مقبول نخواهد بود و هارون بکره با قاینهٔ حبشی
جمع گشت و قاینه بمامون حامله شد و چون قاینه وضع حمل نمود و مامون از اندیشهٔ طفولیت بدرجهٔ
صبی روی نهاد علامات جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیهٔ او ظاهر و باهر بود و در زی
شخصی را که دعوی نبوّت میکرد پیش خلافت آوردند هارون فرمان داد تا پیشانیش (?) را نیز او را ادب کند
و آن کذاب از صعوبت درد تاب نیاورده فغان و فریاد بر کشید مامون که در صفّ نعال ایستاده بود روی

بشبستی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجّب شد
و عرق شفقت ابوّت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اولادنا اکبادنا و بعد از
آن روز بروز محبّت و عاطفت هارون در شان مامون سمت ازدیاد میپذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا
و اقران فایق آمد و بآداب و مراسم ملوک و فروسیّت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد و در میان امین و مامون نزاع پدید آمد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد
رفت و بامداد قوّاد بغداد امین به تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلّد ثالث این قضیّه مشروح گشت
مدّت آن اوان که بواسطهٔ خلافت ابرهیم ابن مهدی مامون ببغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون
از فراق فرزند خویش محمّد امین آهی سرد بر کشید با مامون گفت که ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی
باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معاندت و لجاج در مختصرات (?)
منتج ناکامیها بر وکت (?) و مستلزم عداوت ناجیک (?) و ثنات (?) العالم فلیکفیه الاشارة و بالجمله در آن زمان که
پرتو عنایت الخاقانی بر روزگار مجد الملک افتاده رتبهٔ او از ثری بثریّا رسید

مهرت بکدام ذرّه پیوست دمی کان ذرّه بدان هزار خورشید نشد غلامان پری روی سیم عارض زرّین کمر را بر اسب
تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس ششتری برافراشت

ز دور کار چنین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم بر سر صحیفه بیا بجامهٔ خورشید
نگاشته غرق خوش آب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غرّه کز این نوبتی دگر دیدم

و غبار دهشت بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال صاحب دیوان نشسته هر زمان چند روز ببارگاه پادشاه شتافت
اباقاخان از او بازخواست نموده گفت که سالها که خدمت بیان بسته بودم مرا کوچ دادی و چون او برای
قاآنی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما مزیّن گشت منصب قدیم بنیاد ارزانی داشتم و ضبط جمع اموال ممالک
محروسه را بای و روی و ثوق مفوّض گردانیدم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تفریط
بسیار است صاحب چون دانست که وقت اقتضاء آن نمیکند که زبان بتخطئه و تکذیب خصم بگشاید و
نیز یقین داشت که چهرهٔ خلاص و مناص را بجز از روزن تصدّق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم به
تایید مرشد عقل و توفیق موافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال
و جان و خان و مان فدای خان بادا پادری و تقسیم پادشاه روی زمین را هیچکس انکار نتوان کرد و خود و برادر
و فرزندان از اموال پادشاه سند برده ایم و خورده ایم و برده ایم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین
و امرا صرف کرده ایم و شطری در بارخ (?) استغفار دوام دولت پادشاه مصروف داشته ایم و آنچه امروز در دست
تصرّف ماست از ضیاع و عقار و خانه و اسباب و خزانه و املاک و ممالیک همه از خوان انعام و احسان
خاقانیست هرچه گوید که فرمان شود و مرسوم که مصلحت باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب
نفس و عین رضا تسلیم نماییم و بهیچ وجه در هیچ حال تعلّل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر پهلوی (?)
معتدّ باست و در ساعت بندگان قاجوجه (?) ... فی سبیل فیاپان (?) بسته ... تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم
آن مقرّر او آنرا مانند چون این سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت

از مهب

از مهبّ غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا شکفتن گرفت و بآب عفو و اغماض غبار عتاب
را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و اصناف الطاف را در حقّ صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و
شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرّر داشتم باید که به انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و
صاحب عبادات (?) شکر گزارده و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و از زبان
خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدّر دیباچه این آیه کرد یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی و جعلنی من
المکرمین و این بیت را در بیت آیه گردانید که امروز بحمد الله فارغ دل و آزاد دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوست نگنجد و صاحب سعید هرچند از پاس و سطوت پادشاه ایمن شد بمنصب
مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطهٔ تقرّب الخاقانی در قصد صاحب بیجان (?) مجدّ بود و بنا بر
اشراف ممالک مغبوط اکابر و اشراف گشت و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده بصاحب فرستاد

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس خوب خواهم کردن
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن و صاحب سعید شهید این رباعی در جواب او گفته ارسال نمود
پیغمبر (?) شاه نباید بودن بی غصّهٔ روزگار باید خوردن ای رکن که پای در میان نتوان داری (?)
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

و صاحب بقوّت نفس و علوّ همّت از ملازمت اباقاخان تقاعد
جایز نمیداشت و امارات عجز و انفعال بخود راه نمیداد هرچند جای آن داشت حکایت کردند که روزی
اباقا استحضار فرموده در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود مواجهه کند و علی
الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب بیتونا (?) توزند و صاحب در
حضور دشمن معاند از دست بی ساقی (?) پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و همچنین روایت کردند که
در ایّام طوی که مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جانفزای
بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول آن اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت
و دفع شماتت نازنین (?) ده عرض کاس کرد پادشاه از کوششی که حرمت آن بنصّ کتاب مجید ثابت شده بس
کار نکرد بصاحب داد و صاحب دانست بوسیله آن افزود (?) و بعد از آن ایلخان جام شراب از دست
صاحب گرفته در کشید و با ایشان گفت که این تازیک عجب مردیست چند نوبت از قبول کاس
او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که او این نکته دارد که
دیع (?) او را هم مسلمانی کار در از حد قد ماسند (?) این نکته بر دادم و چون مجد الملک دید که مکاید او زیادت
تاثیری در شان صاحب دیوان نداد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمود و نکوهش
و مساوی او را در صورت مناقب بعرض پادشاه رسانید و نایب او را که مجد الدین ایشی گفتند مغرضانه (?)
تا در باب عطا ملک آمده آغاز تقریر کرده و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین ملک صادر گشت و
چون خواجه شمس الدین محمّد از آن قضیّه مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هرچه مقرّبان گویند
قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از آن قیل و قال عطا ملک مبلغ سیصد تومان
قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خرسند نمیشدند و مهم بجایی رسید که محصّلان او را مسلسل (?)

واغلال کرده بغداد برمی آوردند وبانواع عذاب وشکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق وغایه جان خود ساخت وفرزندان خود را فروخته بها، ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبت اکتفا نکرده اورا بمصادرت و سعایت حکام مصر و شام را متهم کردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبذل مستاصل کشت ودر آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تخریب مجد الملک علاء الدین عطا ملک را با دیگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه وفات اباقاخان شنیدند مجبان ثنا بایشان را مقید نگاه میداشتند تا باری سبحانه وتعالی فرج و مخلص ارزانی داشت وتفصیل بلایا ومحن علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور ومسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت وهنگام مجال بجدد دعوی ودیار بکر می آمدند وقلاع خراسان آتش نهب وتاراج در ولایات میزدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا ناحیه الشام رفت وخود از فرات نکذشت اما طایفه را از امرا و نوئینان در ملازمت برادر خود با تجانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد ولشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی بافراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر شرح گزارش یافت واین خبر بسمع پادشاه رسید بغایت ملول ومحزون کشت ونیت کرد که سال دیگر لشکر با آنطرف برده انتقام کشد ودر ذی قعده سنه ثمانین وستمائة از سنجار ببغداد آمد وبعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان شده قطع منازل وطی مراحل کرده در چهارشنبه ششم سال مذکور بمقصد رسید ودر قصر ملک علاء الدین نزول کرد ومجلس لهو وطرب بیاراست واز کثرت شرب مدام مزاجش از حد اعتدال منحرف شد ودر روز دوشنبه اوحت اندیاد بدبرفت تا قوی ضعیف کشت روزی برصندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا آنرا باندند وچون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری کشت و هم در آن غشی مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی ومسند جهانبانی از وجود خویش خالی و عاری گذاشت واین واقعه در چاشتگاه در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان وخواتین وامرا جمله روی بسوگ در آوردند وآیین مغول در لباس عزا و سوگواری کمرانیدند

بنهادند پاندرش تخت نه * بد سپار ند بفت وتن کس
تن شاه وارش بیاراستند * کلاه مشک وکافور بخواستند * بکندند موی وشخی رخ روی
زبان شاه کوی وروان شاه جوی * سر سرکشان کشت پرگرد و خاک * همه دیده پرخون همه جامه چاک

گفتار در جلوس تکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندندی

بعد از رحلت اباقاخان ومراسم تعزیت تا اختلال باحوال ملک راه نیابد آقا واینی ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند وچون تکودار اغول متقلد قلادهٔ اسلام بود بسلطان احمد موسوم کشت وجهان منور کردند که ایلچیان قوسمیر جهت دیگر شاهزادگان ونوئینان بروند تا در موسم بهار در جغاتو الاطاق شده بقریلتای حاضر شوند و سرهنگان باطراف وجوانب در حرکت آمده جاد رسانیدند ودر آن زمان که بهنگ چون دل

عرزکان از جای برخاست وفراش ربیع اطراف کوه ودشت را بدیبای هفت رنگ بیاراست تا فحول ممالک شاهزادگان وامرا ونوئینان وملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع شدند قریلتای ساختند که بدان زیب وزینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت ندا، لقد نادت الایام حسنا وبهجة اذا اید الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته وتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه بیست وسیم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائة بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعاء دولت روز افزون وشرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند وپادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود وجواهر وبالشها وهر صعات که در خزاین موجود بود آورده بر اعمام واخوان واولاد وخواتین وبنات واخوات وامرا، تومان وقشون وسایر منجنین قسمت کردند وازان انفاق خزاین جای ذکر جمیل ودعاء خیر دولت خود را یادگار بگذاشت مرغ دل عام وخواص را بدانه انعام صید کرد وقبل از شروع در مهمات مملکت ایلخان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده بر اردو آوردند وخواجه شمس الدین محمد بزهبت بکچار خزاین معتبر در پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت ودر اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا داده تا هلاک شد وچون میداند که بران سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر چاره تدارک نماید باید که شاهزاده واقف باشد وبر آن قضیه سعد الدین برادر زادهٔ مجد الملک واقف بود ودر آن اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد اورا از خزانه داری معزول کردانیده خدمتش بر خیه خاطر در داده ومیکشت اصحاب صاحب اورا بفریفتند وبنزد خواجه شمس الدین محمد آوردند اصورت مکاتبه مجد الملک را باز نمود واین حدیث بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید ومغلول کردانیدند وبریلیغ نافذ کشت که آنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان بتوجیه تکلیف ستانده بود بدو باز دادند علاء الدین عطا ملک معروض پادشاه کردانید که هر نعمتی که مرا بود ارزانی مدت یافته ام از فواضل صدقات حضرت سلطانیست وحالا من بنده بمه دادم فرمان پادشاه میکنم واشارت کرد تا اموال بقیاس را که بدو رد کرده بودند بدو دادند وازان موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امراء بترک مثل سونجاق وارغون مهم مجد الملک را بپرسند ودر اثنای بر عود رسیدار افتاده وامتعه او مقاری از پوست شیر یافتند که بر زعفران وشنجرف سطری چند منقوش برآن نوشته بودند وچون از آن سحر عجایب منکر میباشند از آن خایف شدند ودر بر عقوبرسر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان وقاماتان گفتند که آن نقوش را بآب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد تا شنجه سحر وجادو کرده مجد الملک از این معنی ابا وامتناع نمود حجه میافت که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب در میان متاع او کرده وکمان میبرد که در ضمن آن کید ومکری تعامیده بود فی الجمله کناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان تقبل اورا مانع میشد ومقادن این حال سونجاق جهادش شیخ عبد الرحمن بعیادت رفت وبالعهاکی در سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد وحکم شد تا اورا بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق ونفس نیک خواست که در زما

قدرت خلعت عفو واغماض که بهترین مواهب وبلندترین مراتب فضایل است از ارزانی دارد جمیع مخلصان حقیقی واعوان وانصار وطبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازاء اصطناع احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر جکونه ظهور یافت واو در آن حال جانب حق وخلق می بینی مرعی نداشت امروز که بجزاء افعال سیئه وسزای اعمال ردیه خود گرفتار آمده عقل سلیم وطبع مستقیم کی روا دارد که برحسب حلم مصطفا این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی وبیان عالمی را بدست ظلم وعدوان اوکرفتار کنی فرصت از دست نباید داد ودروی زمین را ساحت خاطر از خبث عقیدت ورجس مکیدت او پاک باید ساخت وعدم جنین شخص بی باک را نوید صبح شادمانی وسرمایهٔ فتوح زندگانی باید شمرد

یکی شربت آب از پی بد سگال * بران عمر هفتاد هشتاد سال ودر آن حال خلق بسیار از مغول و سلطان باتیغ تیز وخنجرهای تیز مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه اعوان صاحب اورا بیرون آوردند ودر یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اجزا واعضاء آن راغب باشند جسدش را پاره پاره کردند وهر عضوی از اعضاء اورا باقلیمی فرستادند از آنجمله سرش را به بغداد فرستاده آویختند نقلست که شخصی زبان اورا از نوک دار وی قد نصب دیدار خرید وبریده بر آتش برد

کرن بان تو دارسی تیغ را باسرت جکار ستی * وپای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بپای مردی سرهنگان بعراق فرستاد بهاء الدین جای در این واقعه گوید

میخواست که او دست رساند بفلک * دستش نرسید لیک دستش برسید واین رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرد

روزی دوسه سود فتنه وپرشدی * جیفه ملک ومال ونوقیو شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی * فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی

جای آدمی زاد که بواسطهٔ حرص وغرض نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد ودر حیز بدنامی ونتیجهٔ ناکامی می اندوزد ودر آن جهان به آتش حرمان وحسرت وشقاوت میسوزد

کرفت که رسیدی به آنچه مطلبی * کرفت که شدی آنجنانکه میباید

هرچه یافت کال از پیش بود نقصان * هرچه داد شد باز جرخ میستاند

وچون مجد الملک بدانچ وجهی کشته کشت سلطان زمام حکومت بغداد را بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطا ملک نهاد وعطا ملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد وبا سلاطین وارباب فرمان اختلاط نفرماید ودر امور دیوانی ومهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال وبدایت استقلال بی وسایل تشفع ودسایل تضرع جندان از عواطف پادشاهانه وعواطف خسروانه مبذول داده وتخفیضی را از دوغراب بکی شمانت اعدا که دمع اجناب از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هرون در قرآن کریم بهنگام کوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی الاعدا، ودیگر غراب هلاکت که نفس بی عوض مالی صعب ترو امری مشکلتر از آن در پیش ندارد وطایفهٔ رسل وعباد از سیل دیاض رضوان وجنان آنند در وقت ملاقات با ابویحیی مقتضی طبیعت بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص دهنده از آن موت نباشد که آن شخص تجنا اورا منع ودر مقابله کند وبنا بر این مقدمه عطا ملک از اعتنای عهد حکومت

وتصدی امر ریاست تواند که اجتناب نماید وچون شغل خطیر سلطنت بر سلطان قرار یافت ودفوس مناصب ووجوه دنانیر باسم ولقب شرقی مزین کشت راه نیابت بسونجاق نوئین تفویض کرده منصب وزارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت ورتق وفتق امور مملکت بر رای رزین وفکر متین او باز گذاشت ودر دولت سلطان وملک از درجه معمور زیادت شد ودر آن وزیر صایب تدبیر بلاد ودیار را بجسن سامی وبرکت اهتمام خود آبادان ومعمور کردانید جهانیان در ظل عدل نوشین وان دار بر طاق نسیان نهادند در ایام محمدی بر قانون عدل احمدی نوشا نوشا تا اذه تر وحرم تریکت الجان از شرب رحیق اعراض سبحی درکامی جام فیض دو میکشید وشیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفت که با سلطان داشت رتبت قرب یافت وفرمان نافذ کشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک از کنار آب آموی تا حدود شام مفوض بکاشکاران او باشد وبحضور ومعرفت نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات میادی وجوه رسانند وهمچنین فرمان داد که ادرارات ورسومات اطبا ومنجمان ویهود ونصاری کدازا اوقاف میداده اند دیگر ندهند وسوای آنچه ایشان میگرفته اند از مال دیوان با تجاعت رسانند ودر تجهیز قوافل حاج وترتیب مونات سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ کشت ومعین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را با دم اما الله شرفا وکرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطا ملک آنرا بسدنه کعبه وخزانه بیت الحرام رسانند وهمچنین فرمان قضا مضا صادر کشت که مواضع اصنام وبتخانها وکنایس را مساجد ومعابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد وارغون ظاهر شد وبعضی حالات دیگر که در اثناء آن اوقات اتفاق افتاد سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مغاوقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت وفراغت خود میدانست واو چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعاء بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم کریان ودل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد وچون بر اردو رسید یکی از خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت اورا بخلعت خاص خویش بیاراست وفرقت بوقا موجب رنجش ارغون کشت ودر این اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن کرسی ومعتقد سلطان بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام وتمشیت دین محمد علیه الصلوة والسلام سعی صادق وعزمی صادق دارد اگر با سلاطین مصر وشام اظهار موافقت واعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود وراه آمد شد تجار وقوافل مفتوح گردد ودر دفع حوادث ورفع نوازل اعداء اظهار محبت ومودت از ایشان استمداد توان نمود وبواسطهٔ اصطلاح ذات البین واستبعاد از نفاد وشین قلوب دیگر حکام که با حکام شریعت غرا عمل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد وچون این سخن متضمن مصلحت ومستلزم رونق وطراوت ملک وملت بود پادشاه عالمپناه شیخ عبد الرحمن را برسالت وسفارت مصر روانه کرد معتبر بد خول سلطان در زمرهٔ ارباب دین وابتهاج بمناهج خطه یقین وازعقب او حاوی علوم عقلی ونقلی

افضل المتأخرین واکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر
عبارات انیقه واستعطافات لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان
نگریسته ایشان را با جوابی مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان بتخصیص
ارغون و بعضی امرا که از مقربان ایشان وعرفان سراچه دل ایشان دوستی پدر رفته بودان و داد و اعتنا
سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان
بر خود بیجان و از این صورت معادات ارغون نسبت بسلطان سمت تضاعف پذیرفت و جمعی از خواص
ارغون که در تهییج فتنه و فساد متفرد بودند علاوه حمایات منازعت شدند و ارغون با آنکه باتفاق
دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بجانبیت او مچلگا داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته
در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاجار
را کوس و علم داد و لشکر فراوان را که در میان مغول از آن قوم بی باک ترتیب یافته بودند تابین او
مرتب کردانید و متهیان تغییر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه
اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد
و خاصان برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت
و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف شده با خود متفق ساخت و الیناق قواعد عهد و میثاق
را به ایمان مغلظه استحکام داد و چون بسپهر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بپادگاه سلطنت
عذری سقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاهی داشت
بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبر و امعان الیناق
را بازدواج دختر خود سلطان کوچک از مرتبه امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت
را از سینه او منقلع کردانید و مقارن این حال ارغون جوجی را بپادگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد
که در زمان ابغا خان مجد الملک والنهاب نامه غضب ایلخان و تراجع کار صاحب دیوان و حدوث مچلکا
داده که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست
او عاریت و بوقت اشارت بی توقف و تأخیر تسلیم نماید اکنون مطمح آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوجی
باین صوب فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف
اعمال ممالک بوده و هر که زر در فتنی منحرج بر جمع و خرج بپرداخته داعیه جنایت که از عهده آن بیرون نیاید
نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوایف از راه غلبه ظن اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ
میکفتند که صاحب دیوان برای استخلاص پدر و برادر خود و بنی عم تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک
خاطر فارغ سازد بقصد وی غزا و بر دارد بخواص و ایناقان در ساخته پادشاه را از شربت جان کزای داد ماند و
مقارن این واقعه اباقا برادرش منکو تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند و این
دو تهمت در خاطر ارغون جای کرفته علاوه اسباب وحشت کشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان
احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که

امهال

امهات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوطات اگر او غایب شود مصالح ملک و
ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسی که قائم مقام او تواند بود و تمشیت امور نظام
تواند نمود نیست او را حکومت نتوان فرستاد و جوجی از این جانب با خوجی مراجعت نمود این معاملت
ضمیمه منافرت ارغون کشت و عداوت او از حد قوت بحیز فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزکار زمان
عطا خویش رجوع کرده علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در واقعه او کوید
یکانه همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شنبه
چهارم ز ذی الحجه رفت سوی جنان دیده فضلا از فراق او خوناب میباشد و روزکار بناخن حسرت
چهره امانی بخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلود سرشک بشست
و از درد دل و سوز درون در آن واقعه هایله کوید کویی من و او دو شمع بودیم بهم
یک شمع بمرد و دیگری میسوزد و پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوکواری بیرون
آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق میبود داشت کسان باقطار آن ولایت فرستاد
تا دست تصرف کماشتکان صاحب سعید را از اسباب و املاک او کوتاه کردانیدند و بنفس خویش متوجه
بغداد کشت و نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را متصرف شد و بعلت
بقایا و سالیانه کذشته مبلغی بر حیث حوالت کرد و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه با طایفه
از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب سرورث را چکونه از دست تصرف
سلطان احمد بیرون کند و چون زمام ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات است
همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته کماشت و در خلال این احوال منهیان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر
خراسان خواجه وجیه الدین الزنکی الغزنوی مدتی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال
آن ولایت هرسال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب
و مفتریات عرق قوت طامعه ارغون در حرکت آمد و براخذ و کید و مؤاخذه خواجه مشار الیه فرمان
داده محصل شدید و عنیف بروی کماشت و خواجه وجیه الدین زنکی که نفس نفیس او چون ترکیب
آسمان از عیب مصون بود و مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون در دست در روغ و ثوقه صبور و
تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و طریق استغاثت و تردد و آمد شد مسدود
کردانید و التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد
از او کرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت و تشریف داده
بکار ماحیای باز دیگر راتق و فاتق امور مملکت خراسان ساخت **ذکر مخالفت و عقده شاه
زاده قنقورتای و بیاسا رسیدن او بفرمان پادشاه بانحس** سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و
ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان به ییلاق
بالاطاق آمد و نیت قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال
عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان

بر کیرند و زمام حکومت اقتدار او بکشند و بدین عزم در اذلک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر
وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان در مسموع پادشاه اسلام کشت و در اثنای آن قنقورتای چریک
تامی را باتفسوتات نوم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی کرده مقضی المرام بازکردانید و
چون پادشاه بر این راز واقف شد کمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا بدآموز
را کرفته در موقف جواب و سؤال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد التفحص و تفتیش مجرمان بکناه
اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و جنایت بر قنقورتای کذبت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی دو
درست کشت بموجب فرمان پشت او را مانند دوی طره دلبران در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند
و سبب تغییر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید
قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض
رایت اسلام و اعلان کلمه کفر با آنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند
و بعد از ظهور این حال و شعور بر این احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مواد اخلاص لشکر مغول
و سرداران سپاه تاتار منقطع کشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم
آمد و بحقیقت شیمه غدر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت بملازمت و باز امرا مغول سرایت کرده
چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست **ذکر طغیان ارغون
خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان** چون عرض
سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی با پایه سریر اعلی فرستاده التماس نمود تا ممالک عراق و فارس که
اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و کفت که چون سریر دولت بدر نامدار ما اتفاقا
و استحقاقا مستند و متکا سلطان را بشاید هر آینه ما را نیز طرفی میباید که حاصل آن با مصالح که در ظل
رایت ما مجتمعند صرف نموده آید اکر التماس ما باجابت مقرون کردد میان آقا و اینی طریق مصادقت
و متابعت سلوک مانده و الا خیال داسان و بر کذر و مجادلت و مداهنت را نزدیک که بعد الیوم در
موضع سیر مملکت مجاز پاس سلطنت مانعت زین باشد و تاج ترک قباجش و دل نهاده بترک
سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود جواب فرمود که موروث اصلی و ملک مالوف ارغون
خطه خراسانست و ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته
ایم اکر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای عالم
آرای ما که بیکدره ز نورش آفتاب صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اکر
عیاذا بالله طریق غوایت سلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی که
شرعا و عرفا مرسوم است بکلی سترد فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر ظفر قرین
متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و کردن بسته بدرکاه عالمپناه آورند و ایلچی باز کشته فرا ناصر احمد
آنکه انتسابی به امیر ارغون داشتند مؤاخذت فرمود و تواجیان بهرام صولت بیغما در فرستاد تا غایب شاه نادم
مثل طغاجار و طوغلادای و جوجی و غیرهم را کرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون عاشق از یاعده افتاد

و ننادک کار مانند آستین از دست در کذشت و در این اثنا ایکچاق و جمعی از شاهزادکان و امرا که شیفته دولت
سلطان احمد خایف بودند کریخته راه خراسان پیش کرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات چریک
از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نمود و بر اندک فرصتی جیقان سپاه دور و نزدیک بپایه عالیات
مجتمع شدند که دیده کردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده کشت سلطان
احمد الیناق که صف داری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق بدو میداشت
با شاهزاده هلاکو و یاسار اغول و پانزده هزار سوار جرار منغلای کردانید و ایشان به ورامین رسیده
سیصد خانه وار مردم را که در آن سرزمین بودند و تعلق به ارغون میداشتند غارت و تاراج کردند
چون ارغون بعدم معاودت ایلچیان مکنون ضمیر سلطان آگاه کشت و متعاقب وصول او در سوی کنقچاق
رسیده از کرفتاری امرا بغداد اعلام داد داد انت کار از لب خشک ودیده تر بکذشت
لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول کشت و مسرعان باطراف و جوانب
فرستاده پیغام داد که ابناء اجناد از بیرونها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان
اقتضای فرصت و انتظار نمیکند و چون تجمع و اطراف نزیشان بدرگاه فراهم آمدند جمعا نامراو
چادرها در مقدمه روان کرد و خود در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقول قتلمان و مجهان
در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار نفر دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون
این خبر بارغون رسید که الیناق در ری به ایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و
سوکندان بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش نهم هیچ مهم دیگر پیش ندارم و بر سبیل تعجیل روی
بجانب ری نهاد هر روز منزل یکی میساخت و شب و روز راه میتاخت در حالی که جوشان ارغون و
الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در کردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرا معصفر
ماننده لاله زار در نظر بیننده نمود ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرد در پیش سر آفتاب
هرچند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت شاهزاده
مانند شیر غرین از یمین بر یسار و از یسار بر یمین میتاخت و بهر صدمه سرها چون کوی در میان میدان می
انداخت فرو بسته در آن غوغای ترکان ز بانک تای ترکی نای ترکان
برک سروران سر بریخ زمین جیب آسمان دامن دریده بر آن کار لشکر سلطان جوانغار ارغون را
از جای برداشت و جوانغار او برانغار الیناق در هم شکست و لشکر با هم در آمیخته قتلی شنیع روی نمود
و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه
شتافت و خواست که با لشکر فراوان پیوسته کار محاربه از سر کیرد و عددی که با او بودند بسید
فرسید بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانه مغرب کرد لشکر فراوان در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند
و در راه جانبه برامی ایشان بودیسلک و تاراج معرکه دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و
حوالی آن زدند و ارغون بر تعجیل تمام ساند دو در سرفت جنانچه هنکام نزول بجال آتش یغش بنود

ودر راه از خدمت سلطان ایلچی رسید پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت
جولان نماید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند بپایه‌گاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش
داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقریب مشدود گرداند
و بنیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه اعتاب شود و معارضهٔ توهمات و ملاحظهٔ خطرات را بر طاق
نسیان نهد چون از این جنس کلمات روی آورد و بسمع ارغون رسید او قتلغشاه نویان و لکزی گورکان
را بحضرت فرستاد تا بمانند هم از آن نوع در جواب بجای آرند و تمهید بساط معذرت نمایند آنجا مرد و امید
بموجب فرموده بپایه‌گاه فلک اشتباه رسیدن ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان از تفرقی
جمع و قلت لشکر و کثرت استعداد شاهزاده حکایت کرد و گفت که اکنون تدارک مهم ارغون در این
اوقات مهمل ماند لشکر فراوان بر وی متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که
مهمات نازک توقف برنگیرد و صورت ملکی تاخیر نپذیرد   اندیشهٔ صاحب شهنشاه
در کرم روی چو تیغ باشد   دریاب که والعیاذ بالله کو فوت شود دریغ باشد   و سلطان از تاشیانچی
غنان باده فرمان لشکر   سواران گردافکن شیرگیر   خروشان با جوشن و تیغ و تیر در حرکت
آمد و هر ولایتی که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب
می‌آوردند خصوص در دامغان که سنعذبهم مرتین را اهالی آن خواندند و هر آنچه از نوبت اول باز پس
مانده بود بر بودند چاکران آن را بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان در جمع آن
مصلحت بصاحب دیوان فرمود چه نقش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال این حرکت
منع نتوان کرد که دل شکسته شوند   نباید دل شکسته کاری بدست   این رای ناصواب بر صاحب
دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بنعال اعجامیه و چون ارغون گریزان شد تا منتهی
که چند روزی از حادث زمان در دامغان امان ماند و بعد از استشار و استخاره متوجه قلعهٔ کلات
شد و الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او روان گشت چه آنحضرت سلطان متقبل شده بود
که من ارغون را دست بسته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص و معتمدان و اتباع
بقلعه بر آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته روزگار دست اقتدارش بر تافته
بر تافت دست مرا روزگار دست   تا تیغ بر رسد به سر زلف یار دست   و در آن اوان بسمع شاهزاده رسید
که لکزی گورکان و هندوی بیتکچی با زمانهٔ پادشاه اند و بقصد اردوی طغان خاتون که محبوب ترین
خواتین او بود اتفاق نموده از استماع این خبر ارغون عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه
قضای حال شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقات
حرمت او واجب دانست و اسپی خنگ کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع
سخنان در میان آوردند الیناق در شیوهٔ نصیحت و سلوک بر سبیل بر جادهٔ مطاوعت فصلی مشبع
بزبان آورد و شاهزاده چون نوازش بلا منظری دید و امرا و لشکر را ماند دید اسباب فرج و خوش
دلی متفرق یافت بحکم تسلیم و بدون از توکل بناصحیت یافت و با الیناق از قلعه فرود آمد و در

او

اردوان شد در خرجان برادر روی همایون بوست و ملازمان او را از جانب پیاده آوردند و سلطان
که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و تاب حسن آفتاب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام
فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میان دو آفتاب
موقوف گردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت
زندگانی و متع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید از عارض سمن سیمای
شاهزاده عرق چکان گشت و خاموش که در داد و ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی بر حالت
وی در او آمد تا الحفظه بسایهٔ چتر خود تابش آفتاب حادث را از گلبرگ سیراب ساید و برادر خویش
باز داد و بعد از ساعتی طغان خاتون را بپایه‌گاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم
و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود بدام آورده بود
خادمان از خرگاه بیرون آمد و در حال الیناق در رود و بحاجت داد تا خبر اشتعال فرمود و چون بخرگاه معالی
مدار ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادر زاده صفحات رخسار لعل فام را بلآلی
و دو داشت موضع کردند و زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقا
خان بارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی معهود تعیین رفته ارغون با خاتون خود طغان با خاطری
آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نماید
روز دیگر که خورشید جمشید وار پای بر این تخت مینایی نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی
خان که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق سان داد مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته
ارغون را بیاسا رساند و از کمال خفت و طیش ترک مملکت و جند و جیش گفته بهوس عشرت و عیش
روان شد در سر خیال دل آرام و فارغ از شعبدهٔ ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بنظام
برادرش با شاهزادگان و امرا قرار مشورت گردانیده گفت احمد ارون چنگیزخان را مبدل
ساخته است خواهد گردانید و سلطان را تا بر تسلیم صاحب دیوان مقدم و مکرم داشت مردم دستور
هنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست بدهد سعی در خون خود نموده باشد و در این جهان و در
آن جهان معذور و مشکور باشد اکنون مصلحت جویان والوس آنست که شاهزاده هلاجو را بجای
و احمد را از سریر سلطانی بر داریم و این امر عظیم با اطلاع ارغون تمشیت بباید تا مامت را اندیشه
بوقا مستحسن نمود و مقرر کردند که چون روزگار شاه دل آگاه کاران سیاه و تاریک کرد این عزیمت
با امضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند
چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا در خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی
فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از دیدن وحشت مضطرب
بیخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه
بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر کرد که خانیت
هلاجو را وسیلهٔ اطلاق شاهزاده و عروج او بذروهٔ سلطنت ساخته‌ایم اکنون محل تاخیر و توقف

نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او را که لایعقل
مانکر دو دون کار غافل در بستر خواب خفته بود امیر علی تمغاجی از ملازمان بوقا در دفع و سر
از بدن جدا کرد فزع روز اکبر در آن شب مشاهده رفت و خروش و زلزال در منازل امرا و اکثر خواص
سلطان کشته شدند و یکی از آنجمله بر اهل ظلام تسلک جسته بر مرکب فرار سوار شد و مانند باد در
احمد روان شد سلطان چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص بدو رسید و از خلاص ارغون و
حادثهٔ شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان از این خبر موحش مضطرب
و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد امرا و سرداران
که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم
رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد
کینه بپرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب
درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بر نعمت حیات و دولت و فر اعادت
سلطنت زبان بگشادند   چه خوش باشد که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری
و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون بود جهت آنکه سواری فرستاد تا لشکر فراوان راه سلطان را
نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که قونچیان تیغ از میغ روح کوکان احمد دریغ
ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان احمد در آن چند نهضت فرمود سلطان چون براردوی مادر
رسید از حادثهٔ روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با برکت اولی
جانست که در همین موضع توقف کنی و امرا را که ملازم اند با خود متفق و موافق گردانی تا از در حجب
غیب چه روی نماید و در آن ولا کیفیت واقعه برهم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بر حسب غلبهٔ
ظن و اختلاف عقاید در بیدار نهضت هر کس سخنی میگفت روز دیگر چون ذهاب تباشیر صبح صادق
از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند آینه چینی بمصقلهٔ لمعان بر دود فراتقای و
سنکور نویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بر ترتیب لشکر و
ترتیب اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت که ما ارغون را گرفته سپردیم و آمدیم
تا الاغ و آذوقی مرتب سازیم شخصی از امرا بیرون خرگاه نشسته بود آواز بر کشید که صورت واقعه بدین
وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ مطاوعت را بناخن عذر و
انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام اهل و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوب است او را
باید نمود چون حجاب گمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمدند
راه دخول و خروج بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم فراوان غارت کنان در رسیدند
رسیدن همان بود و خرد را بر لشکر زدن همان و آن چهار مستوران برس آهو چشمان ختن و حور وشان
مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس از ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و
سیم و ثیاب و امتعه که در اردو بود بر بودند و قوتی بیچاره از گوش و گردن حمار و موزها از پای

بیرون

بیرون کردند و از ناپاکی و بی باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسا مغول آنست که در حرم
و حرم خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و با ایشان متعرض نرسانند اما شیاطین
قراوناس که نسناس بر اجتماع رجحان داشت چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بر احوال
هیچکس منزجر نمیشدند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح و نایرهٔ استظهار داشت بارسید سوار عنان
فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله   زهی سپاه انجمن شد بدو
یکی لشکر کشن پرخاشجوی   و چون فرهب بقصد رسید فراتقای و سنکور با لشکر فراوان سلطان را بسته
بمعسکر خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن زمان چنان بود که چون نظر
ایشان بر دشمن مغلوب میافتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مویونیا میراندند حالی که سلطان
احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مویونیا گفت و هم آنجا کاسه داشتند امیر نامور را صبح
امیرکت   در مصنفات متقدمین و مولفات متأخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور
نیست   چنین عجایب حالی بسالهای دوران   نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید   و چون ارغون
از تادیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب شده بود و برای العین مشاهده کرده که برادر
افضال سلطان چه حزیمت گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرد تا ایشان پشت سلطان
احمد را بقصاص پدر بشکستند   سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای   گفتار در

جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بر مسند جهانبانی

چون خاطر ارغون از جانب
سلطان احمد فراغت یافت قبل از آنکه خیالات فاسد در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه
از خواتین و شاهزادگان و امرا که در اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و
ستمائه بر تخت خانیت مستعلی شده افسر خسروی و تخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه
او خرم و خوش بود و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت
رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلورفام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر
گردانیدند   بصحن باغ بخت زیر سرو بن منشین   به پیش خویش بخواه سرو قد نشان و مدت
بکاه آنانا من و شیت و دف در صحن فرح و سرود   کهی بربط زدند و گاه طنبور
کهی شان بدند و گاه مخمور   جهان بی غم بنا شد گاه و بیگاه   دران کشور شود انده به یکماه
کهی آهو رمانیدند از کوه   کهی دل را رهانیدند از اندوه   و چند از جشن و سور باز پرداخته ارغون
خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و یرلیغ کشورکشایی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مخصوص
ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و حسم مواد مخافت مشعر با شاعهٔ آثار معدلت و مخبر به
افاضهٔ رشحات نصفت و مرحمت و طایفه را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشتهٔ
حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ
گردانید و در سوم رجب سال مذکور را تجدید ترتیب کرده و فرمود تا حیتان زر بسا او ریختند
که در آن میان ناپدید گشت و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون

هنوز کار سلطنت انتظامی نیافته بود امیر قربلغای در توقف افتاد و در وقت جلوس ارغون شاه
زادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر بودند و بعضی از ایشان چنانچه
در میدان شهرت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب
اختلاف هوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سایر و چون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب
زینت یافته بود آقا و ایلچیان فرستاده پیغامها لطف آمیز داد و از برای هلاجو چیزی که فرستاید
همای وش و خورشید عالم آرای داشت ارسال نمود و مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت
مندرج کرده باید که چون ما بدین موضع رسید پر خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا
میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت
مدعیان پیراسته باید کرد و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود و ما از اغتنام این
امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخاطر خطیر وسواس شیطانی و هواجس
نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد و باید که بی توقف قدم رغبت در راه نهاده
با اعتضاد یکدیگر در تشیید یاسای بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید جواب
گفت که مرا با ارغون هیچ منازعه نیست اما برادر دوست و متوجه قطری از اقطار ولایات عراق
گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان با سندهای شاهزادگان و بیا
فرستاد و ایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس و کالبد
و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرا نامدار با لشکر
جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت
مخالفت اندیشه مند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده برادروی ارغون پیوستند و بانواع لطف
و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان — بداد دادن سوگند خورد
برون سید و شب لاجورد که بعد از امکان آقا و ایشان را شمول عواطف و عوارف داده و دقیقه از دقایق
شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته ملک
جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و کیخاتو را بولایت روم فرستاد و ممالک
خراسان و مازندران را بفرزند خویش غازان سعید داد و امیر نوروز پسر ارغون آقا ملازم او گردانید

ذکر حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بعز دولت سرمدی یعنی جنت مخلد
چون النایق و بعضی از مقربان و خواص سلطان بتیغ سیاست
و قهر ارغون کشته شدند و بیت السیف راه گریز در پیش گرفتند و جناب صاحب دیوان متوجه عراق
گشت و بآن دیار رسیده اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبات نکبت و شیم
دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و
صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف کرده مهمان باطراف فرستاد تا جزها تحقیق نماید و بخاطر
میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا عازم بلاد هندستان شود باز

از قهر و صولت مغول اندیشیده باخود گفت که نفس خویش را از آب دریا بساحل نجات انداختن
و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک و بحار گذاشتن پسندیده عقل و نظر
صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم ملعقان صبح صادق شیب سحاب
شباب را منهزم گردانیده باشد و بنی عمر عقد شصت گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفایی که عادت او است
آغاز کند اسباب تدبیر و ازادت رای متین بجا نیاید مصلحت در آنست که دست در دامن توکل
زده و بحبل متین اعتصام تمسک نموده متوجه بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه
رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد
رشک بوی و ذخیره شید نموده در ربیع و لا باری چند تن خلق را از عقاب و عقاب خلاص داده
باشم و کلمه شریفه وَ اُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانیده بصوب اردو
توجه نمود و در راه تمادا ایلچی و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت
صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب یکدیگر رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان
میگوید که چون حق تعالی جای پدر مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورده و تاج و تخت بمن ارزانی
داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام و که درین وقت هیچکس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت
مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه بدو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و
تاکید معاقد عاطفت و صاحب دیوان ساکن و مطمئن شده از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد
و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلث و
ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر روز بدیدار
یکدیگر خرمی و بشاشت مینمودند و روز دیگر بوقا او را با پایزه سر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان را
بنواخت و منصب وزارت مقرر داشت تا باتفاق بوقا به تمشیت امور و مصالح جمهور قیام نماید و صاحب
سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانیده زبان بدوام دولت روز افزون بگشاد و بنا
خود دولت فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت
پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او ساعی شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان
کار بزرگ و نهی بپا نشد و چون متمکن گردد تا این جوت امرا ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از
یکهفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را با نقیاد او
ملامتها کرده گفت کسی که درباره پدر نیکوی پادشاه بداندیشد و او را با وجود سوابق تربیت زهر در طعام
نکو بندد کی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و فنای صاحب دیوان شد
اندیشه موافق و مخلص شفیق ملازم تعادی شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت
لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آوردند و امرا یرغو فرمودند که دستها
او بسم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک بر آمد که در اوراق خلایق جرا در می بندند و صاحب دیوان
در جواب یرغوجیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را

صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت جسد نماد بری
نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده با تقدیر حی قدیر تقرب و تدبیر نافع
نه افتد باحکم قضا دم نتوان زد و چون مهلت ایام صاحب بسر آمده بود فرمان نافذ شد که بنیاد فضایل
و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رودخانه امر جلاد مهر صاحب
سعید را بسیاستگاه حاضر آوردند از دیده اختر خون شفق میبارید و عطارد دفتر کیان و زهره گیسو گشان
می سرایید — تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن که ملائک بدعا از داعیه نیلوفری و صاحب چون دانست
که استخلاص ممکن نیست و تا جان در معرض تلف نیاید باقیست جهت التماس نمود تا لحظه او را امان
دادند هم آنجا غسلی بر آورده بر مصحف مجید که همراه داشت تفال نمود بر وصیت نامه بفرزندان در سلک
تحریر در آورد و این رقعه بر اکابر تبریز نوشت که چون تفال قرآن کردم این آیه بر آمد که اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا
رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِکَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ
تُوعَدُونَ باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مراد از او دریغ نداشت
هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این منهج بود بمولانا محی الدین و مولانا افضل
الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال
نمیکرد بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق کرده روانه شدیم و چون از کتابت فارغ
شد در مقام تسلیم بر زبان راند — هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و زمان دیگر روز دوشنبه
چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه
صاحب دیوان گوید — از ذقن شمس از شفق خون بچکید • مه روی بکند و زهره گیسو ببرید •
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان
تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود کاشتکان دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس
خیرات او را منهدم گردانیدند اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستان
معالی بودند از پای در آوردند و بران بی گناهان ترحم نکردند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی گذشت
اردوقیا حاکم بغداد خواجه هرون ولد صاحب سعید را بتهمت آنکه با مجد الدین اثیر که بر وی تقرب میکرد
که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل
معلم قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات سعایت
ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد
سروران آفاق بود متغیر شد او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بجانب
و مقربان پادشاه عزایم نامها نوشت از آنجمله در مطلع مکتوبی که بطوغان [illegible] اصدار کرده بود
در تضرع و تشفع بالتماس این بیت در آورده — بود جانا غم هجران شهریار در محنت
رحم کن بر من دلخسته که یار این بار است و عاقبت او نیز بتیغ قهر و سیاست کشته گشت مرقد صاحب و
اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است **ذکر احوال سعد الدوله یهودی و سرهنگی چمن دولت او تا**

انقضا چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود سعد الدوله قبل از عروج و استعلا
بمعارج رفعت و سروری در زمره اطبا ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود
متطببان که با او در ملت شریک بودند از نهایت فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند سعد الدوله با آنکه در
انعامات و صدقات ایلخانی با ما سهیم است در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت
مرعی میدارد و با ما در امن فراغت کشیده ما لیلاً و نهاراً با عبودیت بارگاه اشتغال می نماییم این
تمیمه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و از وقت ملازمت شخصی
سلاطین و اصحاب خدمت و منادمت بلکیات و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله
بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب دانا لغات مختلفه شده بود و در تحقیق حوادث ایام سود و
زیانها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاع کامل کرده و بحسب اتفاق ارغون را در بسیاری ملازمت
او عارضه روی نمود و سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان کاهی از او
حکایات میپرسید و وی بروفق مزاج جوابها میگفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون به
اکتساب اموال و محافظت آن میلان تمام دارد در صورت ائتلاف و اسراف نواب اردوقیا در بغداد و
اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تفصیل عمال بعبارات فریبا لعهدتهم معروض داشت و برهان قاطع
ثابت گردانید که تمامت اعمال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اردوقیا راجع است و خانهای ایشان از نقود
و جواهر نفیس مالامال و خزانه خاص را معنی کلمه مالامال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اردوقیا
تقریر کرده گفت که از تعدی و اسراف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امام ربطه بی رابطه
است عافیت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند
کبریت احمر بل رواج کار هستند در کم و کاست افتاده و همچنین از کاشتکان اردوقیا که در کوفه و عزان
بلده بجا بودند املاک را تمام میخوردند فضول برداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله
در مصاحبت اردوقیا و بیان سکورچی ببغداد رود و باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات نقود
کهن مفروغ گرداند و ایشان در اواخر شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بدار السلام رفتند و تحصیل
مال آغاز نهادند و اردوقیا اگرچه حکایت متضمن تعویق میگفت و بنوعی از معاذیر تمسک بجهت سعد
الدوله و امرا یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان مدخل نماید سعد الدوله در اندک زمانی
بقایا کهن و استخراجات نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین بخزانه حاصل کرد که کوه در مقابل
رزانت آن سنگ حیرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بی قیاس معروض
داشته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق بدو داده
غلبها خاص حشمش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و سعد
الدوله بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته از استیلای اصول [illegible] و استکشاف در ربیع سواد
ذلک که منفعت کرت اولی بود محسوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در قشلاق النک که حالا آن موضع
را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شد خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر

کفایت و درایت او مشاهده کشت و ارذو قیاد در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی شنیع ایراد کرده
کفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده
محاسبات باسبق مفروغ کرداند اکر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط کردد معموری خزاین و
تنظیم امور جنود را حدی در اندیشه ایلخان ارغون قیا ما در این قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار
توقیان ما رد و قیا و جوشی بامارت متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان نیز بی
استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی
استئذان غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و مناصب
او باوج ثریا رسید در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم کرداند مدینة السلام را
برادر خود فخر الدوله که در جبلت مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض
کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه را ببرادر دیکر خود که شعر از شیص باز نشناخت مفوض کرداند و ملک
آذربایجان برلبید ابن ابی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله نهاد
و اکرچه شاهزادکان یعنی غازان و کیخاتو در ولایت خراسان و روم بودند بی آن دو طرف را بدو نظراز
جمال امر باد ادی و چون ستاره تدبیر او بهدف و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب
عوام امم را به اطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و
ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرا و امضاء
ادرارات و فتح ابواب البر رغبتی صادق فرا نمود و احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی بر اقتضات
شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و ایناقان سخن نواب محکمه شرع مطهر دیکر نا کرده در استخلاص
حق مستحقان و اعانت و استغاثه فرو ماندکان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و اینچو و دیوان
رعایا را بعلت علوفه و الاغ متعرض نشوند و بی تکلف در عهد او مشارب ادرارات و صدقات از
شوایب کدورات مصفی شد و مفسدان و متعدیان در زوایای ناکامی و حرمان قرار کرفتند شعرا عرب
و عجم و افاضل و بلغاء عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون کردانیدند و بمنایح و عطایا
محظوظ شدند و اکرچند او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة والسلم و تاکید قواعد عدل و انصاف
بالغه مینمود اما اصنا متنفر و رمت میبود تا خورشید ایام سلک بیضا با کمال حذاقت و مکیدت
بینما به و شمع عالم افروز شریعت غرا را به سر آستین قهر و قرب و ثن و برنشاند هیهات هیهات
هران شمعی که ایزد بر فروزد   هر انکس پف کند ریشش بسوزد   مرتبه سعد الدوله روز بروز
در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد کویند که روزی ارغون در خلوتی به
ملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قوجال در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای
دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن کشاده او را بیان تزلزل ادب باز خواست نمود سعد
الدوله در جواب کفت که باعث بر این حرکت عزوجع المفاصل امری دیکر نیست و تجاوز از فرمود
پادشاه روی زمین خلاف رای متین ما ایلخان بحکم وکل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر نتا را

باه واری

باه واری قبول فرمود تمامت امرا و نوینان برو فعه مملکت چون نقش زبادامی بلاجسم و ظلی بحاصل
میشوند القصه نخوت و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نموده و بدو لسان
قوم یهود نادهم الله تنکیلا وکان علیهم من الساخط کیلا تنکیلا وکفی بالله وکیلا استیلا و
استعلا آغاز نهادند و به استهزا و استهانه اسلامیان زبان بکشاد و آن بد دولت چند نوبت برای
ارغون عرضه داشت که نبوت از چنکیزخان بطریق وراثت بوی رسیده و بدیهه عقل معلوم است که تمهید
قواعد ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد میسر میبود و مصداق این مقال
انکه محمد صلوات الله علیه اضداد و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریض میفرمود و در یکروز
قریب هزار نفر را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر ببریدند تا قهرا قسرا دیکران قلاده مطاوعت
بر رقبه اسلام نهادند ایلخان نیز اکر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر
صفحات روزکار یادکار کذارد ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات
از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان از آمد شد به
اردو مانع آیند و سعد الدوله بد دولت با ارغون معروض کرد که کعبه را معبد اصنام سازند و اهل اسلام
را تکلیف کنند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان کرایند و سعد الدوله بدین اندیشه مراسلات
باعراب یهود پیشه شعار ساخت و آنجماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا
بساتین دار السلم را افکنده و بترتیب سفن مشغول شدند و در اثنا عجب کحال که هم کیش آن بدکیش
بود فرمود که بخراسان رود و دویست نفر از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان ذکر کرده بود از صفحه
معموره حیات بقلمک مطموره ممات رساند و همچنین نامهای هفتاد نفر از ائمه برکوار را که در شیراز
متوطن بودند نوشته نزد شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بر دارد کویند که ارغون در مبادی
جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنا طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده
کفت قتل چندین حیوان بیکناه جهت اندک لذتی از قساوت قلوب و رذایل اخلاق ذمیمه مینماید بود
و سعد الدوله چون شیر و روز بر شد پیوسته در محفل و تجمیل مستبشع و تزیین مستنکره اشتغال
مینمود و میکفت که کلفا دولت را با اعیان و ارادن خارا انکار بدیهات و مشارب تادیب را از مادون
محذورات متنفی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب
سهوی و خطایی چون غمزه خوبان ختن حریص کشت هر آینه غالبت جلیس السوء و مصاحب اشرار
مین نتیجه دهد قال بعض الحکما، تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع مات لا
ندری شامت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزکار او کشت چنانچه تفصیل آن
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات بوقا و تیج کردن**
ارغون خان افنا او را تا بابقا چون ارغون تبعی بوقا بر تخت فرمان دهی متمکن کشت بوقا از کنار آب
آمویه تا کنار مصر که قریب هزار فرسخ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و بموجب فرمان چنکیزخان
ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه کناه بر دلش از نکاب نماید در یرغو جز پادشاه عزاو

بزرسد و بی آل تمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع
و متبع باشد القصه از رسوم سلطنت جز نامی برای ارغون   لطف سوی عالم خاک از نظر کشته
و زبده عود ساند و روز ذوق حوز کند اکر اعظم ات حقیقت غایت دیا که بین خاصیتن خاک زدکند
جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بدرکاه یایت و اسم کتابت متوجه دیکاه
بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رایی رزین و فکری متین داشت و در ضبط
مهام و تنفید احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت بغایت سعی بسیار کرد کویا ن در
افواه و السنه سائر و دائر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در پهلو نیز شفقت و محبت نکو نیست
کربجاهد سیاست فوکند دیده باز آشیان حمام   مسالک ممالک را به شفاعت کلاه فرغ خبیث
از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت   و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه
مینمود که روزی یکی از ساربانان اسطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت و بر مستمع ظلمی که اصل
اسواق را میباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد فوت غضبی خربنده بیان داشت که
مشتی چند بر بازاری زد و بازاری بافریاد زاری بدرکاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون
خرکاه بدو نیم زدند و با حاضران کفت که اکر امثال چنین کسان را بمجرمات خاد را فعال مواخذت
نرود دیکران که در صدد عطا جرامی باشند کستاخ مهادشوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط
و خبط شایع کردد و دست تدبیران دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان ممنت بقا و مکنت
ارتقا بدرجه سلطنت از معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بیرون اسم خانیت آنچه از
لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جریات بدولت فراهب
اسباب فراغ خاتونین نیز برای دور بین او باز کذاشت و بوقا بر این منوال به استبداد و استعلا
در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط کردانید لاجرم آتش
خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولی است در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام ذلت آمیزی و
فتنه انکیزی آمدند و باوجود عنایت ایلخانی کرا با ما می آن بود که دم از فسد و مخالفت بوقا زنند
و بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر بکریبان بردهخون حکو مجتوی در دند و مترصد وقت و منتهز
فرصت میبودند تا آن زمان که جمال خبث یا فتند و سیداء نفاری که میان پادشاه و امیر بوقا
بدید آمد قضیه اینجو فارس بود تفصیل این اجمال انکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات
شیراز بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا ملازمت شاهزاده ارغون میمود و
چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک عمن جدا و قاضی القضات
شرف الدین بوده که از دختر عضد الدوله دیلمی بوراثت بوی رسیده و اتابک ابی بکر در زمان خویش
همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی
وجوه و فرامین سلاطین سجل بسجلات قضات مرقوم بشهادات بعضی از شاهیر ملک باز نمود و کفت
اکر حکم یرلیغ به استرداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون اباقا خان یرلیغ داد که

سید

سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم را به فیصل رساند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را
در معرض تعذیب و شکنجه و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک بانفاق دیکر باسقاقان جهت
رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید
مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت استوار کرد و چون نوبت حکومت به ارغون رسید حکم فرمود که اعیان
فارس املاک موروث سید فخر الدین را بدو کذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را که در آن ولا
ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف استخراج املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود
بوقا ایشان را حامی شده کفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاه است سبب این همه کفت
و شنید و تحصیل حاصل و سیورغتار اشراف و اعیان بحصل جیست و چون ایلخان به تخفیص و تسمیه و تخصیص
آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندیده و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین
دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شرعیه را در ممالک طغاجار بنطع رساند و سید فخر الدین
در مرافقت جول قتلق و لدار غون آقا بشیراز رفت و چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب
دعوی سید مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و غیر
ذلک از اعمال فارس مفروز کردانیدند و برجماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف
داشتند از محصولات که داشته دعاوی رفت و آغا نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بقطع رساند
و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر ما فی جنین میبودند در حرکت
آمدند و سرجرقمن مغایا نین بن قاطوغان برادر قای شحنه قهستان بودغایق درزمره ایناقان خاص
که در مکر و حیله و تدبیر قدم بر قدم مغیره ابن شعبه و عمرو بن عاص داشت و با آن خصایل در شیوع
بلاغت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین اورا جهت
دعوی املاک بدیوان حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد و بخنان کستاخانه میکفت و
حکم شد که خدمتش را بهفتاد چوب بیاسا تادیب کنند او و جماعت که بر القا آن بلیه از خود دفع کنند
لاجرم روی بامرا آورده کفت ثبات دولت روز افزون را اکر هر امیری بیک چوب مساعدت
فرماید چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفتاد زیادت بود مجموع متبسم شدند و طوغان
سید فخر الدین شد این بیت بر زبان آورد   اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم
غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخن دانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا جهت
یاساخون ده بود و پیشتران دیکرا مرا با او معادات میورزیدند ملخص سخن انکه بوقا در عین رفعت و
حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قجوق بال و طولدای و سلطان ایاجی و طوغان و جوشی و
اردو قیا مینکریست و آنجماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده میشدند و طوغان در اوقات خلوت
بسمع پادشاه میرسانید که بوقا برعکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادکان
و بیشترامرا او را بالطبع مطیع و منتبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختفی بباید
انکاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد و برخاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که احدا او را

شفق دولت و محرم سلطنت معتبر و ثابت رسالت و سفارت نزد شاه‌زاده فرهاد و با وی خیانت کرده
کار وی چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت و امرا و خزاین و عساکر را محصور
داد و به وقتی که در دار و دو می‌آید حالی کرد پس از کثرت ملازمان او و صقاصقا از ازدحام می‌یافت و
چون مراجعت سپاهی به سمت قاقاصقصقا این اکرچه من و جمی از دوی حرم رسیده ایلخان می‌
اما کامی برجسته و حسد حل میکرد و چون اروق برادر بوقا در بغداد به نیابت پادشاهان زندگانی
میکرد و بر ایلخان ارغون خان زیادت التفاتی میشد مال در حوالی بخزانه می‌فرستاد پادشاهان
سعدالدوله را در مرافقت اردو قیا به بغداد فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و سعدالدین
مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد استحصال نموده به خزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان
کرد اروق هر سال این مبلغ از میان میبرده و بار دیگر پادشاه سعدالدوله را در و قیا و ملک
شرف الدین را به بغداد فرستاد اروق را از حکومت عزل کرد اینان را طرف قطعاجار صدرالدین
زنجانی که نایب او بود به واسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایا اموال قارمه‌سیمی و جنایت آغاز
نهاد و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه با استقلال است چه بی فرمان خان و مشورت کارها امرا
میسازد و اموال مملکت برون از اراده خود خرج میکند و کار بجایی رسید که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه
به تبریز میرود تا آل تمغاء بوقا باو نیست ملتفت امر ملی تعاجی میکردد و چون امثال این سخنان بسمع
ارغون رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایات
خشونت‌انگیز کفتند و پادشاه آن امیر را با نواخت نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شده بتعاقب
این قضیه صدر جهان تومان برحسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند
و حدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده بماند و جمع المفاسل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت
تمارض بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقات او در قرن بسیار شد و کماشتگان او از اعمال
معزول باشند و بوقا چون دید که پادشاه با وی تغیرات شده اعمال فراوان در باخت و وظایف نان ارباب
در مخالفت ارغون با خود متفق گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات بود داشت ایلچی نزد
او فرستاده پیغام داد که ارغون بجهت بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم
میزنند بر من ترجیح نموده و بحمدالله و منه که تو از اروق هلاکو خان بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوصی
اکر تخت قبول فرمایی عرصه مملکت را از شوایب شان عان مصفی گردانم زیرا که درین امر چون کشتن آن
اما با من متفق اند شاه‌زاده جوشکاب که جهری چنین شنید انکشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت
که مکر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و را میفریبد پادشاه بوالهوس شده است که امثال
این کلمات بزبان می‌آورد بعد از تامل با ایلچی گفت که باز کرد و بوقا بگوی که جوشکاب را بر تخت تو دنیا
اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آنجماعت را که درین قضیه با تو موافق اند
مفصل کرده با ایلکا بفرست و ایلچی مراجعت نموده التماس شاه‌زاده را معروض داشت و آن بخرد بی‌
فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاه‌زاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان

شب بدار دو سپر بسپر باید که بوقا بنجنده و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم
و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و
خاص خود را مسلح ساخته منتظر ایستاد و جوشکاب حقایق که صورت واقعه را هرچند زودتر
به ارغون رساند تا شاید بروز کار او سرایت نکند لاجرم به تعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان
شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مذکور سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش
جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در کرد اردو میکردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد پادشاه رسیده
کیفیت واقعه معروض داشت ارغون گفت مرا اعتقاد بر بوقا زیادت بر آنست که با امثال این سخنان
در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و ایلکا ایشان بود بیرون آورد
ارغون خان از مکر و غدر بوقا بر آشفت و گفت   سی سال ایمان بر افراشتم
و ز ایشان امید بهی داشتم   سر رشته خویش کم کرد است   عجیب اندرون مار پرورده است من بوقا
را تربیت کردم و بر سائر امرا افزون نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشید
و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولدای و طوغان با
لشکرها متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلی حاضر کردانند امرا بموجب
فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند و بوقا
از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب کوکدشته به اردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده بود
امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و بوقا
را چون به بیلستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت
میپختی جای تو اینست و شاه‌زاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی کفته اند که جوشکاب
بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت واقعه و اتفاق و تعیین
موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب
سیوم قامیشی یافته ارغون خان برکوب لشکر اشارت کرد و قبل از آنکه شهریار فلک منش زنباشیر
صبح را مانند تا ابرار عرض کند ارغون آفتاب حضرت در کمی جوزای تیغ بهرام آمادیت و با لشکر
پیشتر پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدودی بکریخت و به اردوی
اوجاتیو خاتون توجه نمود راهها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا از ایشان
زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراول شهر بوقا گفت قراول که ما از تعیین آن خبر نداریم
چگونه جاپی نشیند رعب و خشیت بوقا در ضمایر بحدی متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با وی
نبود تا بمانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاصان نیام بر
کشیده ایستادند تا لشکر بگذشت بعد از آن خود بعبور فرمود و سپاه نصرت پناه بسرا من خیمه بوقا فرود
کرفتند و چون از کنار آب بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند و معلوم کردند که صید مطلوب در
دام کاه نیست ناکاه از دخاتون خبر آوردند که بوقا اغات پادشاه با لشکر متوجه اردوی ایلخان

خاتون شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول فرموده بجهت دخول رسید بوقا از اندیشه
عصیان و نسبت کفران امتناع نموده جریک نامی از اعیان او در مواجهه گفت که فلان و فلان امرا فرستادی
و کفتی که اردو را احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من
چنین گفتم که بعرض پادشاه رسانیده امراء بد اندیش را از میان برکیرم و هیهات هیهات بدین نمط
فریب اجل مقدر و قضاء مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بزمین نهاده التماس نمود تا
سر او را از مصاحب دور کند پادشاه التماس او را مبذول داشت و شاه‌زاده بزبان حدید آیه
ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع
و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خوانین را بر سپاه قسمت کردند و حکم
رفت که از جثهای کشتگان پشته‌ها ساختند و سر کلان بکار ردند که تا ذباب و کلاب از آن لحوم کامران
و کامیاب نشوند اجازه دفن ندهند بعد از آن هرکس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت او را
بیاسا وصول زهر آسا ارغون خان نکال بلیغ یافت بعضی امرا را که با او اتفاق داشتند در مقام تعرض
باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نوئینان به اخذ و
قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که
خدمتش را با برادر ملحق سازند و نیت مکر و غدر اخس رذایل و انجس معایب است و عدد دنیا و عقبی
مجازات و انتقام را جاذب   بیت   وبالی که طاغی ز کفران کشد   یقین دان که کافر ز کفران کشد و
ایلخان به آهستگی تتبع و تفحص مبرهن بود و هرکس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت به تیغ
سیاست معروض میکردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل
دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید متوجه نوروز پسر ارغون آقا را که خورشید فلک مکرمت و شیر
بیشه شجاعت بود مستشعر و یاغی شده متوجه بلاد شرقی گشت و ذکر حالات او عنقریب در این اوراق
سمت گزارش خواهد یافت

ذکر مرض ارغون و کشته شدن بعضی از امراء نامدار و سعدالدوله یهودی و نهایت روزگار آن پادشاه حشمت‌مآب

ارغون بعنایت معتقد
قامان و جوکیان و طریقه ایشان بود و بوسیله این دو طایفه راغب و شغوف مبرهن بود در سنه
ثمان و ثمانین و ستمائه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمده دعوی کرد که عمر مردم به تناول
معجون مخصوص دراز میشود ارغون از او پرسید که اجزاء آن معجون در این دیار بدست می‌آید جوکی
گفت آری و ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و
گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه قیام کرد و بعضی از آن ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام
حیات چله بر آورد و در آن خلوت بجز سعدالدوله و ارد و قیا و قوجان هیچکس از امرا راه نیافت
و در آن چله با بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف ام استطلاع میکرد و چون از چله بیرون آمد
ناگاه از شصت قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شد از تبریز بتوقان شتافت
و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد و در

این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرد و علت متمکن گشت هرکس از ایناقان و مقربان
در آن باب سخن میگفت و عاقبت را پایان آن قرار گرفت که زن و دو صد تومان ببختیان رسانند و محبوسان را
از قید و حبس اطلاق فرمایند و سعدالدوله وزیر زیاده از دیگران بر آتش محنت برجوش بود و اندوه زمین
با ناله و خروش و از صحت ایلخانی نومید و دل حسرت برش مانند بید مبلور زید و وخامت عاقبت را منتظر
و مترقب بود و در عرقاب بلیت دست و پایی میزد و اندیشه‌های فاسد را بیاد آورده آهی سرد میکشید و
مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و انضاف مبرات و اطلاق صدقات و رهایی محبوسان
و خوشدلی مسعان هفتاد نشان باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب
فقرا شیراز آمد باقی را بر این قیاس باید کرد و چون مخالبت که قضاء مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل
پذیرد صلوات و عطیات فایده مترتب نشد و مرض اشتداد یافت و چون دوران اوان قرابت ای
جوشکاب و قراهلاجی را با ده نفر دیگر از احفاد چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان ایداجی
بقتل آوردند و بعضی گفتند که توغاچار خاتون که نقش سجاده ابداع بحقیقت در رضی یا و تقصیری
نکرده بودند پادشاه را سحر کرده است امرا او را حاضر گردانیدند از این حدیث استکشاف
کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بعادت زنان جهت میل و محبت
ایلخانی تعویذی نوشته‌ام اگر جان من وفایده در آن او را میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت آن زن
چهره را باد دروغ معتدان خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته در
خرگاه و سعدالدوله را مجال دخول و خروج نماند و این دو نفر در خفیه سرعی بخراسان نزد شاه
زاده غازان فرستادند تا در مبادرت بر تختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشه آنکه قبل از وقوع
حادثه موکب شاه‌زاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بار ایشان
مشتمل بر حیله و مکر است و اتفاق نمودند که اینافان که تا غایت مهیج فتنه و فساد بودند از میان بر
دارند و بدین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردو قیا را در آغاز شراب
هلاک چشانیدند و طوغان و قهستانی قوجان را بیک ضرب شمشیر از عقب پایان روان کردند آنگاه قوجان
و قورمشی پسر الیناق سعدالدوله را که کوکب سعد دولتش راجع شده گرفته بخانه طغاجار آوردند
و در وقت دیگر ساعد به تیغ قهر از بدن جدا ساختند اولیاء دین احمدی از خانه لطف احدی قبا عزا
پوشیدند و اعدا ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان کلدسته
صلوات فاتحات بر قبه ضیا بخش ساکن خانه یثرب فرستادند و در آن حال ارغون که نیک بدحال و
سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف اینافان بادکاه سلطنت پرسید حاضران غیبت
ایشان را عذری گفتند و حقیقتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول
سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بغبار و
خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا در دار دو سه روز روان او را آش دادند منقولست که در صفر
سال مذکور بی سببی ظاهر شبی در شبستان شخصی شمعی بر کوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت کرده

در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر مصابیح و طالع شموع و مشاعل
و آتشها بلند افروخته گشت شهر شهرهٔ شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق
روز وداع فروزان گشت اهل کیاست که در آن بلد حالی چنین مشاهده فرمودند خایف گشته گفتند
که در عقب این امر غریب حربی هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب بدین صفات
آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر
فنا کشته شدی آن آتش در شیراز افروخته گشته هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیع فکرت
نکرد داند که چون عواصف قهر قهار را حدود حرکت آید بیک لحظه عالمی را بخاک مذلت اندازد و نسیم
کرم و مواهب بر مشفق و سته الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهانی شکفته
گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارت این فتح نامها در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت
و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین الدین علی ابن الصاعد
الواعظ الدمشقی در آن ماجرا قصیدهٔ غرا انشا فرمود که مطلعش اینست شعر
محمد مع دار باسمه الفلک هذا الیهود الفرود قد هلکوا

ذکر جلوس کیخاتوخان بن اباقا خان بن هلاکوخان

بعد از وفات ارغون جمهور امرا و عظام متفق الکلمه کشته لکزی کورکان را نزد
کیخاتو خان بروم فرستادند معلم بر وقوع حادثه و نزول واقعهٔ ایلخانی و مبشر بوجوب سلطنت بی …
معارض و وحشت منازعه و معلن بآنکه در تعجیل رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سره
مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد … اختلاف افتاد و امرا را از قول
خود رجعت و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که … علی ما لم … فقد ندمت
علی ما قلت مرارا طغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود … که در مدت اقامت روم ملازمت
خدمت میکرده اند و … حاکم مطلق کردند و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا
صدق این قول گواهی دادند و بخلاف سابق متفق شدند یکی از اعیان در عقب لکزی کورکان …
فرستادند و پیغام دادند که ما باید و اغول را بخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف
نماید و چون تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستادهٔ دوم را در
شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز باید و اغول برادر و نایب … و بر تخت
خانیت نشسته اما امرا از اندیشهٔ اول پشیمان شده با پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از
نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع شود و سواد فتنه و فساد
مرتفع گردد و از آغاب امرا ایلچی نزد باید و اغول فرستادند بحسب آنکه منصب خانی از روی تقدم
… بی توقف تجشم باید کرد و عروس مملکت را … در آغوش باید کشید و
چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امرا خایف و هراسان بر خویش …
جواب گفت که استحقاق خانیت برادر … و با وجود ایشان مرا این طلب …
و نیز جواب … نیکوی خود … نه دهم که ملک را پایداری ساخته اند و اقارب را جان بر آن

در تقدیر و تأخیر کرده … امرا را مصحوب قولاکو کلتاش پیش کیخاتو فرستاده از مقام خود
بجانب اردو در حرکت آمد و به آهستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک به مقصد رسید امرا شرایط
استقبال بجای آوردند و چون باید و به امر خانیت رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و
هراسان شدند قیجوق بال گریخته به الاطاق رفت و توکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در
سلطنت باید و سعی از دیگران بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته حد منش را به
اردو آوردند و باید و حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که … سال شاه … داد و باید و اغول
و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قیان رسانید طغاجار
را مقید گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملکی … طغاجار و
قیجوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمودند و تومان قیجوق بال را به سنکور نوین داد و
تومان طغاجار را به بکری نوین مفوض فرمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد او …
تا قصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف ربع مسکون بردند متضمن بشارت
ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان
پادشاه حکومت ممالک روم نیابت و تنظیم مصالح جزئی … بر سنکور نوین مقرر داشت و شاه
زاده اباجی نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که طایفه از سرکشان
روم پای مطاوعت از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان اظهار مخالفت کرده عزیمت
آن مرز و بوم فرمود تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار
سلطنت مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاده در تخیلهٔ خاص و عام جای
گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این
قضیه را دست آویزی ساخته پای از حد خود بیرون نهادند و شاه اباجی … ولایت شرقی
منغص گردانید و در حدود روم بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال اعمال سلطنت
در تخیله جای داد و سنکور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل شد
و از کثرت اندیشه ها مدعیان و نوایر ایلچیان و تتابع محصلان ولاة و اطراف و متصرفان اعمال در
عذاب الیم افتادند و از استعداد ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداختند و در این اثنا مبشرها از
جانب روم رسیده خلاصهٔ بشارت آنکه پادشاه روی زمین باسعد فال و احمد حال مظفر و منصور
معاندان را مخذول و مقهور ساخته … سنکور نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخانی
دل دگرگون کرده گرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه فرستاد و صدر الدین احمد خالدی را به
… چون در در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند عاطفت و رأفت
جبلی پادشاه بخلاف … و تومان طغاجار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و …
مرتبه از رتبهٔ معهود در افزون داشت و به تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند و شاهزادگان

و امرا را که بنا بر قضیهٔ … مستوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند با … استیناس
غبار تغییر از صفحهٔ احوال زایل گردانید و با اخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام
مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود چون به الاطاق رسید مرض … نکس کرد و
مدت تمادی شد علماء اسلام و رهابین و اساقفه و حکماء یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استشفاء
عمر و استدامت ایام همایون را ابتهالات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی
که لا یرد القضاء الا الدعاء … از فواضل صدقات سحاب نوال …
مدبرهٔ طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاده … مزاج مستقیم الحال شد و …
اقبال از حجاب کسوف زایل النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه …
وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف سرا … را مسند
خود ساخت و … در کوشش … قانون عدل و مکرمت … شاه
زادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون
اوراق گل … آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد هنوز بساط طوی عیش
مطوی بود و از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی نمیپرداخت اما امرا مهمات بعرض رسانیدند و
یرلیغها به تخلیص محبوسان و زندانیان و افاضهٔ سحب ادرارات و اشاعهٔ بر و صدقات و … علما
سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانهٔ موفور را که بر اراقت دما و اضاعت نفوس …
مال شده بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات و کثرت اسراف متفرق
ساخت و چون نظر بر … انداخت که … دل در صدف سینه
محافظت میکردند تمامت بر خواتین و بنات قسمت فرمود و تفریق کرد که امثال این متاع لایق حال
ایشانست که بدان خود را زینت و آرایش دهند و الا حبه در خزانهٔ سلاطین موقوف داشتن … در
دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که
… امیر الامرا باشد و … نوین طغاجار را فرمان … و حسن … که
در ولایت روم ملازمت نموده و طایفه نیکو بندگی بجای آورده اند حاکم اینجو ممالک باشند و …
و … را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش با نواع فضیلت و هنر
آراسته بود نهاد و حضرتش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تاریخ بصدر الدین
زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر
در ابواب بر و صدقات عمیمه و تنظیم مصالح دنیا و امور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت
و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیار … نصب فرمود و چون کیخاتو ترتیب درجات و تفویض
مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و معطیات بالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای
قاآن از اوروغ چنگیز خان هیچ پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات باموال
خزاین و مقتنیات آن نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکبار از خزاین

بخشیدی

بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده به شخصی از بنات و مخدرات دادی پادشاه
و امرا منت فرمودی هرچند مقربان حضرت آنرا باسراف و تبذیر حمل کردندی التفات بدان نکردی و
در مبادی جلوس از قاماس سؤال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب
آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و بخشیان افراط نمود و از مضمون اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بقتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در
عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی سلطنت و حکومت کرده و بر قتل مغول و مسلمان
مبادرت نموده اعمال مملکت را متصرف شدند مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزد بعفو
و اغماض او اختصاص یافته در بارهٔ ایشان انعام و احسان ارزانی داشت در عهد دولت او جز تیزی
کار جام و صراحی بود و … وظیفهٔ جنگ و ساعد ایلخان بلذت شهوت مولع بود و از
… دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک دراز
دراز کرد و اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه — چو دال … خم شد قد الف …
زمین که کرد الف در شکاف کاف … و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک
ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت بحضرت علیا امور جمهور میساخت و … اعتلاء
او بر درجهٔ استقلال … و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف ملک و مال
کوتاه گردانید و حسن و تابعی و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و
ستمائه و تابعی و جمعی از معارف تبریز را … داشتند که بصاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سبب
عنایت با وی گفت که … در غیبت تو چنین و چنین گفتند و سامع … هذیانات ملول را
و … پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق که چهرهٔ غیب در کشد پردهٔ راز
کشت آن شنیده نا شنوده را ناشنیده انگاشتیم و ایشان را … و متعلقان و متملکات
بصاحب دیوان بخشیدیم و حکم یرلیغ تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و
تحقیق برائت ساحت از ایلخان این مرحمت یافت و زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمد
بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام
قدرت بهترین خصلتهاست کار بند شد و مخالفان بجای بر حق را اعتراف نموده در معرض اعتذار مقام
استغفار سر افکنده و شرمسار شدند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطهٔ تغلب روزگار و … خزانهٔ سلاطین … بنقصان
آورد و حدوث وبایی که در گله و رمهٔ مغول افتاد که بلغت ایشان آنرا یوت گویند ضمیمهٔ آن شد و کرم
ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافهٔ طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات
و اضافهٔ انعامات بدین دو سبب مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد … از
تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد قلادهٔ وزارت بود مبلغ پانصد تومان
بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض آن از مال دیوانی … خرج یاد شاه

سمت ازدیاد میپذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد ابن عمید که قبح صورت و دنائت هیات
نتیجه شمایل سیرت او بود مشیر و وزیر صاحب تدبیر شد از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی
او بر صفحات روزگار موبد و مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد
لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی رعایا و زیردستان مخرج پادشاه تاج بخش
گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض
نیز سمت تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بعوارض مواخذت کنند موجب
تنفیر خاطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر تجار را باستعداد حریف و اسباب بودن احتیاج افتد
وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند وجد و جهد صاحبی را که در این مدت مبذول افتاده اصحاب غرض
در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مصیر عرض دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن
بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض نقد روانه گرداند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد
مال باسرع بخزانه عاید شود و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود چاو که بدین واسطه احوال ملک
و دولت و سپاهی و رعیت انتظام پذیرد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و خشنود گردند و زبان بدعا
و ثناء پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چنکسانک ایلچی قاآن
سخن عزالدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن تقریر مستلزم فسحت عرصه ثروت
و تخفیف مونات ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل جزم
حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ کس از نقود در مبایعت و معامله نکند و رقم نسخ بر نسج ثیاب
مذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه و اعیان امرا و از صنعت زرگری که موجب ابطال زر و نقره باشد
اجتناب نمایند و زرگری رسم باللاجی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند فی الجمله باغوا و اغراء
آن نسناس حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امری ناپسند بدعت منسوب ساخت یعنی عزالدین مظفر
دارالملک تبریز باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیاربکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان
و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامزد او به تمشیت این مهم پرخطر را نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه
بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان و خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف مبلغ مال در مؤونت
چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و صورت چاو
کاغذ پاره مربع مستطیل بود چند کلمه بخط ختایی بر آن نقش کرده و بر زبر و طرف آن کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنچین تورجی که نام آن ختای را نام کلمه پادشاه را
ملقب کرده اسم پرونده مثبت ساخته و در میانه دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم
تا ده درم بنا با اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان
در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل
کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بضبط دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض
زر مانند اشک محبوبان جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جیب یاب حتی پذیرد

وغنی وفقیر

وغنی وفقیر در جهه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بحسب میلان خاطر پادشاه زمان و
صاحب دیوان نتایج فکر خود بنظم در سلک کشیدند وجهت عنوان این بیت ثبت افتاد **بیت**
چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم شده بود که هرکه زر و نقره
سکه اخته نیز هر قدر که کند دست از کار حق در بازداشتند و جهت وجه معیشت آن قدر مقرر شد
کز از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه که چاو روی در اندراس نهد آن را
بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بحار فارس را که از بلاد یاغی آمده شده سیم اندوده نقد چاو پادشاه
گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز
چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم بر بیع و شری اشتغال می نمودند چه فرمان شده بود
که هرکه از معامله چاو کردن تجدد سرش بستانند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اقدمه
از روی بازار برگرفتند شهری که آن را مصر کوچک میگفتند مانند صحن بهشت از خلق تهی گشت
فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثت
آغاز نهادند و عزالدین مظفر و طایفه که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بحکم
من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر هیات اجتماعی قاصد
عزالدین شده او را با معاونان بتولی از میان برداشته سرخویش گرفته آمد شد کاروان از آن دیار
منقطع گشت دزدان و اوباش در شب بر سر کوچه با عوانان کمین میکردند اگر مسکینی بچیزی غله یا سیدی میوه
بحیله بدست آورده بودی آن را از وی میستاندند و اگر ممانعت مینمودند میگفتند در عوض چاو مبارک
بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا منقطع شد
امرا و نوینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم فسخ خرابی
و عدم رواج مملکت شده اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند در نوع ممالک نا آباد گردد و دولت
دیار و ساکن قلم رو دیار نماند و ایلخان سخن اصحاب شنیده به ابطال چاو حکم فرمود و خلایق باوطان خود
رجوع کرده باندک فرصتی شهر و بازار تبریز با حال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه حال و کیفیت**
مال کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از این جهان گذران کیخاتو خان شب و روز شرب خمر و مصاحبت
ولدان و غلمان اشتغال می نمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوینان از
این معنی برخود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند در این اثنا شبی در الاطاق جشن مشغول
شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا ایت قلی
مشتی چند بروی زدند دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت
خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان
سیمین ساق مجلس صبوح را بیارایند بایدو اغول پادشاه زاده با وقار بود عیار اعتقاد متغیر کرده رعایت
مصلحت وقت را اظهار کدورت و انکار نکرد و امرا و نوینان که از فضایح اعمال کیخاتو خان که نسبت
بمنتسبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم فرموده با او مواضعه کردند

که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای در آورند و بعد از این اتفاق
بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان
یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی
بپایه سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق نوینان آگاه گشت ایلدار و جوف بال
و طولدای و جمعی دیگر از امرا را که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد حسن و طایجو که بصنیع
دولت و ربیب نعمت بودند عرضه داشتند که چون جنایت این جماعت بوضوح پیوست در ابقاء ایشان تعین
فتنه دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین را بخون ایشان رنگین گرداند طغاچار که شعله
فتنه بدست اثارت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن
تعللی ورزد در نفی و ابقاء آن ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای متحاشان شد و امرا را بندهای
گران نهاده بطغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو و تعرف ما شکاف
امور بجانب بغداد فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی مقتل انگشت حیرت
بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام
داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مضا رساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد جانب
مرفق شاه زاده باشد ما کار کیخاتو بفیصل رسانیم بدین جزم بایدو در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و
ترتیب و تقسیم اسلحه و یراق داد و ان مقامرداران بالشکر موفور عازم تبریز شد و قبل از خروج تیای را
با تجهیز اسعار بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان
کرده در ظاهر همدان تیای بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو
فوجی کشته شدند تیای انتظار مدد میکرد و ایلخان روز سه شنبه سوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و
ستمائه از رودخانه اهر که ... آشکار ساخت با خواص حضرت لشکر خاص در جنبش
آمد اما حال آقبوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحی طغاچار
بی مشورت آقبوقا کوچ کرده روان شد و از تقدم و عدم التفات او آقبوقا تعجب نموده از عقب
کوچ فرمود و چون بمنزل رسید فرود آمدند آقبوقا کس پیش طغاچار فرستاده از موجب تقدم که خلاف
معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود
در آن منزل از این سخن بدگمانی آقبوقا زایل شد و بیجان بدگمان نبود تا روز دیگر که تباشیر صبح علم
نور از افق برداشت از منزل طغاچار برآمد خروش و شیدن طبل و کوس
شدن کرد لشکر زمین آیتوس و بطریق دیتا کوچ کرد و روان شد تند و آقبوقا زایل شده بدو پیغام
داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید در این نوبت خود مشتبه جان مصلحت چه بود
که نقاب ارتیاب از چهره عجایب احوال برخاست لاجرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا حکم کیخاتو
بر مجموع ممالک فرمان روا بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو و رتبه امارت و تقدم بمن متعلق شده و
چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار

چون

چون سیل در اغار روان شدند و آقبوقا با معدودی چند روی براه آورد و بنهاد تا کیخاتو خان را از آن کوچ
دورنگاه ما استمداد عطایا و او را اعلام دهد و چون بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه کرد
بیت تو بینش دو چشمش جهان تیره شد • که گویی جهان تنگ را ویژه شد • خواست که عازم روم شود
اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بباغی سپردن و گر بخت در مجموع ولایات
لشکریان ما قرار اند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی سوی دشمنان آوریم و پادشاه بسخن ایشان عمل نموده
با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تایجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار
نمودند و بجانب تفاق امرا ... که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاچار مطلق العنان شده
وجهت تاراج اردو در حرکت آمده وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را گرفته بعضی از
خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی برجهان دو ... اعادی خاکسار
سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** بباید ملک جز آب حیات نوش کند
اگر زخون عدو پر کند ساغر او • فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد • که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی تر است آنکه سزد • بدون گوهر شمشیر شاه زیور او **گفتار در جلوس بایدو خان**
چون امرا کیخاتو را هلاک کردند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغا
چار و قنچقبال و دیگران بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او رضا دادند و سلسله مطاوعت در هم پیوسته
از اطراف و جوانب و خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمده روی توجه ببندگاه
بایدو نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص و ابناء قاآن کیخاتو را بیاسا رسانیدند و طایجو را حاضر
کرده در مقام عتاب و سرزنش باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو ترا چندین قربت و مکنت
بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه
آن بود که در روز محنت او را بکار آیی و در زمان شدت از روی مردی و مروت یک لحظه در ملازمت
او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد ما را نیز از عقب دیگران بوضعی که دیگر مراجعت ممکن
روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذت فرمود اما بجان تش امان داد و ایت قلی را که در الاطاق
هنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر آوردند
پادشاه او را بسبب آن جرات و جسارت معاتب گردانید و خدمتش چنانی در دست درشت معروض
داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل بایدو و فرزندان خود
اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب و ستم چه رسد امروز نیز سلطان پادشاه ام اگر
سپردن تامیش فرماید و بر نیم جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را بر همان درجه وجوب
ملازم دانم بایدو جواب معقول او را پسندید و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی
بوضوح پیوست و ایت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول شد
و وحشتی که مردم آن سبب حادثه مار او میداشتند موجب فرحت و مزید اعتماد شد و پادشاه
در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیارات

و در آن بزم فرخنده و آیین شاهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان سیمین
ساق جامها، بیاد غازان بنا نکه داری بر کف نهادند — بیان جنگ تبت و جوانان جنگ زلف
در جنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ شامعان کافورنهاد و ماه‌رویان خلخ و تتار در جلوه‌گری قد و دلبری
برد آن دلبری میباختند و چون از لهو و سرور و جشن و شرب بپرداختند پادشاه بر توافقات برلیغ‌ها
انداخته برلیغها با قصا ما قطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از تبار
ملک داری اعراض نموده رفتن یاسای چنگزخان را بر طاق نسیان نهاد با تفاق آقا و اینی و خواتین و
امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر تمکین عزایم پادشاهانه
نگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و باشراتان اعمال باید که خراج و ادرارات که پیشتر نیکو بود
در ممالک محروسه مقرر فرموده‌اند بر قرار معهود مجری دارند و بی تغییر و توسیف بارباب استحقاق
رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را فرق و تعصب ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و ان
قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقاف اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون
و مامون دارند و رسم در مبدا جلوس طغاچار را امیرالامرا ساخته دیگر نوبنیان را مامور امر او کردانید
و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و بپایه دوام مملکت و نظام سلطنت که بقید
تا افتاده هر قطری از اقطار قلمرو را به امیری از امرا تفویض نمود و بعد از اختلاف مشیت و تغییر نیت
نوبنیان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند
و چون در زمان اباقاخان هر حاجی مقرر در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و
امور متسق و مجمع و سواد مشق شان مندفع و لشکریان مطیع و متبع بودند و بدین اندیشه دیار بکر
روم را مع مضافات و متعلقات بطغاچار نوین تفویض نمود و قومانات عراق عجم را به طوغاچار
حوالت کرد و قیص فی بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد مع مایضاف
الیها فرستاد و مملکت کرمان را با شاهزاده کرد و چین ادرنان داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر فرخ**
غازی و سعی فرمودن او در بر نو ملک شریف عربی و دین مبین شاهزاده امیر نوروز
پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام حیات شاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان
و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت نمود و امارات و نشانات
شان بظهور آورد و در سنه سبع و سبعین و ستمایه منازل آن جهانی عوض حکومت بافت جانب دور
تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید — بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه
ز ماه بیت که شنبه بمانی دیگر بود که باد کور دشت کرد و رخ بو دیکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
و او چند پسر داشت که بنای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می‌آمد اما شمایل دین
پروری و خصایل عدالت گستری نوروز مخصوص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود
و او در آن ایام که ارغون بوقا را به یاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه
مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد

و در آن اوان که هوا از دود سینه داد خواهان بسان آیینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان
لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا برغوچی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش
محاربت بانه فلک اثیر رسانید و نادره نظر بنیغ یمانی رسم سر افشانی بجای آورد و چون صبح صادق
یدبیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا برغوچی را در معرکه کشته یافتند و یکتا اسپ
بود بعد از این فتح مبین نوروز بیک ناحیه و دخر فان رفت و شاهزاده گیتی داد را موضع نشانده
یلیغها بنام او بنوشت و چون غازان خان بر این حادثه و وقوف یافت با وجود سماحت سن دولت
عالی همت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل می‌پیمود تا دو ماه که بدو رسیدبا نجا
جاه افتاد و پر اقتدار و فوج مردان جنگی نصب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر آثار امیر نوروز منهزم
شد بجانب سیستان رفت و از آنجا بحرکت آمده از راه بدخشان متوجه بادکاه شد و خان شد و اظهار
صدق عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و پر تیغ تا مقرر شد که لشکر ما وراءالنهر بوقت
حاجت در نظر باید او مجتمع شده از مشتعق فرمان مشارالیه سرنکشند و در آن حدود که سیلاب رعب
و خوف او جنان برجی باد خاطرها جاری شد که از جهار پای هنگام آب خوردن متنفر شده که گفتندی که
مگر تشال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان
نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر
قتلغشاه و قتلقتیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه در طوس
اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده به یکدیگر مختلط
شدند و در اثنا یکی وزار غازان بهادر تکبیری به امیر نوروز زد که اگر بر کوه راندی اجزایش متلاشی گشتی
و او تعجیل خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زد
و چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را هفت چوب
بنواخت بعینی چون دید که آن شخص جوشن در بر داشت و اسب برهنه است جایز بر اسپ وی ننداخت
و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قزی و قصبات آن نواحی را
معمور ساخته مردم را بر زراعت و عمارت ترغیب و تحریص میفرمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس
رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار سفر میفرمود و بوقت فرصت هنگام مجال لشکر بجانب خراسان
میکشید و با مخالفان ملک بیضا در مقام منازعت و معادات میبود تا در اواسط شهور سنه اربع و تسعین و
ستمایه از خدمت نوروز مستوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگتمور که داماد وی بود عهدی واقع
شد که نواحی آب آمویه را از شوایب سپاه نوروز مصفی سازند و چون این معاهده شیوع یافت اورنگتمور
و نوروز مستشعر گشته خود را بیک سو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بار دست
محال نمود و سید انجیدرود تا اتفاق یکدیگر خود را بر لشکر بیور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند
و دیان بدین دو بیت گویا گردانید نظم — که شیری نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد فراوان چو هور
جهاندیده را باز گشتن دریغ برزهد زنجنگ ما و کوکب تیغ — و بنابر آنکه مخالفان اضعاف مضاعفه نوروز بودند

بودند او در نگ نمود و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمد تا بجانب امیر تماب برلیغها بنام اورنگتمور
نوشته و نوروز مستشعر گشته خود را سوی نزدیک بر آن رفت و در اطراف و جوانب مقرر شد و آوازه
بأس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او بر خاطر اهالی آن دیار مستولی شده بود
امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر متحصن شدند و حدیث محاصره و اشتغال
و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحت قرار گرفته در خلال این احوال اورنگتمور از جانب نوروز مستشعر
گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خاص و اینات خود مشورت کرده مضمون این کلمه
نصب العین خاطر ساخت که — پیش دستی کن که پیش دست بیشی دارد از بطانه خانه اورنگتمور شفقی
امیر نوروز را از کیفیت واقعه اعلام داد و نوروز با لشکری بیش از نیشابور با زگشته سالمش را با اسم
رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون سعادت و پیغام آنکه ناگاه از جانبین در مقام
معادات و انتقام پاشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جا پر آثار این بنده در عفو و اغماض کشد و نقش
وحشتی را که فلک متعلق آن بوده به صبح جمیل مقابل فرماید و کلاشک جون عنایت شاهزاده با خلاص
بنده تقدیر انضمام یابد در زمان حرکت کند و در کاب همایون را خدمت استقبال واجب داند ملخص نفود
در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود
غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و برلیغی مشتمل بر استمالت
نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول خدمتش آثار خرمی و
علامات فرح باظهار در رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و املی فسیح روی بار دوی شاهزاده نهاد و بعد از
تنسقی و ادشادمی شدی به تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوات قواعد ایمان را بایمان مغلظه
مبرم و محکم گردانید که مدة العمر جاده اخلاص عبودیت در حضرت خانیت سلوک دارد شرط آنکه
شاهزاده جوانبخت کامکار سراچه دل را بنور ایمان و تصدیق احمد مختار صلی الله علیه و سلم ما دار الفلک
الدوار منور سازد و درعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و اسماع
نتایج نمود را که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود تسمیع
رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا ملتمسات امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت
و سیورغامیشی بی امتداده بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاغ و تغار مستظهر و مطمئن
خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از عوایل غش و عقیده پاکیزه تمام عادت بنات بری و ش ری
در وی حرف معاقبت کرده و وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده**
غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا و غتا امر بایدو و جواب وی چون بایدو خان غالفت
کیخاتو کرده امرا او را طاغی هلاک ساختند جاجغه کرادش بد بیوت شاهزاده غازان از استماع
این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت
امید جانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده کرد و ن غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و باید و را مانند بجا
کمر از میان بر کیم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابکان الدین و الملک

توأمان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع و جهات
و چون غازان قبل متفحص ملل و ادیان میبود و از آنجمله در نظر صایب او جنابجه واقع است ملت
اسلام پسندیده و سخن مسموع گردانیده در این وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت شد پادشاه عالم
پناه بفحوای قوی کوه در حضور شیخ صدرالدین ابراهیم حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و
در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهانبان
بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمد چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی
نزد بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاسای چنگزخان نبوده که امرا قراجو بی حکم خانان ارو غ او را
طرمی رسانند اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا را که بقتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا تحقیقات
رسیده شود و جزای آنجماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل
اموال برلیغها باطراف و جوانب فرستاد از آنجمله مبلغ صد تومان بر اینجو فارس نوشت سادبانا امیر
ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان خان را تمکین نکردند و فرستاده را
تا اختنو در باز کشتند اما بعضی از اموال عراق بمحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان بر اردوی بایدو
رسیده بر ادای سفارت قیام نمود امرا خایف و مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص دادند
و در جواب گفتند که کیخاتو را امور خانیت را احوال چریک مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور پادشاه
سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای چنگزخان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده
امر انجمع چریک و استعداد محاربه غایت جهد مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزار خویش بجانب
طرف شد و باز نامزد شد تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال روز بروز اعلام نماید شاهزاده
جوان و امیر نوروز با سعادت شش هزار سوار بهنگام آنکه فرس خورشید در شوره معدنه زمین نهان شد
الیغا فرموده شب و باز رسیدند و فراو لان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان
تیرها در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را جان نامه عالم فنا دادند و توکال تاب مهلکه
بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد روز دیگر شاه غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده پیام نمود که لشکر
بی رخصت ایغاب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند باید و خان نیز جواب شفقت اشفاق
و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس معاودت پوشیده و کاس ولا و محبت
نوشیده اساس موافقت را علاقات یکدیگر مؤکد گردانند و تحقق کرده داشته باشند تا قضیه بگوییند
بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شد القصه هر دو شاه در دو زمین بر دفعه میعاد با لشکرها
آراسته حاضر شدند — نگار که ملایک رخ در دو آسایند — در دست بهم ساغر و خنجر داشته
در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند — در رزم گهی بتیغ جیحون بارند — و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن
نامرعی و پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانده با فوج سپاه بجای خود توقف نمودند آقا و اینی
شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان گفت
اعنی فارس و عراق که تعلق بارغون داشت در میان آورده گفت که چون تمامت ممالک در تحت تصرف

بایدوخان اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و بتصرف کاشتکان ما آنجا کنار نیندیشد بایدو
در جواب گفت که جای این مختصرات نیست زیرا که مجموع ممالک تحت تصرف دارد هرچه خاطرخواه
باشد مضایقه نخواهد رفت و تمادی بآن افتاد که فردا کا و طوغ را سان داده سرحد ملاقات از
جانبین یاد کنند و شاهزادکان بمنازل خویش مراجعت نمودند امراء بایدوخان بعزم آنکه روز دیگر هم
قاآن خان را منقطع رسانند در آن شب قائم بال بخشند هیهات هر کرا لطف ایزدی شامل روزگار گردد
از مکاید دشمنان غدار نابکار امان یابد و فضا و حساد هرچند از اصحاب شوکت و مکنت باشند باعث
خذلان و اهانت گردند شاهزاده قاآن و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان
چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کاری را وقتی معین است و تقدیم بی هنگام مستلزم ندامت و بتر آفات
والامور مرهونة بالاوقات لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شده دو
منزل را یکی ساخته از آن قرقاب خود را با من نجات رسانیدند و روز دیگر که
بقود تک قاف چرخ چادم سیمرغ سپیده دم بر دم بایدوخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت
موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تحسرها
خورده و قلق و اضطراب نموده و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که با آنکه دل یکدلی داشتم
و باعث از توجه بر خراسان ولا و اخلاص بایدوخان بود اما چون امارت اقتدار امرا شاهد گشت
اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بموجب نظام بر مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام
جمال الدین محصولات املاک فارس را که در مقاطعه اوست بفرستادکان شاهزاده رساند و سال
دیگر مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم کند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب
اموال کردند ملک اسلام جمال الدین بر تشیین آن حکم یرلیغی هم از بایدوخان بیرون آورد مضمون آنکه
حق مال مقاطعه سالیانه در وجه علوفه لشکریان مستخلص شد ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند
واگر چیزی گرفته باشند به استیفای آن استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنا این اوقات
در افواه دور و نزدیک و ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه غازان است و بایدو در شیوه سلطنت
نمی‌ماند و از روی دلایل نجومی سیما ید کرد دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان
خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یابد و بر اسم نشر صحایف نصفت و
معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن
بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر تمام مهمات و اسعاف
ملتمسات نزد بایدوخان رفت و مقصود کلی آنکه بر اسرار خفایا و اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی
خرد و عقل پیش بینی ماند حرکت مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار مثاقبت که هم پیش کرده و ایشان
وقت بایدو را چون زمین پست کرده اند و نوروز غازی چند روز رخصت انصراف یافت عاقبت
بهر خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جست که غازان را بسته بوکلان بهرام صولت بایدوخان
سپارم بایدو بدین دمدمه و افسوس فریفته شد او را بسوی غامیشی کرد و با انجاح تمنیات دستوری

معاودت

معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکب را با ایلغار صبا هم عنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید
و حیله را که در تخلص خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق بین قاآن یعنی دیگر را بسته نزد
بایدو فرستاد پادشاه والا از این معنی متعجب شد از اجازت او پشیمان شدند چون کار از دست رفته و تیر
از شصت رفته بود انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون در آن وقت عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه
خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هراة را مخبر ساختند و این خبر بسامع علیه
رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد کرد و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون
آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان را آمد شکسته
جان سنان معنی کلمة الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانستند و چون از این شائبه خاطر امیر نوروز فارغ
شد بی آنکه تدبیر بوجنیت خشک گردانند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا
و شمال سپرده **گفتار در توجه غازان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث**
و استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدرالدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب
بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدرالدین را از راه نیابت طغاچار بضبط اعمال ممالک روم
فرستادند و چند روز بآن مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار
کرسی خود نمی‌پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته
بطرف عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و حشم روی بگیلان نهاد از شهرت
دو منزل را یکی همی انگاشت و در هیچ مرحله یک لمحه توقف جایز نمیداشت و اکثر چهارپایان بجای مانده بیشتر
از ملازمان بالعرض مدت متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بعد مقدم مبارک
جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چند ماه متوقف شد که متعلقان
بدو پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت پادشاهزاده جهانبان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت
سبق و از شرف تقبیل بساط همایون مشرف شده بسود غامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بحال
صدر جهان انداخته پایه قدر او را بر اوج ثریا رسانید و آنجناب در مهمات چند روز صورت میلان غازان با امرا
بایدو را بطاوعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد اگر شاه فیروز فر سکندر حشمت کیخسرو آیین
آینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت
بی تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی نماید و اوقاف
و صدقات که خانان سلف در ممالک ثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک
طایفه را که بیاسا رسیده اند بجا و لا در ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک
را باشلامیشی کنم و از راه گیلان معاقصه بر سر بایدو رانیم و طغاچار در انتظار وصول لشکر نصرت
شعار در وزی بیت و بیش بوز برسانید و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط
شوند غازان خان بر ذمت همت فلک مرتبت لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت
کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید بعد از آن بیغال بیمین و میامن دولت روز افزون

عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه نصرت پناه
روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهور سنه اربع و
تسعین و ستمائه بوقتی که — سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش گسترد از پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گویی بقیر اندر اندود چهر — بدو روزه راه اردوی بایدو رسید در پس
پشته نزول کرد و پنهان ایلچی نزد طغاچار فرستاده او با لشکر خود از هشت رود در حرکت آمده بصوب
اردوی غرمیشی بسالیق و طولادای روان شدند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند
و بایدو بر این حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرده و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان
تافت و نوروز از پی او بدو رفته مانند شیر از عقب آهوی بیابان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت
چهارپایان بجای ماندند و چندان توقف نمود که نوروز مهیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بنگاه
بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امیر نوروز پادشاه اسلام غازان است و دشمن بر
آتش حرب کشانان و ایلچی بتبریز ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و بر بجوس را که سالهای دراز
بنور و دینار و جواهر شاهوار و زینت آراسته بود غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان به
بایدو رسیده او را گرفتند چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراقبه زدن گرفت و خدمتش را به تبریز رسانید
امیر نوروز بحکم یرلیغ همایون دولت شاهنشاه او را از کنار جوی پادشاهی و بد بدست شان برای قهر بکشند
نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار چنین شرح شاسی از خون بیگناهان هر شب
مرکب و قلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید — مراد اجرین نشود آمین شد
از آن طوفان همی بادم بیامن دیان پرون طشت از خون چشم — همه آفاق شد بحسان معدت
اگر نه سرنگونساری این طشت لباب بودی از خون دل من و در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهانبان
سلطان محمود غازان خان خراسان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغله تکبیر کوس بان در خم طاس
مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک بزبان هادی توفیق
منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور که از متابعت شریعت خود را مستغنی میداشتند
و محرمات را که از آن بموجب نص اجتناب ثابت شده حلال میشمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت
رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد
و ارتکاب دین قویم بپیچد سر تن بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بحکم منشی
قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و به تشهیر این فتح نامه ایلچیان با یرلیغها
باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن سرای فانی به یمن
معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خرم گشت و بساط دین بحسن اهتمام و التفات
او تزیین یافت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود نیابت و حکومت مطلق در ممالک
محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مآل را به نوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در
نصب و خفض و اخذ و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید و بجهت ثمن و تغار آلغاها و یایزها را از مربع

بمستوفی

به تدبیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله
نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان کلمة الله اعلی که بتقدیم اولی بود جهت مقدم داشتند و چون حال خطه
خراسان در دوران نظر افتاده بود و آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولادای را با طایفه از
دلاوران که بجلادت ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بآنجانب فرستادند و در حین جلوس همایون توکال
گریخته بلشکر کرج پیوسته بود و عصا بعصیان بر جبین بسته و بموجب فرمان طایفه از متجندان متوجه آن
صوب شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلی آوردند و در موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که مهم او را با تو رسیده به قتلش آوردند و قیجاق بال را با بلدو و جمعی دیگر از نوینان و عزیزان که در
قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانیدند و از این ابواب چون فراغی روی نمود
و شرط نظم سیاست ملک برعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در آنجا خبر رسید که
آباجی با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده و مانند سیل عنود بخراسان در آمده و لشکریان
پادشاه روی زمین تاب مقاومت نیاورده و از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد بند و چون
پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم موسوم جز بیاری اعتماد امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان
قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر نوروز الیه از تمام قلم سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون
در مدت هشت ماه سه پادشاه بر کوشک تخت انتقال افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت
دکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود احشام و رعایا در مقام مطالبت آورده از
مواشی ده دو گرفتند و از این جهت اختلالی تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام
چند نوبت زر و زیور از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب گردانیدند و از برق و باد
سرعت سبق استعاره کرده روی بدیار مشرق نهاد و لشکریان آباجی تا میان ولایت آمده بودند قتل
و غارت مفرط تقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده چون آوازه توجه امیر نوروز
بایشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیک با آنکه مجموع متجندان بخدمتش متصل نشده بودند مخالفان را
تعاقب نموده و بقدر امکان و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هراة با ایشان
خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند نوروز غازی
بجلادت متعاقب آنجماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردم کیش و بازدهی افکند
تا بقیة السیف را از آب نگذرانید باز نگشت و چون عرصه خراسان را از شایبه خذلان معاندان صافی
ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب فرمود و سپاه را بعد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت
و خود بی توقف متوجه ملازمت پایه سریر اعلی گشت — تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن
هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و بازاء خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته
و یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدرالدین زنجانی
در وقت ایلخانی بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مهمات
چریک نوشتها بنام خویش در نوشته بهر طرفی از اطراف ارسال نموده بود عقیده امیر نوروز نسبت بدو متغیر

شده خدمتش را از منصب وزارت عزل کردند تمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دیخرداد
نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی بر بادر خود حاجی بیک رجوع می‌رود و چون
سرعت تغییر مزاج طغاجار بر ضمیر امیر الخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور
گردانید تا بمعدودی چند مجرات ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت ایلخانی خان
و بد و اغلاق شامل روزگار طغاجار شده سلطان محمود غازی ایلجی روان کرد تا او را در آن ولایت
بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان حمید سیرت سلطان ابوسعید انارالله برهانه و ایام سلطنت
پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان که تا انقراض عالم دوس
ثابت و جوهر زمانه با نقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاجار مسلوک میداشت
کاجرم روزگار کینه گزار بجزاء افعال ناهموار او را گرفتار ساخت بان کیاد و شنت که عذر و بیوفائی
با اولیاء نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اکثر حروف چند نفر از ارباب حکومت و جاه را دیده که
روزی چند بهال اقبال ایشان برجویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق نعم و ایادی سلطان فراموش
کردند در چاه بلا و ورطهٔ عنا افتادند شکر منعم مزید نعمت و کفران باعث سلب آن نعمت لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ذکر بعضی اتفاق امراء برکشتن وزیر و قتل سلطان
محمود غازان و امیر نوروز چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز و عدم اختلال بنهاد فرمان قضا
مشاهدت اصحاب یافت تا امیر شادایه عازم ولایت مذکور شد و از حکم جهانمطاع سوکا و برلا در مصاحب
او در حرکت آمدند و بنا بر ادعای رایات اسلام واند راس آیات کفر و ظلام مکر و خدیعت معاندان دین
که در باب پادشاه با تکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمد و آن مفسدان
فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان رجیم طاغیه را از جادهٔ سعادت
منحرف گردانید تا در خفیه با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت
شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان بوده معین قصر حیات نوروز بیک را مهیا
سازند و ایسنتمور و پسر قنقورتای و ارسلان پالتکوپای که در عهد اهتمام ایشان شد مهم ایلخانرا
باتمام رسانند و شامت مساجد ارباب توحید و یقین را معابد و کنایس اساقفه و رهابین گردانند قبل
قبل از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلا ایلچی نزد شاهزاده طایجو فرستاده و او را از مواضعهٔ خویش
آگاه ساخته بسلطنت نوید دادند و طایجو بحسب ظاهر رضا جنبانید و قاصدی نزد نوروز فرستاده بود
او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار
و دولت قرین و یار امیر عالیمقدار در شب وعده محتم عزم اقبال خود را خالی گذاشته در کمین گاه پاسبان
حضرت پناه رسیده پایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید ساقیان نیم دل شغال
وار از دریچه ششش شجاعت بنهادند خیمه و خرگاه را ماند سراچه ضمیر خویش از نعما یان خالی یافتند
و هراس بر خاطر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند تا گاه نوروز کمین گشاده و راه خلاص و نجات
بر آنجماعت بربست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفهٔ را بقتل رسانید و بر کند قدرت و قوت نوروز را ماسوا

کردانید

کردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفتند کوشکها را در معرض
نهب و نقاب آورده از حقیقت حال استکشاف می‌دندو ایشان ابا می‌زدند تا که در خلاف شقاق
مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت قضیه تا مرهنیه مکشوف وحشم بدان
روزگار در دولت مصروف گشت و فی الحال برلا و رقفاء او را از سر حشمه تیغ اخضر شربت فنا چشانیده
و ایلچی بحضرت روان کردند معلم موضوع و کیفیت مواضعه دشمنان و ایسنتمور و ارسلان احوال یاران
خویش معلوم کرده و بقوت و شوکت خویش مغرور شده در راه روز در راه اردوی همایون با فراوان
لشکر الحان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در سم آنجا رحل قامت انداختند و
پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود تا طغان را حضار ساختند و سپاه
سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند تواجیان فرستاد و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمدند بعد
از تلاقی مرد و فریقین محاربهٔ هولناک واقع شد و عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر
استیلا یافته ایسنتمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده
پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه پنج پادشاه زاده و سی و هشت امیر را یاسا پادشاه دریافته
از منازل خود درخت به اسافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت
و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات
آنکه در اثناء ظهور این قضیه باشان اعمال دیوان صدر جهان را با جعفری مساعی مشکور که بر ذمت
دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بموافقت و متابعت طاغیان متهم داشتند
من قائم که نکوئی بهر بدکس در همه عمر نتوانم که نکو بیند ما بد کرات و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام
صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شانه او اصناف تعذیب تقدیر می‌نمودند و
بی ثبوت جریمهٔ پادشاه فرمان داد که دست و آلی حیات او را از مقرب بدن معزول سازند از جناب
صاحبی منقول است که گفت در او آن کرفتاری سیّئی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند بدیدهٔ
بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه ما به سیاستگاه بردند و در میان بیشهٔ مخوف موقوف
داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی از میان بیشه با شمع افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام
وحشت و موضع بر دهشت خلاص داده گفت تا رخصت است که صورت واقعه را با هفت نفر از
مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گزار بقصد سیاه زنگبار در میدان
آسمان تاخت موکلان ما به پلاس سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتوخان در باب ایشان
انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجراء حکم سیاست تعلل میکردند و تا هنگام شام ما را در آن
مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچهٔ فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار درشناخی
معهود میکشیدم در این اثنا آن شخص برهیانی که بر صفحهٔ خیال او شام یافته بود در محاذی نظر آمده
از استیلاء شوق حضرت باری و واردات عالم غیب غشی روی می‌داد بیشتر مرکب بی‌اوادت
برزمین افتادم موکلان متصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته‌ام و در این حال هر فغانی تو بیش

دوستان هجوم بکوی دوند دیگر یاد دلا دیخ و نکو ... صدق مستی سنبل ... کیفیت سام را با هفت نفراز

از شکارگاه مراجعت نموده بآن موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضا
که بقتل من صادر شده بود تقریر کردند بر من را اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام
نمایند تا ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکوت افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت
دردادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب آب روی روشنان فلک بریخت تفصیل اسامی مخالفان
را بر رای عالم آرای پادشاه سپهراحتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیهٔ
عظمی رهایی یافتم در تواریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش کیتی ستان جمال الدین
دستجردانی را که بسعی نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم
سنه ست و تسعین و ستمائه صدر جهان خواجه سعد الدین ساوجی را فرمود و وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چون مملکت
از عاب دانت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات همایون به بلاد عراق
و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمکاتبت سلطان مصر و قتل او در خراسان در جمادی الاولی سنه
ست و تسعین و ستمائه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در سرشاخسار گل در پرواز شد رایات
نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت نمود و بر نیت شکار یکماه از دار دو بیرون آمد و فرمان داد
که امراء و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده به تنظیم مهمات مملکت پردازند و قبل از آن
تاریخ به یکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج شهریار از بعضی حکمرانا
نوروزی منغص شده و اسباب نکبت نوروز بیک مهیا شده دشمن جانی امیر نوروز خصوص صدرالدین
زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکوخصال تدابیرات اندیشیدند و چون
در آن زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان قصد آن کرده بود که پادشاه را از میان برگیرد
امیر نوروز جهت اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استعداد نموده این صورت را بهانه
ساختند و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امراء او در قلم آوردند معنی آنکه پادشاه ما
اگرچه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع میشوند مطبوع و متوقع آنکه باتفاق
یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته
ام که متابع و مطاوع شما باشند و قیص نامی را که بغرموده امیر نوروز بولایت مصر آمد شد میکرد
گردانیده مکتوبهای مزوره را در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه برادرش
حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه می‌نوشتند و صدرالدین زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک
منتظر بلغاء سکرا و شرح این مکتوب را در میان کاغذها که در دول میان خدمتش بود تعبیه فرمود و
صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان
حاجی بیک و قیص را گرفته نامهای مزورد ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته
یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر هوشنای
و هرقداق نوبین را با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند نوروز را که از خاک برگرفته است
دفین تراب سازند و چون این همه اباد و قهر پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و

نفرون

نصرت مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول کرداند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغشاه
را به کوتک آن در امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات
عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را در هرجا یابند بی ثبوت گناه بکشند و وداقچیان
ممالک بموجب فرمان خلقی کثیر را از آنجماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر
نوروز که جان بزلک پا بیرون برده بود در نیشابور بدو برادر دو آوردر سیده از کیفیت آن واقعه هولناک
و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امراء بجانب او اعلام داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شده
التجا بجانب آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور
متوجه هراه شد و در رعد و رجام بعضی از امرا و لشکریان که به تکامیشی می‌آمدند بدو رسیده آتش حرب
افروخته شد از جانبین تا غایت پیشین کشش و کوشش نمودند و امیر نوروز از شنین و آویزه عاجز آمده
عنان برتافت و چون بیک فرسخی شهر هراة رسید روی بر اقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک
فخرالدین کرت داماد و مربی منست چنانکه همه میدانید و مرا بر وی اعتماد کلی است رای شما در این باب
چه اقتضا میکند طایفهٔ از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار معقول فتحت صحراست واعراب تیرگفته‌اند
حصون العرب والخیل والسلاح مصلحت در آنست که امیر از این راه بگذرد و خود را در این جهاد دریاد
مقید و محصور نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشان او اعتماد ننماید امیر نوروز از این حدیث در غضب
رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما بهر جایی که خواهد گو برو و طایفه از خواص
و اتباع او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و
نوروز بیک با چهار صد سوار که دم از وفا و وفاء او میزدند بشهر در آمد و ملک فخرالدین که برادر زاده او
در حباله داشت بقدوم او اظهار بشاشت و بشاشت کرد و آنجناب را در قلعهٔ اختیارالدین فرود
آورد و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر
آسان آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود پیغام داشت که
نامه بملک نویس که ابواب مخالفت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایرهٔ صوب دیده پادشاه بیرون
نهاده تسلیم کماشتگان اوتامای والا شهر هراة بل مجموع ممالک خراسان در سر این قضیه خواهد شد و این
نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعهٔ ملک رسید فی الحال نزد امیر نوروز
برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با مادر خانه محبت و صفا
در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که قتلغشاه در این روزی دست از محاصره باز
نداده تدبیر این کار چیست بعضی جواب دادند که جهات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را از این
مهلکه بیرون افکنیم و بعضی معروض داشتند که بعهد و پیمان نزد قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت که من هرگز بر عهد
و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم مادام هیچ ناحیه و جایگاهی بهتر از هراة نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی در
این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه مانع این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرمان مقربان نوروز بیک
گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ سخن نیست اما اکابر مرهادل خواهد که در این شهر

سالم ماند و دشمنان بر وی ظفر نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست عود باز
انتزاع نماید چه میشاید که عود دیگر قصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم
کرد و چون امیر بر خصم غالب آید ترتیب و نواخت او از سر توان گرفت و بنیجان مسموع شد که ملک با
سوگندان عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این دو زخود هیچکس بجناد
آنچه مانده کان بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار با امیر است امیر هود از این سخن امتناع کرده
گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزاء مکار و غدار عذاب صعب
است وَالَّذِینَ یَمْکُرُونَ السَّیِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ امیر هود وقت این گفت همان بهتر که با فرزدا کنادم کار
دمشان که عاقلی شفیق بود گفت بفردا مانگاه امیرهود را بو بحث منشان بید آموز را
مکروان سرانداز دانسته مرد ز آیین شاهان پیشین مکرد هود و گفت ای دمشان حلال و فرمانها
مجلد و پاس است نه هنگام ترس و باس یکی از سرهنگان سیستان که استماع میکرد این حکایت ملک
فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از مرتوع تخنان گفتند قرار بر آن داد که
خاک بیوفایی در چشم مردمی کشیده امیر هود را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ
و آسوده خاطر بنشیند کافی کند بعد از آن با امیر هود گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند بادا را
که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها
بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطرها دفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغیگری نماند بجان
امیر هود را این سخن جاشنای حیل نموده اقربا و خواص و معتمدان خود را بدروازه ها فرستاد و چون
نزد او معدودی چند بیش نماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین
عمر هرون و محمد نعمان و طائفهٔ دیگران مبادرت نموده با بگرفتن امیر هود نامزد فرمود و نامبردگان
هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار نفر ملازم
نزد وی نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیر می انداخت ناگاه زه کمانش گسیخت از سر غضب کمان بر
زمین زد و در این اثنا امراء عود را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر هود را آواز
بلند گفت که ای پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این درها چیست یلدوز گفت ملک فخر الدین مارا امر
فرموده که برای دروازه ها دامر چوبند بر ما از زخم تیر آسیبی نرسد امیر هود جواب داد که بیشتر
در فلان موضع از این تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن هود بزه بستن کمان مشغول شد
و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقهٔ او زد و محمد سام و عمر هرون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست
بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار
مکمل بر در حصار ایستاده بود چون امیر هود گرفتار شد فی الحال جمعی بدروازه ها فرستاده
گفت با هود زبان برفق بگوئید که امیر را مهمی که سانح شده مطلع ایشان کان شد که سبب طلب
گرفتن ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و هود یلان مردوار از آن قوم را میگشتند و در
ماده چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار شدند انگاه ملک امیر هود را با دو تن

شنود

نزد امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد که بنابید آلهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شوریده
باد هست بود و فیل مست با وحشت اسیر و دستگیر گردانید هم نگاه کرد هست تا این زمان
کسی را میسر نشده درجهان که شخصی چنین را بگیرد بود مکرمن که هستم ز شاهان عود امیر قتلغشاه فرستادگان را
خلعت داد و هود را هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود
مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک تنصیف کرد و این
واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود سر او را باردو فرستاده بردار
اعتبار آویختند یکی از فضلا در آن واقعه گوید باعیش شما طبع تو آمیخته باد
ور بیخ تو جوی تو عدو ریخته باد هر سر که نه چون سر هود باشد بجمجه سرش در آویخته باد و در ماه
دوز که هود کشته شد ملک فخر الدین بمجموع اقارب و ملازمان او بقتل آورد و چون خاطر
قتلغشاه بی ازجانب ملک هود فارغ شد بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد
و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و ممتوها یا
هراه مع مسافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر هود در خراسان
ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی هود و غرجستان بنابر شرارتی که از ناصیهٔ پسر خود ملک
فخر الدین مشاهده می نمود او را در قلعهٔ رفیع خیسار مقید و محبوس کردانید و مادر ملک فخر الدین
که در قلعهٔ نازل شده مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل
نزد او فرستادی و یک کلید بر داشت و دیگری مادر پسر طعام را تناول فرمودی و صندوق را قفل
کرده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال بدین و تیره روزگار گذرانید و مفتاح فتوحی روی نمود
و در بخت بستهٔ او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بخریک بعضی چند نوبت امیر هود و کسان نزد ملک
شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب معروض کرد که
در ناصیهٔ این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایستهٔ مصاحبت ایجاب باشد و
نه لایق ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شود دیدگی طرفین گردد
شتا فتاب را از مادر سرها حوادث باز داشتن صلاحیت نزدیکتر است و چون الحاح امیر هود در باب
اطلاق ملکزاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر علی
سمانام بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور نا ملایم
صادر آید عهدهٔ آن در دنیا و عقبی بر وی باشد و هود و صحیفه بر طبق التماس ملک شمس الدین
نوشته نزد او فرستاد و ملکزاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر هود پیوست و امیر هود در
صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم ملک
فخر الدین در ترقی بود و چون تیر روزه مکث اعتلا یافت غدر خواهی امیر هود بروی که سطوه آن شد
بتقدیم رسانید و بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که اوباش از
آمد شد اردو و ملازمت امرا معاف دارند تا بجان مطیع دایم باشد و کوچ دهد و بندگی کند با سعادت

التماس او یرلیغ صادر شد حکام هود و غرجستان و قهستان و باخرز و فراه و غیر ذلک بخدمت او
بادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخار استبداد و استقلال بدماغ او راه یافته در
استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در سرابون قصر خاصهٔ خویش فرمود که
خندقی کندند که عرض آن چهل گز بود و بر کشتی جوی دیاسپی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت
هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی تهوری تمام داشت اما
دو ذکادین پان حال در بارهٔ وی املاکرده کمع در عیان و خالی بر آن رخسار باسپی و چون خدمت
بحمایت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته
بعد رهاه و اهی تمسک بجست و پایهٔ قدر او روز بروز سمت تضاعف میگرفت ذکر توجه خربنده

اغول بطرف خراسان و محاصرهٔ قلعهٔ هرات در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان
بهرات آمد و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان
مملکت عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناه کاری ستانده بودند که بدزدی و قطع
طریق مشغول نشوند چه عادت آنجماعت از قدیم بان سرقت و راه زدن بود راقم حروف گوید که
اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال میتمایند فی الجمله هرگاه در ولایت عراق راه میزدند آنجماعت را معاقب
مواخذ و معاتب میگردانیدند که این فعل شماست و نکودریان از این معنی بتنگ می آمدند و از آن مملکت
ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجایی رسید از عراق بی رخصت به قهستان آمدند و از آنجا
بملک فخر الدین گریخته بودند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده و همه را به اسب و سلاح
و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را به تاخت ولایات که انقیاد نمیکردند میفرستاد
و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده دو دار دودمانها بر آوردند و بدین
واسطه مظلومان و داد خواهان به درگاه پادشاه عالمپناه رفته از نکودریان استغاثت کردند
و غازان خان سپاه خود را بتوجه اغول که بعد از آن وی به اولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد
رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخر الدین
طلب دارد اگر ملک در ارسال آن قوم تعللی نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و
متمردان و سیحریان که اهل شر و فتنه اند مستاصل گرداند و رعایا را زحمت ندهد و چون یرلیغ به
اولجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و به نیشابور نزول فرموده آنجا
ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند
امراء هزارهٔ نکودری را با اتباع و اشیاع نزد ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین
اندیشه مند شده با امراء نکودری گفت اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و عدد ریگ
بیابان افزون میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع نروید و هیچکس نو دید نکودریان
بشمشیر و آب جان بخنه معهود ایشان بود سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک بعد از دیگر
ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی پرده بد رو داد و در جواب گفت که بوفا و سایر امراء نکودری

بتاخت

بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آنجماعت را بجناب پادشاه عادل سپارم و رسول باز گشته معروض
ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سرتاسر سیرداد در گرجم به بقیل متوجه
هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رود خانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصار گیری از عرادا
و منجنیق و خرک و نردبان مشغول گشت و ملک فخر الدین به قلعهٔ اسکلجه که آنرا امان کوه نیز میگفتند پناه برد
و اولجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز بنظام قلعه توقف فرموده لشکر را رخصت حرب داد
باسید آنکه ملک بصلح راغب شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحت میل نکرده روز پنجم جنگ
سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح شدند و چون شب در آمد ملک با چند
نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بر پادشاه و لشکر زد و بسلامت گذشته روی بشهر
هرات نهاد و شهر را بر امراء عود و غلج و غرجستان سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاه
زاده جنگی عظیم کردند فتح میسر شد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و
بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بانجا رسید امرا
سپاه مثل ایسن قتلغ و علاجی و هرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده ایستادند
نکودریان ملک فخر الدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و
عمر جان دین محمد و پهلوان یاراحمد و دیگر سرداران با دیگر مردمی زیادت از قطرات امطار بیرون آمدند و
آتش محاربت را ثره خلقی فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز برداشت از طرفین
قریب به ده هزار نفر تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر
گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت در این شهر قریب پنجاه هزار نفر جنگی متوطن اند و تا جان در بدن
ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تخریب روی نماید و این معنی موجب بی ناموسی
سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است والتماس مبذول افتاد شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات
کس فرستاد که پادشاه از سر جریمهٔ شما در گذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید اربابان
شهر مبلغ سی هزار دینار بداده و روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند و پادشاه
دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال فرو کوفت و چون خبر عاودت اولجایتو سلطان بسمع ملک فخر الدین
رسید مستبشر گشت و ندو و صدمات مستحفظان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول
فرمود طایفهٔ را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و
برج و باروی شهر را تجدید عمارت و مرمت کرد برج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان
قتیل و خاک ریز شش گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید
جان تنگ شد برج و باروی او که تونده باده بند سوی او و دروازهٔ حصار اختیار الدین بادار تعمیر
مرتب گردانید و فرمان داد که هر دفی که بر وزن خانه بیرون آید چاردار و سیاه کنند و سر برهنه بگردد محله و
بازار بر آوردند تا عبرت دیگران شود و منحه گران از دف یماتم سراها منع فرمود و فرمان داد که مغنیان در
پیش تابوتها نروند و حکم کرد که کس در پیش مقام بیان بر نشند هر کس که شراب خورد بعد از اجرا حکم شرع

او را در بیگار کشیدی و بنا و گل کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار
السلطنه هرات بعمارات معمور و آبادان شد و چون ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی**
از مساعی و اشتغال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز
چون تمامی اقبال امیر نوروز در آن شد بادها و حادثات خزان بی غایتی روزگار پژمرده شد پادشاه جهان در
تعظیم شعار شرع مطهر و تمهید امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیادت از پیشتر الحاح و مبالغه کرد
و خود بگونه اهل صلاح منکشی گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت با تزکیه ارباب زهد و تقوی تزیین
شدند و بحکم أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا یرلیغ به قطع مراجعات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و اربا
ربا که در ثروت انگشت نمای عالمی بودند سرمایه نکبت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت
امیر نوروز بعد از چند روز یکی از جمله اتام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات
کردی پادشاه زاده طایجو گفت که بعد از چهل روز سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از آن هذیان
بخار سیما دید ماغ شاه زاده فاسد شده برنج دیگران شد که اقاغان کودجوئی بوتایان خبر بر ضمیر
انور تافت فی الحال به گرفتن شاه زاده و مقربان و اتباعان او و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بر مقتضی
فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند — دو دوست شوان عیب اکامیت بدین بوده اند دغا را ه
و هم در آن تردیکی صدر الدین صاحب دیوان را که کمر پادشاه را او کفته اند که **بیت**
آن خداوند که چندان که توان گفتن ندر نگر فتنت زمانه که کفت پادشا آرام بعلت تصرف مال دیوانی
از امرا و بزرگ مثل نو دین نوین و قتلغشاه بخلاف راستی در هیئة کهتن تهمت کشته گرفتند و در روز یک
شنبه بیست و دوم رجب سنه تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که کلکونه روی مکرمت و سخا بود
چون آب روی صن و وفا بخاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جمال بود و فرید عصر خود
در غایت هم در آن وزارت عقب روان شد و در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی
و منصب صاحب دیوانی برای و رویّت و تدبیر و جهت جهان مخادیم عظام ناظر مصالح الانام بحسن الاهتمام
رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الدین
مفوض گشت جهان کهن بیوی نو دم از کفت تا فلک پی سی و پای امثال خدمت را بر حاشیه غرابه
ناسته است بحسن سیرت واصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجویی و فرط خوشخویی
این دو وزیر صایب تدبیر هیچکس ندید و بعد از ظهور این قضایا چند وقت قران نحسین در سرطان
واقع شد و نحوست جاابان و اطفال بجاه تنافر ورفتند انگاه تمام در میان مردم شیوع یافت و در سال
قران سقا سحاب قرار از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آذار چون خنجر برق تیغ کهسار
در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا در ممالک فارس آبادانی
کار مزرعوعات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند و نا مدت چهل روز بیان
نان چون عنقا مغرب روی از چند کان نهفت و چون قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و جبات
حشر وانجم رخت به بیت الشرف خود کشید و بابی عظیم در عقب این بلای الیم روی نمود و از مرض حصبه

زیادت

زیادت از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک شدند و عشاق تا غنان در فراق سبز
خطان با فغان و ناله و آه سیاه پوش گرفتند — چون ابر بهاری بر وسم نار بکریم ه
بخاک تو تا بو که دگر باد بر آیی و در آن ولایت چنان که از دیوان اعلی جهت تحقیق انبارها و کوتال
اهل احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تفتیش نقود و تفتیش از خلایق منفرد
شدند و آمد شد رسولان جهت آنکه در ولایات و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا نمایند علاوه
این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر از مردم معمول هیچکس سلاح نگاه ندارد تجار و آیندگان و روندگان
که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع طریق و افساد مفسدان از سیر و تردد
عاجز آمدند و دست تظلم بر داشته بعدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده کردند
از سر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه زمان بکاران در دست محصلان بماند و کرشمه از این
تکلیفات که بر رعایا می رفت بسمع پادشاه جهان رسیدی بر نشانده و دهنده ابقا فرمودی ملخص سخن
آنکه در آن چند گاه محنت و احتشام را چندان الم و زحمت رسید که بتعبیر راست نیاید تا آن زمان که حق
عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام**
بجانب مملکت مصر و شام چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون
نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی قصر شرع سید المرسلین سعی موفور مبذول داشت چنانچه شمه از این معنی
سمت گزارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش باسلام بودی
و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیش از این پدران ما
با بر تابان دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امروز بحمد الله که بحکم
الْمُؤْمِنُونَ كَالْبُنْیَانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا یگانگی بیکانگی مبدل گشت و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما
بعد از اندیشه لشکر ظفر قرین ما فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متردد و متواتر و بخلاف
سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات رونق اسلام است
از علامات سعادت ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویق می انداخت در آن یرلیغ
درج کرده پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار کرده و دعوی اطاعت و انقیاد کردند
اما مطلقا از فوت بفعل نیاوردند و والی مصر بجانب دو مقام عناد و استکبار می بود و غازان خان
با وجود تمکن و ولیادی تا حق سلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار
شده پیرامون تعرض مصر باز نشد و تساهل و تغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر تا سر غفلت و
غرور جهاد هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زدند و
امثال فرمان بالراس والعین کشته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی
چند از آن جماعت بلباس مغولان ملبس شده نزدیک دروازه راندند و گفتند ایلچی مولای رسید و ما را
بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه گشادند و آن فوج بشهر در
آمدند و دیگران متعاقب رسیده خون ما در مردم بر انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از

این قضیه متعجب مانده و از این تعبیه مخترع شده چند ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت شده
تاراج و قتل و فساد بر آوردند و در شبگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعضی مصحف
حیلت در دف زدند و مضایف و اولاد اهل اسلام را در میدان اسار و خواری و خسارت در آوردند و همچنین
در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این اخبار موحش در شهور
بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن
حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفتا فرمود با جماع
گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته ملهمات
رحمانی و مکین شید جهانبانی است واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام
نهضت فرماید اما ایلچی مولای رسید که قبچاق و بیکتمور از والی مصر لاجین نام روی گردان شده متوجه
بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط
همایون دریافتند و به تقریب و غایتی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده
صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه ظفر
نشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه
مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق عقیدت سلاب
نخوت أَلَیْسَ لِی مُلْكُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی در خاطر جا داده بیک حرکت از خواب
غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را زینت جلوس همایون دهد باحضار
لشکرها و تواجیان فرمان به اقصا و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه
رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با سان و عدت تمام و آذوقه شش ماهه
مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آن
انکه جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین فرمود در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و
ستمائه بطالعی که سعد گردون بجان تعالی میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت
بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شاد روان عظمت گشت امرای روم برادر روی همایون ملحق شدند
و در موضع نصیبین سلطان ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در باغاطوبی
گرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را نعل داد و از آن مقام تا معبر رأس العین
و قلعه جعبر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول
عواطف خسروانه شد و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه در باب فرمان داد که
سلطان ماردین با یکی از شاه زادگان و ده هزار سوار توقف در آن مکان فرمایند و اگر از اطراف
مملکت چیزی رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد انها کنند و الا آن مهم را بر حسب صوابدید
خویش بتفصیل رسانند و پادشاه در باقی الحال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار
در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نوین و مولای به منقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات

در مدت سه روز بنواحی حلب رسید در قصبه که باغاع و نعمت آراسته بود نزول فرمود و در وقت
در آنجا توقف نمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن خان کوچ و قادر بو شنبه بر آمد احتیاط
قلعه حلب فرمود و در بیاس محاصره و عدم التفات بر آن با همانجا تخلف شد آخر الامر چنان مقرر شد
که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بر منقطع رسد و در آن حالی بار دیگر بعرض
لشکر فرمان داد و از روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بمسافت
خطوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چون باز تا فرود معروض
داشت که چون چشم همایون پادشاه در در سنه عرض بر مراکب ما بندگان افتاد اگر رخصت شود
مهابت از ما اسبی پادشاهی برقی رفتار که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانند
این سخن گفت و اسبی که — شب تیره کو تیز تشا فتی بتک روز بکذشته دریافتی پیشکش کرد و
سا نیز ما موافقت اسبان نامی گذرانیدند و رایت فتح آیات از آنجا در حرکت آمد در جبل السماق نزول اجلال
کرد و در آن موضع جاسوسی گرفتند و بعد از تخویف و تهدید چنان تقریر کرد که قبل از این به دو روز امرای
از امرای این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته که بخت و در راه قراسنقر حاکم حماه و بلغی شل نزد
سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت منطب گردانیده بود رفتند چه قبل از وصول لشکر قیامت نهیب
جبل السماق ملک ناصر و مجموع مصر بد آوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در
دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی
حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع مهمان جنی رسانیدند که
سلطان مصر با مجموع سپاه من تربت خالد ابن الولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که آن را تل نصر
خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو نوبت جانشنی
ظفر چشیده اند و بیکر فتح و نصرت در آینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اند و اکنون نیز
بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل عزم مصر وقتلغشاه نوین گفت مصلحت
که تلاقی صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر آن جماعت کوچ خذلان گردد و پادشاه کیتی ستان
سلطان ماردین فرمان لشکر روان کرد که ماورای اعادی را محافظت نمایند تا بر فرار قادر نباشند و
بعد از این تدبیر یرلیغ نافذ گشت که تمامت امرا و لشکریان بآب حسن المآب شرط طهارت بجای آورند
و سر و آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجموع عرفات صف صف از سر نیاز
نماز جماعت گذاردند و بزمزمه اللّٰهُمَّ انْصُرْنَا وَلَا تَنْصُرْ عَلَیْنَا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از
ادای فریضه فارغ شدند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک مذلت و از درگاه
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این سخن که بدل آمد و آن خدا آن تشکری ظفر و فتح التماس نمود
اجابت فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ
استماع افتاد و مقارن این حال چون از ادمان سیر و بعد مسافت بسیار در اسبان لشکریان سقط
شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده جمله پیاده در موقف بندگی سر بزمین نهاده حال عجز خویش عرضه

داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند
روز دیگر که احتیاط مرنج بود و نامهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح و عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد
که تمامت لشکر سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان شدند و چون نزدیک
آب بادلیک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که ساعت
نیک نیست فاما آنکه عساکر باید روز دیگر استراحت نمایند تمامت چریک فرود آمدند و بعضی اسلحه از
خود جدا کرده بمهمات طبخ و مزدلت قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر با سپاه
سیاه منصور بیک بار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار جمله هزار مرد نامدار با جگرها
چون بیضهٔ فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک
آمد که اندام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود فرمان بیاز و طغ لجه و برطاس و
ارطاوان مراکب پیاده شدند و بر هیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک ینی بیچ چهار پایان بر مین
افتاده و دو پای ایشان از فرمان قتلغشاه نوین آواز کوس بر آمد مصریان روی بدان طرف نهادند
قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند و هیچ مجموع از اسپان فرود آمده بودند که باز اشارت شد
که سوار کردند و بین الرکوب والنزول تراخی افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را
افکندند و مقارن این حال عسکر ظفر قرین چون فیض فضل ایزد تعالی مترادف و متوالی رسیدن لشکر
دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کاه پیش بودند مولای و فروختی مجادلات
شعاب و لوله در زمین و زمان افکندند و مقدار یکهزار نفر از مصریان بقتل آمد بقیة السیف را
تا کنار آب عاصی براندند و در اثنای کر و دار اعراب شام بجهت مواضعهٔ معهود ظاهر شدند و چون این
معنی به معلوم رای مشکل‌گشای شهریار هفت کشور بود قتلغشاه نوین بعضی را با طایفه از لشکریان
مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آوردند حالی که سپاه منصور سپاه
اعادی دیدند یکی از نوینان با مقدار چهار هزار نفر که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و فرمودی
نیزان مجرح … در یک لحظه اسامی هشت هزار نفر مرد شامی را از جریدهٔ احیا محو کردند سلطان
مصر چون روی در روی و کوی در بر بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفتند
که مهمات دیگرگون و سررشتهٔ اختیار از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال
واجب دانید این بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی سپاه آسمان رنگ یار را منهزم ساخت
امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال الوا
صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها
مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون برای عالم‌آرای پادشاه گیتی‌گشای روشن شد که
مال مصریان فوجی اندک و حرف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرا و متعلقان ایشان در
دمشق بودند بدان صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش کرده اینک از عقب سلطان رفته اند و
حکم جهانمطاع صدور یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوینان با پانزده هزار دیگر سلطان …

و در آن

و در آن هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند و تاغیه که هشت روز راه مصریان غارت کنان رفتند
و پادشاه کامیاب روز دوم در حمص اقامت نمود خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر
لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون عجوز آن بلده طبقه سید سادات و
قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند
و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان گذرانید که
قبل از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دائر گرداند و چون آمال
ایشان از زلال افضال ما زده و سیراب سازد آنگاه پادشاه به ایلچیان مقربان حضرت اشارت فرمود
تا لشکریان از تعرض آن طایفه باز دارد و قبلق قیا به شحنگی موسوم آمد و بلاد … برسم …
منصوب و قبچاق بحکومت شهرها موسوم گشت و گفت که از جمله صفت درب دمشق در روانه … را
بگشایید و باقی چون در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بربندند و چون اهالی دمشق
بی سابقهٔ خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی‌ستان طایفه را که بمحافظت عرض و مال ایشان
موسوم شده بودند در آن باب فی الجمله تغافلی ورزید جمعی با سادات دیگر بجای آن
فرقه باز داشت از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون تقنا من و امان پادشاه جهان بان
شامل الحال مسکنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانهٔ عامره رسانیم و به تحصیل این وجه
سید قطب الدین و خواجه صدرالدین ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم
مراجعت کرده قتلغشاه نوین را باستخلاص قلعهٔ دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و
سلامیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی گویند به ایلکی … و حلب و حما و عنتاب و جبل
السماق و بیره باربجة الشام که شام سفلی عبارت از آنست بر پیکمود قرار گرفت و مولای با یکتومان
سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین شد و چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان
نجم الدین حاکم ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نمود و بمزید عنایت خسروی که خاصیت
کیمیای احمر داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار
ایلخان با اقتدار خبردار شدند اندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان را دزدیده
میبردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق مشغول بود دیگر از استادان
منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند
قتلغشاه فرمود که اخشاب و اسباب و آنچه استاد طلب دارد باو تسلیم نمایند و استاد بکار مشغول
بوده نزدیک شد که عمل باتمام رسد و مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهان دیده بود در
دقت و حذاقت آن شخص در آن حرفت وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت
نماید اجزاء مجتمعه کوه متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای استبقاء ناموس متحصنان اسلام و احراز
مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود بهر و مزد کار او باشد
شخصی از مجهولان بی باک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در اردوی قتلغشاه متجسس کار و

شرف زمان امتداد میبود تا شبی شبگیر در روز ثانی استاد منجنیقی در آمد و در گوشهٔ مخفی نشست
استاد که استاد اصل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود و زخم بر مقتل
خوردن همان آن عیار سر استاد را از بدن جدا کرد و با کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه
و زاری آغاز نهادند چون در وقت مشغله پاسبان جمعه شود عیار با دوسی یکی سر خویش سالم بدوش
و دیگری سر دشمن بر پیچ از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله به قلعهٔ افلاک رسانیدند
و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعهٔ دمشق در توقف افتاد و
کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلغشاه نوین مصلحت در معاودت دیده بجمعی
وجهی از بقایا مملکت ما بر دمشقیان … در اردوی همایون پیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بغارت
اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعلهٔ حیات بعضی
از ایشان منطفی گشت   یا مرش نیش باشد و باعث ابتذال و منشاء مراجعت امرا از دیار شام نفاق
قبچاق بود او سابقا در زمرهٔ ممالیک الفی بود سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام
آمد قبچاق ملازمت پادشاه با سعادت شتافته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد
از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر لشکر کشیدن**
غازان خان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از حوادث آمادگی سنه … حضرت ایلخانی
چون پادشاه اسلام غازان خان بدیار شام استیلا یافت و بعضی نوینان بمحافظت آن حدود تعیین
نموده بازگشت و امرا بواسطهٔ نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان‌کشا از این
صورت غباری بر حاشیهٔ ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت حجلهٔ ضمیر میبود و آرزوی
معاودت در آینهٔ نفس دیگاه و بیگاه عکس بدید هر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بصریح و
کنایت خواستند که آن صدرنشین صفهٔ سلطنت را از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور
سنه احدی و سبعمائه بانی علم نصرت طراز بعزم استخلاص دیار مصر برافراشت و بعد از طی مراحل و
قطع منازل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل آن
ندارند که امسال پای در میدان قتال و جدال نهند همت غازانی که غالیهٔ عروس ملک
را غبار مواکب کارزار میدانست فرمود که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امسال دغدغهٔ
فتح قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در تحقیق مسالک
تقاسیم و چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و کوشش ملک ناصر بدر در نصایح و
مواعظ گرا باد ساز پراکه جواب بر طبق مدعی ما آمد فهو المطلوب والا خاک آن ولایت در توبرهٔ
اسبان کرده برادران و آورد با بجان برد و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان
عنان سای را بجانب بودنها اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال باخر کشید
و سنبوع بهار سنه اثنی از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصیرالدین … و قاضی قطب الدین موصلی
را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمائه بسفارت مصر نامزد کرد و نبذی مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار

پادشاه

پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن
مانند و الا با ایشان آن رسد که از چنگیزخان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند و
بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شعار و لوای ایشان تا بمداخل و مخارج
وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون
رسالت ادا کردند والی مصر گفت که جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم
فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته باز گردانید قاضیان بخدمت ایلچیان رسیده کیفیت
حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکریان
به یلجار معین بدرگاه عالم‌پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و چوپان و مولای
را با سه تومان لشکر   سپاهی که از کوه تا کوه جای   نیابند و گر بدیکنی بپای بر راه گشاد
و موصل روان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاولی سال مذکور نظام
حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر به اردوی همایون پیوستند و مکتوبی که متضمن
التزام طریقه‌ای که رعایت آن در سنن سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشت
مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه با آب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج
و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مثال برین نهج از مکتوب بمطالعهٔ پادشاه رسید که
اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بعد از این در مصالح جهاد و غزا و محافظت
ثغور اسلام و اقطاع امرا و ناموس و نعماء لشکر که در دوام دین مرابط و مجاهد اند صرف میشود
و از آن بخزانه چیزی عاید نمیشود اگر بکم و بیش آن التزام میرود موازع آن خلل بدین ابواب راه یابد
و جواب استدعاء سکه آنکه بر یک صفحهٔ نقودی که درین دیار جاریست اسم امیرالمومنین و نام سلطان
محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر
رقم زده اند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور
دین است اولا در تشهیر آیات دولت روز افزون تا یا مناسب آنکه ازین ممالک بدین معنی را
اختصاص فرماید بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلچیان از رسولان سلطان
فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون از این امر نهانی خبری نیست بجز توهم
تخمین نتوان گفت   چون از درون خزینه واقف شد کسی هر کس حکایتی بنوعی ادا کرد و بفرمان
مهر صندوق را گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که …
را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان مصر و قاهره تا بی میعاد افروخته گشت اما نفس مطمئنه
او که صولت باس و نخوت بنعت ایناس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نائره زد و
در حال مقربت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این
احوال سه اتابک ایلچیان شاهزاده توقتای با سعید نوین و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند
صورت حال چنان بود که در اوایل این سال میان توقتای و نوقای در حدود سقسین و بلغار محاربی

و مقاتلین هولی اکبر واقع شد و توقتای غالب آمده نوقای مخذول و مقهور گشت واز عادات
سپهر شعبده باز غایت که یکی را از خورشید بر کشد یکی را خط فتح بر سر کشد یکی را مدد ملک و گنج و سپاه
یکی را نشاند بخاک سیاه بجوهر هر دو را امانت اتجهان بتزد خفیفت جدایی وجد آن وجون توقتای بر
سپهر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان
بر ضمیر او مستولی شد ایلچیان در مصاحب عیبی کود کانی نزد پادشاه خاندان فرستاد و تبلیغ رسالت و
خلاصه سعادت انکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق به پدر و اولاد
او میداشت و سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آنرا بخلاف یاسا تصرف می نمایند
معروض شد پادشاه گشت غازان خان باید که امروز حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت را تسلیم کند
والاجنات را آماده و مهیا باشد و بداند که از حدود فرا قرم تا ظاهر دربند قرا و لان سپاه ظفر نشان ما دیار
از ده تومان چیام اندر چیام ببسته و طناب اندر طناب کشیده و نشسته اند باقی لشکر با برابر قیاس باید کرد
و جهت اظهار نکات جلیت کینه بیار زن مصحوب ایشان کی را ارسال بود عیبی کود کان و ایلچیان چون شرف
دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونت داشت بعبارت خوش و لفظی
دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهت استخلاص مملکت
آمده اند عدد ایشان زیادت بر این بایستی واگر بجهت تبلیغ رسالتست هر ایلچی با یخ نفر کفایت بود اما
جواب طلب ولایت اینست که الملک عقیم و دعوا کیفیته سقیم با انکه از عهد الاکو خان الی یومنا
هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسیط گشته ما بضرب تیغ آبدار آنرا از تعرض طالبان ملک
نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز باستعمال شمشیر میسر نبود بود و بمجرد پیغام عروس ملک در کنار نیاید
عروس ملک که مهرش ببرق اندر به تیغ مگو بتیغ مرا ورا طلاق بتوان داد وجون کیسه ادرت
معروض حضرت الجمایز افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک حظ
بر چیدند و تا قم حروف گوید مثل از حکایت از دارا و سکندر روایت و غالبا در موضع خویش ثبت
افتاده فی الجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بر ترتیب طوی عام
فرمود بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره کو آمد در آن جشن گاه امرا حضرت و وزرا مملکت
و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در
آن جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند
بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی به تنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان
نافذ گشت که رسولان مصر به سمعان رفته در آن بلده جت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف
نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت وجون از این امور فراغت یافت
فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و ورماهه زاد و نفقات مرتب سازند و
جون اسباب سفر درست در هم داد رایات نصرت آیات پادشاه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت
روز افزون بود روان شد و در آن نوبت بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین ابن علی رضی الله عنه

وعن ابیه

وعن ابیه تبرک می نمود واز آنجا بباره اعمال فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با انکه
هر روز دو سه فرسخ راه زیاده از عادت قطع میشد در آن حدود راه عقاب هایت بر تفرج شکار مشغول
می بودند و در آن کثرت مرغ شکاری ماننده مرغ طیار میکشید و باندک
مرغ حرکت کرده و درو کار خودش مرغ آسا شادی در آن روز گذارش ماننده مرغ طیار میکشید واندک
کوه آذرش از معتقد لج الجمل فی سم الخیاط جز هیدهد فی الجمله جون پادشاه از تماشای شکار فراغت یافت
متوجه عانه شد واز آنجا اغروق را بر سبیل فرستاده خود برحبه الشام رفت و روز پنجشنبه در پایان قلعه
رحبه الشام سراپرده خاقانی برافراشتند بشوای اهل قلعه و سرعسکران آن بقعه مردی دامحکاد
دان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده بهر خود را باناهی و جند نفر از اعیان به
بندگی حضرت فرستاد و لشکریان را به تغار و بقل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سر حد
شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرضه ملامات واقعاد در وقت ظاهر در تسخیر آن ولایات
جهد و جد تمام دارند و مابندگان خود در قم الی بر صفحه بکذلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده ایم
کاه که خاطر خطیر از روس و غامض جمع شود ما از ناب و حاشی شامی الاطعام لاعلی الاقدام موکب اعلی
خواهیم بوست پادشاه را عرض معقول بسندیده افتاده برلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتخریب
آن نواحی اقدام ننماید و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند واز آنجا بایات
نصرت بیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملاذ زمان ظفرا نجام اختیار
رفت صاحب حلب رسول فرستاده اظهار مطاوعت می نمود و در تسلیم قلعه تعلل سکان رحبه تسلک
جست پادشاه جند روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرد و بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سوی بای
والغی و جوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از سرداران بعد قتلغشاه نوین در ان ولایت گذاشت و بعزم
تخت گاه خویش از راه موصل و سنجار علم برافراشت واز آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در
حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که بخت در مقدار شیری از مقام خود پیش نروند وجون
امرا پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند و از مصر یان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما
انعطاف دادند واز آنجا شتر چه حمص شدند وجمع از عیان به قلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه نوین و
امرا بجاصره مشغول شدند و نزدیک بان شد که فتح میسر گردد در این اثنا ناگاه خبری رسید که ملک ناصر
هنوز بدمشق نرسیده واختلاف در آرا پدید آمده وروت اطلاع انسانی که جز بر سر بحبه مرکب بوتاقته نبود
دامن کبر خاطر ها شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هر گاه که خواهیم بان وجه میسر شود حالا با دعات حشیان
از دام رسته را بجنگ باید آورد و بتوهم نسیه نقد حاصل را از دست نباید داد و موجود ذهنی را بر موجود خارجی
مرجح نباید دانست از محاصره بازکشیده داشتند جوپان بیک صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و روزی
دو سه آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه نوین مانع آمد گفت بی ملاقات مصریان و فتاع خاطر
از ایشان بجزویات پرداختن از مصلحت دور می نماید واز آنجا در ساعت آمد دوم رمضان در مرج صفر
بسر پشته رسیدند جون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه ملک
ناصر بآنجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از انبوهی عالمیان خوف ورعب بر خاطر امرا استیلا

وعن ابیه

یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت تا تلافی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر جوپان گفت
که از این موضع برگشتن دلیل ضعف و بد دلی باشد و خصمان جری و دلیر شوند و قبل از انکه قلب و
جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر مهم بر وجه دیگر باشد خود را از ارباب
ثبات و وفا معاف و معذور کرده ایم باشیم و بتربیت من دیگر شاید که در ظلمت لیل از این ورطه
جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند اینست متفق عزم رای
و اندیشه درست که روشن روان باشی و تن درست امیر جوپان معنی آیه وما النصر الا من عندالله
را نصب العین ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد تیتاق و توساونی جند از امرا بجهت موافقت
جوپان بیک در حرکت آمدند قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان لشکر و قوقی بر دلک بر سر پشته توقف نمود
واز آن طرف سلطان ناصر جو خورشید تابان زبالا بگشت خروش تبیره برآمد ز دشت با لشکری دارا
جون جیحون خروشان فرو ریخت فرامان و ساز و اسب بیکران در جوش و خروش آمد صف کشیدند و از فراز
و بغال و جنایب و جمال بیاورد لشکر لشکری سوار را صفی و دیگر مرتب داشتند مصرع
نگه سواران عوامات میغ جو برق درخشنده پولاد تیغ ؏ تو گفتی که الماس جان دار دی
جمان گو دیده روان دار دی همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و تن بی سر و سر بی گردن افتاده بود امیر جوپان
جون شیر که در گله آهو افتد از هر سو میتاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح میپرداخت تیغ او کوهی
حکم قضا داشت خطا نمیشد داو و تیتاق با اتفاق گردان لشکر خود مردانگیها میکردند که گوی بالقرض
رستم زال باز آمدی از دانند زن تیغ ایشان سپر درهشت در روی کشیدی آخر الامر میمنه ملک ناصر
بیک سره جون دیده از جوپان کرک حمله منهزم شدند جنبه منهزم که اکثر منعدم شدند و لشکریان بر اخذ
غنایم مبادرت می نمودند قبچاقی که صاحب میمنه بود باد و غلام خلاص یافته سلطان مصر را از آن حال
اعلام داد و ملک ناصر ده هزار سوار را بجانب میمنه فرستاد و قبل از وصول ایشان از بغداقی و طغنا
تجود به نوعی با اطراف کال بدد لی روی گردان شدند جوپان و تیتاق بطرف میمنه عنان گرای آمده
در بهادری و تیغ رانی کوششها بلیغ می نمودند اما جون بواسطه فرار بعضی امرا و شغولی سپاه به الجا
صفوف بهم برآمده بود و منتظم ترتیبی نمانده هر چند جوپان و تیتاق لشکر را با حرب تحریض میمودند
و فر هیبت را طعنه ز دند مفید نیفتاد وجون کار از سعی و کوشش درگذشت تیتاق و ترسا و کمشو با طایفه
دیگر از اعیان لشکر در غلبه نقد پر اسیر و دستگیر شدند جوپان بیک سلامت نفس خویش و بقیه لشکر
را غنیمت دانست و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل به منزل و ساختن فوت و بذل معونت جهد ها
نمود که در عاجل ثمره اصطناع پادشاه آمد و در آجل نتیجه ثواب و مکفر گناه در حضرت الله وجون امرا که در
معرکه جوگان میمنه دند دستگیر شدند و جوپان بیک جان بیرون برد قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان
لشکر و ساز و عدت بقیه آن شب سلاح و صوت در آن پشته دفع نمودند ـــــ
جو سر برزد از کوه کیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز وز آن جادر فیروزه بر کشید مصریان
در جنگ جین گشته و در فتح کامیاب ؏ بیرامن آن پشته جون سواد بر ساعد و کهی بر میان محیط شدند

واز

واز اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حملات ایشان را بتیر از خود دفع میکردند ملک ناصر
اشارت کرد که از یک طرف آنجماعت راه دهند مصریان جون بر فرموده عمل کردند و طریق بگشودند
گشت قتلغشاه نوین با توقی بزرک و لشکر خود از بالای پشته فرود آمد و مولای نیز از عقب او بشتاب آمد
و هر دو امیر با تغاقی راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از تیر و شمشیر خلاص یافته میگریختند در
شورستانی که آب مرج صفر جاری یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بر گل فرو رفتند خلاصی نیافتند
تقریبا انکه از سپاه ایلخانی بیرون از کشتگان عرصه هیجا و غرق برکشتگان آن ناحیه قتاده هزار نفر یا بیست هزار آدم
در قبضه نصرت مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نکرده فرمود که امرا دمشق با لشکر کران
سه شبانروز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب نمود و هر کرا یابد دست حیات او برتابند سلطان
مصر بدین فتح مبین فتح نامها با طراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوناجی در پیش ای محافظان
شعر و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و سنان و سلاح و مرسوم را تعیین فرمود و
بوجه ایشان استظهار افزود وجون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق بهادر در آن رزم و بیشتر قاتل ملک
ناصر رسانیده بودند به احضار او مثال داد وجون او را حاضر آورده احتیاط کردند هشده زخم بر
اعضا داشت ملک ناصر بزبان ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هر سال تو اجه مبلغ ادرار کرد بی همه
جان سپاری تقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بندۀ ایست که هر گز آزاد نشود دبرعرش
خدای عالم را دارند و بر فرش ولی نعمت خود را و پس از برای درم و دینار خدمت نکنند ومن اگر چه گبر
ملازمان غازان بودم بدولت او هیچ جبرم اگر بسود و همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که حاضر جواب
را مرسال چه میدهند گفتند از دو تغار تا سه تغار و این همه عجب تا نکه از زمان نهضت تا وصول
به وقت حرب در این سفر زیاده از نیمه از لشکری بار کیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات
و ادوات سفر دو ماهه راه را بدوش بر داشته آمده اند و با وجود چنین وحشی شنیع که با ایشان راه یافته
اگر با اوطان رسند و قبل از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز به یورش دور دست در حرکت
آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانید سلطان
مصر و ارکان دولت ظاهر بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف
دادند مصریان با ظفر و پیروزی قرین بود و فتح و نصرت رفیق و همنشین اما سپاه غازان آفتاب از هر طرف
سوار و پیاده روی بر کرم بایت خاقانی نهادند و در راه تحمل انواع شدائد میشد و بسیاری از احاد حریف
در جایر سکه از طعام یکدیگر را به بندگی خط دادند و بسیاری از امرا صدر و هرانی که بواسطه حرکت
نا فرجام ایلغ بوسن ایام که مرکب مراد ایشان جون عند ولیسمان لنک بود و عرصه جهان بر ایشان تنگ
از حوالی شی مانند کان معرکه که بتن و بج دختران ماه پیکر بادکیری میکرفته
کاهی از ایشان پیاده و کاهی بر ایشان سوار مراحل قطع میکردند یکی ماند از لشکر پیاده بیغما رفتاده بند آدینه
جند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آنجماعت صرف نموده ایشان روانه از دو کرد اشند و اینخدمت
در بند گی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانبان در حوالی اوجان فرمان شای

وامرا را در موقف رعوبان داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلغشاه نوین از اول تا آخر قدم در
خطهٔ مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار و قتال بودند بهیچ کونه مدد نداد و بعجله جون مخی
که سرور لشکر بود دم میسرهٔ سعی یان شکسته شد اکر سپاه امیر قتلغشاه بجهت لمعان اسلحه و صهیل اسپان
امداد میمنه نمود تا به تیغ راندن و سرافشاندن جه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان
بر داخته عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بعزد دولت حضرت صا
قران بقیهٔ سپاه را از ورطهٔ هلاک خلاص ساختیم قتلغشاه نویان کفت که جوپان بیک بی هنکام در
میدان مبادرت بمبادرت می‌نمود و من این معنی را کاره بودم جه کفته اند العجلة من الشیطان والتانی
من الرحمن وجون کار از دست تدبیر در کذشت حیات ناموس طوق بندکی که در عهدهٔ اهتمام من بود
داشتم و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة را کاربند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم
بکم و بیش جوب یاسا فی زدند و جند روز ایشان را بر اده در راه نهادند و امیر جوپان را با آنکه تشریف
خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آنها ما بین فرمود که سه جوب زدند **ذکر وفات پادشاه**
عالمیان سلطان محمود غازان افاض الله علیه شآبیب الغفران جون ایدی دنیا ندرد عقلاء
جهلا مفرهات و معین و مجنای جرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن کدام
کل دخسار بر شاخسار شکفت که تندباد حادثات آن را بخاک مذلت نریخت و بر کردن عروس هستی
کدام عقد بستند که باشاده سرانکشت اجل از هم فرو نکسیخت — زمانه جو باد است و بادا زنجست
نقاب از رخ کل بیغرت کشد پس از هفته در میان جمن تنش را بخاک مذلت کشد غرض از تشبیب این مقدمات
آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضهٔ بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان
بنا بر عفونت هوا راه یافت تا انواع معالجه نافع بود و تا اصناف مواد فاسد راجح وجون در باغ آباد
ربیع نزول شد ترتیب سرادق ما سپاه اعدای دولت قاهره انکسار بد بر فت و رایات نصرت آیات بجانب
بیلاقی در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میکرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه بامساک
عنان و فا نمیکرد از پشت سمند کردون خرام ملالت روی نمود احتیاج بتخت روان که مراکب عالم رسایط
و مرکبات ذلول و رام حکم اوست جانب عقبه پیش کشید و مع هذا بکمال قوت روحانی و غلبهٔ نفس
مؤید بتایید سبحانی کوچ مسیر مینمود نماز خاتمه حد آمین و عشاء و صاکر برآهستکی از عقب او در
حرکت میکردند و سیاهت شد که لکل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون من بها فیها جون اندوه
ملالت زیادت شده و قوت روز بروز حرکت ناقص میشد بر فت و امارات ضعف طبیعت
بظهور می‌پیوست و جون پادشاه دین ببقین دانست که کار رنج دیکر است و دامن مشیت در قبضهٔ
قضا و قدر تخت بر تیغ تیز کل قطع علایق کرد پس خواهد که شرط وصیت که از آداب شعار انبیاست
بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که مخادم حرم حضرت بودند حاضر کردانید و بر احضار امرا و رفع قفل
و رای عالم آرای اشارت فرمود نوین اعظم قتلغشاه و جوپان بیک و پایدو و سونتای و بعد از سلطان

و مولای و خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین و دیکر ارکان و مقربان حاضر شدند پادشاه فرمود
که بنور یقین و دیدهٔ دوربین تزد ما محقق و مقرر شد که از این منزل فانی براعیانی ارتحال خواهیم کرد
واز این مرحله تا باسپاد بجوار ملک غفار فرا ما الفراد سوت و بحمدالله ومنّه که در این اندک مدت
که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام و رونق احکام اسلام
و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و دفع مراسم ظلم و
بدعت بقدر میسور سعی می‌نمودیم و بتوفیق یزدانی بعضی آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیدیم اما روزکار
مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن نیات سر بمهر در زاویهٔ سینه با حق در بردیم از مقتضی نیة
المؤمن خیر من عمله امید واریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق
موافقت سلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید
و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سالست که ولایت عهد بروی مقرر شده بر حق حاکم و واجب
الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را بر تکلیفات زیادت متعرض مشوید غازان خان
امثال این سخنان که مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار کفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخرت
او بود زمان دیکر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه نقود روح طبیعی در مجاری عروق
ما عضا با نجام رسید و زبان به کلمهٔ توحید جاری کرده و دیعت حق تسلیم نمود صیحهٔ صبح روز محشر در عالم
اصغر بر خاست و بعد از تجهیز و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوایف جامهای سوکواری پوشیده در ملازمت نعش او که
دون کار بدل رکاب ورخش او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه
و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانکر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایرهٔ آتش
جکر را بدیده شدند و در محنی که متدار سواد روز رستخیز بود بر وی نماز کزاردند در کنبد خاص
دفن کردند وجون جنازهٔ واقعهٔ هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و انلب قلم
تا ساحل عمان خلایق باد جلهٔ اشک جامه در نیل زدند در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل کامل
باذل و شرح عمارات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان کلام
لسان و ظهارت ذیل و خداترسی و رعیت پروری او اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته اند
و مجلدات پرداخته و شمهٔ از ملکات فاضلهٔ او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر
سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از**
وفات او در خراسان روی نمود جون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت
هرقداق [illegible] که بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ خویش از الجایتو سلطان که در آن هنکام بحکومت آن دیار
موسوم بود خوفی تمام داشت از جادهٔ صواب انحراف نموده و بحیث شاهزاده الافرنک در دل
جای داده خواست که او را دست افزار حصول مقاصد خویش سازد بنا برآن با بعضی نامردان شوم
و تومان عهود و مواثیق در میان آورده منفصل اخبار عراقی میبود اما جرخ وا اخترین‌تا **مصرع**

تا این کار بر نیاید نو با این کار بر نیاید در میعاد وجون عملداران تقدیر رایت دولت والای الجایتو سلطان
را بر قبهٔ جوزا و فتنهٔ سپهر اعلی بر افراشته بودند در حین واقعهٔ تاکزیر غازان خان امیر اسمعیل ترخان که
از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان بود بر قبهٔ جوزا پای در رکاب
سارعت آورده آهنک آن دیار کرده و بعد از آن ده روز براه در آمده متوجه کر پاس کردون اساس
کث و بجهت اتفاق را از هرقداق و سایر امرا در بارکاه فلک اشتباه کاسات مروّق در کشیده فی
الشرع متفرق شده بودند وجون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال
اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسمعیل بر تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت
واقعه را بعرض رسانید و زبان به تهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم
تعزیت مشغول شود مولای مانع شد کفت افشای این راز مصلحت نیست جه الافرنک سرعنان دارد
و امیر هرقداق در خلاف ما با او اتفاق نموده اکر سلطان تا تدبیر مولای بی تدبیر افتاده امیر ایسن قتلغ
و امیر کرجی جاده نموده مهم او بیک ضربت شمشیر به مقطع رسانید و این واقعه در بیست و چهارم
شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد وجب امر بت ارجاه وحکومت که بتوهم شرکت در آن کار بر او در
جز بر اقتاء بر ادر خسته میکردد از شخص فاضل پرسیدند که پادشاه بهتر یا برادر در جواب داد که ای پادشاه
برادر باید که برادر باشد و جون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و بیش ملک شاهزاده الافرنک فارغ شد
با امرا و نویینان و خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که تا دستورالعمل
در ناصیهٔ هرقداق مشاهده و معاین میکردد و این معنی تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی و مستور ماند اکنون
وقت آنست که بر تیغ خورشید شعاع عرصهٔ تیغ قهر کردانید و فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب
تعزیه خاطر باشد فردا بر وز روشن کلیه بدنش از اقرانی شعلهٔ حیات تاریک باید ساخت و طلیعه
آنکه امشب تا صباح سپاه مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیکر با مداد هرقداق متوجه بارکاه
کیهان رفعت عرش شکوه شد جون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید و بر وی ظاهر شد که امری بدیع
آمده که مستلزم مضرتی بیّن است و بنابر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدکاف عنان بحتم
خود عبید پادشاه شخصی از عقبا و فرستاده پیغام داد که جز را قضیهٔ غازان خان رسیده باید که هرقداق
بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا بتقدیم رسانیده آید وجون نه بجهت یاد بود و نه بجرم زند کافی بر
و در این نحو یاد نکرد و در این علمی خویش تدبیری نزاند پیشه الجایتو سلطان دیکر بعد از کمان از عراق در آن
لحظه رسیده بود و بیمان جز موحش آورده و با هرقداق سابقهٔ معرفتی داشت تن دا و فرستاده هرقداق را
حقیقت حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده و التماس نمود که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت
نماید الجایتو سلطان فرمود که اکر آید و اکر نیاید بر وی ابقا نخواهد رفت هرقداق مایوس شد از سطوت
پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدربرده از آن کوه با دلی صد پاره و خوف ابنوع عنان بجانب دیکر معطوف
کردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته لشکر این پادشاه بوی رسیدند و
جون کریمهٔ فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنیده بودند اسمعیل باز کشته صورت حال معروض داشت سلطان

حکم فرمود که هم اسمعیل او را بر مثال کبش قربان کند و جند منش بموجب فرمان هرقداق را هلاک ساخت
و مقربان مطهر دو برادر و سه پسر و نواب او را همان شربت جشانید خانهٔ هرقداق بسر خود جهان کیر
تام از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده کفت این کودک ثمرهٔ آن شجر و فرع آن اصل است اکر
و بیانی بیاید تا مهربان خاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده جهان کیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع
نقود و اجناس و دواب و مواشی هرقداق را باو داد و پیرامون او داشت **ذکر نهضت اولجایتو سلطان**
از خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت برادر خود سلطان محمود غازان جون پادشاه سعید
شارع لشکر خورشید تاج کردون کلاه خطهٔ خراسان را از شایبهٔ کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع
و بخت جهان آفتاب کردار بر سمند کردون حرکت عنان بجانب دار الملک بجانب تحسین بیک و سونج نوین و ایسن
قتلغ و مولای و امیر علی قوشچی و دیکر امرا و اعیان در رکاب فلک فرسای بالیک تومان لشکر متوجه جانب عراق
و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خامس شهر ذی حجهٔ حجه ثلاث و سبعمائه علم ظفر بیکر در اوجان
نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده جند روز متصل امرا و خواص و عامهٔ لشکر و
اصناف خلایق آشهای عالی ساختند و صلات و صدقات داد و بعد از آن با تفاق علماء نجوم در پانزدهم
شهر مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بودند و نحوس در زوایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت کوهر نکار
عرش ابهت که نیا میس سجین کواکب مستتر بود خورشید مثال بر آمد شاهزادکان بجانب یسار جون بروین بر
کوشهٔ سپهر برین نشسته کمر و خواتین کل رخسار بطرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و مسند لیها نشسته
نوینان عظام و امراء کرام قتلغشاه و جوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و قتلغ و مولای و الیمن قیای
و سلطان و رمضان و العق و عزهم در مقام عبودیت جثیم و کوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون
بارکاه اصناف لشکریان اکثر من ان یوصف صف زده وجندانکه مد نظر باشد در عقب هم جای کرفته
ساقیان سیم اندام کاسات مدام دائر کردانیدند و مطربان نواء نوش رای با آسمان رسانیدند بعد از سه روز
که عیش و سرور بنهایت کشید بر دای صاحب تدبیر امور مملکت را دیکر امور مقدم نمود و اسباب ملاهی و منا
از روی بساط جون مهرهٔ نرد بر جیدند و تخت حکم شد که کاشانه کان در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج
احکام دین احمدی صلوات الله وسلامه علیه سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاسا و قاآن که تفصیل
جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز نشمارند و پادشاه جهان و جهانبان را بی قود
عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده قتلغشاه نوین را امیرالامرا
ساخت و صاحب اعظم خواجه رشیدالدین و دستور اکرم خواجه سعدالدین را در منصب سابق ممکن داشت
و جون سال شمسی به نیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال میشود
حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود بمباشرت اشغال خود باشند حقوقی که بر اصل غالب
داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام کرفتند انکاه
موجودات خزانه را با محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاندند وجون عقیدهٔ
سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله

را و دین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله کردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در سکوکات
نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق شاه بهاء الدین یعقوب مفوض شد
و از ایشان خط ستانند که حاصل آنرا بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ
عشر که ولات و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میکرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اکر
احوال موقوفات و اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم نموده جان ثمر در
موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند و چون خاطر اشرف از تمهید اساس کلی و تنظیم
مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشی
دلی و خرمی بکذرانید و چون سرور خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع
قشلاق در حرکت آمده و مسافات طی نموده در دار السلطنت اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف
خویش نزول فرمود و در پای جلوس همایون ایلچیان و رسولان شاهزادکان ماوراء النهر و بلاد
ترکستان با چهار صد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز
زبان قاآن به نسبت اروغ پادشاه جهانکیر چنکیز خان بسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب
فرمود که پیشتر همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک
باشد و راه مجانبت و وداد مسدود ماند و ایلچیان را طویها پادشاهانه کرد و آن عهد و دیکر عهود معهود
تجدید داد و مجموع را منقضی المرام کسیل فرمود فی الجمله در آن زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود
شام تا کنار آب آمویه طولا و از سرحد کرمان و سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب آلتاو قبچاق و الان
و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا زمین بالیق و قبالیق و خان بالیق و بلاد خطای
و از خطه خوارزم تا یتربت(?) باشی و جایی که سم اسب تاتاران زمین آن غبار انکیخته بود حدود بلاد
متحد و عهود و داد مؤکد شد قوافل و رواحل بی دهشت دزد و حرامی از ولایات مذکور و دیکر
یورتهای اروغ چنکیز خان که تفصیل آن سبب تطویل دارد در آمد شد بنیاد کردند **ذکر عمارت سلطانیه**
در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در قنقور النک شهری طرح انکند
چه پدرش ارغون را داعیه آن بود در ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت از این
مرحله فانی بسلطه باقی کشیده و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار
شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه آنرا از سنک تراشیده ساخته و آماده کردانند و جمع عمار
و بنا و اجناس عادات(?) و آلات آن جمیع جهات ممالک حاضر کردند و بنایان حاذق و مهندسان
چابک دست که در فن خویش ستم را در عرصه تخجیل می آوردند بعمل اشتغال می نمودند و هر یک معمار که
معماری کره زمین جهت استعمار در عرصه خاک بود بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود
مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کنده زر پاش آفتاب از عمود خط
معدل النهار متمایل شدی علی سبیل التدریج بر سطح غرب نشیمن ساز وی دادی اجرت بر آوردی
ثواب بر داشتندی و همه شاکران سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه دادکر بمنازل خود رفتندی

و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب
الاذعان بدان صوب روان شدند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته
آمد و عرض دیوار قلعه که از سنک تراشیده مرتب شده بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب
میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد کز بود و یک دروازه و شانزده
برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارت کرد و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش
کنبدی عالی که قطر آن شصت کز و ارتفاعش صد و بیست کز بود در غایت تزیین و تکلف باتمام رسانید
و مسجد و دار الضیافت و دار السیادت نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب
بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرایی بزرک ساخت و ایوان آنرا بمثابه
ایوان کسری مرتفع کردانید و دیوان خانه بزرک که کنجایش دو هزار نفر داشت از فوق بفعل آورد و
آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق بحدیث کاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفا جهة
جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند
خصوص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا
ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بر وقف بسیار مدرسان و طلبه را اختیار کردانید و پایتخت سلطانی
آن شهر بسلطانیه موسوم کشت **ذکر بعضی از احوال سلطان مصر** چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح
او در بیان اوراق ثبت افتاد قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه
نوین و امراء ایلخانی روی نمود بیان نماید بجا آورد که   چندکان حرده بر حرد ان بکیرد(?) در تواریخ
مذکور است که بعد از فتح قتلغشاه نوین و امراء قازان سیف کمال قدرت و استقامت امور مملکت
ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سار شد و دار کشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزینه
ایمن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بد روزکار در کار آمد چندکاه خدمتش را از جهانبانی
حکومت و سلطنت جدا ساخت   ما را از ترحم بد ایام جدا کرد   چشم بد ایام چه دانم که چها کرد
تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی کیر که بر سایر امرا مکنت و حشمت
و اختیار و اقتدار سمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان تا بر
مکاید دشمنان ناکاه وقوف افتاده زود در راه حرم کریخت و با جمعی از مخصوصان و خزینه از در
شد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از غلامان بهادر تیغ زن از قلعه قاهره
بشیب آمده عازم حصار کرک کشت و آن قلعه ایست   بر عارض فتنه همچون طبع عاقل
مصون از رخنه چون کردون و الا سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن کشت و قاهره را بدشمنان
مقهور باز کذاشت و از جهت اطمینان خاطر اعدا و دولت قاهره در صحبت رسول محضری مرقوم
بشهادات اعیان مجمل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و اعتراف مخدره سلطنت و سلوک
مسلک ترک و تجرد و زهد مصحوب فرستاد سالار و بدر جاشنی کیر بنبیره امیر المؤمنین المستعصم
بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر را بر ایشان خواندند

و روزها در تعیین پادشاه سایر مشورت فرمود عاقبت رایها بران قرار یافت و جاشنی کیر بر تخت
نشاندند و ملقب بملک مظفر کشت و سالار که منشأ فتنه و صاحب اختیار بود بر علی قبجاق را
منصب نیابت داد اما حقیقة صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی کیر قتال السبع
از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی را با سی هزار سوار
با لشکر صف شکن بحدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اقوش افرم داد و قبجاق
را بحماه و قراسنقر را بحکومت حلب و اسنبغا(?) را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور
نامزد فرمود و همچنین امراء دیکر را بدیکر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی کیر بجد
داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزهای کوب که معهود سلاطین مصر بود سواری را ترک
کرد و در اثناء این اوقات امرا عاصی بکرات رسول نزد ملک مصر فرستادند معلم بانکه چون سلطان
بی موجبی اعتزال ورزید اختیار فرمود ما باتفاق طوایف انام ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم
و بر قوانین مستمره در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر
اخلاص و اجتهاد بر میان بسته ایم اکنون مبلغی خطیر از خزانه مغصوب سلطانیست و ما را جهت تجهیز
عساکر و انفاق در وجه احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه
صفدری نامدار و پیش لشکر جرار بودند در ملازمت سلطان بسر میبرند اکنون متوقع آنکه معدودی چند
که از عهده ضرورات چنین امر بیرون توانند آمد نکاه دارند و دیکر انرا بفرستند چه شیران
بیشه هیجا را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید می نماید ملک ناصر جواب فرستاد که
محقر چیزی که از خزانه مصاحب است در وجه این جانب و ملازمان متعین عشر عشیر که مال موروث
نیست که در مصر کذاشته ام تا بدیکر خزاین مکتسب و بیت المال چه رسد و اکر آن چیزی از دست رود
هر آینه هر دو از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند غایت
انصاف و بی آزرمی است چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بیست زیاده ملک بین اشرفی و
منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان
دولت ایستاده و چشم و کوش باشارت ایشان باز نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از تجمل
بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم انکاشته دیکر مهم عالم در صدد انتقال و انقلابست و طبیعت
روزکار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت آن لایق نوکران بی هر بهان(?) نو رسد
و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر ما منغص نکردانند و چون برین
قضیه چند کاه کذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار کشتن کرفت و در
سیل دماء غوطه دادن تا منکو تمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوهم قصد
ملک مظفر بکریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو نفر دیکر از سرداران بسبب
آزردکی خاطر بمنکو تمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر شدند سلطان مقدم
ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوق باخلاص آنجماعت و فراغ از خصمان نداشت

ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از آن منکو تمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر
را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب بغایت مایل
فرا نمود به پرستش نه سپهر فیروز نخ ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سکه داد و چون منکو تمور از
آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امراء حلب و حماه و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون بهادر راس و
خاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط کردانید و صحیفه مواضعه را نزد سلطان
برد ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت جز به تفرق دشمنان و
تألف دوستان صورت نه بندد و این سخن را فاتحه اعتضاد و عقاید و اهوا نسبت بجاشنی کیر بهمت
اختلال پذیرفت قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین
بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق کرداند ایشان از این معنی ابا و امتناع نمودند
و آنجماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را از این حرکت خبردار شد جمعی را
بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت کرفتند و بردند منکو تمور و طایفه دیکر از اعیان
که از جاشنی کیر روی کردان شده بملک ناصر پیوسته بودند او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید
تا دولتخواهان که هوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پابوس او مشرف شوند
و سلطان را این رای استحسان نموده از قلعه بشیب آمد و موضع صناع را مخیم اقبال ساخت
و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان ولایت راه دهند تا مرتب
حال لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجهه همت سازد افرم بدان معنی رضا نداد و در
در جواب کفت که سلطان را باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان پرداخته ملحق
المآخذ تر از این خبر استبعادی تمام بر ضمیر سلطان استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه کرک مراجعت
امراء و مقربان سلطان را از این تعجیل سر رفتن و فروغ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام
کوی ولا و هواء سلطان را بر لوح ضمیر نکاشته در مقام سرباری و جان فشانی آمده اند و چون از
فسخ عزیمت پادشاه آکاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و اختلال بر امور یکه تا غایت ساخته
و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که در این کار سکون و تأنی بر عجلت و تهور مرجح است
و از این خروج ناکاه و مراجعت بی جایکاه که مقصود شماتت و وقوف بر عقاید موافق و منافق
بود بسهولت دست دهد اکر اراده ازلی متعلق بدان شده که تخت و افسر بما باز رسد از تعجیل در ادراک
مطلوب و تأخیر در نیل مقصود زیادت نقصانی صورت نه بندد و شما بعروه توکل معتصم باشید که تا امر
عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیبرس و ... شامی و سر فرمان
اندر زاکه دوم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای آسای ملک ناصر استظلال
میجستند قضات با حشمت مبانی اخلاص ایشان را به ایمان غلاظ مؤکد میکردانیدند و ارکان دولت
مرضی را که بپایه سریر اعلی میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز هفت جا پیشانی اخلاص بر خاک نیاز
نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود دیکر باره تجدید میساختند جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت

ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند از جانب
مصر بتافت و ملک ناصر و اتوش با طلیعه مهیمن قادر با سپاهی سنگار ثو بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از
قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن این حال امراء طرابلس و حلب بخدمت
مبادرت نمودند و خورشید منظر بلند اختر ناصر میان اختر برج ظفر با استقبال بخشم فرمود در خاص
و قلعی بیک کبیر و قلعی بیک صغیر با چند تن از سرداران سپاه که با شادمان از هر در موضع حمدان خیمه
اقامت مطنب کردانیده بودند چون تطبقات امم و طوایف بنی آدم با متوجه رایت سلطان دیدند
هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند که من تبع بانم که همه خلق باشد و بعد از استیمان و طلب میثاق
و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق
عزیمت مصر بتصمیم رسانید با ابهت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از تبیین و تفصیل آن کلال
پذیرد از آوازه کرنای و غلغله کوس و درای گوش کر و تن کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت
جوش و ران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر رویین
زوبین داری سماک رامح سیاف کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلبان
چهارصد جنیبت بازین و ساز فساد زدین از نیسار و بمین میبردند سلطان در مقدمه رسولی نزد ملک
مظفر فرستاده او را بعفو ما غامض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت
کو چشم که بنگرد بیان روی انگاه در قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر حق در سالار مشورت کرده بجانب
صوابدید او بخاه خود خزانه بر داشت و با چهارصد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از
غیبت ملک مظفر به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش نو داد درها صقیان و باغ
جان ساختند و سلطان در شب عید فطر در نزول قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه
رفت روز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست
و مصر باز از پادشاهان پاسبان بجشن و سور و شرب خمر مشغول شدند و چون متعهدات ملکی در
پیش بود از معاودت لهو ملالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر قراسنقر را
منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او
مسدود کردانند و چون چاشنی گیر و غلامان خاص بموضع چاه اتابک رسیدند بر هفته میکشیده
اسلحه از خود نکشیده بودند و در آن مرحله سلاحها گشادند و شب تا روز سر از خواب تغافل برنداشتند
روز دیگر که دست مغفیه برقی خورشید زنگ معالله داشت قراسنقر و منکوتمور رسیدند و
ایشان اشکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان جوی غمزه و ابروی خود بکار آورند
چاشنی گیر مانع شد فی الحال او را گرفته بند کردند و رسولی هوا را در طیران آورد سلطان منشور حکومت
دمشق با اسم قراسنقر نوشته فرستاد و حکم کرد که چاشنی گیر را مصاحب لشکر بپایه سریر اعلی
آورند و خود متوجه دمشق شود قراسنقر بموجب فرموده عمل نمود و چون چاشنی گیر بمجلس همایون
رسید سر خجالت در پیش افکند انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد کای بی حمیت

با آنکه من ترا از حضیض ذلت و دقیت باوج امارت و رفعت رسانیدم از مردی و مروت چگونه
رخصت یافتی که آن همه ایادی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان کلال و عبارت بکلال در
جواب سؤال گفت که سالار مرا بر این حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطه
بینی که صادر شد من چاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنا بر محافظت بیضه دولت او را
میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا بر و بهتر که موجب عبارت نگردد نابینا اولی
چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من رخصت قتل
او نمیدهم شما دانید و چاشنی گیر را امرا بنا بر التماس بدره کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان
و سامان آنچه تعلق بدو میداشت بیاد غارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه
او را تو بیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق التماس عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته آنجا
قناعت بر قناعت بخسارد و روزگار خویش افکند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که
صد خروار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره و هر اکتفات باشد آنچه بدین
قدر زیادت بود تسلیم بیت المال کند و چون ملک ناصر جانب مخالفان از میان برداشت
ممالک محروسه را بر نام پاشکان دولت تقسیم کرد و جمال الدین اقوش را بضبط بعضی از ولایت
شام نامزد کرد و او فرمود تا بغزه رسیده آقبوغای کوجک بموجب فرموده او را عقب روان شد
و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس کردانید برخی خواستند او را بتیغ و کفن نزد سلطان آمد
در باره بید شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش شعر
لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعف عنی وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم
نموده جان اقوش بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و چون بدربان کوش سوار نشود
بیت زین ابلق تیز رو عیاران جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک ناصر قرار را به
مسکن خود ساخت و بتهیه اسباب اغراب پرداخت با قم حروف گوید که بعد از شروع در
تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق بعض فرزندی مآثر که در وضع و ترتیب حکایات
کاهی کار اشتباهی روی مینمود مشورتی با وی میرود چنین گفت که چون در این اوراق حالات
ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاون المعروف الالفی بر سبیل اجمال
در عرصه بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان مینماید که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال
دولت بملک ناصر سمت گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم کلامی
سیاق تاریخ بود فوت شده مجال وضع حکایت در موضع خود نماند بود لاجرم در ذیل
حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و هو هذا
ذکر شمه از احوال ملوک مصر جمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون
مدت هشت سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید و پسرش
ملک اشرف که دولتمندی صایب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن شد و در ناظمها و آیات مناقب

ومفاخر بنوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار بیادگار ماند و هم در اوایل انعقاد سلطنت
همت عالی نهمت را باستخلاص طرابلس که از قراعنه فرنگ معروف داشت و در کم از یکماه آن
بلده را مسخر گردانیده بساری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد لهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس
آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاده آنرا هم بطرابلس موسوم کرده مسکن
اهل اسلام گشت و چون از این امور فراغت یافت داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر برزد و آن حصاری
بود در نهایت رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز بان سمت ازخزاین عالی و ارکان چرخ و رشک بردی ایام
نصف آن در بحری پایان راهی و نصف دیگر بر کنار ساحل واقع که قوت و امره در وقت عبور
از آن چند کرت سراب فرو بردی و تخته سنگهای عظیم باروی وی را فراشته بودند و درهای
آهن بودن سه هزار مرد بران نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مشهور در آنجا مجتمع و ساکن
شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری را ترتیب داد که افواج آن بر امواج بحار طعنه
میکرد و از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بهر نیزه و کمان و سیف و سنان اختصاص
داشتند پادشاه را با آن لشکر گران مفاوضت و مسالک بقدم جهادپایان پیموده بنظام عکه رسید
و مخالفان دین بین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق روان گشت و در ایام
محاصره روزی آن ملاعین بجای مسلمانان که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده و پرتاب
کردند و اجزای آن بیچارگان هم در فضا هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آنحالت
وقوف بر استخفاف وجسارت ارباب ضلالت نایره خشم و عصبیت ملک اشرف سبب
افروخت و بمکان آیمان و شعار معاشق مسلک حب کرد تا خاک عکه بر باد فنا دهد و آب تیغ
آتش قهر را ایشان ننشاند از خیال نه پیچید و دست از محاربه باز ندارد بعد از آن حکم فرمود تا
در برابر باره نقابان جلادت آیین در چند موضع بجهد و نقب مشغول شدند ماند ما در رشام زمین
راه بر بدن گرفتند و از بیرون خندقی که گشته سر نهاده در شیب برج و باره نقب کردند و همچنین فرمان
داد تا بعد از روس لشکریان تو بره ها ریک آورده هر کس یک تو بره و چون شمار رفت دویست
هزار تو بره بنظر حساب در آمد و یکبار آنها را در خندق ریختند و فرجه و زوایای آن بخاک و خاک
انباشتند و بعض از خندق با زمین یکسان شد راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود
فارغ شده آتش در ستونها نهادند برج مشیده ماند صبح بسجود آمدند کفره عکه چون ماهی در شبکه
مضطرب شدند مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگ
کران بهای جان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا گریختند و قریب سی
هزار کافر اسیر و دستگیر شد کشته ناحساب بود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان
آمد که از شمار محاسب و هم خارج افتاد و فرهب بد و هزار نفر از اهل اسلام که در محبس ان بودند رها
وقسم صبا مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و جمال ملک آن دیار و فاتحه
فتح با مداد که در قوت مخیله پادشاهان سابق نگذشته بود و بنام ایشان نه سید با دصبا و دبود

بتز دیک و دو ور رسید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و در چهار سال دیگر ملک اشرف
استخلاص قلعة الروم را سنتزال قلعه فشینان آن مرز و بوم را تا لی این فتوح ساخت و در قلاع
و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن کردانید و مواضع اصحاب تمرد و عناد را صوامع ارباب
عرفان و عبادات گشت و چون آوازه سپاه شکوه او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ
مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل
این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و مشیر عاشت بیدره نام
پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد ولکن عم عم النفس منه و آن نا سره بتو همد آنکه
ملک نیت بد و قصدی در خاطر داد با دو از ده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت
همداستان شد و امراء مذکور تحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان بجانب دامغان
با سه چهار نفر از غلامان خاص رفته بود بیدره و تاختند و بیدره تخت رانده سه انگشت قلم کرد سلطان
را قلم کرد تا در عذر و بیوفا پی کنار علم گشت و لاجین تا تمام بهار او را باتمام رسانید و چون مرغ روح
ملک اشرف از قفس قالب در طیران آمده بیدره با اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را
بر تخت ممالک نشاند و خود در دور رتق و فتق و بست و کشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمود
گرفت و بعد از انقضاء یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول شده لاجین را که بهبوط
شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم
بجاد برانجامید کتبوقا بیدره را در جوف زمین منزل آباد آن مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهان
داری بر فرق نکنت و کامکاری نهاد گویند که این کتبوقا کودکی بود که او را شامیان در زمانی که
با کتبوقا نوبین جنگ کرده غالب شدند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعهد
این کتبوقا در مصر غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بنا بر عدم
قوت بی قوت بل منعدم شدند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر
عروس مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی ماند
شهبار دیده بود رخت بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حرمان کشیده الحق آن
ناحیه در تحت تصرف او بماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفید اوامر سلطنت
و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور و جدی نظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکت موفور و پاس
و سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد
خزانات تا سیس باستخلاص کرده مضاف مملکت مصر گردانید و آن طرف را از طغاة بی باک
ارمن پاک ساخت و بار دیگر داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و بنفس خویش نیز از عقب متوجه شد
و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانید و سال باخر نکشیده بود که روسا جاده
وجوه افراد عصابه عصیان بر پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر ابن
الملک المنصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت نشاندند ذکر پادشاه رسیدن خواجه سعد الدین

صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در عزم اهرات با خواجه رشید طبیب

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را بر آن داشت که بجهان امرا و خواجه رشید
الحق والدین تقریر کنند و سررشته اختیار در کف کفایت تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف بازخواست حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم
خواجه سعد الدین را بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از وی فرا اعمال الممالک
التزام نموده بودند خانها و آنجماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب املاک ایشان داخل
اینجو خاص گشت و امراء عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین
اوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان نسبش دال بود بر عقوبت رسیدند و چون بی اشتباه بر زبان
زین آن ایام وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف تصرف
و تلف کرده بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج عباد فتن و شرور که
تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعة او را با دو پسر به سادات مشهد
مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات این معنی را
فایده سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از مبادرت آن امر
دو سه تن مجروح شدند آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بلند شد و ثنا بفلک اعلی رسید و اهل سنت
و جماعت فنا او را مستلزم بقا ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بود صید
بهمین راه از عقب پدر روان کردند و امیر محمد دکوز بن الدین کمباکو را که خواجه رشید الدین
فضل الله را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین
را که در اضافی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از آن که جام غم بچشیدند
جان بیرون را سیل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از تجاب
خانه گوهربار دریای معالی زاده و سیراب بود در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطنت
گشت و در راحت تنع و تحریر و نقش و جلد و مضمون مصنفاتش که مشتمل بر تا و یلات قرآن و اصول
احوبه متفرقه و اخبار و آثار و تلاوت و عبادت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و
غیر ذالک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا سلطانی بنیان سرای مملکت را
باعیان آسا از وجود رجالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقلع اصل و منقطع فرع
گردانید بحث تعیین صاحب دیوانی که ممالک مهمات کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت
واستشاره رفته بزبان گوهرافشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت
علیشاهی چست و زیبا نیست امرا و وزرا صایب تدبیر خواجه رشید الدین آوازان تحسین بر اوج
علیین رسانیدند و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب
در آن شغل خطیر شروع کند و بموقف که از آثار ربع دارالسلام بغداد روضه سیوم میشود خواجه
علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص را بنا فات ما طوی داد و در آن جشن رکلمع به آلی آبدار

وجام نفیس بوزن چهار ده رطل مامنهی مکلل که قطعه لعل مسوح بوزن بیست و چهار مثقال
در آن تعبیه بود و تر غلام مشتری طلعت سنبله گیسو حوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع
بانواب عرض کرد و سر افشار آنجهانرا پیش بر دیکدیر نایند و بعین عنایت ملحوظ و بسریر شاهنشی بادشاهی
محظوظ گشت و هر دو وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیکر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت
برودی مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد**
خدابنده امرا و نوئینان را بولایت کیلان و متوجه شدن رایات نصرت آیات آنجانب و عقب ایشان
قبل از الجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هرکه بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه راههای صعب
و بیشها و درخت مطلقا تعرض به مملکت کیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خاطر که
مطرح خاقان خان لشکر عجایب مصر و شام گشته باز اندیشید که با وجود آنکه اهل کیلان که بردر
خانه اند حکم نشنوند ما را سپاه مظفر مملکت دوردست بردن مناسب نباشد و در باب جمعیت بر
توجه کیلان با امرا مشورت فرموده ایشان گفتند که تا ایلچیان صوب باید فرستاد و ملوک آن
دیار را به ایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر کیلانیان
باید کشید و در آن اوان در کیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر مرتبت
سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره حسب فرمان متوجه اردوی همایون شد
و چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج تنسوقات
نزد پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان به تنگ آمد و چند روز
بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر کرده متوجه وطن خود شد
و الجایتو سلطان از این معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر کیلان مصمم گردانید و یکی از امراء سلطان که
نام شحنه طادم قونجی با صدر الدین خالدی به کیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت معلوم کرده
نزد پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت کیلان فکری عمیق باید فرمود چه مشکل بود و انده شهرات
و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و سازوعدتی بی پایان دارند اگر کیلان مسخر گردد خاتی
بغایت معمور شود و بواسطه ترهیب و توصیف کرای پادشاه بر لشکر کشیدن آنجانب راغب
گشت امرا ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید میگفتند
مهمی بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه را این سخن کار
بسمع رضا اصغا ننمود و چون عساکر اطراف مجتمع شدند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه
اردبیل بجد و دگسکر و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه خلخال متوجه فومن و رشت و تولم
گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه و سنغار و کاران دشت در آیند و الجایتو سلطان بعد از
یکهفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهجان گشت و امیر چوپان
بولایتی که نامزد شده بود در وقت دگسکر و نواحی آنرا غارت و تاراج کرده قبل از نزول پادشاه در
لاهجان برادر وی کیهان بوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین

خلخالی بخدمت مبادرت نمود قتلغشاه از او احوال کیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و
جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در فتح کیلان تعجیل دارد عرضه داشت که
راههای صعب در بیشهاست و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر کیلانیان قرار یافته این مهم بر تندی
شتاب تمشیت نمیپذیرد صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت
خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منغلای باشد و
سپاه نصرت شعار برعقبش در کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر کیلان سرراه
راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت
فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران الجبال نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او
رسولی ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه گردانید قتلغشاه بمصالحت
مایل گشت اما پسرش از این معنی سرباز زده گفت مرحله لشکر بدین ولایت میتوان آورد اکنون
که بآنجا رسیدیم کیلانیانرا مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی
نباشد چون بدست قضا الهی نامه عمر قتلغشاه مطوی شده بود حرفش باستصواب پسر خود فولاد
قیا را از آن منصب عزل کرد و فرمود تا ولد او قرمنغلای باشد و بجادستیار دیدماغ امیرزاده راه یافته
روی بجنگ نهاد کیلانیان از صلح مایوس شده باتفاق در مقام محاربت و ممانعت آمدند و بعد از آن
تلاقی هر دو گروه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته
عرضه تلف شدند چون گریختگان بر قتلغشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند
امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود را بیاسا رسانید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و او را با معدودی
چند پای ثبات فشرده و مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و حضرتش بزخم تیری از پشت
زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست کیلانیان آمد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین
چون بحدود کیلان رسیدند امیر هندو شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را
مصحوب خویش گردانیده به اردوی اعلی پیوستند و چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت
آمده تا دیلمان به لاهجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت
نفس و محافظت مال و مملکت باید که بر فور بر ظل رایات ما استظلال نمایی و از تسویلات
شیطانی و تخییلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی والی لاهجان که مردی زیرک و
کاردان بود در جواب گفت که احتیاج بیان نبود که پادشاه بجهت چون مشتی این سفر اختیار کند
اگر کمترین بنده را امیر فرستاد از سر قدم میساختم و علامت میشتافتم
جه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود رنجه گردد بدین بوم و بر که کوکمترین بنده ای از سپاه
بفرمان رسید ی بدین جایگاه ز سر پای کردی رهی در زمان بر پادشاه آمدی بیکمان
بشد با فرستاده آن نیکخو بدرگاه سلطان بکرد آرزو و چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش
و سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو سلطان به لاهجان رسیده نماز عید اضحی در آن مکان بگزارد

و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده خشمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه
دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار به انتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسوده
با مخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده قتل عظیم واقع شد و سپاه مزکان ما جا آمن بعد
از تقدیم مشورت در موضعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی
پادشاه بادیه و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد تا زه عقب شهریاری در حرکت
آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و رشت رسیدند جنگی
روی نمود که در آن مدت کس نشان نمیداد و امیر سونج جرات و جلادت کیلانیان مشاهده کرده
فرمود تا لشکر به شعول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر شدند و خاطر بر حرب قرار
دادند و لشکریان کیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از
این فتح مبین امراء مغول رشت و فومن و تولم را غارت کرده بازگشتند و پادشاه فرمان داد تا
پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف بر عقوبت ساختند
و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسیدند و فرقه دیگر را چوب یاسا
زدند و پسر امیر قتلغشاه از موجه خویش معزول شد منصب او علاوه مناصب امیر چوبان گشت
ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بر مغطبین
آفات و بلیات چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب
و آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالمپناه شدند و بسبب آنکه در
زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت ملک فخر الدین پای در دامن استغنا کشیده برادر وی پادشاه زفت
و مراسم خدمت و تهنیت قیام نمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین در روی من
تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کردند و اکنون باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه
اقتدار ما نهاده سپاه بارگاه نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر
و مخزون خاطر خطیر آنست که از امرا لشکرشکن و بهادران شمشیرزن شخصی که بتجارب ایام
مهذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بخطه هرات رود و ملک فخر الدین را
بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت
و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در بیمان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده
طیبه هرات شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسید کرای نامی را از قربا خود در مقدمه فرستاد
و وصیت کرد که محافظت راهها کند و رعیت را زحمت ندهد و مصحوبی نرساند کرای چون بحدود
هرات رسید جمعی را نزد ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این
دیار را بموجب فرمان معسکر همایون خواهد ساخت و در کل امور در مظاهرت و معاونت
خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین سود فراست دانست که قضیه بر عکس آنچه ایلچیان

کرای تقریر میکند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان اعزاز و نوازش نموده بدلجوئی تمام باز
گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روزی دیگر کرای بدیدن
ملک فخر الدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و ضیافت پادشاهانه تقدیم رسانید
بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز ملک فخر الدین
امیر دانشمند بملکا هراة در آمده از مقربان حق و طوطک بلا و هند و جانی را نزد ملک فرستاد ملخص
سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین نگودر را با غابن سپاه دو
مردم ابیورد و مرو و سرخس و جام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن شده رخصت دهد و
بل تکلیف کند که بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هراة از تمغا و دار الضرب و غیر ذلک
بعمال و کارکنان من جناب گوید و الا بموجب فرمان قهرا قسرا ملک را از دست تصرف ملک
انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفت و گفت که دعا
من بدانشمند بهادر برسان و بگوی که زیاده از خدا النفد و هر که متعلق است و عرصه از این دیار
توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بطریق تعرض و تسلط در این مملکت دخل کند و ما را ابطال و
و تابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و معقوله
ممتنعات طوطک بلا و هند و جانی باز گشته جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر را از این
حدیث بر آشفت و در همان چند روز بهراة و اسفزار و قلعه کاه و تولک و ماء آب مرغاب روان کرد و
در توجه ملوک و سرداران آن موضع مذکور به تعجیل و مبالغه تمام نموده به اندک زمانی حکام این ولایات
با لشکرها جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة
که برخصت ملک فخر الدین به نیشابور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه اختیارا
و اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بمحاربه ملک و محاصره شهر
ترغیب و تحریص می نمود و میگفت که هراة را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها را چنان مضبوط سازند
که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی مذکور امیر دانشمند سواران بطرق گماشت
که هیچ آفریده بشهر نتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و بر غله
نرسیده در هراة مرضی پیدا شد و خلق عاجز و مضطر شدند ملک فخر الدین ابواب خزاین و ذخایر که آبا
و اجداد او سالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف
فرمود و هر بلا افراحوال مبلات و عواطف بنواخت تا دلهاء ایشان بر متابعت او قرار گرفت
و همه مایل حرب و داعیه طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند
بهادر را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین
جشتی را نزد ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقا عداوتی نبوده و طالب حرب
و دشمنی حق سلطان نیز نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان را دیگرگون کنم فردا در معرض تلف
و هلاک آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی به امان کوه رود و کمان فرزندان

من

من بقایم بقای خویش نصیب کند از مروت بعید نباشد و من خود بدان مامورم که در کنار آمویه مقیم
شوم و مرا هیچ طمع باین شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند از این نوع کلمات محبت آمیز
مصالحت امیز بسمع ملک رسانید ملک فخر الدین در جواب گفت که از فرموده ملک فخر الدین که نیکو
خواه سلطانست تجاوز نکنم و بهر چه اشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت
که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصح چه مردم این شهر بنا بر قلت ذخیره مایل مصالحه اند
و باید که این چند روز نگودری را که مقادت ایشان طاعت و لعنت برآنجماعت از عبادت بیرون فرستی
و خود به قلعه امان کوه یعنی اسکلجه روی و چون این سپاه پراکنده شوند آتش فتنه و عداوت
منطفی کرده باز بشهر مراجعت نمایی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیل است شاید که در راه قلعه
جمعی در کمین بنشاند و چون متوجه آنجناب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورند شیخ قطب الدین فرمود
که از ایشان ما اعادب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرهایم تا بگرو بفرستد ملک فخر الدین گفت که
از پسران دانشمند بهادر کلاغری به قلعه اسکلجه درآید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون به
قلعه رسم کلاغری را باز فرستم بر این جمله مقرر کردند روزی دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
التماس ملک بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و شبیخون
پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت
التماس ملک با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین
اسفزاری و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده کلاغری و طغای را بدست غوریان و هرویان
دهی و بگذاری که ملک فخر الدین به قلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد و جمعی
دیگر گفتند که مصلحت در مصالحت چه بعد از رفتن ملک شهر بی ارتکاب شغلی بتصرف امیر در
آید دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه نویسد
و او سطری چند از زبان امیر دانشمند بدین نهج در قلم آورد بآن خدای که بر دو کون جلال او
بحق دگر امیر و نه بر شاه و گدا بآن خدای که در ملک لایزالی خویش قدیم در ذات و رسالت و خالق اشیا
بالله العظیم وثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین و بخدایی که نهان بداند و نهان نهان بداند و برسول او
رسولی که بر ذات او سروری شده ختم ما شد پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین
به قلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای قواب و بجای او بدی نکنم و بد اندیشم و کین را نفرمایم
و هر نیکویی و عاطفت که از دست من برآید در باره مردم هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و جمیع
ابنا و فرها امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید و ملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین عبارت
نوشت بذات خداوند و جان محمد بتعظیم اسلام و اجلال ایمان بپاکی هر حکم از شرع ایزد
بتفسیر هر حرف از نفس قرآن که من که ملک فخر الدینم بجای امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شر نیندیشم
و چون در ضمان سلامت به قلعه امان کوه رسم امیرزاده کلاغری را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند

بمنا و وفا باشد و بنج بدر فرزندی سلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان
بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عقاب و عذاب و خواجه قطب الدین جشتی این صحیفه
را به امیر دانشمند رسانید و امیر مقرر کرد که کلاغری با ده نفر از اکابر مصحوب ملک به امان کوه رود و طغای
با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که باید که در شهر طریق عدل و نیکنامی سلوک داری و نواب و عمال
ملک فخر الدین را بلطف و انعام نیکو خواه خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر
گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که فساد ده باید که دیگر پیر و طایفه را که
موجب قتل شوند باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهراة در آمد ملک فخر الدین
قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت که ای محمد
من جهت مصلحت ملک و مقتضی وقت چند روزی در امان کوه مقیم خواهم بود باید که هر چند به
استحضار ساکنان قلعه کسان فرستند و مبالغه نمایند هیچکس را در اندرون نفرستی و خود را نیز
از اختلاط و اجتناب نمایی و بگویی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمیتوانیم
رسید که ملک ما را بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم
و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند حق در وی و یکصد اسب
تا روزی فلان غلام ترک را برسم خدمت نزد او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را
چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ نژاد و علی جب سپنتائی
نزد خود خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت باید جمله باتفاق بی شایبه نفاق تابع امر و نهی
محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسماعیل و از مرویان بهرام کنده
سر را مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند و در جمیع امور رجوع بدو نمایند از شهریان
آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ آبدار آتش قتل
سر خاکسار او را بباد برده جمال الدین محمد سام زمین بوسید معروض داشت که در این امر خطیر بنده
بمیسور سعی و کوشش نمایم بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان به مردم حصار قسمت فرموده
با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده کلاغری روی توجه به امان کوه آورد و چون ملک شب بکوه
بقلعه در آمد نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را با اسعاف مآرب و انجاح مطالب باز گردانید و
پیغام داد که بر رای عالم آرای امیرزاده دانشمند مخفی نماند که ما بمحض خود رسیدیم و برادر زاده کلاغری
را با حصول امانی بخدمت فرستادیم التماس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هراة
زندگانی بوجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا انحراف و تجاوز جایز نشمارند و چون کلاغری به
دست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم تسخیر شهر شد فرمود تا نای رویین در دمیدند و کوس
حربی فروکوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی هر چه تمامتر سوار گشت و از کهدستان
کوچ کرده بدروازه خوش رسید شکوه خاک ریز و بلندی و تندی باره و درفت برج دید متعجب شد
و مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند گفت ای امیر روشن ضمیر ماده طغیان و سبب عصیان غوریانند

و هرویه

و هرویه این حصار دیوارات اکنون مصلحت در آنست که تخریب سور و باروی شهر امر فرموده آید
و محافظت دروازه‌ها را بملازمان خویش تفویض کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید
مولانا آن مهم را بتمام رسانید و فرمود تا در شهر منادی کردند که شهر شهر پادشاه عادل الجایتو
سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعاء پادشاه
اسلام قیام نموده بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند جز لطف و احسان
چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هراة از این حدیث خوشدل و آسوده خاطر شدند و روز
دیگر دانشمند بهادر کسی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب
فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون آن کلمات
بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تقدیر آسمانی موافق
تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بر فور کلاغری و
طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و جمع
واعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهیم که هم در این روز بمحاصره قلعه اشتغال نماییم تا بعد از
فتح بگوییم که با محمد سام چه میباید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آنست که این
حصار بی جنگ و خونریز بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد
مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین جشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان
امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند کلاغری را با بعضی از متعینان بر اردوی همایون فرستم تا مقرون
بشهادت ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای نموده شهر تسلیم کرد و
مراسم الجویلک دلی بجای آورد و چون این خبر بسده اسید جانشت که از بارگاه فلک اشتباه تشریف
خاص و یرلیغ تبرک مبذول افتد چه این در بار بی اهتمام ملوک عنقریب انتظام نیابد اما آوازه
حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از کیفی خواهد
پرسید که ملک را قلعه تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان می نماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد
که فرزند کلاغری را با بیست نفر از معتمدان بر قلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او
در دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد
فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاد شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خلاصه
از این التماس برنجید و با خواجه گفت که من در بدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش
وفا نکند شیخ الاسلام زبان به نصیحت گشاده گفت این جروی گرای آن نیکند که میان ملک و امیر
دانشمند نزاع واقع شود طوطک گفت که ای ملک امیر بر سر پشیمانی خود است اما نمیخواهد که نخوت کلاغری
در مجلس همایون سلطان برطبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بر صلاح
ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب اما از آن می اندیشم

که بوسوسه ابلیس پرتلبیس دانشمند بهادر را از جاده صواب منحرف شده قصد مردم حصار کند و ایشان
در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه آنجماعت
مردم جلد و مفتن اند خصوص محمد سام که سرور دلاوران عهد و منبع شر و شورست طوطلک بلا
گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال عباد و بلاد باشد از مکمن قوت
بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان باشد در آن روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین
چشتی و طوطلک بلا تغییرا لتماس سابق کرده الحاح می‌دهند تا ملک فخر الدین بمحمد سام رقعه در قلم
آورد مضمون آنکه بدوم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدرون حصار خواهد آمد باید که در
استرضا او تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر یکی بی فرستاد که محمد سام خود را از مغرور و مکر
دانشمند نگاه دارد و نوشته ملک را در باب اطاعت خواجه محمد قطب الدین بجمال الدین محمد سام
رسانید و خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت می‌کند بتقدیم رسانم و چون امیر بحشم فرماید
وظیفه خدمتکاری بجای آورم و شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر
را از مطاوعت محمد سام خبر داد خواص و مقربان امیر مبتهج شده یکدیگر را بشارت دادند که حصار
نیز بدست ما افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی شیخ گفت
دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند که هر یک هنگام نبرد با شیر غرین پنجه در پنجه انداخته اند
مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد نفر غوری بود تا که چهارصد تن از ایشان
بخدمت ملک بر قلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر سامان و سلاح ندارند و من تفحص
نموده ام که با محمد سام زیادت از سی نفر جلد نیست شیخ قطب الدین روی بامیر دانشمند آورده
گفت که اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این در گذرد چه محمد سام و یلدوز
و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بی باک اند و مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی
بملازمان امیر رسد و این همه سعی ما باطل و بی نامی حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای
شیخ آن روز مباد که من نقض عهد روا دارم و بر نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین
محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزندان خود طغای و کلاغری قرار داد که شما و نیالتکین
باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار کاردان خود را سلاح داد
طلب کنم محمد سام و اتباع او را بکشید ایشان گفتند بالسمع و الطاعة و امیر سوار شده بجانب دف
و سروش شتافت و مستعد سفر آخرت شده بیرون آمد هندوی منجم را که دم از رمالی میزد فرمود که رملی
بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه و هندو رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه
حصار منفسخ شود چه از اشکالی که متوجه دولت ابد پیوند است بوی خون می آید و شوقی که متعلق به
اعادی دارد در غایت قوتست دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین سنی گفت
که ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار مکن باری تعالی علم غیب بایشان نداد و ما مشاهده
کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد

مقرون

مقرون گردانید امیر دانشمند خرم شده و برفتن حصار مایل و راغب گشت و کلاغری را با بیست نفر از
پیش فرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانید و فرمود که بنگوی که از زمره اقربا امیر
بود از پی ایشان روان شد و چون امیرزاده کلاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بهشاشت و
بشاشت تمام باستقبال شتافت و با اعزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در
یکساعت قرب هشتاد نفر از دلاوران دانشمند بیر حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته
کلاغری را کاسه داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بمطبخ رفت و
انواع اطعمه و اصناف میوه با خود در می آورد و ترکان او را میستودند و در این اثنا که کاجوی بر
سر از خرگاه بیرون آمد نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار نفر از مبارزان
غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند و دهشت بروی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت
ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح بودند مگر ایشانرا در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد
سام گفت حاشا و کلا که نسبت بیگانگی شما بد اندیشم و جمعی بدست گرفته حمله مردم آن کرد و
ایشانرا با ده نفر دیگر از حصار بیرون راندند و خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را
که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود از این معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو
ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد نفر از مردان کاردار و دلیران روزگار بحصار در آمد
و بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح
بر قلعه در نیاید ایشان زره در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند
و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دوید و شرایط خدمت و زمین بوس بجای
آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تازیک بو الفضول تو بکدام سامان و عدت و شوکت
و مکنت از ملازمت من تقاعد می‌ورزی و تا غایت بدرگاه ما نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلال
از فرمان من تمرد نجست و یرلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان را بجان انقیاد و اذعان واجب و
لازم شمرد و تو با این چند تاژیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده در این چهار دیوار خزیدی
و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که بتیغ آبدار دمار
از روزگار تو بر آورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده
نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست که با اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان
ولی نعمت خود در نگذرد و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر از احراز شرف پای بوس آن شد که ملک
بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیاید و بخدمت هیچ آفریده نرود و سخن محمد سام
مقبول امیر افتاده او را نزد خود خواند و در آغوش کشیده گفت که ترا بفرزندی قبول کردم و رقم
عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع بجا آورده
گردانید امیر دانشمند تا میان صحن سواره براند و آنجا فرود آمد و بر یک دست او مولانا وجیه الدین
سنی و بر دیگر دست کورای طغای بوقا که در میان دو زانو روی همایون آمده بود یرلیغ آورده که

سوی بر یکجانب هراة باشد روان شد و محمد سام با سرهنگان غور و بی باکان سیستان مقرر کرده
بود که دانشمند بهادر را در مزینه برفق که نزدیک بیادگاه رسد هلاک سازند چون امیر بزینه
بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمد و او را دست بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان
پیش رو و ما را دلیل باش تا بیادگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه تنگ است و مرد و شتر
و راجح حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدوز گریبان او بیک دست گرفته
بدست دیگر گرزی بر سر او زد و ابوبکر سدید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر
بآنجا رسیده بود کمین گشاد و شمشیری بگردنش فرود آورده او را بعرض حصار انداخت دانشمندیه
چون مولانا وجیه الدین و هندو و جانی و منکو و طغا تمور و کرای طغا بوقا و ایاز و هندوی منجم
و غیرهم که حال شنیع مشاهده کردند بان پیچسنه خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه
و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه
رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه به تیغ و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان
را بر عرصه خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه
قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز بر کشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه
است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمایید از خدای عز و علا بترسید و مردم را
در ورطه رنج و عنا هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات
ننمود کلاغری و حریفان مجلس را از خرگاه بیرون آمده هم آنجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار
متوجه بوده آشفته و سراسیمه شدند و غوریان بقصد ایشان روان شده آنجماعت خود را بزیر
انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان در هم شکسته مردند و غوری بخندق در آمده هر کرا رمقی
در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که خزانهای امیر دانشمند را که بحصار برده بود
غارت و تاراج کردند و حصاریان ششین خاتون را که زن وجه دانشمند بهادر بود و در تلبیس راه
نمای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لآلی و زر بود و حلی و جواهر و اثواب قیمتی
بدست غوریان افتاد که عشر آن در مخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتکین
و طوطلک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر
این حالات اطلاع پیدا نکرده بودند تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود بدر
فیل بند آمد حرسه آن موضع از او پرسیدند که بچه امر بیرون جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام
مراجعت مهمی بقلان دروازه فرستاده جاد سازان دربان کرد سند و او بیرون آمد ملک نیالتکین
گفت چراست که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی
خوردن فارغ شد یا نه بجزی جواب داد که امیر دانشمند تمام از طوی خورد که بیرون خورده بود ملک
نیالتکین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطلک بلا متوجه
دروازه فیروز آباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بآنجا رسیدند دروازه را مقفل

یافتند

یافتند و یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین شکست و آنجماعت بسلامت بیرون رفتند
القصه بطوطلک چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از ان
طبقه جمعی بربام حصار و بروج آن آمده ندا در دادند که ای مردم هراة دروازها ببندید که ما بتوفیق
باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور
و شغب تمام در شهر ظاهر شده خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام
با سرهنگان غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل
آورد و از چاشت تا نماز پیشین خون ریزش و غوغا در شهر امتداد پذیرفته هول روز رستخیز ظاهر گشت
و بعد صلوة ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جامی در تاریخ آن واقعه
عظمی و بلیه کبری گوید سال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات بحکم لم یزل کردگار بی مانند
زدست پیک قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون واقعه امیر دانشمند بسمع ملک
فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و
شادمان شد چه از شر دشمن آنچنان قوی ایمن و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال
نمود مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو صادر نشدی و چون شد باید که در محافظت شهر
غایت جهد مبذول داری و بر دروازها مردم معتمد بگماری و البته ظهور این فتنه را بمن حوالت
نکنی و گویی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست حیات و کوتوال زندگانی من از حصار بدن
کوتاه کند و من از بیم جان بان امر عظیم اقدام نمودم و بعد از ان امان کرده صد نفر را با ساز و سلاح
بهراة فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول
نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع او بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم
او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بوجای
که در سرحد روم و قزلک مقیم بود بهراة رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای شهر هراة را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان

بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بموجب فرموده شهریار جهان عازم خراسان شد و بعد از
قطع مفاوز و مسالک بطوس رسیده برادرش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در آن نواحی بسر میبرد
بدو پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هراة را معسکر ساختند و بوجای ایلچی بر امان کوه
نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا
و لشکریان بقتل رسانید اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بفرمان تو مردم شهر تنبیه او
کرده او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار نفر تیغ زن تیرانداز تابع و مطیع و منقاد محمد
سام اند و اکثر اعیان سپاه در حوزه دانشمند شریک و سهیم چون این سخن ملک بوجای رسید در غضب شده
گفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچید جماعتی را بر آن داشت که پدر مرا بقتل آوردند و اکنون
میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و

قلعهٔ اسکلجه را خراب کنم و جمعی از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بس
و بوجای خاطر بجهاد و محاصره قرار داده سرهنان به اسفزار و فراه و قلعه کاه و سجستان و غرجستان
و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت
و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر
مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک ینالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال
ناصحی و امیر عمر مرو و رکن الدین آزادی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار
در ظل رایت بوجای مجتمع شدند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا بر فرموده
بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غرهٔ شعبان سنهٔ ست و
سبعمائه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستاد و مبارزان غوری و هروی بر
ابراج و خلع معادل هزار و هفتصد نفر با تیغها مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند
هروی و غوری در هم افتاده داد قتال و جدال دادند و تا سه روز آتش حرب بدان منوال افروخته
بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نشد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای از دور شهر
برخاسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت در این اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست
که مداخل و مخارج هراة را ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار بشهر نتواند برد و لاجرم محصوران از قلت خوردنی
در کاهش زندگانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم
نمایند و این رای پسندیدهٔ ملک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر و هشیار بمحافظت
طرق قیام نمایند و راه آمد شد بر آینده و رونده سد گشت و با وجود سعی در حراست راهها
در این اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و جهاد با یارانی که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای
می یافتند می راندند و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شد بجوار رحمت ملک غفور پیوست
و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته
شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند و گریه و جبل برآمده فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند
مضمون آنکه دو سه روزی عارضهٔ روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون
باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور تابع و معاون محمد سام باشند و هم در این
نزدیک برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مدد میرسند
و هم در آن شب جمعی از اسکلجه آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری
سلاح دار ملک فخر الدین برادر وی بوجای رفته صورت واقعه را تقریر کرد و بوجای مستبشر
و شادمان شده پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و عیش
و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با ده هزار نفر
بیرون آمد و هروی و کردی در حوالی پل دره با یکدیگر رسیدند و شعلهٔ حرب گرم گشته از جانبین خلقی
کشته و مجروح شدند و در آن معرکه مظفر اسفزاری ندای وفات ملک فخر الدین در داده گفت ای

عذربان نابکار ملک شما فوت شد دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت
ایشان مقرری که بر برج حصار شمعانیان بود آواز برکشیده گفت که ای اسفزاری ناکس این سخن
دروغ است زیرا که دیروز نوشتهٔ بخط ید ملک رسیده اگر حقتعالی توفیق ارزانی دارد سر از
بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لشکریان شنید پرسید که چه میگویند گفتند تکذیب اسفزاری میکنند و میگویند
که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در
ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت که من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من دفنش
کردند و بوجای را از این سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک فخر الدین از
خلق اعراض نموده و در قلعهٔ خیسار ساکن شده بعبادت مشغولست القصه در آن روز من الفلق
الی الغسق جنگ قایم بود و دلها هایم و طبلها در ناله و کرنای در فغان و عامل اجل در امیل و
زمین و زمان متحیر و بهادران هروی و غوری بدین طریق حرب میکردند و در درون شهر محمد سام از
بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه بجنگ مامور گردانید و هروی و لشکر در برابر هم صف
آرای شدند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم ساخته
بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و بحملهٔ اول مخالفان را
مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاند و هفت هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر را مصدوع شدند
و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح شدند و مدت محاصره امتداد یافته در این اثنا پهلوان یار احمد
بر نیت محمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هراة شخصی بود که او را
یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت هراة بود و او در اوایل
حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن دو فن بدرجهٔ کمال رسید ملازم ملک
فخر الدین شد و بمرور ایام رتبهٔ او در تزاید بود تا بمرتبهٔ جانداری ترقی کرده فرجی تمام یافت
چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت
رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست نفر از اهل جرات و جلادت در تابین او بودند
و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید در هراة فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال
زد و از غیرت و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود
فهاد و نیکی تیرگر که مکنت و شوکت و تبع داشتند اساس محبت استوار گردانید ایشان را دوستی با خود
خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر در آن باب امداد و معاونت خواهید نمود با شما در میان
نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بعنایت ملک تکین و برادرش منش شده و از
قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داد و بر کسانی که بر جمیع صفات پسندیده
با او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان برتر دفیع رفیع میشمارد اکنون تصمیم
آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش آوردم نیکی تیرگر گفت که توابع محمد سام
بسیارست و سالوجی اندک لیکن که این مهم تمشیت پذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان

و منتسبان ما پایمال حادثه گردند در این باب فکری بصواب باید کرد   بتجدید از گفتار پهلوان
بد و گفت کای ترک روشن روان   مرا این مرد و سهراب رهست   در این بوم و بر زم کسی یار هست
و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه در نگذرند و فردا بهنگام بار کار محمد سام باتمام رسانند
و پیمان را بایمان موکد گردانیدند محمود فهاد و نیکی تیرگر بجایها خود در رفتند و پهلوان یار احمد شب
روز را در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود طلب داشت و مجموع را با صلات و عطایا خوشدل
گردانید و چون از بخشش و انعام فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میان حصار است
استفسار نمود که چه مقدار مرد پیش او باشند گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست و یار احمد از این خبر
مستبشر و فرحناک شده بر فور پای در رکاب آورد و بخانهٔ محمود فهاد رفته گفت بشتاب که بدیدن
محمد سام میرویم و ایشان هر دو حرکت کرده با صد و پنجاه سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون قلت
مردم محمد سام مشاهده رفت یار احمد با محمود فهاد گفت مصلحت چنان مینماید که هم در این میدان
کار محمد سام بقطع رسانیم که یاران او امروز اندک اند محمود گفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سرهنگان
در قلعه اند اگر ما در این موضع دست بردی نماییم ایشان قلعه را بما ندهند وظیفه آنکه هم در قلعه
قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت
و ابهت بمیدان در آمد متاثر شد با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را بینید که بچه
کیفیت می آید گفتند که مردی روستاییست و هرگز خود را بدین حشمت ندیده او را معذور باید داشت
و محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادرزادهٔ خود را ابو الفتح با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در
یک لحظه خلقی بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع شدند و یار احمد چند نوبت خواست که دست به
شمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و در این اثنا نیکی تیرگر با صد نفر رسید
محمد سام از او احوال پرسید نیکی گفت طایفهٔ از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بگیرم اما چون نظر آنجماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت
که روز بآخر رسید و او بحصار در آمد یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و نیکی تیرگر همراه محمد سام
بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام از این خبر خوف
متردد و متحیر شده بلدق و لقمان و یحیی و شاه اسماعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان
اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیکی در میان آورده از ایشان در آن امر استعانت نمود مجموع
گفتند که اگر این قضیه به تحقیق انجامد یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در قتل این دو نفر با تو
موافقیم و سرهنگان از وثاق جمال الدین محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را زیادت از دستور معهود
حراست نمودند و روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد یار احمد و محمود فهاد بر
قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم
او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را به یکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام نشست محمد
سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت

که اهل مروت و فتوت نمک چنین خود را پایمال خود اندیشها چنین در میان آوردند یار احمد گفت چه کردم
از من که کدام امر ناپسند صادر شد محمد سام صورت مواضعه را بیان نموده و محمد سام برخاسته اشارت کرد که
او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چهار سو بقتل رسانیدند خلق هراة از این سیاست
خایف شدند و در آن دو روز قریب دویست نفر از ملازمان یار احمد و غیر او خود را از قلعه انداخته به بوجای
پیوستند و در خلال این احوال امیر بیاول عبدو در خراسان رسیده محمد دولدای را با چند هزار نفر روانهٔ
هراة گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی
نزد محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحت مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمایی ترا در ظل حمایت
خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یارانت رسد و محمد سام در برابر کلمات صلح
آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک باشد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت
که اگر محمد سام از در ایلی در آمده شهر را به محمد دولدای سپارد هر رنجی که در این مدت کشیده ایم ضایع گردد
و فتح هراة بدو منسوب شود چارهٔ این کار در آن است که ... بوجای باتفاق
ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک
قطب الدین تولک را که در جنگ گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بکشد و نزد من آید تا از قبل او ایمن
پیمان کند و پهلوان شهر و حصار با سپاه دو به محمد دولدای من از سر خون بگذرم و با دولت برخورم و هم
سوگند که ... بر زبان آوردم که قصد او و منتسبان او نکنم و کس را این نفر سایم و رعیت را
بهیچ گونه نرنجانم و چون مکتوب بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار
داده گفت همه از رزم و پرخاش و آویزش و خونریزش گفت و این خبر به بوجای رسید در تضییق اهل شهر
و مهم محاصره مجد شد و قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار نفر در شوارع
و محلات مرده افتادند که هیچکس پروای قتل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم
بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و بقیهٔ خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام انجبار
ذمام انتقام بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت
گرسنگی و محاربه نماند پیر و برنا و زن جمعی طایفه بر تخت مقربان و منبر خطیب برآمده و جامها بر تن
پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه گشاده چند هزار نفر را از ضعفا
و فقرا بلشکرگاه بوجای فرستادند و خود مشق به تکلیف و ضرب جاری مجموع ایشان را بشهر باز محمد سام چون
دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و عظما بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام
نزد بوجای فرستاد و عهد نامه طلب داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد و روز
دیگر محمد سام فرمود تا دروازها گشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج و بارهٔ شهر را
خراب ساختند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمائه فرموده از شهر بیرون آمد در کار در راه
قرار گرفتند و محمد سام با دویست نفر در قلعه بماند و روز دیگر با ده نفر نزد بوجای آمد و بوجای او را در آغوش
کشیده گفت از انتقام درگذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشایی چنانچه

معدودی چند از نوکران ما آنجا روند محمد سام تنبل شاه و بوجای بخلعت خاص اختصاص داده فرمود
تا امرا ما بیان او را کاسه داشته هریک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته
محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بدماغها استیلا یافت محمد
سام از خرگاه ببهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیادت از ده نفر
در خرگاه نیست مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را با حاضران مجلس بقتل رسانیم و تجدید حیثیت نامداری
و آوازه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امثالهم عذری
و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هراة در معرض زوال و نکال آیند و بنابر
قلت عدد ما از این اراده و مشکل که بیرون توانیم رفت محمد سام از سر آن خیال خام درگذشته فاز شام به
اجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسماعیل با ده نفر از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای عبادت
نموده به تهنیت و تاخت بازگشت و بعد از آن تاج الدین یلدز بیادگاه او شتافت و بوجای او را زیادت
محمد سام اعزاز و احترام نموده و مدت سی روز سرهنگان یکان یکان نزد بوجای میرفتند و خلعت و لب
گرفته باز میگشتند و در اثنا این اوقات بعضی از اهل حصار بی اکنون شدند و سپاه تابان ملک بیالکین
پناه بردند و زیادت از صد نفر با محمد سام در حصار نماند و وهنی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال کیا
بیاول که امیر الامرا خراسان بود با نامغ هزار مرد برسید و قبل از آن محمد سام قاصدی نزد او فرستاده
بود و گفته که اگر امیر نفس خویش بدین صوب بجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت
تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر بیاول در سواد هراة نزول فرمود ایلچی نزد محمد سام
فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون و
محروس مانی و در این باب سوگندان بزبان راند که من نگذارم که بوجای تعرض بتو رساند بلکه ترا بانواع
احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم و محمد سام بامیر بیاول اعتماد نموده با جمیع سکان ربا
و حصار نزد او رفت و حدیثش را محمد سام با اتباع و سرهنگان عفو و عزم مرحمت به بوجای سپرده گفت
خصمان ترا بتو تسلیم کردم ایشانرا بفرمان ایلچیتو سلطان بقتل رسان و از جمله هراة بیرون رو که حکم جانب
که بوجای چون کشند کان بد رحمند و برادران کس را تعرض نکند و در امر هراة بهیچ وجه مدخل نماید و بوده
روز دیگر بفرموده امیر بیاول و اغوا بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان را با بیست نفر
از مبارزان عورد در نواحی پل مالان بقتل رسانید طبل رحیل فرو کوفت و محمد سام را با بیکران بید
و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید از حق امیر دانشمند بهادر دست خویش کرده عرض
پادشاه ایلچیتو رساند که من او را بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آورده ام و این خبر بامیر بیاول رسید
گفت که چون محمد سام بخدمت ایلچیتو رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر بیاول بردم و او مرا
و اولاد مرا گرفته و اسیر کرده مارا به بوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه باز گردانید
و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام را بوی تسلیم نموده فرمود که تا بوجای حدیثش را بقتل رسانید
و خلق هراة از شر او خلاص یافته بجهات شکر عطای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند

و امیر بیاول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان
که ایالت و لایت هراة بیاد ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هراة در معموری بحالت
اصلی معاودت نمود **ذکر بقیه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة
الشام با عساکر گردون مآثر** چون ملک ناصر چند اراده و خباثت حضرت مهیمن قادر باد دیگر بر
مصر و شام مالک و مستولی گشت چهره حال از غبار نقرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم
خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امراء مصری و شامی را که ایشان
را متعهد در ضمیر داشت از روضه حیات بمطمورهٔ ممات فرستاد   بتر در خرد این سخن درخورست
کز نشان دشمن بر انگیزیت   و از اندیشه بطش - و سیاسات قراسنقور والی دمشق و جمال الدین
آقوش و جمعی دیگر از امرا مستریب و مستوحش شده با پانصد سوار از ابطال رجال و جنود و خزاین موجود
بعزم پایبوس ایلجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از
کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض پایه سریر سلطنت مصیر
گردانید و امیر قتلغ قیا و آدوجی بموجب فرموده روان شده یرلیغ و پایزه در دیار بکر بایشان رسانیدند
و امراء مصر بعد از طی مسافت بعدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرای آنجا شرایط
استقبال بجای آوردند و مصریان به تقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی
و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان
مصروف گشت و نوکران آنجماعت نیز با نعامات محظوظ شدند و نظر بر تفال لقب آق سنقور گشت امیر
حسام الدین مهنا سرهم اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاده
سرهان جهان نمود باظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف
ایلخانی اثر قبول و اقبال باظهار رسانید یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و
تشریفات اکادب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن
اوان امرا مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف
ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل
انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشانرا بتوجه بجانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر
قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جهان بخت مجتمع شدند
و اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر
بدر الدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنها پادشاهانه قیام نمودند و در این اثنا امیر سلیمان و سید
امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش با نعامات شاهنشاهی بهره ور شدند
و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده
منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا
مهیا و ممضا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد

یورش اشتغال نمودند روات نقل کرده اند که مبلغ عجاه و هفتاد دینار در مؤنت جرهی و ترتیب مجانیق و
امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بآن ضمیمه گشت و مقارن این حال
هزار و پانصد زره و بکتر از مستعملات دیوان و زیادت که در قزلک ساخته بودند برسید و در هیچ
تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه مرتب ساخته بپادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت
سراپرده و خرگاه و شش بکره هامون سیر با جلها که ناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و ربیدها بزر
نگار و ذرکش بیست غلامان پری وش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر بختیار بار قوایم ابوسفید
جهت حمل بار و روز دعده قطار کشیدند و نوحه چرخ دوار و استخوان دیدن ده هزار شتر و کلا و صد
نادون نفط دشمن سوز و صد خروار گوش سیاه ... هیأت رعد آواز و صد علم عالی قامت زربفت
مرتب گشت و سپید و شصت مرد نفات با کلنگهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت کنده انداختن
اثقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوبهای عظیم و جی غاشی و طوقها را پایاغلامیشی
کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نوینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن
قتلغ و سائر ارکان حضرت و امرا مصر و شام با ده تومان لشکر آهسته در حرکت آمدند و فضای
صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه
رایات ظفر نشان سلطان جهان بر اعالی سنجار رسید پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرمود و بعد از
سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و روز یکشنبه غره رمضان با فوجی خواص از آب
عبور نمود و امیر علی قوشچی و جمال الدین آقوش و حاجی دلقندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند
که رکاب همایون بعزم استخلاص این دیار از آب فرات گذشت و امیر علی قوشچی و جمال الدین آقوش فرمود
باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت
نمایند کوتوال حصار بدر الدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه
را بقلعه آورده و پل خراب کرده و مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند که ساکنان
حصار در جواب دست بتیر گشادند و در آن دم برتبت روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان
مدار و تمامت لشکر نامدار بر حوالی حصار صف کشیده ایستادند آواز کوس و غریو کوس شاهی جوق
دمای سحرگاهی بجذب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندق
در عمق سی گز و در عرض پانصد گز بگرد او فرو برده بودند و بوسه طبقه انباره داشت و بنیاد دیوار
و عراده و منجنیق و عروس لک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت
هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف فرات بنقل هیزم و درخت مشغول شدند و خرکها و ثیب طاده
بر لب خندق برده و کنار باره را از بیادی هیزم حمالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ
در پیوستند و منجنیق جهت تخریب دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و ثقبش مدفون ساختها
نمودند و قاضی رحبه نجم الدین و سه تن از اعیان قلعه بشب آمده درخواست کردند که سپاه دست از
تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زرنها از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند شرط

بنزول جلد و تسلیم قلعه و التماس ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود باز گشتند اما ساکنان آن بقعه
بوسوسه مردم شیطان صفت فتان از سر جنگ گرفتند و چند نفر از بالا و پایان به تیر جرح از پای در
آمدند و از حکم یرلیغ خاسا نبان پای ثبات فشردند و نزدیک بآن شد که نقابان امان ندادند که در قلعه
باشهرا خویش حکایت میکردند تا قاضی نجم الدین با چهار نفر بیرون آمده بخدمت مبادرت
نمود و رخصت انصراف یافت و ایشانرا بموجب فرمان خواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند تقریر
اتمام او لاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه نکردند و اگر ساخت در شب که سلطان اسلام بر
ابرش کرده و ن خام بیرون حصار را طواف میفرمود بادصبا صیاح و اطفال عورات را بسمع اشرف اعلی
رسانید و سلسله عاطفت و انعام در حرکت آمده روز دیگر مشیر بی نظیر و دستور آصف تدبیر عرضه
داشت که اگر حضرت صاحب قران دوام سلطنت را فرمان دهد تا کار این بیچارگان برحسب التماس ایشان
فیصل داده آید غایت لطف و احسان و نهایت بر و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان
افتاده مصلحت آن بصواب دید او مفوض فرمود و رای صائب تدبیر دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید
مهام نجح اشتغال نمود و زبان روزگار با او این خطاب کرد که   کلید در گنج بسته تویی
جهان را سروش خجسته تویی   و هر چند نوینان و امرا و تیغعات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن منقضی
جهان گیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار
بست و بعد از ان توسط سفرا بر وجه صلح واقع شد که رضا و هرد و جانب مقرون بدان بود و بجای تقسیر
و ذفیر نغا و آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان الجایتو
سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده از آب فرات عبور نموده و لشکریان بر سر جسر جهت خلایق
بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق خلایق را زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت
بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران شد امرا بر نخبن بجانب روم مرخص و سلطان
و امیر چوپان و ایسن قتلغ و دیگر امراء تومانات بعد از نزول بسلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند
**ذکر رسیدن شهزاده کبک و یسور با چند شهزاده دیگر بخراسان و قتل بوجای و رسیدن عین الکمال
بپادشاه جهان** شهزادگان کبک و یسور و داود خواجه باتفاق چند نفر دیگر از احفاد
چنگیز خان با لشکر نه باده از اوراق انجاد و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب آموی گذشتند
و چون این خبر بامیر بیاول و بوجای و یراشاه و محمد دولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب
را لشکرگاه ساختند و امیر بیاول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نمود و ایشانرا بعد از
و عن خوش دل کی داشتن بوجای و غیاث الدین ملیشاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان
آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستادند تا احوال یاغی تحقیق کرده معروض دارند و در آن روز بوجای و
ملیشاه یازده فرسخ راه از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای با شاه بدخشان گفت
که مقام و منزل یاغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اگر چهارپایان ضایع خواهند شد
مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسپان اعتمادی مسارعت نماییم شاید که از مخالفان

کسی بدست ما افتد وخبرها از او معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده وسیصد نفر از هزار نفر افراز کرده به تعجیل تمام در سیر آمدند و بر سر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاه زادگانند که از راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت مقصود من آنست که اینان لشکر بدخشانند که بعد از غافلان بیرون اکنون مصلحت چنان مینماید که در این خرابها توقف کنیم شاید که از این قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده داشته عنان بازکشید و بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زودتر به پادشاه زادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکر بوجای رسیده و بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از غافلان بود و آن در ماند کان گفتند که شهزاده کبک و بیسور و داود خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت هزار نفر آهن پوش از آب آمویه گذشته و از آنجا تا منزل ایشان ده فرسخ بیش نیست بوجای در نفر از بدخشانیان را نزد یساول فرستاده دیگران را بقتل آورد شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسخی چند بیش دویم تا پیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاه زادگان رسیده در آن شب دعود تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال و گرز و بیلک و حسام بر سر و بال همدیگر فرو کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیده قریب بصد نفر از غافلان را بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاه زادگان با سپاه انبوه رسیدند بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهادند و بقصد سبع آنچه دیده بود و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و دولت با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از او شجاعت نیاید من با وجود بسیاری اعدا و قلت مردم خود در عدد نیاورده متوکلا علی الله بجهاد اقدام می نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم ننگ دخالت و خلاف معهود و از سرزنش ملامت کنندگان دور باشم و رایت همت بر قرار کرفته بوجای خویش توقف نمودند چو خورشید تابنده بنمود چهر شاه زاده کبک و بیسور و داود خواجه با ابناء اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بجد و جهد بمرغاب رسیدند امیر یساول جرانغار و برانغار و قول بیاراست و امرا و تومان و قوشون بموضع مناسب تعیین نموده روی بدشمنان نهاده چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول قبل از آنکه معاندان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاه زادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و بمهابت اجماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین و دلاوران جانبین چنان بقتل رسیدند که از خون روی زمین سر بمرغاب نهاد و از لون آن دم رود برگشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار دست بتاخت و سپاه را بحرب و ضرب ترغیب

وتخریب میسور شاه زادگان چون غلبه خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون سپاه ماوراء النهر با اضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان در دیده دوختن نکوسار کوس بلب خشک و رخسار چون آبنوس بر چهار کوی روی بهر کاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای تمکین و وقار افشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر قتال مانند نیچگان بکار زار اشتغال مینمودند تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سنگی خود از سر بر گرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بتیر خود غافلان را از خود دور کند ناگاه بضرب تیغ بکجان بهادر از ماوراء النهر پهلوان پای کوه از زین در کشت زبالای آن باره تا باک سر نامدارش در آمد بخاک وآن روز تا شب شاه زادگان از عقب لشکر خراسان رفته و بجز اشتد که در ظلام لیل نیز عنان بازکشند شهزاده بیسور مانع آمده گفت در عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است جو فیروز گشتی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز و کبک و داود خواجه و فولاد و سایر شهزادگان بازگشتند و هر که از خراسانیان بخم کمند بیسور افتاد اسیر گشت شاه زاده بیسور ایشان را قمشه و ولاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و قتل بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده معاودت غافلان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه معطوف کردانید و حکم کرد تا در درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابی سعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ الجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود ذکر نهضت سلطان ابی سعید بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان
چون حسن پیشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته باقرة العین خویش سلطان ابو سعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او تفرس میمود گفت که از بدایت جلوس جنگیز خان بر سریر سلطنت تا هلاکو خان تا غایت از شاه زادگان هرکدام که غیرتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر از آن منصب برتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان و که محمد خدابنده ام و اکنون ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سوبنج و امیر و الغو را که از امرای معتبر اند و در این دولت معمر شده اند و بجهاد دشمن و فاجع روزگار مجرب و مهذب شده اند و کرم و سرد روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو میکردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تو اند بود تجاوز ننمایی شاه زاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از فرمان ایلخان در نگذرم و امید عنایت یزدانی و میمنت دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون

رای الجایتو سلطان برارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بجای اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاه زاده نهضت کنند و بر راه و رسم بدیشان مقرر و معین باشند و دیوانیان بموجب فرمان ما یحتاج سلطان ابو سعید را از جواهر و نقود و صامت و ناطق و ثیاب و خیمه و اسبان راهوار و استران قطار و شتران بادبر دار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایت شاه زاده بود تسلیم نمودند و مهرآل و طبل و علم و تیغ و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو سلطان فرمود تا علمای نجوم جهت رکوب ساعتی بغایت پسندیده و خوب اختیار کردند و برسم مشایعت پادشاه از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا ارد وی شاه زاده در آنجا در پیش ارد وی بزرگ فرود آیند و بر فراز تشنه دفع بر آمده بتطارد مشغول شد و حکم قضا مضا صادر شد که منصدیان اشغال سلطانی طوی معتبر مرتب ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاه زاده عالمیان بر تشریفات فاخر و انعامات وافر خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سوبنج را که بر اسم اتابکی شاه زاده موسوم شده بود پیش خواند و بزبان کوهر افشان کفت اید که سوابق اخلاص ترا با اولا خاص و عنایت بدود مان جنگیز خانی میشناسیم و وثوق تمام واعتماد کلی کلام بتو داریم و فرزند با جان برابر خود را با اولاد امرا و ابناء خان بادکاه سلطنت بتو میسپاریم باید که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا که بتصور آنکه بادشاه پرورده ام و پادشاه زاده میسور من حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آیی امیر سوبنج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاسای پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی ما بدین مرتبه رسانید اکر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلاث و عشر و سبعمائه شاه زاده و ملازمان نامزد خراسان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و قشلاق در وین و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان خصوص قضایا و اتکان در مطلع سعدین که از مصنفات آنجنابست در این محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که با یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد و براد رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاه زادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و معلول جان بیرون برده بودند بمیدان پریشانی و سرگردانی برادر وی شاه زاده می شتند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابو سعید خان در خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت بار دیگر نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال حبر نمود از افراط شهزاده بیسور برسالت از پیش او رسید و عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد الجایتو سلطان رسانید ملتمسات معروض داشت ذکر وحشتی که میان شهزاده بیسور و کبک پدید آمد خان

روی نمود و آن سبب بیسور جد ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود
شاه زاده کبک بنابر غباری که از بیسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود تقریر و سعایت میکرد و میگفت که بیسور با سلطان الجایتو خان موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آید ایسنبوقا از آن کلمات التفات نفرمود و میگفت که بیسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاه زادگان بخراسان در آمدند جای بر بیسور اعتماد کلی است ... بن دانشمند بهادر را کشتند و با غنایم فراوان با اوطان خود بازگشتند شاه زاده کبک معروض ایسنبوقا خان کردانید که اگر بیسور در مقام موافقت بیسور و ما را از دفع منع نمیکرد اکثر خراسان در تحت تصرف آورده تا مازندران مرفتیم و از امارات صداقت او با الجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار نفر از اسیران لشکر خراسان را از او راحله داده روانه هرات کردانید اکنون او را در موقف بازخواست حاضر باید ساخت و در این مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اکر در این اوان بیسور را از بخارا بترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر در آیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود تا با لشکر آراسته بآن صوب فرستیم و بیسور را طلب داشته بمقتضی یاسای چنگیز خان مهم او را بمقطع رسانیم شاه زاده کبک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از اتباع ایسنبوقا که با بیسور صداقتی داشتند حکایت ایسنبوقا و کبک را بسمع رسانیدند و شاه زاده بیسور اندیشه مند شد چنین نمود را بر سالت نزد سلطان ابو سعید خان فرستاد و پیغام داد که من ایل و منقاد الجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایلجی را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند تمامت ممالک ماوراء النهر را بممالک محروسه منضم گردانم و چنین بخدمت سلطان ابو سعید رسیده و عدا وثقی را گذارنیدن مضمون رسالت ادا کرد شاه زاده چنین را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت جواب این سخن منوط برای پادشاه است و او را با احترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد و سلطان التماس بیسور را بانجاح واسعاف مقرون گردانید اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مظفر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده بیسور محتاج گردد امرا و نواب قرنطا ابو سعید بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چنین را از مال و خزانه بی پایان ساخته بصحبت شهزاده بیسور خلعتهای قیمتی و کمرهای مرصع و اسبان تازی بازینهای زرین و سراقسار گوهرنگار روان کرد و چنین مراجعت نموده از عنایت و عاطفت الجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود معروض شهزاده بیسور رسانید و شاه زاده عزیمت جانب خراسان مصمم کردانید و بعضی از امرا کیک خان از نقض و عهدها تنبیه فرمیفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاه زاده کبک از عزیمت بیسور آگاه گشت سپاه بیکران جمع آورده بیسور نیز بتهیه امر مشغول شد و سر بجی نزد سلطان ابو سعید

بهادرخان فرستاده التماس مدد نمود و شاهزاده جرا ایلچی بهادروی بدرود ساخته صورت حال
باز نمود الجایتو سلطان امیر علی وفی رمشی پسر ایسان و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاه
زاده ابو سعید فرستاد تا بعضی از امرا خراسان را در مرافقت ایشان بدر بیور در سال آینده
وشاهزاده بیور چشم امید براه نهاده انتظار بکشید و در خیالات تعلل میکرد و چون مدت شد
قبل از وصول امرا خراسان و عراق بدفع باغی متوجه گشت و بحسب اتفاق در دو ملاقات
هر دو پادشاه زاده کبک و بیور و سروران سپاه سلطان ابو سعید بهادرخان مثل امیر یساول
و امیر امیرشاه بن محمد دولدای و امیر یکتوب با لشکرهای خراسان و امراء عراق که از نزد سلطان محمد
خدابنده آمده بودند بمعرکه رسیدند و بیور بعد دستظهری کبک را منهزم ساخت و خراسانیان
الجا و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجلای ماوراء النهر از مرو و عبور سپاه شاهزاده کا
و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده بیور ساکنان سمرقند و بخارا و نسف و غیر ذلک
را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذشته حکم فرمود که در آن زمستان در جلکاء بیرغان
و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید بیورت هر طائفه معین شود و خود
نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده کبک لشکرهاء
پراکنده جمع آورده بنیت آنکه از بیور انتقام کشد و چون شاهزاده بیور بر اندیشه دشمن واقف
شد فرمان داد تا مردم ماوراء النهر که ایشان را کوچانیده بود عازم جلکاء مراغه شوند و آن
بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود گرفته روان شدند و از
سرما و گرسنگی قریب بصد هزار نفر بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن اوان بیور
یکی از معتمدان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جامهای نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار
و سایر تنسوقات ترکستان بحضرت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستاده او را بنوازشات
متفرقات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سازهای زر و خرگاه و خیام زربفت
و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی
که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و بیور با دغیس آمد آن زمستان در صحراء
بادغیس گذرانید **ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدداً
بفرمان پادشاه** در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بعالی پایانی شده بود
و در پایه سریر اعلی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد و
خواجه رشید از این معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را از خواجه علیشاه
زیادت گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمد خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب
وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را پیروی من باید کرد و اگر او در این امر مستقل است
موجب بنده تعیین باید فرمود تا مقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز حساب تنها از بنده چرا
و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کنند من موافقت تمام نمایم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد

ثامن

تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی
که متعلق بوزارت باشد به بنده بازگذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیم آنکه
ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت
هر یک بر پادشاه و امرا روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه
علیشاه دو چشم شاه‌اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان و
خردمند و هر چه ما را در بایست بی آنکه با او یکدیگر مرتبت و مهیا میدارد ما کنون صلاح ملک
در آنست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل
ندهند و بر نسبت تمام در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر بموجب
فرمان بمصالحت راضی شدند و کوک آشتی کردند در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت
پادشاه سپهر احترام سالم و شادوک بودند **ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام
روزگار آن پادشاه عالیشان** سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید
فارغ گشته بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نمود
و مرض صعب بر ذات مبارکش استیلا یافت و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند زحمت روی در انحطاط
نهاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول کرد
و معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بحیطه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال
قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت
نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس شدند اندیشیدند که اگر در غیبت شاه
زاده امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند
و گفتند اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عبادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید
قبل از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود و سلطان ابو سعید در آن اوان در مازندران
بود و امیر سونج که حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان و مازندران تعلق بدو میداشت علی الاطلاق
الزوایتین در رادکان پادرسی حسن بود و چون نزدیکان شاهزاده کاشکار امیر سونج بودند و
بی حصول رای و حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و در روز
مرض الجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان سپنج
فرا دیر جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و
شش سال بود حمد الله مستوفی گوید از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت
انکاه و کلاه سروری شاه گذشت بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت
خاتون و سروران سپاه لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید
می گفت هر یک کی روز عید بدین سوی اندر زمانه بدید مباد ایدین کونه عید دگر کزین شد جهان تا قلیه جگر
بود عید سرمایه خرمی در این عید شد اهل ایران غمی بود خرمی عکس تا عید در این عید شادی شد از ما بعید

وبعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه
مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابو سعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بمسند کامرانی و
سریر جهانبانی** امیر سونج از استماع این خبر شاهزاده آگاه شد عازم مازندران گشت و باتفاق
بسمت سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد
تا جزیی تحقیق باز آورد و شاهزاده آن رای را پسندیده امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد
تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم
الجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابو سعید پرسیده گفت جا در پرسید
لب تشنه خشک زمزم کجاست دلخسته ریش است مرهم کجاست و فرستاده بشارت وفات
خاتون را اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جلالدوری بحر که امیر چوبان نهاد
و امیر چوبان اظهار شوق آورد و مستدعی بتعجیل سریر سلطنت او را باعلام خویش دل ساخته رخصت
انصراف داد و به پای استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوبان
بجنبش آمدند و چون بهار دوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوبان بر پادگاه فلک اشتباه افتاد
از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده
سلطان ابو سعید بیرون آمد و امیر چوبان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد
و بواسطه آنکه در امر لشکرهای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر
چوبان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و
تسکین فتنه تقدم امیر چوبان را مسلم داشته این معنی پسندیده رای سلطان ابو سعید افتاد و
پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و جمله نیشان شوق عصمت باستقبال شتافتند و افرهای
و جامه و اسلحه الجایتو سلطان را بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند مراسم تعزیت اشتغال نمود
از آن مهم چون فراغت یافتند جامهای سوک برالبسه سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول
شدند و در اوایل صفر سنه سبع و عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت
مینمودند بدست سلطانی امیر چوبان و دست دیگر امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشاندند
و ازین که ذر و گوهر افشاندند فرودین سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنجه
شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از طلوع سر برود سال دوی نمود
پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود بر ارشاد امیر چوبان روی بتنظیم امور مملکت
و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام بدر بنرکواد که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام
اطراف طریق معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را به تکلیفات نا موجه که خارج شرع و عرف
باشد مکلف نکردانند و باید که دهاقین زراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ
بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و تمام مهمات مملکت را بر کف کفایت
و قبضه درایت امیر چوبان نهاده چه پادشاه بنابر حداثت سن با مور ملکی نمیپرداخت و خدمتش در جل

وعقد

وعقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر امیر حسین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر تونای
را بر ایالت ولایت ارمن و اخلاط تعیین فرمود و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و
گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بر امور دیوان قیام نماید و
خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر
ایسن قتلق که از جمله عظماء امرا بود به استصواب امیر چوبان برای دفع فتنه شاهزاده بیور و یکتوب
عازم خراسان شد **ذکر مخالفت شهزاده بیور و تمادت امیر یساول** چون خبر وفات سلطان
محمد خدابنده به شهزاده بیور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمده این راز با یکتوب
در میان نهاد یکتوب گفت صلاح در آنست که بدفع و قتل یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع کرد
دیگر هیچکس را در خراسان با ما مجال منازعت و مناقشت نماند و در اوایل حال به اظهار خلاف مبادرت
نمودند اما مخفیا بکارسازی مشغول شدند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از بیور بیان
دختری در حباله نکاح در آورده و شهزاده بیور را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسان حوالت داشت و
از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو نفر از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد کرد که
شهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست و عشر و سبعمایه بهرات رسیده مردم را
لت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول
دراز کردند و دست بدعا بر داشتند و قبل از این ابو یزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام
اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر
شروع ناکرده پادشاه رحلت از دی پوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بآن قضیه
رضا نداشت سوگند خورد که تا ابو یزید و مربیان او را که یکتوب و مبارکشاه و تاشیمور اند هلاک
نسازم از پای ننشینم و از سر لجاج و عناد آل بغا را نوشته به امرا هزاره و صده بوجای فرستاد
مضمون آنکه امیر ابو یزید کودکست و از عهده امارت بیرون نمیتواند آمد باید که ایشان امیر طوغان
بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم گردانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول
به ایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند یکتوب بر این حال مطلع شده
عرض شهزاده بیور رسانید که یساول قرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید
را که ایلجا بدرگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب
گردانید بیور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچ کس اعتماد نماند و این طوی او نیز حیل
و مکر و خدعت می نماید او را به تعجیل از میان بر باید گرفت تا فتنه روی ننماید و در آن اثنا
امیر یساول با خزینه معموره و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار
از جنس ماکولات و چند خیک شراب و دو هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده بیور شد و بعد
تعجیل خانه یکتوب رسیده یکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود
ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان برآمد و به امیر یساول رسانیدند که یکتوب طوغان

طوقتاییان اگرفته قصد ش دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاد و هنوز
نیم فرسخ قطع نکرده بود که بیسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوت خرگاه خاص
امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و بیسار دکتکار
بن بوجای را با پنجاه سوار در دم آن ماه از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول باده نفر بنظام هرات
رسیده ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوت شکایت کرده گفت بشهر در می باید آمد
امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و ما یحتاج سفر
او را مهیا ساخته حد متش باسی نفر متوجه نیشابور گشت و بیسار دکتکار بعد از دو روز در جام بدو
رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنا جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب در گشت و ملازمانش
منهزم شده بیسار دکتکار فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه
گوید   در هفتصد و هفده دهم ماه محرم   سال و سه تاریخ نه نقصان نه زیادت
مه میر خراسان یساول پیش اجل باز نهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت   چرخ فلک آنکه بر افراخت بد
اینت مرا و را صفت و سیرت و عادت   و بعد از واقعه امیر یساول امیر ایسن قتلغ بخراسان رسیده
بکتوت از نزد شهزاده بیسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب قتل امیر یساول آن باشد که قصد قتل
شهزاده بیسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده بیسور عهدنامه بپایه سریر اعلی حضرت صاحب
الجهان کاردان ارسال نمود و پادشاه دین بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه
مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستاد که تا بغازگی بکوال اختصاص داده باز گردانند

ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین صاحب دیوان میان خواجه رشید
و خواجه علیشاه همیشه نفاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنا بر مقتضی وقت کوکه
آشتی کرده بودند چنانچه سمت گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت
به امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او در مصافات اللطیف
میزد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نفار علیشاه میگشت و بنا بر آنکه پسر رشید شمس الدین عبد
ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابی سعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور
نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد دیده بود ثانوه بغض و حسد
خواجه علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هرچند آن وزیر حسود خیانات تا بر خواجه رشید
تقصیری یا نقصی در عوض کند میسر نشد و در اثنا این اوقات عمله دیوان نزد هر یک از ایشان که زر
مستوفی دیگری میرنجید و چنانچه عادت می نویسند کاتب جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه
رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تقرفات
بروی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بآن امر رضا نشد و در جواب گفت من با خواجه
علیشاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از نزد خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند
که ما را کاری از این مرد نمیگشاید و نزد علیشاه رفته در آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق

نمودند

نمودند و خواجه علیشاه خاطر ما را در رشوه نهاد تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم
بجهت آن شد که خواجه رشید معزول شده از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود
اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهشت شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و
در آن زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه مرافقت نمود و رحلت اشعار یافته
در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سونج پسر او را
بکرایت و بدین اخلاف او محتشم فرموده شرایط تعقد بجای آورده چون پادشاه از بغداد مراجعت
نموده بحوالی تبریز رسیدند امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک
مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما
در وزارت میسر شد هیچ وزیری را دست نداده و حالا اولاد رشید رسیده اند و هر یک را مهم
و جاهی دارند و در آن وقت او را سی و ده پسر بود فی الجمله خواجه رشید هرچند تمهید معذرت
کرده گفت بعد از این میخواهم که بتدارک ما فات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت
از آمدن براد و چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه
گردانم و نشان بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند
امیر چوپان را شنیده خایف و بی آرام شدند و نایبان امرا بتخصیص بوکرا آقا را که نفس ناطقه
امیر چوپان بود بدرم و دینار فریفتند تا مزاج امرا بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و امیر چوپان اگر
چند نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست می نگاشت و کار بجایی رسید
که خصمان عرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان اولجایتو
بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را
به آب و رنگ معروض سلطان گردانید و در وابرصدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه
ایلچی فرستاده تا خواجه رشید را آورده در موقف بازخواست داشتند و آن در اواخر ربیع
زود قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با پسرش ابراهیم بقتل رسانیدند جلاد ابراهیم
را در نزد پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بی گناه
قصد من کردی روزگار جزاء این در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که کور نمو و از این
من کهنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه
ثمان و عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرضه
تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت
آنجناب فرماید   رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی   نوشت منشی تاریخ او طاب ثراه
و چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسید و از
قتل و تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن
مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معروض تیغ یاسا شدند

نوید کشد تخود را بروزگار سپارد **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه دین و دنیا
و مقهور و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب
و شورش پدید آمد شهزاده بیسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان
باز نکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده و از جانب دشت قبچاق پادشاه
اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید
خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده را بهایجان قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران
جهت دفع شهزاده بیسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود
و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضی اشتا
در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفت و از آنجا بر
عزیمت اران برکاب همایون دولت سوار گشت در اثنا راه از قضای آله فجاءة سفر آخرت اختیار فرمود
و پادشاه از استماع واقعه او ملول و متأسف بغایت پریشان خاطر شد و در این اثنا قاصدی از نزد
حسین گورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده بیسور با لشکر فراوان بمازندران آمده و ما بنا بر
احتیاط از سرحد پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی
و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر
جرار بمعاونت امیر حسین نامزد کرد و ایشان در خوار ری بدو پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود
زمستان و برف و باران فراوان منازل و مراحل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده
بیسور بر تحقیق دانست که لشکر عراق روی بدو نهادند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود
و پیش از وصول جزمعاودت بیسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع
بیسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ بسلطانیه آمد و
مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بود قبل از ملاقات یاغی گریخته باردوی همایون
پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسید و
لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با سه هزار سوار از نامرا
منتخب و یکهزار از شاگردپیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد فرمان داد که مجموع در
کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نماید و لشکر اوزبک
در آن طرف آب بعدد قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آنجانب را بباد غارت و
تاراج داده و امیر چوپان در سلطانیه چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته آن
فسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک اهم شمرد و با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت
آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان
از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال
یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان صد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بر جده

وباخاقان

و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و بر جمعی از ایشان یاسا رسانیده زمره از معتبران امرا
چوب یاسا زدند و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل شده
کینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و شرح آن در اثنا وقایع
از مساعدت وقت مامول است **ذکر آشوب خراسان و طغیان شهزاده بیسور باغوای بعضی از
امرا و فتان** شهزاده بیسور در مبادی دولت سلطان ابی سعید خدابنده در ولایت خراسان
خرابی بسیار کرد بسبب آنکه بکتوت نزد شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن
امراء خراسان دلالت میشود و مرتبه او روز بروز در خدمت بیسور سمت تضاعف میدید بوقت
چنانچه بی استصواب او شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور مملکی مدخل نمیکردند امراء
ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او که ماده فتنه و فساد بود از میان برگیرند
و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و بیسوریان آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده
از او استمداد نمودند ملک حاجی نامی را از خویشان بوجانی با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد
و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکتوت زدند و با پنج نفر از اولاد و خواتین
بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون بپارگاه او رسید سر آن گرد کلاه بزمین زده
از امراء خراسان استغاثه نمود شهزاده بیسور بر فور سوار شده پسر خود جوکی را با امراء نامعاند
و هفت هزار نفر از مردم جلادت شعار در مقدمه روان فرمود و حکم فرمود که تا مخالفان را سنان
نزنند مراجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس بامرا رسیده نیران محاربه بر افروخت کشید جوکی
غالب آمده یاغی فرار نمود و بیسوریان امراء خراسان را غارت کردند و بعضی از خواتین و سواحی بکتوت
را شان باز گشتند و شهزاده بیسور بکتوت را خلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانید
هزار مرد معتبر در تابین او کرد و فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف
گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که
امیر ایسن قتلغ بیرلیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان شده بآن دیار آمده بود و بکتوت
بخدمت امیر ایسن قتلغ مبادرت نموده بیشتر مردم از اعیان زعم آن داشتند که ایسن قتلغ او را
مواخذت خواهد کرد و امیر ایسن قتلغ بخلاف تصور امراء خراسان بکتوت را نواخته منشوری
نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغا برات امیر چوپان جاری است که مجموع امرا ملازمت
بکتوت روند و از سواد بید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند
و بکتوت را تشریفات داده شادکام و منعطف المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و این حکایت
حمی کمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شهزاده بیسور در خلاف سلطان اتفاق داده **ذکر لشکر کشیدن
شهزاده بیسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بخراسان**
شهزاده بیسور در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت نموده مکتوبی بحاکم
آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرده که

اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نبیند و ظهور نماید و اگر تمرد کند
بدو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعهٔ مکتوب اندیشناک شد بعد از تقدیم مشورت
با خواص در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجویی نمود بعضی از ایشان را با تحف و هدایا نزد
شاهزاده فرستاد و باج و خراج قبول کرده برحجاز فرستاد که خزانه داشت و خواست که بر رعایا
سیستان مبلغی خطیر حوالت کند بواسطهٔ آن در استرضای شاهزاده سعی فرماید در این اثنا نوشتهٔ
تیمور نکودری رسید معلم بانکه ملک نصیر الدین باید که از جانب تیمور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد
که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و فرصت میطلبند که حد مشت ان میان برگیرند زیرا که او نقض
عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایت خراسان خراب و ویران ساخت و ملک هراة هرچند طلبید
نزد او نرفت نتوان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت
دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال توقیف نموده بود بقتل
آورد و تیمور زاده فرخی سیستان آمده در قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره کرده چون طایفهٔ
از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن در حصار را بکشت و بواسطهٔ
استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه حیل خانهٔ آنجماعت شد تیمور را بقتل آورده و از آنجا
برادر وی خود شناخته بکار سازی مهم خراسان مشغول شد و تخویف از دوستان ملک غیاث
الدین که در گرمسیر بود او را از توجه تیمور آگاه ساخت و ملک غیاث الدین جمعی را از امرا ابو سعیدی
با که بعد از توجه امیر ایسن قتلق بعراق در رادکان رحل اقامت انداخته بودند بر این قضیه
مطلع گردانید و ایشان باین سخن التفات ننمودند و گفتند که این تازیک ما را مسخر ساخته تیمور
با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید
و تیمور از ترتیب اسباب حرب فراغت یافته اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده از گرمسیر
بیرون آمد امرا که در بادغیس بودند مثل یعقوب و مبارکشاه و دولت و غیرهم باستقبال او رفتند
و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت میخواهم که بخراسان رفته از آنجا به
مازندران رویم و بر جمیع ما چنین بود که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت نشسته است و
تمامت مهمات مملکت از پیش امراست اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر
دولت بنشانیم و مخالفان را مستأصل ساخته مراجعت نماییم و اگر دروغ بود و خدمتش بما احتیاج
نباشد هم از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است
و بر همه واجب انکه فرزند او را جهد او را کمک دهند و مراسم حق گذاری و جان سپاری بجای آورند
و شهزاده تیمور چون امرا در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصرهٔ
هراة و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفتند
و آخر الامر باستصواب یعقوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت
ایلچی بهراة فرستاده آنجناب را طلب داشتیم و تا غایت نزد ما نیامد و ما بکرم جبلی با وامثال ملک

از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم امروز که عزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف آمده ایم
باید که بی دغدغه و غایتی با سپاه خویش با ما بپیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام
حکومت تمام خراسان را در قبضهٔ اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب
مندرج گردانید و چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع شد روی بحضار مجلس آورده گفت
من همان روز که تیمور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از او جز شر هیچ چیز بمردم نرسد
و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامهٔ شاه
زاده سطری چند در قلم آورد خلاصهٔ حکایت انکه فرمان شاهزاده جهان تیمور رسید و مضمون
آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد
و بصواب نزدیکتر زیرا که با پادشاه مغفور الجایتو سلطان و بخدمت شاهزادهٔ عالمیان عهد موکد
و میثاق مؤید بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و
مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمهٔ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا مالات بر انکه
نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر انکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه
پادشاه باستحقاق است نه ملکی است که هر سروری را قوت و هر همتی را بمکنت آن باشد
کردن آن نوبت شاهنشاهی نزد و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابوسعید ذرهٔ
ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای آب   چو قطره بود ذره بر دریا بری
بدعوی مانکی مانداین داوری   دیگر انکه طایفهٔ از امرا چون یعقوب و دولت و غیرهم که شاهزاده را
بلشکر کشیدن بجانب خراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریض مینمایند بحقیقت دوست
آنحضرت نیستند چه بندهٔ مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر
جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بازکی ملازم شاهزاده شده اند بر ایشان اعتماد و وثوق
نشاید کرد چه اگر آنجماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید غا
نمیکردند دیگر انکه بدیوان شاهزاده برانی و در ما قبل از این تاریخ بعد فی لشکرها جانجه بسمع
آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت درآمدند و نواحی مازندران رفتند
و بجز تخریب موضعی چند کار او و سود نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت
نمودند اکنون نتوان دانست که بدین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر
بنده را طلب فرموده اند هرگاه که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند و قلاع
و بلاد تا مازندران مفتوح گردد و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون
دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده تیمور
رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از حلکا هرات گذشته
بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از آنجا به فجیل روان شد و با آنکه امرا ابو
سعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث از توجه تیمور اعلام کرده بود ایشان بجنا

در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا تیمور با یک جنیبر بر سر آنجماعت راندند و
قیتولها ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا عیاش متفرق شده بکتو
امامقان راندند و شهزاده تیمور تا وسط مازندران رفت و از او در آن ولایت خرابی بسیار شد
چنانچه ده هزار نفر از اشراف و سادات و خاصها قدیم به ذل اسیر گرفتار آمدند
گشادند لشکر بیسیار دست برد ادکردوند گردان به بست غنایم عبید و اندازه بدست تیموریان
افتاد و ایلچیان باطراف خراسان فرستاده مردم را به انقیاد خویش دعوت نمود و هیچکس سر بر
ایلچی و انقیاد او در نیاوردند و بعد از چندی در خبر آمدن امیر حسین بن امیر آقبوقا از نزد سلطان ابو سعید
خدابنده برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی
وقایع و حالات شهزاده تیمور عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز
ذکر عصیان امرا سلطان ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط و استعلاء امیر چوپان
در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک را شکسته از دربند بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان را با
امرا دل آزرده یافت و سبب این معنی انکه امرا در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و بنابر تصور صغر سن
پادشاه هر یک خود را صاحب اختیاری تصور نموده بحکم اشرفا علی سلطنت نشیند و سلطان این همه را در دل
نگاه داشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و
تفحص اکثر امرا را گناه کار ساخته چوب یاسا زد و از آنجمله یکی قورمشی پسر علی ایناق بود که بلفظ
ترکان در این اوراق از وی به ایناق تعبیر رفته القصه امرا این بی حرمتی از امیر چوپان دانسته
گفتند که چوپان میخواهد که ما را بر ضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند بیرون ما بر این باز بدار او
زیاده بودند ما قتل خود را اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت
با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال چوپان را بدست کوک اجل سپارند و در این اثنا
سلطان متوجه سلطانیه شد امیر چوپان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر اردو گذاشته با معدودی
چند بجانب کوکجه تنگیز توجه نمود امراء بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند تحقیق امیر چوپان را از آن
واقعه جز داد و خدمتش را بازو بنا بر مده ابوبکر و ایسنبوغا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود
و ایشان را بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین عودی که امیر چوپان را بحکومت کرمان نامزد
فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایسنبوغا گفت که امرا غافل نشانده بود و چوپان متنبه شده متوجه جانب
پسر خود امیر حسن شد و بدو پیوست امرا در وسط لیل بیورت چوپان در ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند
و یورت را غارت کرده طایفهٔ از نوکران جناب امارت مآبی بشهادت یافتند روز دیگر امرا در تعقیب
چوپان روان شدند و چوپان از وصول ایشان آگاه شده و با آن مقدار لشکر که داشت ثبات قدم نموده
صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داد که بهیچ تاریخ مثل آن نشان نداده اند و بنا بر
کثرت دشمن و اتفاق تغای که یکی از معتبران امیر چوپان بود با مخالفان امیر چوپان و پسرش حسن از
معرکه بیرون رفتند و قورمیشی ارس بهادر تغای را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت

که در هیچ مکان درنگ مکنید و در گرفتن او سعی تمام نمایید و امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا يطاق من سنن
المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا غایت بیشتر رانده گرسنه و تشنه به
مرغزاری رسید و دید که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هرچند مردی کردند امیر چوپان
التفات ننموده در گذشت ارس در همان لحظه بدان مرغزار رسید و فرود آمد و بطعام خوردن
مشغول شد و امیر چوپان خلاص یافت   کسی را که ایزد نگهبان بود چه باک ار جهان دشمن جان بود
و امیر چوپان چون بر نخجوان درآمد حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نمود و او تغافل کرده چون وقت
مقتضی باز خواست نبود برهت از آنجا روان شد و بزودی ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان
خود را بصد هزار درم باز خرید و صفو زهرا سال بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بر
ضبط اعمال دیوانی اشتغال میمود برای تمام مراسم استقبال بجای آورد و این معنی بعنایت
موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع داعیه
را با لشکری باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند و خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه
نمود و از آنجناب قورمشی به تبریز رسید و امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول
کرده بود با خویشتن یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایشان قرار دادند و در نخجوان
با جماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمشی و امیر ایرنجین
چوپان و چوپانیان را هر جا یابند شمشیر ایشان دریغ ندارند و بدین تزویر طایفهٔ از معتبران در
ملازمت آن دو امیر تزویر کمر بستند و این خبر بعرض رسیده امراء آنجا خواستند که تیمورتاش چوپان را قصد
کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و در این
اثنا قورمشی و امیر ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستادند و معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان
سر کشید بنابراین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیهٔ چوپان متردد شد قتلغشاه
خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انخراط داشت
قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج بهادر امیر شونج سعی نمود تا ایشان را سلطان از
آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشهٔ بی عنایتی سلطان که در افواه افتاده بود پیش
از وصول حق دخواجه علیشاه را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع پیدا
کرده او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از
پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان
فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان به تعجیل متوجه سلطانیه شده
بپابوس رسید و چون چشم او بپادشاه فلک اشتباه افتاده پیاده شد و بعد از دریافت بوسیدن و پاسا
شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا بعرض رسانیده پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعده
جمیل مطمئن خاطر گردانید و امراء عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن
معمور ه شد باز اندیشیدند که در مبادا حال بدنامی حاصل کرده و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن

خیال در گذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سور غتمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان
در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده به تعجیل تمام جهت سلطانیه شتافتند و آن
سفید رود گذشته منتظر وصول موکب سلطان شدند **ذکر حرب سلطان ابوسعید خان با امرا
عاصی و ظفر یافتن بر ایشان** سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب
هیجا مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر ارکنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و
آقسنقر مصری و ترمتای سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد حاجی و امیر علی پادشاه و برادران او را
که خالان آنحضرت بودند گماشت و امیر چوپان و ورزا در پیش خود باز داشت و در میان هر دو سپاه
یک منزل مانده خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف
باید کرد تا من قاصدی نزد پدر روان کرده او را به ایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و جدل رنجش رفته
تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یک روز در زنگان توقف نمود و فرستادگان
قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحت گفتند و خدمتش مطلقا آن را نپذیرفت و این
خبر به سلطان رسیده و شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه متقابل گردید
چون شب شد هیچکس از پشت اسپان فرود نیامد و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز
قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر فرستاده او را به اطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین
سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست و سلطان از سر
جریمه ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه
آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر نزد شوهر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین مبذول
داشت و چون چتر ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور او زیادت شد و گفت ابو
سعید یا از ما خوف تمام دارند و با قورمشی گفت که در جمعی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر
مخالفان استیلا یافته و هیچ کونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را هزیمت کنیم مملکت
ایران با سرها مسخر ما شود و طمع خام جان در بواطن مخالفان مستولی گشت که ممالک را گرفته
بر یکدیگر قسمت کردند و بعد از تمام امیر قورمشی و تغاق که پیشتر مقرب امیر چوپان بود و در گرا وگد
و امیر ایشبو قاسم یکقوب و بوقا ایلدورجی و چوپان و قراوناس گردان نامجوی و دلیران نامدار
هر یک با چند فوج مردان آراسته روی بحرب نهادند چون سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت
مخالفان مشاهده فرمود بخت حکم فرمود که سر امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که قابلیت بحد
داشت از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند — که هر کو بود دشمن شهریار
بدین گونه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان کسل نزدیک بود که جان از
کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد
و جانان هر دو لشکر را حملهای تند کرده از غبار مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید
تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد پنهان گشت دو سپاه از یک در خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر

درهم

در هم نهادند شهزاده کچک که خاتون امیر ایرنجین و مادر امیر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت
شوهر در آمد و چند نهادر را به تیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان حساب‌ها کرفتند و
عبدالرحمن پسر امیر قورمشی نیز کوششهای بهادرانه نمود و نزدیک بان شد که چشم زخمی بلشکر ظفر
قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام بر
کشید و به نفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش جنگ
مانند سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت — برق کرفند در کف و ابری بر پیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخی به بر روان وچون وجوه امرا و اعیان لشکر دیدند که پادشاه قدم در رزم فرمود بهیأت
اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود ایسن قتلغ و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسر امیر
حسن چون سیل که از فراز کوه در اعتدال آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان
در حرکت آمدند باران سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل یا رمح و سهم مرگ هم
عنان گشت و از مهب و کاینا سواعق روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر مواضعت سلطان بادی
و داد بادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک گشت یکی باد برخاست زان کوهسار
بزد بر رخ دشمن آن شهریار طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند و بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده
ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان
از چشم امید ایشان خیره گشت کچک صید از جنگ بسیار بقتل آمد و امیر ایرنجین و تغاق و ایشبوقا با جمعی
از سران سپاه دستگیر شدند و قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوناس از معرکه
بیرون رفتند امیر ایرنجین و تغاق و ایشبوقا بموجب حکم سلطانیه برده از معلا تها آویختند و در دیر
ایشان آتش افروخته تا بیابان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران هم آنجا گردن زدند و جمعی را که
اگرچه با مخالفان بودند اما گفتند که ضمنا با ایشان موافق اند بیاسا رسانیدند و چون این خبر به
دیار بکر رسید امیر سوتای حاکم آن دیار مشرح دوی ما پیرون کشت و در راه از کریختگان چند
یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوناس
را کشته قورمشی را بدرگاه عالمپناه فرستاد رسیده تا او همان بود در قتل او براه عدم همان حکم
که امیر سوتای از هم آنجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت نماید و او بموجب فرموده باز
گشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر
خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از این عنوان می‌نوشتند که السلطان العادل
ابوسعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ
اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین کورکان را بسیور یان از خراسان بیرون کرد چنانچه ثبت
محافد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادث که در آن دیار روی نمود بسبب مخالفت یسور یان**
چون شهزاده یسور بمجرد توجه امیر حسین و جرو سول او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان
منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت جنان مسارعت نمود

کردار او را بجعفر اول شهزاده یسور میرسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجا و اسپ قرا مان کرفته
بودند و در هر پورتی جهار پایان لاغر را جا گذاشته و اثقال انداخته میرفتند و در هر منزلی که شهزاده از
آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بکوچ
واقع شد امیر حسین متعاقب در آن موضع توقف فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهار
پایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده یسور بحدود نیشابور رسید و هزار سوار فرستاد تا از آن
دیار مال سنگین کرفته و اصل خزانه عامره سازند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و یسوریان به
نیشابور در رسیده خلایق را در شکنجه کشیده و رعایا چند روز مهلت طلبیدند تحصیلان قبول نکردند
و یک روز در این گفت و شنید بسر بود و چون رسید و رعیت ترسان و هراسان شروع دست بدعا بر
داشتند ناگاه نیم شب از جعفر اول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسخی شما
نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر یسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ بر جای گذاشته
بگریختند و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر حق بجای آوردند و شهزاده یسور چون نزدیک
بمشهد رسید امیر بدرالدین نقیب مخصص سادوری ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال
نمود در آن اوان شهزاده یسور از پس و پیش اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آمدن رسیدن لشکر
امیر حسین و از پیش جز ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بیادغیس فرستاده و فیلها امراء را عاید
کرده عیال و اطفال ایشان را بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده یسور از
حوالی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت باهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث
الدین ایلچی با پیغام سرا علی فرستاد تا کیفیت احوال معروض کرداند و امیر چوپان در صدد ترتیب
ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل
نموده جهت روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شد ملک باید که از یسوریان
هیچ دقیقه بخاطر راه ندهد و از خیل خانها امراء عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت
دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام و خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طاقه
سفاک بی باک را فرمان داد تا بیادغیس رفتند و مراسم قتل و تاراج کردن و اسیر کرفتن نسبت
بخیل خانها مخالفان بتقدیم رسانیدند و در آن وقت که سادات مشهد بمجلس شاهزاده یسور در آمدند
و خدمتش بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند و او مطلقا التفات بایشان نکرد و جواب نداد و آنجا
از تمامی بیشتر تا غایت دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود و شاهزاده در آخر روز
سر بالا کرده صحیفه مقدار گفت که لشکر به نقد محتاج اند و مطبخ بگوسفندان فرمود امیر بدرالدین نقیب
فرمود که بالراس والعین اما باید که محصلان نامزد شوند تا زودی مهم سرانجام شود و سیصد نفر
متعین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو و ما یحتاج دیگر از مردم
ستانند براه دور رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را بشهر برده هر ده تن را
بوثاقی فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر توقف

نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات عظام بقتل آوردند و چون آن
حسین رسید امیر بدرالدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان
به تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و ترتیب ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام
شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه فراه شد و بنابر توقف امیر حسین در حد و طوس تا چهارپایان
واقفان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت نمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب
الدین رسیده پیغام گذارد شیخ بدو التفات نفرمود و قاصد باز گشته و شهزاده یسور در غضب رفته
غلبه داد و آن فرمود تا اسلحه مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده برادر و آوردند و شیخ زاده
در کوشکی که کرای حصنی بود در آمده مخالفان در فتح آن سعی می‌ دند و خلقی بسیار از ایشان به
قتل رسیده فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون قصبه خاسته و سواحی ولایت جام را غارت کرده
برادر و بردند و در آن اوقات شهزاده یسور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات
فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام کشند و بعضی یسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک
غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته و اهل روستای را در شهر آورده اسباب حصار
داری مرتب کرده آیستاده بود و بر فرموده او ارباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و
مبارکشاه بوجای بادغیس رسیده دانست که ملک سازندی در مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در
آورده و در کهدستان کله و رمه بسیار یافت روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمائه
از ده باشتان در آمد و لشکریان مواشی بلوچان تا کهدستان بیحد بخت تصرف در آوردند
ماندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران را بآن طرف نامزد فرمود
و در زمانی که شاه بلوچ رئیس بلوچان با مبارکشاه بوجای در حرب بود بهادران غوری و سجزی
رسیدند و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس بقتل آمدند و از طرف شهر مدد
متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس میکشیدند و لشکر ملک
از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را تا دره کوخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از کله و
جزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یکشنبه نوزدهم ماه مذکور فرخ را به قاصدی نزد شهزاده یسور فرستادند
که هرات را تا ختیم و چون مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمده مراجعت
نمودیم اکنون اگر شهزاده نهضت فرماید تا آمده معاودت نموده شهر را محاصره کنیم و شهزاده یسور را
امیر یکقوب و سلطان نامی را از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و
سواری تاخته ملک غیاث الدین را از این حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد چون
مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بر کنار دربادار او را ولجاشت تا نماز دیگر
نیران محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر یکقوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد جشتی را باستعاد
و در خواست نزد ملک فرستاد ز بیغام انکه مدتی شد که در این ملک بنام و ناموس زندگانی
کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک حیفی نرسیده و بسبب بدانند بیشتر امیر یسا ولان در کاه

پادشاه ابوسعید روی گردان شدم وحالا بدستور سابق بیگناه خلق این دیار دم اکنون صلاح سلطانت
در آنست که غائله را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شاهزاده یسور بدست
آمده فتنه تسکین یابد واگر این التماس مبذول نیفتد هر روز جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده شوند و
از طرفین مردم مستاصل شوند وچون خواجه احمد پیغام یکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک
گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نکوید یارها را از من طلب دارند وهر لحظه حرکتی
دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد وبر تقدیری
که مخالفان امروز غلات این ولایت خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آقا (?) در رسند
وارباب خلاف وعناد خایب وخاسر باز گردند من تاوان وغرامت مغان ایشان را ببینان فرستم
نامه را برش عدل فروشند واز بهاء ایشان غله خریده بهراة آورند در ورق بینه نیست وجون
جواب ملک به یکتوب رسید در غضب شد گفت عزم جنگ با این عورتی چاره نیست روز دیگر
مبارکشاه بوجای با سه هزار نفر بر سر پل پکینه (?) آمد وسلطان با سه هزار نفر دیگر بر سر پل دروازه فراروت (?)
ویکتوب با باقی سپاه از دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند واز جنب وراست حمله آوردند
ملک نیز از هر طرف جمعی در برابر ایشان فرستاد وآن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند
وسلطان از سر پل تا فراز پل پیش برد تا پیش رانده واسپ او از زخم تیر افتاده خواست که
باسپ دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را درانداختند وجون دید که گرفتار میشود خود را
در آب انداخت وشخصی تیری بروی زد که از زره وخفتان گذشته سه انگشت در کتف او نشست
نوکران او حمله کرده بجد وجهد تمام خداوند خود را از آب بیرون آوردند ویکتوب جون دید که از جنگ
غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب از جویها انداختند ودر مقام
ویران ساختن عمارت وبرکندن باغات آمدند وبار دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاد که اگر
ملک یخ خانه را وارد کسان بوجای فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند والا یک
خانه آبادان ویک درخت پای برجای نماند واهل بلوکات جهت باغهای خود گریان بودند که ملتمس
یکتوب مبذول افتد وجون خواجه ابواحمد پیغام گزارده از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه یکتوب
جون دل دانا از غم دنیا خالیست وسبب رفتن امیر یکتوب وسایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند
آنکه شهزاده یسور در آن ولا شنید که لشکر عراق نزدیک رسیدند ویکتوب را طلب داشت تا در باب
حرکت ودرنگ وصلح وجنگ با وی مشورت فرماید وبعد از وصول امرا بخدمت شاهزاده جنان معلوم
که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود وشاهزاده یسور تسکین یافته با امرا مشورت
فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجاو غنیمت فراوان گرفته اند وحرب با امیر حسین خطر دارد
همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر بهر نوع شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا متوجه دیار خود شویم و
مایها بدین قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند ودر بیستم ربیع الاول سنه تسع وعشر وسبعمائه بیرغ (?) باد
بشهران (?) نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده منتهز ایستاده بود لشکر هرون (?)

بدروازها

بدروازها آمده وکوشش بسیار نموده بازی کشتند مدت هژده روز محاربه استعداد یافته از طرفین
خلق بسیار بقتل آمدند لشکر بیگانه جون از تسخیر هراة عاجز شدند روی بخرابی آوردند ودرمان باشا (?)
خرابوت (?) ودیگر اماکن کسان نزد ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای باعفو (?)
تنگلی بیرون فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم تا برفور کوچ کند وغله نخورانند ملک جواب داد که
هفت سالست که غله این ولایت را ملخ بدیان میخورانند همان انگاریم که یکسال دیگر بخورد وبعد از
یکماه شهزاده یسور از جلکاء هرات کوچ فرموده بطرف گرمسیر در حرکت آمد وبعد از آن امیر
حسین بهراة رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت وباتفاق از عقب شاهزاده روان شدند
وتا سیاه زرد (?) رفته جمعی از متعلقان ولشکریان او را گرفته بقتل آوردند وبنابر شدت حرارت
هوا مراجعت نموده در هراة فرود آمدند وملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد
وامیر در مقام تربیت وتحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت ذکر نهایت کار ومآل
حال شهزاده یسور جون شهزاده عنان بجانب گرمسیر تافت وامیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت
شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای جهار نفر را جون ایلجیکتای
ودستم وسنکلی خواجه وقولاد را با جهل هزار نفر فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع یسور قیام نمایند وقاصدی
نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکر بدفع او فرستادیم از این جانب باید که سپاه خراسان بعد نامزد کنند تا باتفاق
یسور که ماده فتنه ومنبع فسادات از میان برگیرند وامیر حسین سه امیر را با بیست هزار سوار تعیین
نمود که بگرمسیر روند وبملک غیاث الدین نوشت که با امداد وآن بودش مرافقت نماید وهمچنین بحکام
سیستان وغیر ذلک نوشت که با امداد وآن حدود تا معاونت نمایند واز اطراف خراسان جهل هزار سواره
سوار فراهم آورده متوجه شهزاده یسور شدند وجون بموضع خرسنگ رسیدند از نزد شاهزادگان
جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه جون شاهزادگان
بر ده فرسخی یورت شاهزاده یسور رسیدند کسان در خفیه نزد امراء او فرستاده مرات را بنوعی
بفریفتند واکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف بایشان ملحق شوند وشاهزاده یسور را جان از این مکر
وخدیعت خبر بود وجون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بکشاد ولشکر
خود را الکلکا داد وقول وبرانغار وجوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت وبهنگام
جنگ وجستن نام وننگ اکثر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمنان پیوستند ومخالفان تخت
یکتوب را که رکن اعظم بود از پای درآوردند وشاهزاده یسور که احوال بر این نهج مشاهده نمود با
خواتین وفرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت والجیکتای هزار سوار نامدار را در دنبال
او از عقب فرستاد وبعد از سه روز بدو رسیده شاهزاده مبارزت ومردانگی بسیار نمود آخر
الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی وشاهزاده غازان با خواتین یسور بدست افتاده لشکر
ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند وامراء خراسان نیز معاودت نمودند وغبار فتنه
وتشویش که سطوع یافته بود به تیغ آبدار فرو نشست وپریشانی جز در زلف بتان نماند ذکر وقایع

متفرقه ایام دولت سلطان تا هنگام تغییر مزاج شاهنشاهی بر امیر جوپان یکی از حوادث زمان
سلطان آنکه در اوایل سنه احدی وعشرین وسبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان
خبر رسید که امراء ... اغلان ... بطمع ... پادشاهی برداشته مردم را بطغیان ودعوت میکند
میکند ودر تسخیر قلاع سعی می نماید واز آنجمله قلعه با حصانت تمام ... فراوان نهب ساخته
سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود واو بموجب فرمان بگرجستان رفته
ادغیا را در قلعه محاصره کرد وسه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند ولشکر بحصار در آمده
یاغی را نزد امیر فولاد قیا آوردند وبفرموده او معروض تیغ یاسا گشت وامیر بهادر وی بهمایون
مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت ... که بموجب حکم جهانمطاع قتلغشاه خاتون را
که مخلفه اولجایتو سلطان بود ودختر امیر ... در حبالهٔ نکاح آورد دیگر آنکه امیر جوپان
بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان الجایتو شاهزاده دولتندی را به من
ارزانی داشته بود وجون بقضاء ربانی او بعز ... رضوان خرامید ومن از دولت مصاحبت
محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بجمال شاهزاده ساتیبک مشرف گرداند در
خدمتکاری وجان سپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم واز سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم
پادشاه التماس او را مبذول داشته ساتیبک را بدو داد ودر سال مذکور امیر جوپان بنو قاف (?)
قیام نمود ودر این سال شهزاده کبک بمرض طبیعی درگذشت واو را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن
کردند وبعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد وکران سالی سلطنت کرده وفات یافت
وپسر برادر دیگرش ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت ومدت سلطنت او تا هفتصد وبیست و
هفت هجری امتداد یافت ودر اوایل محرم سنه اثنی وعشرین وسبعمائه امیر حسین کورکان که والی خراسان
بود برحمت ایزدی پیوست دیگر آنکه امیر تیمورتاش بن امیر جوپان که حاکم ممالک روم بود غبار فتنه
در آن ولایت برانگیخته عجب ونخوت در دماغ او پیدا شد وباغواء جمعی مفسدان خطبه وسکه بنام
خود کرد وخود را مهدی آخر الزمان خواند والچیان بحکام مصر وشام فرستاده از ایشان استمداد
نمود تا عراق عرب وعجم وبلاد خراسان را مسخر سازد امیر جوپان صورت حادثه را بعرض سلطان
رسانید گفت تیمورتاش برای ما قیصری کشته مخالفت نموده رخصت باید فرمود تا من با سپاه
بروم بروم اگر عطا وعث قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم واگر تمرد نماید سرش را
نزد بکرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر جوپان بعنان ریاده روند وامیر جوپان در میان
زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خیالات
که بجنگ پدر آید بعضی از امراء زبان به نصیحت او کشادند تیمورتاش را گفت فرزانه
پدر آمد ونیست بیگانه مکش از پدر سر بترس از خدا مکش سر بسادی بپوده سرا وبعد از لطف
وعنف ووعد ووعید ارکان دولت او را نزد امیر جوپان آوردند وتیمورتاش در مقام معذرت آمده
گفت مرا جمعی مردم مفتن بدین اندیشه باز داشتند امیر جوپان فرمود تا او را بند کردند

خداوند روی زمین ... سیاه گرفتار آهن شدن کردار ... وامیر جوپان طایفه که ماده فتنه وفساد بودند
از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید وحضرت سلطان رعایت خاطر امیر جوپان
گناه تیمورتاش بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده ودست عنایت شهریاری تاج دولت سیادی وخلعت
کامکاری بر سر او نهاده ودر دنیا را فکنده حکومتش را کرة بعد اخری بایالت ولایت روم فرستاد ودر این
سال اعنی سنه اثنی وعشرین وسبعمائه عالیجناب افادت مآب افضل المتأخرین وقدوة المتبحرین مولانا
سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و
در قریهٔ الرجال التفتازان که از ولایت نسا است جمال انور طلعت خویش منور گردانید آورده اند که
یکی از خبیثان جرأت نموده با جناب مولانا مرحوم مغفور گفت که ما شما را از رجال گمان میبردیم شما
خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء وشرح بعضی
از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس به تقریبی از مساعدت روزگار مرقوم است دیگر آنکه
در سنه ثلاث وعشرین وسبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خجسته اسباب نازخاتونی مرفوع
شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود واو را
با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد وحجت کهنه پیدا کرد یا ساخت بنام
نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان وملکه ... با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را نزد امیر
جوپان برد وگفت پدر امیرها ... ملک ... در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام
بغداد شد ولایات کردستان را در تحت تصرف آورده نازخاتون را اسیر گرفت وبحکم یرلیغ اسباب واملاک
او از ملک بدرانیده واکنون بر امیر مرید ودر مملکت عراق ضیاع وعقار نازخاتون بسیار است واین
سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر جوپان جای گرفت وآن ملاعین بیشنهاده بهانه اسباب مسلمانان
منسوب به نازخاتون کردند وامیر جوپان نوکران بولایات فرستاد تا جند موضع در قزوین وخرقان
وسمنان متصرف گرفتند وبر دیگران بر این حجت واقف شده هرکس را که از مالک ترفی بود میگفت
این مزرعه نازخاتون است وفریاد از نهاد خلق بر آمد باهتمام امیر ایسن قتلغ وخواجه رشید امیر
جوپان بجند موضع که گرفته بود طوعا او کرها قناعت نمود وجون دولت سلطان ابوسعید بهادر
خان رسید آن دو منصب ... دیانت معتاد دو وقت قباله که اسباب دو سه ولایت در آن قبالات
بود در خریطها کهنه کرده نزد نایب امیر جوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این
هیچ را که بنام نازخاتون است در آنجا یافتیم واین قضیه بنوعی مسموع امیر جوپان گشت که اسباب ناز
خاتونی را از شیر مادر حلال تر تصور میکرد وکار بجائی رسید که رعایا ملک واسبابی را که بدو هزار و
سه هزار دینار میارزید بدو دینار وسه دینار اگر خریدار مییافتند میفروختند واکثر ملاک از آن
بلاد جلا شدند وفتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض امیر جوپان رسانید ...
بآن التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده بدو داد واز خاصه
خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر جوپان نمود وبلطایف ... آن وزیر مسلمانان از آن

خلاص یافته از امیر چوپان احکام مؤکد بلعنت نامها کرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع کشت **دیکر**
آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض شده دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و
ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز
نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر ردای حیات بی جان کشت و نعش او را به تبریز بردند و
جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان او را نوازش و عنایت بسیار نواخته استمالت
داد و خواست که منصب وزارت به یکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیکر تقریر کردند و مهم بجای
بدان شد که هر دو را کرفتند و بعد از خلاصی از کشتن هرچه بود و قوم ایشان اندوخته بودند
ستاندند آنکاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند
و از حروف کویند که در اوایل دولت سلطان ابو سعید انار الله برهانه دو طالب علم که با هم علاقه
اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات ساکن بودند بنا بر
فلاکت خویش و غلط و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار جان کندن نخستا ثمن آورده بودند شیرع
هر یوز سیاه کرده آش می پختند و اکثر اوقات در حین منظم ساختن قوت به تعزیر با دو غن کردن
سر آن بایکدیکر منازعت میکردند و کار به مرتبه ای انجامید که باتفاق قرار آش را از بالاخانه
در صحن مدرسه میریختند و همان لحظه سینه از کینه پرداخته و بساط شورت انداخته بند سبو
استخلاص ثمن آورد دیکر مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته شش دو ازین
آش در کاسه بود **دیکر** آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنکیزخان
در ولایت ایران بعضی از او وزیری بر فراش نمرده بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر
چوپان بود مقرر شد اصل او از فارس است و جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد
خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه جهان
کیر چنکیزخان محاربه نموده و شکست یافته از آب کذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان
بهندستان رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه
فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود و تا
یافت و چون رکن الدین بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت
نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف میپذیرفت تا منصب
وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابو سعید بوی مفوض رفت اما در مابین دولت وی امتدادی
نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان به تیغ او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله
تعالی **ذکر تغیر مزاج سلطان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب**
خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان بر چوپان آن بود که حضرتش دختری داشت بغایت صاحب
جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان
بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که شیخ حسن بزرک

حسن ایلکانی عبارت از اوست و سلطان اویس بغدادی پسر او آورد و سلطان ابو سعید را در تاریخ
هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بر مقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و
عشقی به بغداد خاتون پیدا شد و دود زبانه آتش محبت او فروخته بر شیشه ناصبوری و سکون از ساحت دل
او درخت بر بست و این بیت از خاقه غزلیست که در آن ایام انشا فرموده — بیا ببین دل زار دشتی جان بیخ
که آن دی دل در هوای بغداد داشت — در وزکار در آن وکلا بزبان حال املا میفرمود که
جو دل در سر زلف سر مست رفت — اکر شاه اکر بنده از دست رفت — و چون در توره چنکیزخان این قاعده
این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده
در حرم خان کذارند که سلطان ابو سعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاد
چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش کشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت
و عقل جوابی تزویر و فوق رضا سلطان کفت هیهات هیهات عشق را با غمخوار ارباب حزن و ناموس
چه کار و پادشاه از جانب امیر چوپان با دو هجران بساخت و مانند شمع در شب جدایی
و مفارقت میسوخت و میکداخت و بر حاشیه ضمیر انور رشک از جواب درشت امیر چوپان غباری
که بطول ایام مرتفع نکشت و این قضیه در آخر تابستان به ییلاق اوجان بوقوع می پیوست امیر چوپان
خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه دیع مسکون
زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست — بغداد خطه ایست معطر که خاک او
از دم بحور نافه مشکین دم خطا — انهار خود ز سایه او سرمه در تموز — بیت زمین بر بهشتی او کرم در شتا
از شرم این سواد که اوجان عالم است — نبود در میانه خون ز دم اعتبار چون پادشاه از صوابدید امیر
چوپان تجاوز نمیتوانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد در بادی
میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر کردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ
فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میکذرانید که — میان کعبه و ما کرچه صد بیابانست
در بحر تحیر در سراچه جانست — و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان
باطن او چنان استیلا یافت که از خرکاه بیرون نمی آمد مکر کاهی و مقربان حضرت را با درد بغداد مکرر در مینمود
یاماهی — جان دار در کنج ایوان خویش — میکرد جز یاد جانان خویش — بغداد دو آن باغ بود
دلش در میان قراباغ بود — امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انکیز شکار کرد و در آن موضع نیز
او را خرم و شادان نیافت و فرصت نکاه داشته در خلوت بعرض رسانید که — بحمد الله از شرق تا غرب عالم
بفرمان شاه جهان شد مسلم — اکر اندیشه نمیشیت مهمی بر ضمیر انور مستولی کشته باز باید نمود تا بندگان
آن بندکان قیام نماید مولانا — چرا خویش تحمدی نکویی سخن — بکن هرچه خواهی که کویند مکن سلطان
در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک برای
و تدبیر تو مفوض داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل باشم و بی با دخاطر زندگانی کنم و الحق
بادی لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت بدمشق خواجه کرده کفت او را از تن دمی برهد بکوی

از فرزندان ما در پیش من بکذار امیر چوپان از این سخن ملول و متفکر از بارکاه سلطان بیرون آمد و دمشق
خواجه را طلب داشته زبان به نصیحت و موعظت او بکشاد و فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از
جمله نصایح و وصایا این بود که بنوعی تردد در رضاء خاطر پادشاه باید کوشید که اکر از من جریمه صادر شود
بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب اعمال و افعال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه
کفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کردانیده اما مزاج پادشاه
را در باده خویش بخلاف سابق میابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صاین وزیر
است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس را غیر از چوپان و چوپانیان در ملک و اعتباری نیست
نذر و قدر دارند فرمان و بس — نمانده اندیشه از هیچکس — و آن ناکس ناحق شناس بتربیت و اهتمام
ما پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین
وزیر که رکن الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود صادرات افعال چوپان و پسران
امیر را به اقبح وجهی معروض سلطان میکردانید و ترغیب و تحریض در نعمت ایشان با کفران مقابل داشته
هرکاه که فرصت مییافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف
میشود و باقی نیز بجماعه ایشان مصروف میرسد و من که کماشته پادشاهم بر یکدیکر ناد و یکی را اقتدار و
اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریار جا بکیر آمده موجب ازدیاد وحشت میشد و هرکاه
که پادشاه سوار میشد از بین و یسار فریاد داد خواه میشنید و هیچ آفرینی بعقب مظلومان نمیرسید و
هرچند از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست
چه غیر از ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوپان خبث و ذبور و تغیر مزاج
پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب قرار تمام
را باحتی دیده و مهنکام فرصت خدمت را کو شمالی سزا بدهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی
اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی کردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور
خالیست و اکر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادکان چغتای قاصد آن دیار شوند با ساقی
سخر کردانند بلکه چنین مسموع میشود که شهزادکان داعیه پیدا کرده اند که با تجاب لشکر کشند و نیز
موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اکر رخصت شود من بنده باین خدمت
قیام نمایم پادشاه فرمود که هرچه صلاح است چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان
شد امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و
صاین وزیر را مصحوب کردانید و مهمات در خانه بر پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت
هرچه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات باپیشکش و ساوری بخدمت
مبادرت مینمودند و امیر چوپان فکرات امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور شد در آن بورش علفها
سنکین مقرر بود و به استقلال تمام متاذی میبود تا بهراة نزول کرد و در آن حال از ممالک
مغولستان ایلچی باتشریف و خلعت کمانه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود

رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات متکثره او را خشنود کردانید و چندان بلاد
مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصله بشر نکنجید و در این اثنا مسموع امیر چوپان کشت که نوروز
خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه بیسو
پسر بزرک خود حسن را با سپاهی کران نامزد کرد و لشکریان امیر حسن را بهرجا که رسیدند دست بتاراج کشاده اسیر
کرفتند و چون نوروز جنان واقف شد جمعی کثیر از سواران رزم جوی باستقبال فرستاده در حوالی
در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر بهرمان کوی میدان و پر جگر
سنان کشت و بتایید ربانی و نصرت آسمانی امیر حسین سپاه نوروز خان را منهزم کردانید و لشکر
امیر حسن بعد از فتح نامدار بغزنین در آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و
ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را به اسیری بردند و کنبد
او را در هم شکسته و اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند
و آن تعدی و بیداد بامیر حسن مبارک نیامد — **مصراع** — عنم زیر دستان بخود زینهار
بخواه از بر دستی روزکار — و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر
همین سال امیر حسن از غزنین باز کشته در هراة بخدمت پدر سعادت دریافت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه**
و فرستادن سلطان لشکر به امرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان صاین وزیر را
همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی بر امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض
کشت بلکه پادشاه را در هیچ امر از امور ملک اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه
شد دمشق خواجه را عز و شرف خود فراز کرفت جرات و بیباکی او سر با فراط کشید و استعداد و استقلال
او از حد اعتدال درکذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند و اکر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت
بکین و انتقام او کمی می بست بعضی از ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده کفت تجبر و نخوت
دمشق بمرتبه رسیده که دیکر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او نسبت بحرمهای
الجایتو سلطان که خاندان وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده کاهی در خفیه بوثاق آن
زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام
دادند حکم بقتل فرمود اما کیای آن بود که بر امری این حرکت کردند و دمشق خواجه را جای
لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت نموده امرا را طلب داشت و ایشان از بخارا
سلطان تخریص و ترغیب فرموده و بمواعید مستظهر کردانید آنجماعت کلمه واحد موافق مزاج او کفته
بخانهای خود در رفتند روز دیکر هیچکس نزد او نرفت و سپاه پادشاه بر کرد قلعه صف کشیده
بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده سلطان
حکم کرد که آوازه انداختند که چوپان و بعضی از خواص او را در هراة کشته اند و این سرهای ایشان
است دمشق خواجه آوازه اهل قلعه آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه کشت و با قرب ده نفر از
خواص خویش از جوبی قلعه بیرون آمد و بر لشکر زده بکذشت سلطان آغا لولو و جمعی را از

فرستاد تا او را بگیرند و دمشق خواجه آن روز با سپاهی سوار بود که در اردو عدیل و نظیر نداشت
جهان نوردی که امروز ز تیر اندازی بعالمیت رساند که اندرو فرو داشت طایفه که به
تکامیشی مامور شده بودند بدمشق رسیدند و او چنانکه خواست که اسب برانگیزاند چهار پای
قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد نیامد
مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا نزد سلطان برید آغا لولو
با مصر گفت که دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان وارد نیست بجای مصر خواجه باز کشند صورت
حال معروض گردانید سلطان انگشتری خاصه بدو داد که امان نیز مده و مصر خواجه انگشتری
بدو برد آغا لولو بمورد و بیک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانید و در مادان مصر جامع و قماش
برادر سری که اطلس کبود را در زیر سایه حقدمید بر بدیه بدرگاه سلطان آوردند و بموجب
فرمان از دروازه قلعه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و دقایق او بباد غارت و تاراج
رفت محرم و مشحون از اقبال نماند زیبا که نشد و فقت تو این گنبد خضرا و چون خاطر
خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت باخود گفت قبل از آنکه چوپان بکینه خواستن
مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده گفت این کار بتعجیل نیست که واقع
شد هرگاه که چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که
سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که ما بنا بر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم
شما نیز بهر وجه که میسر گردد چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هرجا چوپان را بیابند
بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان
گستاخی ننمایند و از برای اتمام این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرا
سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه
فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه
بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف کرده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله
مشغول گشت **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید
طاب الله ثراهما** سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن
مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی
بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب صاحب اعظم جامع
مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده و امرا
سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم
ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خاص و عام اهتمام نماید و مقادیر
طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خزاین شرق و غرب از منع جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز
و محال خود قرار دهد جناب مشارالیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات

حمیده

حمیده و صفات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بقواعد
وزارت واقف و بمعنی آئین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا بدر او از میان مهمات
من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده ام و هیچکس را سزاوار آن
ندیدم که وزیر و مشیر من گردد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت
وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک
گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایت سعی نمایند و شرایط
کفایت و راستی بجای آورند و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانند تا حقیقت
قضایا بر ما روشن شود و هرچه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید ما التفات
خاطر فیاض لحظه بر آن مصروف داریم و ضمیر انور را بر آن مقصور گردانیم دیگر فرمود که
از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد از کسی مگذارید
و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید
رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک
و ملت و دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر صاحب رای تا یک سال
با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین
محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل گشت و جمعی که نسبت
بخاندان رشیدی بی رحمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده
آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام بنام آن خجسته فرجام
کتب معتبره نوشتند شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب
و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب حقایق مآب
مولانا قطب الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار در اثبات دعوی شاهدان صادق و
گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امرها و کشته شدن صاین وزیر که
ملقب شده بملک نصرة الدین عادل** فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و
قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امروز کسی
که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان حوالت با ما کرده از حیز
قدرت بیش بیرون است و ما بحکومت و بجه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم و بعد از تقدیم مشورت
امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر چوپان نوروز و امیر محمد بیک و امیر محمد
جهان خال سلطان باتفاق نزد چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور
سلطان را بدو دادند گفتند که ما در این قضیه محاسبان نبوده ایم و این صورت بغمز و سعایت
طایفه از مردم بی عاقبت قتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند یافت و تمامت
ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود را در دست

ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت
حکایت گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص
خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن درگذشته است و ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاصد
جان ماست با ما اظهار دوستی و یکجهتی فایده نداده از امرا ایمن مباش و مانند گفتار بکنار و نجمات
عزم شو اکنون که کار نیست باید مجموع را بسوی عدم فرستد و بر هر کس که سلطان او را بشناسد ابقا
مکن ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گزار و ملازمان امیر اند
با ابوسعید یاغی گری پیش گیر و از سلاطین الوس جغتای استمداد نما اگر ابوسعید لشکر بدین
جانب کشد بمعاونت خانان ماوراءالنهر از او انتقام توان کشید والا چون خراسان بما قرار گیرد
و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیادت گردد لشکر
بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست و هرگاه که از آن جانب خلاف ظاهر گردد محمود
و تیمورتاش گرجستان و روم را نگاه دارند و چون ناید سلطان شامل حال سلطان بود امیر چوپان
پیر امیر چوپان رای پسر را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور شده گفت تا این
غایت هرچه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان نزد من یکسان است بیت بر شیوه دولت چنین گفت من
چه اندیشه دارم از این انجمن که بار دز من جنگ و بند سر بدسگال آورم زیر گرد
و چون ابتدای وحشت سلطان نسبت بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک ناصرالدین عادل وزیر
میدانست و آنچه در میان دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید و چون چشم امیر
چوپان بروی افتاد فرمود که برادر خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بتفصیل رسان صاین
بجان متحیر مانده مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید
که سبب این مناجات وزیر اشارت بجانب امیر کرد بیت بدو گفت رفتار دیشی که آن
کند بر شما اعتماد از جهان نباشد بخجیر فرجام او همی است آخر سرانجام او و امیر چوپان لشکر عظیم
فراهم آورده در خیال آنکه در ایران کسی سر تیغ او بر نتابد تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق
نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق**
امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد
مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت ننمایند و از وی برنگردند
و بعضی از ایشان زبان با دل موافق بود و برخی را مخالف و در مواضعی که لشکریان بر آن عبور کردند
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورده
آمد و چون بسمنان رسید امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة
والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت و امرا را پیش سوگند داد
که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ
التماس نمود که نزد سلطان رود و صورت نیکو بندگی و اخلاص او را بپادشاه عرضه دهد و بشیخ

قدس سره گفت شاید که بیمن نفس شما میان سلطان و من مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی
ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بآنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند
بر سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس
امیر چوپان به اردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بپای خاست و شیخ را بر پهلوی
خود نشانده بعد از رعایت ادب نشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر
چوپان رسانید و گفت که او را پدر پادشاه ترتیب فرموده و در این دولت بکمال رفعت رسیده بیت
چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست شرمش آید فرو بردن پرورده خویش اکنون غبار آشوب
بواسطه قتل دمشق در میان آمده اگر پادشاه سخنی چند که باعث بر قتل او بوده اند به امیر چوپان
سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید
در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلا و استعلای چوپان و فرزندانش بر مملکت
از حد گذشته بود و سالها بتصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی داشتیم مفید
نیفتاد بلکه هرچند از این جانب بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصدان کار
دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالیا طریق مصالحه
مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضای منست باید که چوپان
بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر باشد
شیخ هرچند در مصالحت سخن بیش گفت ابا و امتناع بیش فرمود شاهزاده امرا گفتند ای شیخ
وجود او بر این درخانه و عدم ما شاید ماند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر
تیری که در ترکش تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد ناچار
بازگشته آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود امیر
چوپان بجان برعناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوها رسید میان
فریقین یک روز راه بیش نماند لشکر پادشاه دست از جان شیرین شستند و سلطان میگفت
اگر خدای این دولت بمن ارزانی داشته و اراده او بزوال نعمت متعلق نشود هیچکس باز نتواند ستد
و اگر خواست او بزوال است بلشکر دفع ضرر نتوان کرد و بنابر حسن پادشاه اعتقاد ملهم توفیق
ادای حقوق تربیت و عنایت الجایتو سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا افکند امیر محمد بیک
خال سلطان ابوسعید و امرای الجایتو سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا افکند محمد بیک لحمیر
نیک روز و طایفه دیگر از برکشیدگان دولت با سی هزار نفر از امیر چوپان روی گردان شده
نیم شب از قوها روان شده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده
منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان قوهین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان
چون از غدر و دورنگی بعضی امرا آگاه شد بدیگران اعتماد نماند و اندیشید که مبادا آنان که دشمنان بر
ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت

خایدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش
از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابر آن بود که شاید لشکریان سلطان
از عقب در آمده بدو رسند و از امرا امیر ایکونج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند و باقی سپاه تخلف
نموده به اردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمیبرد که سپاهی بآن عظمت قبل از آنکه سپاه خصم
ببینند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتیبک را که در حباله
نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده نزد پادشاه رود و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی
با او در میان دارید بگناه ما مؤاخذ نخواهید گشت و ایشان را وداع کرده و با جماعتی معدود
و اسپان نیز لاغر و چند جمازه و هشتصد تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده
هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با هزار سوار به تکامیشی امیرچوبان فرستاد
و چند منزل با او رسیده معلوم کرد که چوبان از راه بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست
مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک و کرد و چون بخدمت سلطان پیوست سلطان
شرط اعزاز و احترام بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر ایکونج و امیر محمود ایسن قتلغ
نیز نزد پادشاه رفتند و سلطان اظهار دل ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت
و بعد از چندگاه بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم با ایشان ارزانی داشت و امیر حسن و پسرش
بطرف خوارزم رفتند و امیرچوبان بعزم آنکه بترکستان نزد قاآن رود و از او استمداد نموده
لشکر به ایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید
و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب
کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد ننماید سبب انفعال
بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مرا نام باید که تن مرگ راست خواص پرسیدند که
چون امیر داعیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی
بزرگ و اصیل است و تربیت یافته من بهراة میروم تا روزی چند بفراغت در آن مقام بگذرانم
کم سنگی دولتمندی فریاد بر آورد که ملوک هراة از حلیه وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان
بمکر و غدر سرشته شده امیر قبول نکرد که مربی ایشان بود بنابر آن قتلغشاه پیوند تا هلاک گرداند
و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش بر آوردند
و رفتن امیر بجنب و روم و هند بهتر از آنست که بهرات و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق
در خاطر امیر جای گیر نیامد و دولتمندی با دیگری از مرغاب نزد ملک فرستاده با ایشان گفت
بگوئید او را که چوبان رسید بپا ای خانه که مهمان رسید اگر میتوان دار جایی بده
دو سه روز ما را نواحی بده بران شو که جویای چوبان شوی وگر نه ندانی پشیمان شوی
دولتمندی پیغام امیرچوبان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش متحیر و پریشان خاطر شد
اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ارتیاح کرده بزبان آورد که

بیت

شعر اگر بخت بر دوش دارد من زبان وار جاسان منش در دهن سر و هر چه دارم همه بهر اوست
زهی جنبش فرمان مهری شه اوست **ذکر قتل امیرچوبان و توجه سر او بر باب نفاق بعض**
ملک غیاث الدین کرت از خراسان بجانب عراق بعد از وصول امیرچوبان بهراة بر اندک
زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوبان را بیاسا رساند تا خاتون او را خانزاده کرده
و ممالک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت
نمود و گفت اگر قصد چوبان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون
آیم و جان و خان و مان در سر این کار شود و عاقبت رای او بر نقض عهد و بی وفایی قرار یافته
یرلیغ سلطان را نزد چوبان فرستاد و امیرچوبان چون ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد و مانند
مرغ در قفس همنفس آه سرد شد و اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بر امید اداء
حقوق خویش که بر ذمت ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه بدو
آوردم شعر دل نهادم تا بدیدم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این چنین
و مع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاده و شاه بلند پروازم بدام او گرفتار شده باید که مرا
آسان آسان از دست ندهد و وسیله حصول مقاصد خویش سازد ملک جفا پیشه از بیدادگری او
اندیشه نکرد و بآن کلمات التفات ننمود امیرچوبان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت
حق ناشناس با وجود چندین ایادی و حقوق امیرچوبان از دیدن او امتناع و ابا کرد سبحان الله
جفا آدم بدین مرتبه بی شرم و بی آزرم باشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او فرستاد
و امیرچوبان پسر خود جلاو خان را که از حرم سلطان متولد شده بود طلب فرموده بسیار گریست
بیت دلیر زبر دست بکوبت نهاد سرشک اینچنین روز آید بکار و امیرچوبان بملک پیغام
فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولا آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر کشتن خواهند
یک سر انگشت او را که ناخن زیادتی دارد بر اردو روان سازند دیگر آنکه جلاو خان را که جوانیست
نورسیده و جهان نادیده زنده نزد سلطان فرستند و بنابر علاقه امومت شاید که بر جوانی وی رحم
فرماید سوم آنکه سعی نماید که جسد او را بمدینه رسول علی ساکنها التحیة والسلام فرستند تا در عمارتی
که در آن بلده مکرمه ساخته مدفون گردد و ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیرچوبان را بخبه هلاک
ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بر نشانی روانه اردو گردانید و جواب امیر نکو نهاد تا امیر
بنوعی کشته در گور نهادند و یکی دولتمندی که در بعضی فتح از وی برد و لقندی قبیس رفته همیشه
با ملک بر سر ولایت نیشابور منازعت مینمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث
الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرمود تا در
آهنگران با سعلش نهاده میدمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیرچوبان را در محرم سنه ثمان و
عشرین و سبعمائه به اردوی همایون رسانیدند بنابر فرموده بر دار و بازار آویختند و در زمستان سال
مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در وی چرخشید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیرچوبان

از امیر شیخ حسن ستانده است و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول الطبع سلطان افتاده و به
خداوندگار ملقب شده است ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال
بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و تفاوت که مراجعت نماید و آن بی راه ناکس بیم آن داد که کس فرستاد
تا جلاو خان را که در آن اوان بحبس او نشان میدادند بجاه عدم فرستادند شعر
در یغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت
مناط فایز شده بواسطه اختیار و اعتبار دمشق خواجه مهم او از پیش نرفت و ملک در اردو موقوف
گردانیدند تا کسان فرستاده تابوت های امیرچوبان و جلاو خان را بر اوجان آوردند و بعد از تجدید غسل
و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گزاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه کرده
و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل فرمود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج
همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزارده آمرزش خواستند و امرای حجاز
و یثرب برکشنده امیرچوبان نفرین کرده لعن الله علی قاتل چوبان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه
برده اشراف و اعیان آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازه ها نماز گزاردند و چون عمارت امیرچوبان
در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شده بود او را با پسر در گورستان بقیع در جوار قبه
عثمان رضی الله عنه و امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر
چوبان چنین دور گردنده گاه عافیت ننشاسد امیرچوبان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته
بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته
که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط قصور و آینه سلاطین روم و قیاصره و اجرا آبی
که در مکه کرده از مبداء آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده بود
و شفقت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گزاری او نسبت بسلاطین چنگیزخانی زیاده از آن است
که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیرچوبان و نهایت و انجام روزگار**
ایشان امیرچوبان نه پسر داشت اکبر از همه امیرحسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابوسعید بحکومت
اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیرچوبان در مصاحبت پدر
بمازندران رفت و در آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیرچوبان پدر و پسر را از خجالت
سرزده و ایشان از آنجا بخوارزم رفته قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود
رعایت ایشان نموده نزد پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری بجنگ
گرکس فرستاد امیرحسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند امیرحسن زخم خورده
پادشاه او را نواخت اما بعد از زخم در گذشت و تالش بمرض طبیعی نماند شعر
اگرچه بحشند از شهریار نرستند از گردش روزگار بحکم قضا چون گریزد کسی اگر چند پوید بهر در بسی
و دو پسر دیگر امیرحسن حاجی بیک و فوج حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود
زهر داد و فوج حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیرچوبان تمورتاش بود که بواسطه

تمرتاش

خود تمرتاش امیرحسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد و فتحهای بسیار
داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر
و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تمورتاش در زمانی که از اقصی روم
متوجه سیواس شده بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر را بسمع او رسانیدند
شعر چو دستان چوبان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید و در باب ایلی و انقیاد
او مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده و از ایشان در این باب
استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که الحال ایلی باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم
را بر قرار سابق بر امیر مسلم دارد تمورتاش را این رای پسند نیفتاد و گفت اکنون اعیان حضرت
سلطان بعداوت خاندان چوبانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بی گناه کشت و مرا بجانب
او اعتمادی نمانده و نیز گفتند که لشکر کشیم و مجموع را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز
پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تمورتاش فرمود که حصارهای محکم که در این دیار است از بهر
چنین روزگار بکار می آید و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در احکام آن
مبالغه نماید و خود در کاروزه که محکم تر قلاع بود در آمد چو کار اندر زد در جهان کس ندید
چو بر آسمان نردبان کس ندید به پهنا و بالا چنانی دگر برون از زمین آسمانی دگر از خوف سپاه سلطان
مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی نزد پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابو
سعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا از او خایفم و لا علاج مرا است که مرا بدو رساند بمان شهرت
ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر امیر تمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد ملک
و مال با حکم مشارکت کنیم و چون رسول مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تمور
تاش امیرارتنا را در روم بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزائن موفور عازم
مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند شعر روان بود با او چو یوسف بسی
نرفته سوی مصر چون او کسی و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر بخت حلب رسید امرای آنجا خدمات
پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر در تعظیم و احترام تمورتاش
به اقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تمورتاش دست بذل
و احسان گشاده مرغ دل ملازمان سلطان را بدانه انعام صید کرد و بدام بخشش وضیع و شریف
و قوی و ضعیف مرید و معتقد او شدند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر تمورتاش بسلطنت
زیادت از حد دید و دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند ترسید که
ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد و بنابر این فرمود تا تمورتاش را گرفته مقید و محبوس
گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش نزد پادشاه فرستاد سلطان ابوسعید بحال
تمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر بتصور آنکه اگر تمورتاش
مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل رساند

و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون چوپان تاش را گرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان ابو
سعید اباجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد سوم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود او
چهار دختر داشت بزرگتران همه دلشاد را و خاتون فی بزرگ منش و عادله فاضله بود سلطان او را
در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان
اویس بغدادی و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان
حکومت میکرد بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند
و از او چهار پسر ماند و پسر امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده ایشان بود زهر داد و دو پسر دیگر
بسعی امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند
و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم اوجلاوخان بود که در راه اردو بر
فرموده ملک غیاث الدین کشته شد و جلاوخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده
متولد شده بود و پسر ششم او امیر چوپان سیورغان بود از ساتی بیک دختر دیگر الجایتو سلطان
و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوکشاه و یاغی باستی و نقدودن بیک از یک مادر بودند ذکر ایشان
نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر خطیر سلطان از چوپان و چوپانیان فراغت یافت
نادر طغای را بامارت خراسان نامزد کرده بدان حدود فرستاد و در اثناء این اوقات و وقوع
این حالات ذکر از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد
مؤمن ز دین برآمد و کافر ز کیش خویش ترسا مجوسی شد و عاشق همان که هست و بعد از امتداد روزگار
و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب داشته
گفت نزد امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی
حسب فرمان با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان به اسماع حزبی بدیع و حکایتی غریب مأمورم
که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حکایت را بکار دارد باید که
از مقتضی رای پادشاه سر نتابد خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن
اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر شیخ حسن جواب
داد که حکم سلطان بجان مادر وانست و بر فور خاتون را اطلاق داده قاضی نزد پادشاه رفته بشارت
وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در لفظه بغداد خاتون و تقبیل و ما یعد من هذا القبیل
سارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین واقع و موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شرع
چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در نفس و غنچه امل در تبسم بود چند
روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی و وقت شهوت
مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا
آن جمله نشین تتق عصمت را در عقد نکاح آوردند و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی
و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را باز افروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند

و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بنغمه جوزا رسانیده از سماع نغمای روح افزای ایشان زهره
بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند زمین پای برجای بماند و چون
بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی نادر طغای در خراسان و عاقبت حال او

نادر طغای نبیره
کبتو قاتوبان بود که در جنگ مصر باز کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت
سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خراسان و ابناء قان پادشاه انتظام یافته و او متخلق بود بعادت
فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه خباثت جبلی و ... از چهره نشئه ظاهر
نموده چنان ساخت که ماه چشم بد جمال آن ... که کرد او در کور دد فکیف که ملازمت
سلطان نماید و نادر طغای شکایت نزد امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک
نفسی پسر او را از قصد او مانع آمده نادر طغای بنا بر حمایت امیر چوپان نزد سلطان تردد آغاز
نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغییر مزاج سلطان نسبت بچوپان و
چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از وقوع آن طبقه دست به
اموال و متروکات ایشان دراز کرده نادر وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجأ امرا و اعیان
و اشراف شد از کمال غرور و تکبر بر حرکاتی اقدام مینمود که منافی مزاج اشرف سلطان بیامد
و بنا بر این پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر بیادگیش دور افتد و هر چند
حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرا عالیمقدار بود نادر طغای بعزیمت خراسان
روان شد قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هراة نیز که سالهای دراز
بملک کرت متعلق بود بدو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین با وجود قتل امیر چوپان و نیکو بندگیها
و وفاداریها معزول گردانند و ملک غیاث الدین در حین توجه برادر وی تعهد قربی عازم
مازندران گشته با نادر طغای ملاقات فرمود و از او رخصت خواسته هر چند این معنی ملایم
مزاج او نبود منع نتوانست کرد و ملک بمشوره از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد
و بشرف پابوس مشرف شد و بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمده تجدید یرلیغ ستاند
که طغای در تومان هراة و آنچه متعلق بملک دارد دخل نکند نادر طغای از استماع این خبر رایت
خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث
الدین را که از ملوک عهد بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملکزاده پای در
دامن وفا کشیده بسخن نادر طغای التفات نکرد و ایلچی باز گشته نادر طغای را بر ملک
و ارغون شاه را با سپاهی گران بهراة فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف نزد او برند
ملکزاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان عناد بر نهاده مخالفان را منهزم ساخت و نادر
طغای بنفس خود متوجه هراة شده هم کاری نتوانست کرد و خرابی چند از وی در آن ملک صادر
شد خایب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از پایان طبس جان بهراة رفت

که هیچکس بگرد او نرسید و در این اثنا نادر طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه
او چون شنید که ایلچی نزد پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ما وراء النهر عازم خراسان اند
و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاشتیمور را با بعضی از امرا و سپاهی سنگین نامزد خراسان
گردانید و نادر طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد
گشت خراسان که پیشتر مهم از پیش برد لاجرم نیشابور را غارت کرده از سائر بلاد خراسان مالی
فراوان ستاند و روی براه در نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده باز گردد ملتفت نمیشد
و در راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد
خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن هردو صاحب
اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی نزد امیر علی
پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود در این امر متفق ساختند و او جهی دیگر نیز موافقت
گردانید و بایکدیگر مواضعه کردند که نادر طغای بسلطانیه رود و اگر دفع ارکان دولت را موافق
مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و تاشتیمور در حدود قزوین ببهانه ترتیب اسباب یورش
خراسان تعلل نمود و نادر طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافرکیش مرارا بسمع سلطان
رسیده بود او را بیادگاه خویش راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را
مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد
و نادر طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه
و تاشتیمور را با امیر قبورین گفته از او استمداد نمود و امیر قبورین او را بوعده فریفته در حال
کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از
استماع آن حادثه عظیم ملول و متفکر شد و نادر طغای جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار
خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با
سلاح و مغفر چند در آید باردار وزیر با نادر طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح
نزد خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود
نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که نزد سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف
اعلی بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شد او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون میآیم نادر طغای
بیرون آمده بود در مدرسه بقصد خواجه در کمین و بنیاد سرای خواجه دو در داشت یکی در
مدرسه و دیگری از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده نزد پادشاه رفت و معروض گردانید که
نادر طغای بداعیه احراز شرف پابوس آمده منتظر عنایت و مرحمت میباشد پادشاه از سلامت
نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ دانی که او در باره تو چه اندیشه داد خواجه عرضه داشت
که من بنده درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه هر که در شأن من بد اندیشد بدو عاید گردد سلطان فرمان
داد تا نادر طغای را بگیرند و شخصی خدمتش را خبر داده و چند اسب باد رفتار و سلاحی چند بود

و باده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر
خراسان از عقب او روان فرمود و نادر طغای براه جبال در حرکت آمده مال بالای ابهر گذشته
در یک شبانروز ... آمد باشد که خویش را در خراسان با اتباع و نوکران خود رساند و خواجه
لولو او را نیافته و ایلچیان فرستاد باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه
رسانند و چون نادر طغای گرسنه و کوفته با چهار یار که از نوکران مانده بودند بخانه حاجی رسید و در
دره پنهان شد و نوکری را به طلب طعام فرستاده نوکر بخانه حاجی اخیاس و جمعی مغولان که در آن
حدود یورت داشتند رفت و حاجی اخیاس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دیده دانسته که
آمدن او بطریق صواب نیست و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلا
ناگهان بر سر نادر طغای فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاسای چنگیزخان و فرزندان او
... باید کرد تا از عیب چه بد بد آید و بسبب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسید حکم
یرلیغ رسانید که نادر طغای هر جا یابند بند کرده بدرگاه همایون رسانند حاجی اخیاس او را مقید
ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در درون ... نادر طغای فرمان شرف نفاذ یافت
که ایلچی رفته تاشتیمور را گرفته آورد و در ولایت قزوین ... فرستاده سلطان
در دوازده رمضان قرب بوقت غروب نزدیک منزل او رسید و نوکری از پیش روان کرد که مهمان
تاشتیمور مردی پاکیاست و بزرگ بود دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده
او را پرسش نمود و گفت فرمان پادشاه چنانست که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت
نمایی تاشتیمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که باهم افطار کنند ایلچی قبول
نکرد و گفت حکم یرلیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانید و در ... سنه تسع و عشرین و
سبعمائه خدمتش را با نادر طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره
قلعه سلطانیه در آویختند و باد غضب و تاراج بر ناطق و صامت آن دو ... وزیدن گرفت
بود نیز امیر علی پادشاه که خال سلطان بود بجهت رعایت خاطر مادر پادشاه بدو تعرض نرسانیدند
اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را که بموافقت نادر طغای و سایر اهل طغیان
متهم بود خواجه غیاث الدین محمد از آن ورطه خلاص داده بوزارت خراسان فرستاد و مصر
خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود در این قضیه با غالقان دولت متفق شد چون
سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیرباز کوچ داده بود آسیبی بدو نرسید و در حضرت
جناب کرمان شتافت و دیگر پرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان بروی نتافت

ذکر وقایع سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید خدابنده

در سنه ثلاثین و
سبعمائه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد
بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه ظلم وجود نادر طغای اکثر ولایت خراسان
خراب شده بود سلطان حکم فرمود که بعضی از مال دیوانی قلیلی از رعیت آنجا ستانند و بدین

مسرت اندوز مردمی که از خراسان جلاء شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در
محرم سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائه که طایفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن بن ولد افترا کردند که او را با
بغداد خاتون مراسلات نهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد
و پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که به قلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون
معلوم شد تا آن زمان که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفسدان بر وضوح پیوست و ایشان باسابق
بغداد خاتون بار دیگر به ذروه عزت و عظمت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات
خاتون و وزیر بودند   بران مرد و بود جهانرا معاد و زنان دیگر از احسد بود کاد و در آن
سال سلطان امیر دولتشاه را با امارت روم فرستاد و او در راه بمرض گرفتار شده در روم زیادت
محالی نگرفت و در سنه ثلاث و ثلاثین سلطان عتاب نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا
را که در قلعه کماخ بود به ایالت دیار روم تعیین نمود تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت
مرز و بوم مشغول بود و در این سال مولانا اعظم زبده الانبیاء ام مولانا نظام الدین هروی که ملک
معز الدین حسین کرت مرید و معتقد او بود در هرات بنجه جهان ابت و در تاریخ سنه ست و ستین و
ثمانمائه سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید آن امر محدث برانداخته بنجه بر مال مظهر ساخت و
در سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادرخان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر
ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بجبایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایه بود و در دیار
شیراز و شبانکاره جنان املاک داشت که هر ساله مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت
بر او دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی و چستی و
چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند
چون مسافر ایناق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محمود را ابو در محمود شاه امیر محمود ایسن قتلق و
امیر سلطانشاه بن امیر نیک روز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیلتن را در قصد او بأحق دیار ساختند متوجه
خانه مسافر شدند و مسافر از توجه او آگاه شده خویشتن را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه
بمنزل سلطان رفته پاره چند بر دیوار زدند و قصر بر پادشاه حصار شد نزدیک بدان رسید که
مسافر را برون فرستند در این اثنا امیر سورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند
و سلطان بایشان مستظهر شده آن جماعت پس رفته و پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود
و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود
ایسن قتلق را در خراسان نزد امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطانشاه بن نیک روز را در قلعه
سرجان و محمد بیلتن در قلعه بم و محمد قوشچی در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک حسب
الحکم باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع امرا تا زمان وفات سلطان
در آن موضع بودند الا محمود شاه را که برادر آوردند و مسعود شاه در روم با امیر شیخ حسن گشت
و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه فولادخان که حاکم

الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن یسور بجای او نشست و در آخر این
سال پادشاه اوزبک که از نسل جوچی بود از دشت خزر آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان
ابوسعید در دار الملک سنه ست و ثلاثین و سبعمائه قبل از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود
با لشکرها عازم اران شد و چون در شروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از
لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شد مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال
انحراف یافت و بعد از روز هفته بهوش شد و بحمام رفته مرض نکس کرد ما طلبا احساس سحان سمومکم
والعلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن قاآن خان
بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات
همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار شدند
اطبا حاذق هر چند سعی در معالجه نمودند مفید نیفتاد و دعا و نذر فایده نداد کار از دست طبیب
درگذشت و بر شربت و دوا نتیجه بجز یاس و حرمان مترتب نگشت و سلطان در اثنای جوانی و اوقات
کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات را تسلیم قابض ارواح نمود
و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان
ساوجی در مرثیه سلطان فرماید — کو بگوید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
برد وال دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چون تن بی جان و خلایق مانند رمه بی
شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوایی داشتند و ارکان دولت هر یک رایی و در چنین حالی
پادشاه اوزبک با لشکر گران از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از
مال و جان شستند و دل بمرگ و خاطر بر ترک قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان
که در آن ایام حامله بود تمشیت سلطنت اورا خان کرده با شیر خال خویش از اران در پیرون آمد و بیاد
بکر نزد امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین
محمد رشید طاب ثراه برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخت تا مجموع امرا باتفاق دل
و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت
سلوک داشتند قبل از تجهیز پادشاه سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپاکاون را که
از نسل اریق بوکا بن تولی خان بود بپادشاهی موسوم ساختند و بعد از نعش پادشاه را با خزاین
و نفایس سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و
ختمات کلام الله بجای آورده آش معهود دادند و آن موضع را شروان خوانند ذکر سلطنت
ارپاکاون خان سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان
هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بر ارپاکاون مقرر شود در
آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت و خواجه غیاث الدین محمد وزیر
ارپاکاون را از حیل خانه او طلبیده خاطرش را بر مزید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان

در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی
جابجا رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند مادر سلطان حاجی خاتون بعلیس
ارپا رضا نداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که خواهید
الایجیان و چیاپان و چون ارپاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان معتمد بر سرش نهادند
و نویینان و امرا رفیع مقدار چون زر اران کمر خدمت بسته ایستادند و آن شنزی ماهیت بطلعت
چون خورشید بر تخت جمشید نشست   پریچهرکان نزد حریر باری سرزلف شان بر سمن شکساری
و آن روز تا شب بعیش و سرور و تنعم و تحقق در بسر بردند دیگر روز بوقت آنکه
ابر وی حبش بجبین در آمد کابینه چین ز جبین بر آمد پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده
گفت مراجوت دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین شمشیر و
بعوض افسر مرصع عذر روی سپان بند و طایفه کافرات از لشکر شاهیت و موافقت و از من مرحمت
و شفقت و بر حقیقت شیوه جهانداری و آیین سلطنت قبایی بود بر قامت جلالت و شهامت او
راست آمده اماء و زکار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد
جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را بر قرار باربات آن مسلم
داشت اما اندیشید که بیشتر جمعی معتبر بوده اند و او مغلوب تا ایشانرا بعدم نرسانند مهم او
تمشیت نپذیرد موید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در اردپاخان مینگریست و سلطنت
او را وقعی نمینهاد و در این اثنا ساعیان غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات
و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه آنکه در پیرش کسالت و درد بیچ و بار دیگر خواتین موافقت
نموده بار سال خواجه لولو در حمام بعز شهادت فایز شد و ارپاخان در آن زمستان لشکر بدربند
کشید و بر کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمد قبه بارگاه
باوج مهر و ماه برافراشت و از طرفین کذرها گرفته ارپاخان فرمود تا امرا نامدار با لشکرهای
جلادت شعار از قفای اوزبک در آمدند و تدبیر سوا فق تقدیر آمد پادشاه اوزبک از عقب
جز باعی شنیده از جانب خوارزم آماده قضیه هایله قتلغتیمور که عم و استظهار طبقه اوزبک
بود رسید تاجار طریق هزیمت گرفتند   دو منکی نکرده براه اندکی دو منزل یکی کرد هر کس یکی
شاه و سپاه اوزبک خود را بان طرف دربند انداخته و به مملکت خویش ساخته میگفتند
نحن کما کنا و العنان بادذه عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند
هیبت او در دلها قرار گرفته مهابت در نفوس جای کرد آمد پادشاه و لشکر تا مود موید و مظفر
به تختگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را در عقد آورد و
بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیگران
تصور میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که فادوت
زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره پنهان دارد

نابرسیده بقتل آورده و در شهزاده دیگر را هم از آن نسل که حامل الذکر بودند بکشت پسران محمود شاه از
بیم گریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و
در آن اوقات شهزاده توکل قتلق از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر که در شکل حد و بری و ملاحت
و ملاحت از عیوب بری بودند از بیم خصمان گریخته پناه بدین ملک آوردند و ارپاخان ایشانرا نادر
امور سلطنت از حق دشاینه نزدید و حکم بقتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود
و این خبر بهابوری مبادلت نیامد — بخون ای پدر میالای دست که بالای دست تو هم دستهست
و امرا فتنان که سلطان ابوسعید بهادرخان ایشان در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن
قتلق و سلطانشاه بن نیک روز و محمد بیلتن از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیادت
از دستور پیش برامن فتنه و فضول میشدند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی
پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان این معنی تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد
خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه را مهمل گذاشت و امیر علی پادشاه اتالاق
تنکیز است که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم او یرات بود و قاآن چند نوبت او را بجنگ براد در
خویش اریق بوکا فرستاد تا او را مقهور و منکوب و منکوب ساخت و بدین سبب میان تنکیز و اریق
بوکا که جد اعلی ارپاخان است کینه و عداوت بود و بر مقتضی الحب یتوارث و البغض یتوارث
امیر علی پادشاه با ارپاخان صفا نبی نداشت و سلطنت وی که بی مشورت وی واقع شده بود راضی نبود
ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید
غیاث الدین محمد ابن رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بطبیعت غالب بود
و ظاهر اطاعت و عبادت نموده قیام لیل و صیام نهار اشتغال میجود و بامر معروف و نهی منکر
اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر بود و بسبب فوت سلطنت ارپاخان خود منش را
اعلام داد امیر علی پادشاه در ساحت امر حرم محترم پادشاه مغفور بر دیار لغه تمام بجای آورد
بیان امری که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امرا او یرات که در ظل
رایت او مجتمع بودند مشورت کرده و شاد دید عیب ما با حق دعوا فی ساخت و رایت مخالفت
ارپاخان افراخته موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد
و بر ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی برادر وی ارپاخان نهاد و به امرا اردو بیغامها و عهدنامها
فرستاد و ایشانرا ترغیب و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده و عدها داد و هر کرا اندک تمیزی
بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت به موسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاد
او بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر کرنج
و حاجی طغای بن سوتای و چوپان قتلق بن بارک و غیرهم با لشکر جرار از پیش و یسار امیرشان
در آمدند و با آن جماعت محیط شده دشمنان امر کردن و در میان گرفتند اما در جنگ تعلل میفرمودند
بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ناحق ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکتوبا

بپیغام میرسید که اگر منصب امیرالامرایی را به امیر علی پادشاه دهند او براه در آید و این فتنه تسکین
پذیرد و بزبان رضا عیاذ و میگفت
نشوم خاضع عدو هرگز / کو چه با آسمان کند سرکشی
باد دشمنان را بود فرمان شیر و باه را بند کردن ارپا خان خواست تا جمعی را که بهواداری موسی
خان متهم بودند از میان بردارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان
و لشکر و امرا را یکسان انگاشته میگفت
چه جای فصد که اندیشه هم کرانی کند
القصه وزیر ارپا خان را با لشکری فزون از حساب و شمار از قراباغ اران بعزم دفع مخالفان بولایت
مراغه برد و در حدود تغتغو هردو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان
سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب در پیوستند
و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کردند بخشی در قلب تن در پادشاه جای
گرفتند و شیخی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگر چه ارپا خان سامان بی‌حد و مردان مرد بسیار
داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میگفت که كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود ایسن قتلق و سلطانشاه که عداوت دیرینه
صاحب سعید در سینه داشتند بیدار اعداء را برافراشتند و توق ارپا کاون را انداخته تیر سلطان
تاختند و با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وفا افشرده و جنگها مردانه کرد و مقاومت این
حال الحیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آواز در انداخت
که پادشاه گریخت و عقاری را بطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آوازه کشید که سپاه وزیر
و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیده پای ثبات نداشتند و مجموع ترکان
ترک نام و ننگ گفته از معرکه عنان برتافتند سیورغان بگرجستان رفته سایر امرا در اطراف
پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیرسلطان ثبات قدم نموده
داد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کارفرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش
بسیار فرار اختیار نمودند و طایفه بنکامیشی ایشان پیوسته هر دو را در سه گنبد مراغه گرفته
نزد امیر علی پادشاه بردند و حدمنش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز
و احترام بجای آورده خواست که در باب جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما جمعی
امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی
پادشاه ناچار بقتل او رضا داد و در حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث
الدین محمد وزیر از قضا و بلای شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز
شربت چشیدند این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید در کتب
تاریخ بنظر رسیده در این مقام ثبت افتاد
جای آنست کاختران امروز / بر سران دست چرخ خاک کنند
دردمندان مهر از سر درد / جامه در برج صبح چاک کنند
الغیاث الغیاث در گیرند / ناله و آه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیزی را

بجنین حوادثی هلاک کنند امرا به تحصیل و ضبط اموال وزیر و متابعان او کسان به تبریز فرستادند
رنود و اوباش که در آرزوی چنین روزی سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج بر
آوردند و از ربع رشیدی و منازل و اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و
مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان قیاس
و تخمین آن عاجز آمدند و قریب بهزار سرای که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه تاراج یافت
و بسیاری از آنها که قوت بر تاختن نداشتند صاحب ثروت و حفاو بدشمنان کشتند و ارپا کاون
را در ولایت جاس گرفته به اوجان بردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمد شاه اینجو دادند
تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه
خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت و بحکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ دولت
و شوکت خویش از امرا مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت
با ایشان مشورت نمیفرمود و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده اطاعت
او را از معایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن میبودند که از غیب چه روی نماید
و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را با امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم
دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوقی و اعتمادی نبود در
ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز دلجویی مردم نفرمود و بعضی از استمالت خاطر دوست
و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام ننمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق
مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب علیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را
بلطف و احسان و بر وفا منتان دوست گرداند تا اگر بجهة اعتبار دهر دون بخار غرور و پندار
بدماغ راه دهد و زبان به فحش و دشنام گشاید و در مقام ابنا و امثال و مخلصان قدیم و هواداران
بر جاده اخلاص مستقیم آید و با آنکه بار مؤنت معاش بجماعه از حاشیه خاطر هیچ یک از این طبقه
بر عناد در پیوسته در سینه بی کینه ایشان تخم جفا کارد نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ
أَعْمَالِنَا القصه بطولها چون آوازه استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه و قوم اویرات در دیار عرب
و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت
رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعانش برگماشت و التجا
بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر عمه سلطان ابوسعید بهادر خان
بود و در آن وقت والی ولایت روم بود آورد و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریص و ترغیب کرد

ذکر عروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نویان

امیر شیخ حسن بنابر ترغیب امیر حاجی طغای
بتسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلغ
بن امیر تیمور بن انباورجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امرا را که در ولایت روم
نایب گماشته و با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن

حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خونریزی و حرب و آویزش احتمال دارد که دست در گردن مطلب
حایل کند بنابر این رسولی که بدقایق سخن آگاه بود نزد امیر علی پادشاه فرستاد و تبلیغ رسالت نمود که
ما همه در یک الوس بوده‌ایم و آبا و اجداد هم مسلمانیم و احوال و اطوار یکدیگر را معلوم داریم اکنون
مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق برتخت بنشانیم و هر کس بشغل خود
قیام نماید
چه این کار آن جهد آن کار این / که آشوب کرد در سراسر زمین
ایل و الوس در عرصه تلف نیاید و مملکت آبادان و معمور ماند امیر علی پادشاه در مقام موافقت
آمد اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته‌ایم
بفسانه و افسون از دست ما بیرون نتواند برد
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست / بر فسونی که کند خصم رها نتوان کرد
بالجمله فرستاده قرار بر آن یافت که در نواحی قراباغ از توابع
الاتاق به تیغ دوران فیصل کار ملک دو پسر کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و سبعمائه
هر دو گروه را در موضعی که معروفست بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه
حیله بخاطر آورده نزد امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما مرد مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک
باهم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخون بهای ناحق معاقب و معذب گردیم
امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته برآمد و امیر علی پادشاه با طایفه
بطرف دیگر قرار گرفت و خانان بر جنگ و جدال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان
بر دو میان غالب شدند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمدیان وزید بیان این سخن آنست
که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان
بر تافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او با خذ و غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و
در این حال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر قوم نازان در تاب خانه رفت تا تجدید وضو
قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه گزاردی فی الجمله چون امیر
شیخ حسن فرصت یافت بحکم الفرصة حطة السیل من علی از بالای پشته بشیب آمد و کار امیر علی پادشاه
را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن
تکامشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این قضیه در دارالـ
سلطان محمد متوجه تبریز شد آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلفه و محبوبه سلطان
ابوسعید دلشاد خاتون را در عقد آورد و چون از بغداد خاتون که سلطان بنجو و تکلیف او وی ستانده بود
بمصالحه دلشاد خاتون بدل شد دنیا محل آفاتست و جای مکافات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید
خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و ملاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت
به امیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید
بود داد و سلطانشاه نبیره امیر چوپان را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود بعالم عدم فرستاد و
چغتو رفته عرصه آن دیار را از بقیه قوم اویرات پاک ساخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بیک

و پیرشاه امیر سیورغان را بمغان روان کرد و مجموع آن مهمات باز پرداخت و بساط عیش و عشرت
گسترده روزی چند با استماع نغمه چنگ و استعمال می خوشگوار و تمشیت نیز آهنگ مرنج داشت
و در این اثنا امرا هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلق بطرف خراسان رفت و از آنجا بموسی خان
ملحق شد و امیرزاده علی جعفر براه خراسان پیش گرفت

ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بد دل شده روی
گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بجانب
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی
سهل و آسان نمود و چون هر کاری که مقصود بوجود نباشد از تفرقه ایمن نماند امرای خراسان
به سلطنت طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکرها جمع آوردند عازم
عراق شدند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای و طایفه
دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کردند باز گشتند و این صورت موجب شکستگی
خاطر شاه و شکسته سپاه شد اما از جانب عراق امرای کرنج و شروع این نادری آمده ضعف ایشان بقوت
تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمده آن ولایت در تصرف
آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شهزاده ساتی بیک و پیرشاه امیر
سیورغان مجددا ابنای عهود و پیمان مؤکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر شدند ارکان دولت
طغا تیمور خان در ولایت عراق بحمد دست بمصادرات برآورده بقلان ادرارات کردند و سپاه عراق
از ایشان تخلف نموده چون خراسانیان با طغا تیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان
امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد بدین سبب خراسانیان در
همدان که موسوم به ایسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان بعد از انهزام
امیر محمود ایسن قتلق با طغا تیمور خان صلح کرده باتفاق روی به امیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی القعده
سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیده و قبل از استعمال تیر و کمان و سیف
و سنان طغا تیمور خان عنان بر تافت
یا ورده ان بینی خصم خون جو / موی خمیر از میان شد برون
تُنُک به العود احمد نمود / بر قضیب ورد وز بر هم فزود
طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق
نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیة السیف
روی گردان شدند و موسی خان از معرکه بیرون رفته در حرم ملک پنهان شد و امرا اویرات بقلعه
تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد کرد و آن دو امیر
با طایفه رجب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را منصرف ساختند و موسی خان
در حرم ملک گرفته نزد امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا گشت و طغا
تیمور خان و امرای خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بودند تا بسطام در هیچ جا توقف
ننمودند و در آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که در راه از طغا تیمور خان تخلف نموده بودند

بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ علی را
در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن
بزرگ کشته شدند امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن
بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که جذوهٔ
فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف کرتهٔ پشمینه پوشیدند و بوسیلهٔ شیخ شرف
الدین درگزینی رحمه الله نزد امیر شیخ آمدند و امیر هندو که حیات ایشان سبب اختلال ملک و مال دا
آنمرد و مهمان عزیز در قشلاق موغان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش
بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن نویان** شیخ حسن بن
تیمورتاش که ملقب شده بشیخ حسن کوچک داعیهٔ خروج پیدا شد و حیله اندیشیده غلام ترک
کوسج را که قراجری نام که در حلیه با پدرش شباهتی داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه
نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است از زندان مصر خلاص
شده و سالها سیاحت نموده و بجند جا پیاده گذار داده و مادر حسن را به قراجری داده و در کابش مرفت
و از این جهت غلبه بر وی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی به امیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از
قدوم تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزهٔ مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بنزد
شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون به مقصد رسید شیخ حسن کوچک
او را فریفته باز فرستاد و خدمت نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است
چوپانیان و امرا و اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ تعصبی داشتند روی گردان شده به امیر شیخ حسن
کوچک پیوستند و هرچند در آخر دانستند که بهم روی آورده اند فایده نداد و لشکر سنگین در ظل
رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع شدند و مرتبهٔ او عروج تمام یافته با سپاهی گران از اهل آذربایجان
کرد محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتیبیک و امیر سیورغان پیش
مخالفت نمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان کوفته گشت و در عشرین ذی الحجه
سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود آلاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویهٔ صفوف شیخ حسن
کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن نویان را گمان شد که مکر جمعی هواخواه
کرده وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیرحسین بن محمود بن چوپان از صف بیرون
تاخته بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه درجه یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف
نمانده فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف بتوین کرمان شده به مقصد رسید چند روز روی پنهان کرد و
سلطان محمد که بر داشتهٔ امیر شیخ حسن بود با طایفهٔ از خراسانیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگها
مردانه کردند و اکثر به تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاده قبل از آنکه غنچهٔ عمر او بنسیم
بلوغ شکفته گردد پژمرده شد باد حوادث فرو ریخت — آن گل که هنوز نو رسیده آمده بود ۰
نشکفته تمام باد قهرش بربود بیچاره بسی امید در خاطر داشت ۰ امید دراز و عمر کوتاه چه سود

منهزمانشان

منهزمانشان به تبریز رفتند و پیران امیر اکرنج و امرای اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود
از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ جا سپاه بگذاشتند اهل قزوین و مزارعان خرمنها
خویش در صحرا گذاشته گریختند عیاذاً بالله اگر این باد بی نیازی ماهی بوزیدی از عمارت خشتی و از
زراعت کاهی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه
روی نمود که سلطانان از آن بلیهٔ عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده را
هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود
نگردد و به منصب تیمورتاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بر وی زد که آن تیغ حکم
شمشیر خطیب داشت — خود تیغ خطیبش شمارد که اصلاح تراجی نعارد ۰ و امیر شیخ حسن
گریخته و حال پدر مزور را اظهار کرده گفت این حیله انگیخته ست بعد از این قراجری ترکمان
کار را تیمورتاش می باید — منش ساختم بهر این و آن ۰ وگرنه گدایی بد این ترکمان ۰ و امیر شیخ
حسن کوچک تا کرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا بشهزاده و امیر سیورغان پیوست
و تیمورتاش مزور قبل از آنکه سر او فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ
حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر پشا بالیه با آن مقدار لشکری که داشت روی بدو نهاد و قراجری
تاب مقاومت نیاورده گریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه شد چون امرا و اویرات از توجه او
خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش
مزور با امرای اویرات ملحق شد باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در
سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که
مهم خود را بوجود شهزاده ساتیبیک را و پیرش سیورغان رونقی دهد بواسطه این شهزاده ساتیبیک
را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه باسم وی خواندند بار دیگر بجانب
امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده تصور آنکه امارت حبته است و حصول استقامتی پیدا نشد
و در این محل او را یاساقی از میان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ ایلچی فرستاده از سلطانیه
بقزوین رفته و از آنجا بعزم کین بیرون آمدن خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و
رسایل در میان آمده صلح کوتاه واقع شد شاه زاده ساتیبیک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی
طغای در دیار بکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت و برخی را
ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانید و پیران امیر اکرنج بر ولایت کردستان
و خوزستان رقم اختصاص کشیده و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان
سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و
ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغا
تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله
مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان فرما بود **ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی**

و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحت امیر
شیخ حسن چوپانی زیادت وثوقی و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داده
اتابک خود تاش تیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را به استدعای حضرت او روان کرد و ایشان چون
بمازندران رسیده پیغام گزاردند و طغا تیمور را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید
نوید دادند حضرتش از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد دیوان و دیگر خواص و
مقربان روان شد و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقلال نمود در خدمات پسندیده
بجای آورد اما بغیر حرمان هیچ فایده بر آن مترتب نگشت زیرا که طغا تیمور خان و امرای خراسان در جمیع
امور متابعت خواجه علاء الدین محمد میکردند و خواجه بتدریج کار در درباری که هنوز قرار و استقراری
پیدا نکرده بود و ثبات ممانات خرج مباشرت کرد تا کار پادشاه طراوت و رونقی گیرد بر این معنی
آغاز نهاده از منقوص لجاج و عناد اهل سپاهی تسمومی تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و مطلقات
ادرارات گماشته در مستخرجات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در
تحت تصرف داشت مناقشه در میانه پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک در
مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که
از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند التماس مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه
و خساست وزیر دوق بود آثار ملالت و انکار بظهور پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت
چند بر این کار بد کرده ام گناه آنکه خود کرده ام و چون هیچ مایهٔ نداشت بالضرورة بر آن مکروهات
تحمل مینمود و در این اثنا شهزاده ساتیبیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی به اوجان رسیدند
و امرا و اویرات مردک تیمورتاش شده را در بغداد گرفته نزد ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد
و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغا تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح
آمیز محبت انگیز فرستاده در اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده چهره
بیان داشت که پادشاه را به دلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند
و چون وفاق پادشاه به نفاق مبدل شد امیر حسن چوپانی در خفیه بطغا تیمور پیغام داد که ما از
حضرت مجیب الدعوات در خواست کرده ایم که ظل عاطفت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود
شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبیک را در نکاح تو
آوریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن
ایلکانی که با ما نیساز در اتفاق شیمایی طغا تیمور خان بدین افسانه و افسون دل از دست داده
در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق ام اما این عقده را استحکام باید شیخ حسن چوپانی گفت
که این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه فرستد مشتمل بر اشمئزاز ما و ابا از اتفاق
شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبیک آن نوشته دیده رضا دهد و طغا تیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه
عواقب امور و خلاف احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که

برقصد

بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس برایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند
و چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت
اکنون لشکر جانان از هم فرو ریختم و شبهنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی فرستاده خطاب او را
طلب داشت و رقعهٔ طغا تیمور را بایشان داده پیغام فرستاد که آنکس را که از مازندران آوردی هزار
تومان در حوایج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمرهٔ دشمنان شما
تحمل آن نتوانم که امثال این امور را که موجب نقص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی
که این کلمات شنید و خط دید تعجب و حیران شده دست بر دست زد و از خواص طغا تیمور نمود و ندما طلب
داشته آن کتابت بدو داد و نمودن تخجل و منفعل شده فصلی در فریب شیخ حسن کوچک که طغا تیمور را
داده بود بازراند و از مجلس نزد پادشاه طغا تیمور رفته زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و طغا
تیمور خان از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب
رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تومیر گسیخته شد و اساس دولتی چنان شید
بیک تو بیر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی با انساعد
طغا تیمور خان و سپاهی خراسان پایی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت
کند و جبر این کسر از کدام رهگذر نماید عاقبت رای او بر آن قرار یافت که شاه زادهٔ جهان
تیمور خان ابن الافرنگ خان بن کیخاتو خان بن ابقا خان را که اولیای او را عز الدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام
او خواندند و شغل وزارت با خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بولایت
خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت **ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که
در ایام دولت او روی نمود** امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتیبیک بنت الجایتو سلطان را بپادشاهی
برداشته بود بعد از چند گاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید
که ساتیبیک قصد او دارد و بنابراین رعایت حزم نموده چند نفر را از نواب او و سیورغان پسرش که
علامات فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاه زاده
یشمت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشاند و ساتیبیک را طوعاً او کرهاً در حبالهٔ نکاح او آورده در
عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و کرجستان فرمان روا شد و قشلاق در سلطانیه اقامت
نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه به اوجان رفت
و امیر پیرحسین چوپانی از حوالی شیراز با تجمل بدو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان
از قراباغ در حرکت آمده بدو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع شدند و در آن ولا امیر شیخ حسن
بزرگ با امیر جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ
آذربایجان کرده بود و بحدود آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بدو نهادند
و در نواحی تغتو فریقین با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند امیر پیرحسین چوپانی در آن

معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت
او ان میسره چوپانیان ابراهیم شاه و ایدو بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود دنکریلی حمله آورده بر میمنه
و میسرهٔ بغدادیان که متوجه محمد اینبی قتلق و مسافر اینانی غالب آمدند و مسافر اینانی یادگار
سلطان ابوسعید بهادرخان در این مصاف بقتل رسید و جهان تیمورخان و بغدادیان خایب شده
راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و باز گشت
و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان
را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را بطرف فارس فرستادند
و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی‌آید و در ذی حجهٔ همین سال سلیمان خان
امرا را اوجان مجتمع شدند تا بدفع دشمن قیام نمایند و در این اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر
شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمد و شش هزار اسب را که در موضع سهند به علف
خواری گذاشته بودند در پیش افکنده میرفت و بحسب اتفاق ممر او قریب به اردوی امیر شیخ حسن
بزرگ افتاد بغدادیان گرد بسیار دیده تصور کردند که لشکر چوپانیان است که بجنگ ایشان رسیده‌اند
و رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت دانستند تا بغداد عنان باز نکشیدند
و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی کاوت بهادر خود را طعنا تیمورخان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود و
میگفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بی حصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط
رتبه و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه آنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن مملکت
در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آنجانب شد و ندانست که   سعادت بر بخشش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است   چو دولت نبخشد سپهر بلند   نیاید بمردانگی در کمند   در خفیه
پیغام بر امیر سیورغان فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از این حادثه
آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هردو گروه در حدود
ابهر بیکدیگر رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک بن اینی قتلق در آن معرکه مردانگیها
نموده دلاوران اشرفی سلسلهٔ مخالفان اتفاقی را بزخم تیغ و نوک تیر از هم گسستند و اهل خراسان
جرأت و جلادت عراقیان مشاهده کرده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران
شتافتند و امیر شیخ علی کاوت پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر
آن بجای خود انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر
مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده از آنجا بسلطانیه رفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر
خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از آن مکان متوجه ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن
کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی کاوت و خراسانیان فارغ ساخت از تلمبار به تبریز رفته
از آنجا عزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه اختاجی را از آن دار و فرستاد و امیر
حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزادهٔ خود داعوب شاه مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر

شیخ حسن

شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید کردد
و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال نمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحت نهاده لشکریان را رخصت داد که
بجایهای خود روند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر پیر حسین چوپانی خواجه مجد الدین رشیدی را با عجمان
سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار نفر از عقب متوجه شد و امیر حاجی
از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمود و در یک شب دوازده راه قطع کرده تا صحرای موش راند
و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن
رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بدان سخنان ملتفت نشد و تجهیزات
امیر رفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و در خانها آتش زده
خرمنها نیز سوختند و حاکم ماردین براسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب
و ینبغی قیام نموده خان شر و صعید خالی یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسین
بن امیر چوپان بموجب فرمان با لشکر سنگین به آهنگ جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد
و امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال فرستاد و بعد از کوشش
و کشش ایشو شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت
آمده چند موضع را که تعلق به امیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با
بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک براور تا ارزن الروم شتافت و از متولیان آنجا مبلغی خطیر
بگرفت و یکماهه در آن موضع توقف نموده شهری که از مستحدثات امیر حاجی طغای را از محاصره
فرمودند و چون فتح میسر نشد آنرا مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان
خان و امیر شاه بالکیه آن زمستان رحل اقامت در آن دیار انداختند و در زمستان امیر شیخ حسن
چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را به سلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده
نزد او روان سازد و خدمتش ده نفر معتبر را از نواب امیر سیورغان بر فرستاده زد و فرموده تا اشیا
از کثرت نیز مانند ظهر حادثه گردانیدند و امیر سیورغان را بدفع در تبریز محبوس داشته بعد از
آن بمحاصره دوم فرستاد و بدار الطاف و قصبهٔ بوکان رفته و حاجی طغای و منازل سوختن یافتند و
تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی پس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته
در اندک فرصتی باتمام رسانیدند و در آن زمان در تبریز عمارتی به تکلف تر از آن نبود ذکر اتفاق و
وداد یاغی باستی بن چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان
نزد امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی همایون او   در آن زمان که ملک اشرف
از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی
با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هردو از امیر شیخ
حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق نزد امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در زمانی که او عازم ولایت
کهیان شده بکردستان در آمده بود و امیر شیخ حسن وظایف اعزاز و احترام بتقدیم رسانید مقدم

ایشان را گرامی داشت و مقارن این حال طایفه‌ای از امرا او برات بقتل رسانید و حیله اندیشیده چون ما
بران داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس نزد یاغی باستی و ملک اشرف
فرستاده که بقصد دشمن من بآن طرف رفته‌اید و تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما از فرصت دست میدهید
من تدبیر دیگر اندیشم و روزگار نبرم   زمانه از آنکس برآکند کار   که کار امروز فردا کند
امیر شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشانرا بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی
باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر شریف تاخیری بود بر فور گریختند و
لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ
حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت و ضعف و سستی بر ابهر رسیده
خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند و در آن ولایت شنیدند که رای ملک بن اینی قتلق با احشام بسیار
در موضع جالکلوست و امرا را پاسبانی کرده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند بر سر او تاختند و حمله
را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش نموده با ملاذ و مرجع اهالی جرباذقان
که او را صدر الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول کردند جلال الدین و روسای اصفهان
بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم صواب از جمله باز ماندگان امیر پیر حسن چوپانی با غلبه تمام
بامیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا
مال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت آماده ساخته و شتر و علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب
داده متوجه فارس شدند و به ابرقوه رسیده آتش نهب و غارت در آن دیار زدند و در آن یورش از لشکریان
آسیب لاتعد و لاتحصی برعایا رسید و از آنجمله قریب دو هزار نفر را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بقلعه برده
بودند در حوالی بوانات شبانکاره دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته
بترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصار داری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز
رسیدند خبر جانگدازی که امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف گفت
و او دستارچه بر روی نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد
که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی براه باقی پیوسته ملک
اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمنا از واقعهٔ شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان شدند اما بحسب
ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود امیر
یاغی باستی را بترغیب امیر ابراهیم صواب و استصواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز
مرجح میشمرد ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر باین جزویات ملتفت شویم آن مملکت
از دست رود و عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف باز گشت و ابراهیم صواب و امیر سلطانشاه
جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر قتل امیر شیخ حسن
بن امیر تیمورتاش ابن چوپان نویان   از جملهٔ معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و
سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از تسخیر ممالک اران

و آذربایجان

و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه‌ای از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز
آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرمود تا گرفتند
و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیهٔ پنهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهر
بر آن امر ناپسندیده وقوف یافته مستشعر گشت و دو سه زن که رتبهٔ محرمیت اسرار داشتند با خود
موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن مذکور را بر فشردن
خصیه هلاک ساختند عالمیان از این واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلمان فرماید
ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن   زنی چگونه زنی جز خیرات حسان
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن   گرفت محکم و میداشت تا برفت ز تن   زهی خجسته زنی خاید دار مردافکن
و قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در آن تاریخ گفته   فیان زمان شیخ حسن چوپانی
از حکم قضا و قدر بتن داری   در سال ذ مد در شب روز معراج   بردست زنی بیاد شد پنهانی   و از غرایب
حکایات آنکه در روزی که منشی سبب رحلت امیر شیخ حسن شد منشیان مولانا فخر الدین جاربردی
که اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر دشمنان شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمهٔ
توحید بر زبان جاری گرداند حل آن چیز شود که معنی آن بود که کذا باز آن شخص مرده باشد مولانا
فرمود که چون در ایام حیات آن او مسلمانی مقصود بوده به مقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او حکم
آن مسلمانان که کلمه گوی یکی باشد و چون از آن قحبهٔ نابکار این امر شنیع صادر شد صباح کنیزکی در
بحمام رفت و زنانی که در این واقعه با عزت ملک متفق بودند متفرق شدند و شیخ حسن مرده را
خانه گذاشت و هیچکس را یارای آن نبود که بر در خانهٔ امیر شیخ حسن گردد چه سیاستی بافراط داشت
لاجرم این حادثه دو روز پنهان ماند روز سوم امرا خادم فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن
امیر چیست خادم بر حجرهٔ خاص در آمده امیر شیخ حسن را با کشتگان هزار ساله یکسان یافت و از زنان
و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از جست و جوی عزت ملک و سایر قتله
پیدا کردند و خاتون را بجزای هرچه تمامتر هلاک کرده اجزاء او را به سرکار دو قسمت بر آوردند و بعضی در
سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ را که مجموعهٔ کان بود و مبالغ‌های دولت از وحشت شده بر امرا و ارکان
تقسیم نمود   یکی کرد و گرد آورد و دیگری خورد   یکی کرد تا کرده خویش برد و خورد   و بعد از واقعه
امیر شیخ حسن سلیمان خان فتح حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان که محبوس بود کشته بعزا باغ رفت
و حاجی حمزهٔ مولایی و چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس
خلاص شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنا بر آنکه بپاه و جاه زیادت از همه بود
منصب امیر الامرایی بوی مفوض گشت و سلیمان خان از استیلاء امرا به تنگ آمده بود با شاه عاطلک
اشرف و یاغی باستی کس فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را پشیمان شد فرمود
و پشیمانی هیچ سود نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا
که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد   سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز

فتح نموده باز گشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسن در دماغ ایشان جای گیر شده بود
به تعجیل مانع در نمودند و سلطانی بسلطانیه رسیده و از آنجا به اوجان رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوچها
متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از
اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده مهم بجنگ کشید و عوام را طاقت مقاومت
نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه
را تسکین داده امرا در شنب غازان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن جوپانی امیر سیورغان
که بفرموده او در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین
امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب بودش ترتیب داده از حصار بیرون آمد
و ایلچی نزد ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار
استقبال نموده در معموره بهم رسیدند و از آن موضع بقصد طاق و کوچه بکنیز که ییلاق امیر چوپان
بود رفته دو ماه عیش و خوشی کردند و از اطراف و جوانب لشکرها با ایشان پیوسته جمعیتی عظیم
دست داده چنانچه جماعتی قوم سلیمان خان و مردمش رسیده متفرق شدند و در آن زمان قراباغ را
معسکر ساخته بود سلیمان خان بدیاربکر رفت و حاجی حمزه مولاچی و پسرش محمد علیشاهی و وزیر
برطالکرچی و طایفه دیگران غایب سلیمان خان بر ادرو و عامرا ملحق شدند و عماد الدین سراوی که
مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبول ملک اشرف قریب بوثاق و وزیرا و خواجه عبد الحی که
یک فرزند از بهرت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال ادبار
یتیم او را بران داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قبول امیر سیورغان شود و با ایشان ملاقات
نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بسر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را
سلاح کردانیدند و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند
او نیز ترتیب اسباب جنگ برداخته تا سحر مرد و کرو براسبان سوار ایستاده منتظر بود که برسی دیگر
وچون روز شد ملک اشرف جبر با ایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که بسبب خلاف و
نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمد چنین و چنین گفت
ملک اشرف سوگند ان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده
و اگر امیر سیورغان و یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان
عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقبول او رسید مقتول گشت و
امرا باهم متفق شده به تبریز رفتند مردم تبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بسیار کردند و امیر سیورغان
بملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر خلاف تورة چنگیز
خانست و دامن کوه سهند علف زارها نیکوست امرا و عده رفتن داده و امیر قتلغ را سپردند و ملک
اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از
تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکرها مرتب کرده اند و عزم

شبیخون

شبیخون دارند امشب و ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا
سحر دم سیاه او برپشت اسبان منتظر بودند و روز دیگر با سامیش لشکر کرده با برادر خود مصر ملک
متوجه علی الفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از شهر بیرون
رفته عزیمت خوی نموده اند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده و امیران از دامن کوه نخجوان
گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف بمجان میرفت تا در صحرای اعنابار با ایشان رسید و نایره
حرب اشتعال یافته از طرفین آثار رجلادت و مردانگی بتقدیم رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار
سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر چهار به تکامیشی غالغان رفته ملک اشرف در موضع
تایل از صحرای مذکور که و قف شهری بوده فرود آمد و نوشروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او
بود بر تخت نشاند حکم کرد که خدمتش را نوشروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بنام نوشیر
وان بنام امیر چوپان ملک اشرف بعد از فتح و نصرت به گنجه رفت و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر
الدین حبش را نزد او فرستاده طالب مصالحت شدند و ملک اشرف بآن رضا داده امیر سیورغان
پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیاربکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که
در آن دیار بود بخت اورا اعزاز و احترام تمام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر
سیورغان سرگردان و فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز
نهادند و متوجه تبریز شدند چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدرب ری و یاغی باستی بدرب
مهامین نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف بحیلت و تزویر یاغی باستی رفت و او را بقبول خود
برده بنوعی مقتول گردانید که هیچکس بران اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت
و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا
ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق بدو میداشت
نزد ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بکلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه
گشت و در این اثنا ملک اشرف به قتل امیری از امرا خود را اقدام نمود کاوس که مدع العمر مثل آن
حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شد و در همان شب بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف
خواجه عبد الحی وزیر را جهت شاه ملک را بعذر خواهی نزد او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحفه
خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای فیروزه روان ساخت و خواهر کاوس
را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستاد که آن نمود
ایشان را بموضعی مناسب فرود آورده و آنچه محتاج الیه آن در مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل
مرتب ساخت و خواجه وحی را بعنایت و رعایت بیحساب ممنون و خشنود کردانید و برای ملک
اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت
که ما را چه مقدار آن باشد که ملک بما وصلت کند و از ما دختر خواهد و از این جانب دوران صلب
ملک اشرف خواست که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان بد آخر رسیده بود و موسم حرکت

نخجون

بآن طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب گذرانید و ملک
اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک بنا بر امری ناخوش که از وی شنید در قفس آهنین کرد و بعد از آن
او را و خواجه علی را النکیر بهادر را بقتل رسانید و از تو پسر خواجه شمس الدین رشیدی را به قلعه برکله
فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمدی رومی را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در
تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک را از قید و شیدی را
از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر نا ملایم شنیده در قلب
زمستان به تبریز آمد و در بهار و بائی عظیم در آن شهر پیدا شده ظلم ملک اشرف علاوه آن شد
و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده و در اطراف سرگردان شده بیلاد
غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شروان روان شد
کاوس لشکر بکنار آب آورده گذرها را بگرفت و اشرف را کار از پیش نرفت و صلح کرده مراجعت
بکار ملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم
رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای اباقا اغروق را به سهند فرستاد و در آن موضع
جبه دیده برادر خود ملک اشرف را با طایفه از امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه
و کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست که به قلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قرا
حسن مانع آمدند و بغداد را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف ببغداد رسیده
شهر را مضبوط یافت و چند روز از شهریان جنگ کردند مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد
که یکی از معتبران ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد
گفت که ای ظالمان ما آذربایجان که رشک روضه جنانست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را
آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خراب
میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معموراست بدان صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد
از فراغ خرابی آن مملکت باینجا آمدیم تا شما را از این ناحیه بیرون کرده بمهم خویش اشتغال نماییم
و در اثنا این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده برلاچین غلام ملک اشرف که قریب به
دروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا
یافته بی موجبی راه انهزام در پیش گرفتند و امرا بغداد خواستند که در عقب گریختگان روند دلشاد
خاتون منع فرمود و از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت
و بغداد یان از فتحی بر آسانی مسرور شده ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم
و سوغان و ارّان و بعضی از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب
مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزویات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبد
الحی بود و مملکت او استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و خزاین معمور از
جامه نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش بهر کس که گمان بچیزی

بودی

بودی او را محبوس یا ناچیز ساختی تا آن عصر بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفده خزینه مرتب
کردانیده بود و راقم حروف را در این سخن اشتباهاست و میدانم که در این شبهه مصیب است یا مخطی و
ملک اشرف را در هر چند گاه امیری از امراء خود را قصد کردی و بر اموال او در قرار اختصاص گشتی منصبش
را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر
دیگر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلاع متحصن
شدند لشکریان اشرف در آن بلاد امیر نیکو حصال آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین
امیر چهار با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون نزدیک رسید ملک جمع امرا
و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف در باب آن امیر نیکو
خصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانید تشریفات فاخر داد و در همان چند روز از آب ارس عبور
نموده در یورت امیر چهار فرود آمد و خدمات پسندیده خدمتش بجای آورده و بعد از سه روز ملک
اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قبول و مردمش را غارت کرد و بعنق منکس عازم تبریز شد و در سال مذکور
خواجه عبد الحی را در قراباغ گرفته به قلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر را که هم خط
خوب و هم انشا مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چند گاه عبد الحی وزیر از زندان کیا اسمعیل دو
بادی روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بجسیم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته
دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبد الحی بملوک کیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک
اشرف پیغام داد که عنقریب کیلانات برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر خبر
یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بر الموت پشیمان شد و از آنجا شنید
که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست در بر سینه التماس او نهد و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان
عبد الحی را گرفته بود بگذاشت و در باره ایشان انعام مترادف و متوالی کرد و از آنجا بعث پیغام به
الموت میفرستادند که پادشاه با او در مقام عنایت و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط معولی
نوشته مصحوب بحری قراش که نزد او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم
از این دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان تا مضبوطست وظیفه آنکه بی توقف و دغدغه
در مصاحبت بحری متوجه اعتاب شود خواجه عبد الحی از استدعاء ملک اشرف و هوس وزارت
بی آرام شده عزیمت سفر کرد کیا اسماعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست و از این پیش من بیرون
نمیتواند بود وزیر نصیحت نشنیده در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر
بحری بخدمت ملک اشرف رفته از آمدن عبد الحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آورد
و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و شب خواهد فرمود مهتر بحری بموجب فرموده عمل
نموده خواجه عبد الحی در خانه مهتر بحری بود که ناگاه بر بالش تکیه زده ملک اشرف شب بخانه بحری
آمده عبد الحی را بعداوتان دید و با مهتر بحری گفت که او را به قلعه النجق نیز با بدرود بحری پوستین از
دوش عبد الحی کشیده و خدمتش را با جامه لاغری نشانده بآنجا برد ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف

بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر در اوایل محرم سنه خمسین
سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین سربدار را کرفته بر قلعه روین
فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی
صاحب اختیار آن ولایت بودند و ملک اشرف خواست که تمام کرد شهر را احاطه کند و با آنکه
پنجاه هزار مرد داشت بتمام دور دوران محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب کردند
و لیکن نوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از ایشان بدروازه عدم رفتند و عادت
اصفاهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه و دو دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال مدیکو را حتی
یاد کرده باز میکشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانها
می رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز برخصت مراجعت میکردند و در آن وقت آب شدت حرارت
هوا و مقابله آفتاب جهان تاب نیاورده بیتحمل بی اجازت معاودت می کردند و این سوره
نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان و سید هروی مجاور مزار کلشانه را نزد ملک اشرف پیغام دادند
که اکر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر را نخواهیم داد و اکر مقصود سکه
و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانند و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا اشرف
الدین نخجوانی را فرستاد تا در روز جمعه خطبه بنام نوشروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ
سکه کردند و سوای صد هزار دینار دیکر با سی مثقالی و دیکر اجناس بیرون فرستادند و ملک
اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان کشت و در اوجان نزول کرده عادل آقاجی فرستاد تا قاضی
شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکولی و سلطانشاه ساوی و جمعی دیکر را از اهل قلم که مجموع در
آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر و دلوجه را از آن موضع بیرون آورده به
قلعه از قلاع کردستان برده بکوتوال قلعه موسی جوجی سپردند و موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در
مقام دلجویی با او زندکانی میکرد و آن وزیر از بین جانان عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد
که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته
در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمه من چیست و کناه من کدام است
اشرف مکتوب خواجه بدو نمود موسی جوجی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری
نکرده و ملک اشرف بان ترتیبا کرده به قلعه فرستاد و موسی بنوبت عبدالحی را در خانه
تاریک مقید کردانید و در آن انبان و یخ برآورده سوراخی کذاشته و هر روز خواجه دانا را دو
قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا کرفت از اوجان بر طلب مولانا
نظام الدین غفیری که از صلحا و ابرار روزکار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده باین موضع رفت
و ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این با خلق خدا معاش نیندیشم
ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن کرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و برفور باز
کشته عازم تبریز شد و اشرف نیز بتبریز آمد از آنجا بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس

کذشته

کذشته در اسکی شهر جزید و رسید که دلو بایزید بکشته سر از خط متابعت کشید اشرف کسی به
طلب او فرستاده التفات نکرد طایفه از دلاوران را دوان ساخته جنک کردند و کار در پیش
نرفت و مدت پنجاه روز در سوغان بدین سبب توقف نموده هرچند دلیران نامدار فرستاد فائده
بر آن مترتب نکشت عاقبت عازم تبریز شد و در فرار از لشکریان داده امراء عظیم القدر بجهت او
نامزد کرد و هر دو کروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آن معرکه تو قیمور را که مردی
بهادر بود و از امراء قشون ملک اشرف بزخم جاقی از اسپ انداخت و بر فتراک بسته بر یمین و
یسار دوانید و ایشان را منهزم کردانید و ملک اشرف الپی را از عراق عجم طلبیده با ساز
و عدت تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیکر موافق شده اظهار مخالفت کردند
ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه کشت و باحضار لشکرهای اطراف فرمان
داد و ازدحامی عجب واقع شد در خزاین بکشاد و چون مجال شمردن نبود همیان همیان زر به
قیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف جمعی پیش فرستاده خود بیای هرچه تمامتر
از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا بایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید و
الپی بی آنکه جنکی واقع شود خصومت و دعوی افتاد و میان ایشان تفرقه روی نموده دلو بایزید
قبضه شمشیر در جای و سر شمشیر بر سینه نهاده خود را بکشت و الپی به بیعقله کریخت امرا که در
برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده نزد ملک اشرف فرستادند اشرف
خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان کشت و امر بنشر بیت و خاتم شیطان کردانید
و سرهای مخالفان بر تخته نهاده فرمود تا کرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد از این فتح
ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن کشت و بر کرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان
و اشراف و اهل حرفت و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی درآوردند و حکم کرد که
هر که را دست دهد عمارتی کند و آنانکه مقدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار
الشفا و دار المجامع ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیکر مجال کنجایش نماند
و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود
و مرغ و کوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی
پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک
او را نکشته بود و پنج هزار نفر از مردم سپاه تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه
کرده بود که هر که از آنجا حرکت دهد او واقف شود و بعضی برسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند
و باشارت او زنکها بر آن زنجیر بسته بودند و روزها و شبها در برابر او دیوان میداشتند غرض
آنکه پیوسته بر در خانه غلبه باشد هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را کرفته بقلاع
میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیکران نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک
اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و بجهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را

با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هرچه تمامتر ملکه را بتبریز
رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آذین بسته برسم و آیین سلاطین ذو شوکت طوی سنکین کرد
ذکر توجه جانی بیک خان بجانب ولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و
پراکنده کردن مردم او بهر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و
اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ کجج بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار
عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی
بکیلان نهاد و قاضی محی الدین بردعی براه رفت و در آن ولایت بوعظ معروف و مشغول کشت و پادشاه
عادل مرحوم جانی بیک خان که پادشاه علم پرور و دانشمند بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی
افاض الله علیه شآبیب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب
القضوی تشریف حضور ارزانی میداشت روزی حضرت قاضی در اثناء وعظ شرح و بسط ظلم ملک
اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در کریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورده
کفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه کرداند و اکر در
این باب التفات نفرماید در قیامت مخاطب و معاتب کردد پادشاه از این سخن متاثر شده باحضار
لشکرها فرمان داد و در مدت یکماه جنقومان از سپاه بر درکاه عالمپناه جمع آورده جانی بیک خان
متوجه آذربایجان کشت و در بدایت حال که این خبر به اشرف رسید باور نکرد و کفت سپاهیان جهت
مهمات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل به تحقیق انجامید ملک
اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیکر از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از
چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خزاین و بنات و خزاین خود را که بر قلعه
الجنق ارسال نموده بود باز آورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید
و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع شده همه را مرسوم و جیره داد و به اوجان روان ساخت مردم
میکفتند که لشکر پادشاه اکثر رکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد نفر از ایشان را یک نفر کفایت است
و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطر و مضطرب کشت و با خواجه لولو و خواجه
شکرخاز کفت که خزاین را با خزاین شما سپرده در کریوه مرند بر سرچشمه خواجه رشید توقف کنید
که من به اوجان میروم اکر خبر غلبه ما بشنوید به تبریز روید و اکر بر عکس باشد روی بر خوی نهید و ما نیز به شما
بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران رود فرود آمد
لشکریان که در این موضع رسیدند ایشان را زر و سلاح داده قبل از خود بجانب اوجان فرستاد و از غایت خوف
از آنجمله بود روز دیکر جیره بر بعضی از نوکران و تازیکان و شاکردپیشکان که با او بودند تقسیم نموده
و با قریب دو هزار نفر بر بالای پشته بر سر راه دول منتظر ایستاد ناکاه از پی سپاهی از پیش روی بادی
مهیب بوزید و کردی عظیم پدید آمد جا بجا چهارپایان روی کردان شدند و در حین جمعیت ایشان پادشاه
اوجان جانی بیک خان از راه سراو رسید و چون سیاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار پرکار کرده ایشان را

در میان کیرند امراء اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم شدند و به مشقت بسیار جان از
آن ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید
آباد همچنان ایستاده بود که ناکاه سواری از راه دور پیدا آمد و چون نزدیک رسید مشخص شد که از
نوکران ملک اشرف است و در کوش او سخن کفت خدمتش را دیکر مجال توقف نماند و بطرف تبریز
عنان برتافته آن شب در شنب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خزاین و خزاین در حرکت آمد محروم
از او باز ماند چون براغوف رسید پیشاندرو غلام کرجی با وی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین
دراز کردند و خزاین نیز صلوه تفرقه در دادند ملک اشرف چون آن حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و خانهای شیخ محمد بالغی بر ممر او واقع شده بود چون شیخ محمد از حال سلطان اشرف
خبر یافت باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام این حال نزد پادشاه
فرستاد و حکم شد که امیر یاغی رفته او را بدرکاه آورد امیر یاغی چون اشرف را به تبریز درآورد
از بامها خاک بر سر اشرف میپاشیدن کرفتند و زبان بفحش و دشنام او کشادند و وی را به اهانت و
خواری هرچه تمامتر بجانب والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی فخرالدین بردعی آنجا
بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعدها داد و یکی
از آنها وفا نشد و اشرف را نزد پادشاه بردند پادشاه او را مخاطب ساخت که ولایت را چرا ویران
کردی اشرف در جواب کفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شده و پادشاه از اوجان
کوچ کرده به هشترود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود در نوبت
لشکری بآن کثرت بآنجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از اینجا قیاس توان
کرد و ما احسن ما قیل — ظالم برفت و قاعده زشت از او بماند / عادل نماند و نام نکو آشکار کرد
جانی بیک خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش امرا برای برد اما ملک
کاوس و قاضی محی الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یکشب خواب امن نکنند
این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمد حکم بقتل او فرمود شمشیری بر پهلویش فرو بردند
که از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و
مستبشر شدند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند
دانی که چه کرد اشرف خر / او مظلمه برد و جانی بک زر — و پادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در
دولتخانه نزول فرمود و یک شب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز کذارد و لشکریان او
در میان راه و در خانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد و پادشاه
عازم اوجان شد پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز کذاشت و دختر ملک اشرف تیمور
تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طویی عظیم
نمود و بردی بیک را بر تخت نشاند سرایتمور را امیر جاروقی را بوزارت نصب فرمود و خود جهت
پادشاه رفت و بردی بیک را سرایتمور در تبریز کذاشته خود جهت علفخوار بودقان و اکثر ملازمان

و نوکران ملک اشرف نیز در سرای جوی جمع شدند و در این اثنا سراجوی خبر یافت که نیمه شب ملک اشرف
متوجه صحرا هرود و رهند بیدا شده و روی به اخی جوق را فرستاد تا آن بارها را ورد و او جواهری که قریب
از چند وجوه و بهاء آن از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر مردم تقسیم نموده جمعی
کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال امرا دوی جانی بیک خان خبر رسید که پادشاه مرحوم
داد و مناسب چنان می‌نماید که بردی بیک خان به جناح تعجیل متوجه شود و پادشاه عزیمت فرمود
اخی جوق اندرین خبر یافت و با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت
می‌نمودند و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امرا ابوبکر خواجه
ملیشاه جیلان وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوع ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک
اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز**
در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ از این خاکدان بجنت با من خلد خرامید و
این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سلطنت نشست خواجه سلمان در
تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از آن قصیده
ثبت افتاد   مبشران سعادت بر این بلند رواق   همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و هفتاد و هفت ماه رجب   باتفاق خلایق بیادی خلاق   نشست خسرو روی زمین بد استحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق   خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس   پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست   وان جواهر انجم سپهر اطباق   و چون بردی بیک از تبریز بجرای
رفته اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت در بهار سنه ثمان و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی
فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوی سنتاس باستقبال رفته میان هر دو گروه
حربی عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم اتفاق نداشتند منهزم شدند
و میمنه او اشرفیان را برداشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب مطلق ناشده آن شب در جوار
قرار ایب انصاری رحمه الله گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت بغدادیان در
عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد تا گاه سلطان اویس
رسیده اخی جوق بطرف نخجوان رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود امرا و اعیان اشرف
بپابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند که عذری انگیخته
سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جماعات اشراف و اعیان
لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند به اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آوردند مدت
دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس بایشان ملحق نشد سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر
علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او خود با سلطان در مقام ناراستی بود راه سه روز
به یکماه رفت تا که در قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده به اخی جوق ملحق شدند
و بپرس علی پیلتن را از خدمتش روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف

ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را به نکامیشی نامزد کرد و ایشان تا مراغه رفته هیچکس را
نیافتند و لشکر سلطان به مشقت تمام در آن زمستان از عقبه سنتای بگذشتند و اخی جوق آنچه
ممکن بود از ظلم و مصادره بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت
آمد کردان اتفاق نموده مرادان ظالم عجول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر
مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان شد و اخی جوق را شکسته به
تبریز درآمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان
به تبریز آمده در خانه خواجه شیخ کجج نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از مفسدان نزد صدر الدین
قبانی که پدرخوانده او بود به قبان رفت سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار
کردانید و بعد از چند روز که در سولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین
قزوینی را به قبان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت
و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشته اخی جوق و علی پیلتن و جلال الدین قزوینی قصدی
اندیشیدند و خواجه شیخ کجج از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از موقف جلال فرمان صادر
شد که آن سه مفتن را با مواخفان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک
اشرف تیمورتاش را که جانی بیک خان او را به الوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا
بشیراز رفته و ولایت بولاییر گشته حالا در اخلاط نزد خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه
دارد و سلطان حسب حسم ماده فاسد تیمورتاش بر الاطاق رفت و خضرشاه تیمورتاش را به
معتمدان نزد سلطان فرستاد و محذوم ساده شربت فنا نوشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه
فتح لقب داد و جبت او خلع کرامایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش
میکشیدند مایوس شدند و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را باستخلاص
دیاربکر روان ساخت و او در خدمت بجود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بر امر سلطان
و تقویت اعراب ابو اسحق را گرفته سستی قایل به خود داد و داد و بیرام بیک میرسلطان شاه که محبوب
سلطان بود و پادشاه بی او یک لحظه قرار و آرام نداشت از سرمستی با حریفان مجلس جنگ کرد
و سلطان او را به بغداد فرستاده بازآورد و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراق
نامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ
رفت و بواسطه وبا از آنجا به اوجان آمده ییلاق کرد و یاینجه ایلچی را به سلطان که امرا عظیم
القدر بار و احتیاج داشتند عزم حج کرده به بغداد رفت و امیر سلیمان یاینجه را خواسته منصب
امیر الامرایی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین
قرار یافته مولانا الیاس فلند در شان ایشان گفت   امارت بر سلیمان شد مقرر
وزارت بر نجیب رند حیران   فلک زان روی می‌گوید جهان را   که ایشان آصف و آن سلیمان
و یاینجه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه بحج رفت و در راه حج بسیاری از وی در وجود آمد و

سنه خمس و ستین بسبب مخالفت کاوس شروانی سلطان خواست که به قراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه
مرجان حاکم بغداد در عصیان مبرهن و سلطان غریب دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی
آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند نهر کشاده صحرا چهار فرسخ آب گرفت و سلطان از چند
هیچ امری میسر نشد و عاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قرا محمد
حاکم واسط که در زمره خدام سلطان انتظام داشت پانصد کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جانب امرا
خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده و فردا وعده جنگست اگر حضرت همایون سلطانی سایه
دولت بر سر بندگان افکند غالب آنست که دشمن مغلوب شود و سلطان همان شب از
دجله گذشته به امرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر موکب ظفر پیکر افتاد خوف بر ضمیر ایشان استیلا
یافته از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی و محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و
زمره از آن جماعت بیاسا رسیده فرقه بموجب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته به مشایخ
و سادات دار السلام بعز دستبوس پادشاه اسلام فایز شده عفو خواجه مرجان درخواست کردند
و از آنجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریده او درگذشت و خواجه مرجان در روان ملاکشت
بخدمت خواجه مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید   بازبگشادند بر کیخی در دار السلام
در طواف آمد غلامانرا بکاس من مدام   باده حاراست کار زان بنشستن بویی و تا خود کی بوی و قا شنیدیم تا باما
لاله لالا سیه روی و زبان در کام لاله   زان سیه رویی سرانده پیش جوکام عزام   بر درخت آمد برون کلاه خرم بر
اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام   آب را شد جشمها روشن چو شاهنشاه کل   بر سر کشور آمدن آن روی و شاد
سلطان از آب دجله عبور کرده در حانها پدر خود نزول کرده و پانزده ماه در بغداد بقراباغ بالتوقف نموده
سلطانشاه خازن را بحکومت دار السلام گماشته براه دیاربکر روان شد و قلعه نکریت را بصلح از بیل تمود
بستد و از آنجا بموصل رفته بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود گرفت و از موصل بار دیگر رفت
خواجه سلمان در فتح موصل فرماید   موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل   باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل
زیبد که از قدوم امروز نیل و مصرش   چون آب دجله افتد در پای شهر موصل   و تمامت رمضان در ماردین
گذرانید و بنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان عزم قرایوسف دهنه موش یاکر را همی عظیم نزد و شرارت کرفته بود
سلطان براه جغتو و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده
او را منهزم گردانید و مجموع اهل و الوس آن ترکمان غارت یافت   خصم تو را دیت کوچ بصحرای موش
مو در حسامت جنین ماد فراوان کرفت   سلطان از صحرای موش براه قرا کلیسا متوجه تبریز شد و فصل
تابستان را آنجا بسر برده و چون موسم خزان رسید بغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد رحل اقامت
انداخته در اوایل بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ آمده
و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک را و امرا بطرف شروان فرستاد و کاوس
تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع تحصن شد قرب سه ماه امرا سلطان در شروان توقف
نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام

او را مقید نزد سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بحال کاوس انداخته از سر جریمه او در
گذشت و مملکت شروان را با وی عاید داشت و چون حکام توابع و مضافات شروان و دربند
با کوه مثل حاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت و احسان دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف
نوازش و اشفاق سرافراز گشتند و مده الحیوه در مقام اطاعت و اذعان بودند و مملکت سلطان چنان
معمور و آبادان شد که هرگز عشر آن نبود و در سنه تسع و ستین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان اویس
بزحمت دق در گذشت و عزای بعظمت داشتند و کالبد او را به نجف و کوفه برده در جوار پدرش
امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید   در یغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی   در یغا که ناگه گل ناشکفته   فرو ریخت از تندباد خزانی
یقین است ما را از این خانه رحلت   ولیکن بدین کی رواگانی   که در عنفوان صبی سید قاسم
زند خیمه بر جنت جاودانی   در یغ آن سروا قد شهوار دو در یغ آن قد و قامت بهلوانی   و هم در این
سال والی بغداد سلیمانشاه خازن وفات یافت و سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده و نوف
و حلم و نفاد را داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده
عمارات عالیه را که پیش بنا نهاده بود و ناتمام مانده بر اتمام رسانید و از سر نو بنیان بناهای رفیع ساخت
و هم در این سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود رحلت نمود و بعد از قضاء الهی سبب موت او ادمان
خمر و افراط شراب بود و سلطان عزایی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه نمد سیاه بر تن
پوشید و خواتین و امرا پلاسهاء سیاه در گردن افکنده فضیحی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان
نداد خواجه سلمان گوید   آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتا   شد به هایاهای گریان بر سر بیرام شاه
شد وجود نازنین صافیت از آب حیات   در میان خاک ریزان طیب الله ثراه   در میان خاک چون پنهان توانند دید
آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه   بر سر بت روحانیان فریاد و تنادی میکند   مجمع رضوان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه
انجمن چند انجم چو خندیدن غم در کبود   مردمان چون مردم چشمند بگریه در سیاه   حرمت سلطان دعاء کودیعی گوش
ورنه بر میباشت از سر آسمان زرین کلاه   ای خداوندی که در رایت بود صد عزم ازجوانی و جالی صد بحث کی
و در اوایل سنه سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی حاجی مامانجی که محبوب و ملازم
سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین در تبریز
و بایی مهیب واقع شد چنانچه قریب سیصد هزار نفر فرموده‌اند در بعضی از تواریخ جان بتظر رسیده و
العهده علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن
دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن
طغا تیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل آن
دفتر مذکور خواهد گشت انشاء الله فی الجمله سلطان و امیر ولی را در حدود ری اتفاق ملاقات
افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان
رفت و به استصواب امرا پیشتر نرفت و بازگشت و ری را به قتلغشاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه

زی را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه
سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر به اوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان
امیر زاهد بر مقتضی اِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بیام کوشک اوجان مست
رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت
دریغا که باغ بهار جوانی ۞ فرو ریخت از تندباد خزانی ۞ دریغ آن مه سرو بالا که او را ۞
ز بالا فتاد این بلا ناگهانی ۞ تو دانی چه افتاده است ای زمانه ۞ فتادست مصر کرم را سبانی ۞
و سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش داده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بسبب آنکه پادشاه
دختر شاه محمود برادرش داد و به اولاد از سلطان آزرده خاطر بود دفعه به امیر ولی فرستاده او را بر
مخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت مفت بدست
افتاده اگر بندگی شاه را همت قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و
سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا به
امیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر
بیچاره درین دیار میباشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما درگذرد غایت عدل و
احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چند ساله میطلبم باستقبال من بیرون آیید تا باز گردم و الا تا موی
مرا زیان دارد ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه گرفت
و بیادکشاه دولی حاکم آنجا روی پنهان کرد و بیان پیدا شده دختر صاحب جمال خود را به امیر ولی داد و تربیت
یافت و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس
پسر او هوشنگ را که در اردو ملازمت میبود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در اواخر
سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور داد ثانی داشت و در سنه ست و سبعین غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بیشتر
عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار نفر در زیر بنا و آب فرو رفتند ناصر بخاری
در آن واقعه گوید ۞ دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ۞ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود
و خواجه سرور از این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را با امیر وجیه الدین
اسمعیل سپاهی که پیاده وزیر داد و او بغداد را معمور گردانید و باردیگر دار السلام مجمع فضلاء
انام شد **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربیع رشیدی نقل فرمود
مقبلان بلانای بسه ماه ... مرا حقدار اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موقوف است باید مرتب
گردانیده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم
تسخیر ولایتی کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بر تمییز
ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرضی صعب بذات همایون

سلطان

سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و
خواجه شیخ کججانی به بالین او حاضر شده در امر سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق به
حسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که
شما بیایید امرا این سخن را بر حقیقت حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان بعد از آن مجال تکلم
نیافت و در شب دوم جمادی الاولی سال مذکور برحمت ملک حق پیوست و در همان شب شیخ حسن
بقتل رسیده سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه
سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
آسمانی را فرود آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود
زیر مشتی گل بصد خواری پنهان کرده نیست کاری مختص که بر حقیقت میروی قصد جان و مال و عرض هر مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین واقع نشد از دور تو آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده روزگارا روزگار دولت سلطان اویس
یاد کن وان بر خلاف رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین باتفاق امراء عظام عباس و ساروق محمد
دوانی و عمر قبجاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و لؤلؤ و درحانشاه و سلطانشاه و اسماعیل
و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر
عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی ایناق که در همدان باین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در
تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد بیت
ای در پناه چترت خورشید پادشاهی ۞ محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی ۞ هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل
هم دور تست فارغ از وحشت تباهی ۞ از رای تست عالی رایات کامکاری ۞ در شان تست منزل آیات پادشاهی ۞
اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر ۞ افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی ۞ تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد ۞
در آفتاب گردش زین سایه الهی ۞ خورشید در زمانت خواهد که عین باشد ۞ تا سکه جبینش سلطان حسین باشد
ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بسبیل اجمال سلطان حسین
چون بجای پدر بر تخت اشتغال و مناصب امرا و سایر ملازمان ما تابد ستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان
مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قرلیای ساخت و بعد از تقدیم
مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد بدیار بکر
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی
متوجه الاتاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرمود در راه قلعه بند ماهی
را به اندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بیرام خواجه در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه
ارجیش و سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره قلعه ارجیش مشغول گشت قرا محمد التماس صلح
کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این امهال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت
که از جانب بیرام خواجه مدد رسد التماس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از
خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بهم چیدند که ده گز از

بالای قلعه بگذشت و در این اثنا خبر رسید که از دو فرسخی از جانب بیرام خواجه سپاهی دیده اند و
قصد شبیخون دارند سلطان و امراء باتفاق سوار شده بر سر مخالفان راندند و جماعتی از معتبران
ترکمه دستگیر کرده باردو رسانیدند و مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان شد فراخور حال
هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد چنین یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال
معهود را هر سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت
نماید بعد از بیست روز عزم بساط بوس در یابد و پادشاه بتبریز معاودت کرد و قرا محمد حسب وعده
بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان خلعت فرموده آنچه قبول کرده بود
بدو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و
طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان به اوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه بجهت
یاسامیشی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امراء سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و دوستمشاه
و درویش و گروهی انبوه از دولیان و بعضی نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که
اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت را ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را
از ولایت نفی کرده بود و بجهت بشام رفته باز آوردند و امراء مذکور در خرگاه سلطان روی بر
عادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت
بعد از این اختیار پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقیقول خود درآمده
از آنجا عزیمت سلطانیه نمود امرا از گذشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذر خواهی
نموده آن گرگ کهن را به افسانه و سخن باز گردانند آقا بآن کلمات واهی التفات نفرمود و تا قریه
سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخت شاه منصور را که پناه برده بود
بود و عادل آقا مهمان بود دو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امراء سلطان
حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین ملعب را
تکلیف کردند تا بر مال مملکت بروات نویسند ایشان گفتند ما بروات مینویسیم اما در سالی یکبار
بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین
ملعب بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله
نام و خدمت خواجه بغایت معتبر سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را نزد
خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر گزارد خواجه در جواب گفت که بجان
عبدالله و پسر فضل الله که درین مدت ماجیان نمانده که عصا فرو برسطوح کشد نوکر معنی این کلمات
هیچ فهم نکرده باز گفت که بیت سیمان تلای دو دریغی امیر کاه میطلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات
از عادات اولوا الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که بر پهلوی فرستاده امیر گویا ایستاده
بود با او گفت که اگر هزار نوبت خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نا مفهوم خواهد گفت نوکر
بالضرورت بخدمت امیر زکریا رفت امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه

کاه

کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شد و چون دفع ایشان
از حیز قدرت او بیرون بود روزی باسم سیر سوار شده و اسباب و تجملات پادشاهی گذاشته به
تبریز آمد و بدرخت افکندن و ضبط سرکوچها فرمان داد و رعیت از سر رغبت فرمان بردار
و از آنجا تاب امرا خزانه و جباخانه پادشاه متصرف شدند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و
سلدوز عازم بغداد شدند تا به امیر وجیه الدین اسماعیل عذری کنند پادشاه از این حادثه آگاهی
یافته سرعی نزد عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا با شاه منصور و جمعی
از امرا و پنج هزار سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرمود و در حین توجه از مرحله سورلغ به امراء
اویرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آن حدود میگذرند
هر که در مقام منع و دفع ایشان شود به سیورغال اختصاص یابد و آنچه از آنجماعت بگیرد بروی مسلّم
باشد و ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بیشه صعب المسالک
پیش آمد که کوههای بلند بدان محیط بود و عبور از آنجا متعذر مینمود عاصیان خیال بستند که هم از آن
راه که آمده ایم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید عاصیان
چون باز گشتند ناگاه قشون سواد دیدند که پدید آمدند و آن سواران امیر احمد جلیر و نوکران او بودند
که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این قشون که باشد یکی از آن میان
گفت که امیر درویش است که بجهت او ولی معین شده درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شما ام امراء
عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند احمد چون کثرت دشمن دید عنان از جنگ باز کشید لیکن
گرد که آب کوکان که القرن کو بولک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر
با هفتصد مرد آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند
اکثر روی به گریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند و شاه منصور
ایشان را دلجویی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار
شدند و قاضی شیخ علی را گرفته نزد عادل آقا آوردند و آقا به قتل او امر فرمود جمعی شفیع شده قاضی
صد تومان قبول کرده بجان امان یافتند و چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر باز گشته به اردو رسیدند
سلطان چند نشان بجهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علاحده فرموده تا مکتوبی بر آقا
نوشتند و بر حاشیه آن بخط ید خویش چند سطر باب زر در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق
نیت و حسن عبودیت او باد و عهده ما پیش طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حیات
ایشان نه بینیم و مقررات که آقا روا ندارد که درین سوگند حانث شویم و وظیفه آنکه بی توقف
در شان ایشان یاسا بر دلت بتقدیم رسانند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل
فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خودش کوفته خاطر به
همدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت
و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بامرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داده

سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه ثمانین و سبعمائه امیر اسماعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان
والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسماعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود
و ایشان با ملازمان شاهزاده شیخ علی فرصت میجستند که او را بقتل آورند و در جمعه از جامات آتش در
خانه عبد الملک مقاجی افتاده نوکران امیر باطفا رفتند و در خانه خلوت شد و آن ملازمان بی اندیشی
وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بیرون آید و امیر با بر نفر نوکران آن روز تا به شید
که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع نرود و چون اراده پادشاه نوعی دیگر بود مولانا شهاب
الدین خبلی پسر امیر شمس الدین زکریا وزیر بعیق امیر اسماعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه
سرایی ترکش و شمشیر امیر بیرون آورده ترکش بیارکشاه بخشی داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا برسم حکام
عراق بردارند و امیر اسماعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد آغاز کرد که ای امیر بغور ما برس که بی نوایی
میبریم امیر اسماعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید
بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آیم بغور شما برسم بیارکشاه در پهلوی او راند و گفت کی بغور
ما خواهی رسید که از بی برگی بجان رسید پیر امیر زود که ای مردک چرا ابرام مینمایی بیارکشاه بخوبی
شمشیر امیر اسماعیل را که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر پیشانی امیر اسماعیل چنان زد که بروی افتاد آ
مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسماعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب امیر مسعود
بجانب او روان شده ... بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی
رفته صورت حادثه را معلوم داشتند او را این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون
شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده پیر امیر اسماعیل
رفتند او هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد
برفته و آشوب شده رنود و اوباش سر بغارت و تاراج بر آوردند و سر امیر اسماعیل را از چوب
در آویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسماعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارت بیرون مانده
نجار قصد کرد که سر چوب ببرد امیر اسماعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند
و عاقبت سر او از آن چوب آویختند و چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید و سه روز از
امیر زکریا پنهان داشتند و آخر بدو رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه
قضیه اسماعیل پیش چشم داشتم اما بار در مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین
رسولان ببغداد فرستاده بشهزاده شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام است و ما صولت
و شوکت از آنجا یافته ایم برحسب وصیت پادشاه آن دیار بتو میرسد و ما را با آن ... نیست
اما از آن سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نباشد از امراء رفیع مقدار هر کدام که خواهی آنجا
فرستیم ما که حق در پاسداشت شما هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه هرچه از ارکان دولت در آن مملکت
برقرار مسلم باشد شیخ علی بخاطر باد رجوع سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نموده ایلچیان را خوشدل
و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد متمکن نشست و قتله امیر اسماعیل خایف

و اسباب و مراکب و نقد و جنس و بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هریک را هزار نفر نوکر
شده نواب ترک و تازیک مقرر شد و اموال امیر اسماعیل آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان
تحقیق معاملات آنجماعت آغاز نهادند و عبد الملک مقاجی بر نادرت مقرر شد خدمت عذار ... برشکستها
درست و معاخواه خویش کردانید و جناب وزارت مآب برای مهام مشغول و دستی نهاد که زیاده بران ممکن و مقصود
نبود و چون قاتلان امیر اسماعیل بیک ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون
نتوانستند آمد و بنابرین چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و
فرموده امیر اسماعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه محبوس و مقید بود کارکنان آورده
پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در حبس بدماغش راه یافته بود از فیصل معظمات امور عاجز می آمد
و چون خاطر خطیر پادشاه زاده ملتفت بضبط و پاسبانی ممالک بود میرعلی ... فرستاده میرعلی بادک
را که در زمره امرا بود از انتظام و اعتماد داشت طلب فرمود و میرعلی ببغداد رفته اهل عند ... شاه
زاده عالیقدر را اختیار نماند و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و آن قراری که شاهزاده با ایلچیان
سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان رفت بیرون سلطان حسین و
عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کرده و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در
تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع شدند و در معامله بغداد و تسلط میرعلی بادک سخنان
گفتند و رای بهاجبان قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه ... عادل آقا با لشکر عراق عجم
متوجه بغداد شوند **ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان وفات
شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد** در فصل خریف سنه اثنی و سبعین و سبعمائه
سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد کردند و در شهرزور خبر رسید که شاهزاده
شیخ علی و میرعلی بادک از دار السلام بعزم رزم و انتظام بیرون آمده با ساماتی سپاه مشغولند و
دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه ششتر شدند و چون عزیمت ایشان بتحقیق
پیوست عادل آقا صلاح دید که به هیأت اجتماعی عزیمت ششتر کرده خاطر از فتنه میرعلی بادک
فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه او میخواست که در آن اوان که موسم خوشی بغداد
بود بآنجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و میرعلی قرار
روی نماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال
مذکور بعزم استخلاص ششتر روان شد و سلطان حسین با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا
چون بنواحی ششتر رسید ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای نامقبول
تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا چنان راند تا مسافت بین الفریقین سمت تقارب
پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورت در قلعه متحصن شدند و آقا از رودی عظیم
که میان او و قلعه حایل بود بی کشتی بگذشت و طایفه از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین
آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را کرفت

شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آقا را پیش طلبید و گفت که خدای تعالی ... میداند که مرا از مملکتی که
پدر نامزد من کرده بود اخراج نمودند و اکنون در این موضع که ... هم نمیگذارید
چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا این سوم آقا منفعل شده قرار بران داد که شاهزاده
بششتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود شاهزاده شیخ علی بالضرورت بصحبت بادک و حکومت ششتر
راضی شد و حضرت آقا مراجعت نموده در روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته
با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار یافت و بجهت
اقامت سلطان در مدینة السلام بغداد خاطر آقا ... از وی رنجیده بود و در دفع اعداء طریق
تغافل و تکاسل پیش گرفته در این ولا عبد الملک مقاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان نزد شاهزاده
شیخ علی و میرعلی بادک فرستاده استدعا نمودند و ایشان اسباب و یراق آماده ساخته در قلب
تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی نزد پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوس می
آییم سلطان حسین چون خباثت طبیعت بادک معلوم داشت بر این سخن اعتماد ننمود و محمود دوائی و
مرتیقا را با فوجی در برابر فرستاد میرعلی بادک در حمله نخست آن هر دو امیر را اسیر و دستگیر کرده
خلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید حیران متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی
نگذاشت که محکم از عقب رود و الا ... جان بیرون نمیبرد و چون موسم وزیدن باد سموم بود از
لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانید و این مدت
نتیجه رنجش آقا دانسته در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را
از شاه منصور و کاشتکاران امیرولی مستخلص کردانید چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او
در باره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت بعد از رنجش به امیرولی پیوسته و قلاع ری
را مستحکم کردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید ... بر تسخیر قلعه
شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود
رسولی نزد آقا فرستاده پیغام داد که ع زهرچه کردم وگفتم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جرم من در
میگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت
باز آی کز آنچه بودی افزون باشی و شاه منصور بر آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق
سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه زنهار آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید تا از امیرولی رخصت
جسته قلعه سپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بر
قتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و ادوات حصارگیری را سوخته عازم سلطانیه شد
ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا بفتح
قلاع ری در حرکت آمد جماعتی که ... سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بعد از آقا فرستاد
و در ملازمت سلطان ... دولتیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ
علی و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطانی نمیپرداختند سلطان

احمد که در آن دوران بلکه در جهان مثل او سفاک و بی باکی نبود بنابر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت
حرف تمردی بر لوح خاطر مینگاشت و آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد
و سلطان حسین وفا قتلق را که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا خدمتش را بهر طریق
که باشد باز کرداند و دایه بسلطان احمد رسیده هرچند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه
توحش او سمت ازدیاد پذیرفته از اردبیل به اران و موغان رفت و حشری فراهم آورد و حمزه که پسر فرخ
زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با طایفه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال
مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در خانه
بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص آمده همان شب سلطان حسین را بدست آورد
و شمع حیات آن دم بیگناه را بجای برادر بدرجه شهادت رسانیده در دمشقیه دفن کردند و برادر دیگر
سلطان بایزید پیاده کریخته دو فرسخ بمشقت تمام رفته و در حوالی ... کله بانان سوار شده خود
را بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بآنجا رسیده او را بعظمت هرچه تمامتر بمسند
حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه کراوتو فرستادند و با سپاهی بیحد
عازم تبریز شدند و در موضع میانه یاغی باستی پسر امیر شیخ علی اینانی و ابوسعید پسر ملک خود را از
عادل آقا برکرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بپادشاهی سلطان بایزید و توجه
ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکن پیدا نکرده بود ناچار کریخته از راه مرند جان
بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ابو داجی را در تبریز
گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت و محمد دوائی و قرابسطام را بکنار ارس روان کرد
و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آغاز فساد کردند سلطان احمد در خفیه بمحمد دوائی و عباس و
مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق
شده قرار کردند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دوائی برحسب وعده در منزلی اظهار مخالفت
آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو
عادل آقا بالضرورت کوچ کرده از راه مراغه بدیار رجعت توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط کرده
بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را با پنج فوج
به تبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال
متوجه اردوی سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران او با هم گفتند
که این جماعت نزد پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و در مبادی ملاقات
بعد از سلام و کلام شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته شده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید سرهای
ایشان را نزد سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت بدین حرکت عادل آقا
هرگز مطیع من نخواهد شد و سلطان به تبریز خرامیده شهر را آذین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت
رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و میرعلی بادک نزدیک آمدند کیفیت حال آنکه

بود که بعد از واقعهٔ سلطان حسین عادل آقا ایلچیان بیغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و
بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تبریز در حرکت آمده و ایلچیان آقا را رخصت انصراف
داده به تعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم مردم نهضت فرمود و در حوالی هشترود
فرهنین را ملاقات دست داد و عمر نجحانی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفهٔ صف ویران کرده به
شاه زاده شیخ علی پیوست و سلطان احمد را بر دیگران اعتبار نمانده فرار اختیار فرمود و از راه خوی
نخجوان رفته در مزار پیر عمر نخجوانی بفرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی بادک و جمعی از امرا شاه زاده شیخ علی
سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر باز گشتند و قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی
خواهیم کرد مشروط بانکه تو با ترکمانان در محلی که تعیین رود ثبات نمایی و قدمی فرا پیش نهی تا ما بطریق
عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص بما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند
ما کوار این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد
پنج هزار نفر ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشون را سی دسته کرد مقرر آنکه
از هر قوشون ده نفر پیش روند و پیش اغاز ی کند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده نفر
دیگر در آن حین مدد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا پیسال مخالفان از هم فرو ریزد فی الجمله قرا محمد
ترکمان و لشکریان او دشمنان را بدین طریق برهم زده شاه زاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از
حشم
وخدم دو هزار نفر را بقتل آوردند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد به تعجیل تمام
به تبریز آمده بقیهٔ سپاه بغداد را تعاقب فرمود و سر پیر علی بادک را بوسیل استهزا نزد عادل آقا فرستاد
و آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند بدن و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی
و جمعی از اکابر مملکت را وسیلهٔ صلح کرده خالهٔ خود و قاتلغ را با قرا محمد داد و دختر او را در حبالهٔ
نکاح آورد و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضرورت جهت نسق معاملات ولایت
پادشاه به تبریز بیاید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهد گردد و خواجه
صدر الدین را از زنجان نزد پادشاه فرستاد تا این جزئیات را در و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف
ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد بهیچ نوع
اطمینان پیدا نکرد و خواجه شیخ کجج و مولانا شمس الدین ابهری را نزد آقا فرستاد تا میان جانبین ایمان
مؤکد گشته کردانند و خود در تبریز متردد و مترقب میبود تا گاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید
اغروق را براه قلعهٔ قهقهه ارسال نمود و خود از راه نخجوان براه اران و موغان رفت و قاضی شیخ را
بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بغداد
نزد او رفتند و حضرت همه را بعطایا و انعام و خیار بی ممنون و خشنود کردانید و از لباس نفرت
کدجهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آوردند و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران
شد و تا احد و در برون رفته امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بر آن یافت که آذر
بایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب

شرایط باشد و دار و غه و صاحب دیوان از نزد سلطان احمد بآن دیار رود و آقا با بی قرار مراجعت
کرده به سلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که معتقدی جز هشت تا ما دار السلام را بجهت تو ضبط کنیم
آقا باین سخن فریفته شده شوشتر را که در حال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت
بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبد الملک تغاچی خزانهٔ سنگین مرتب کردانیده بود که بعراق
عادل آقا فرستد چون آوازهٔ وصول شوشتر رسید از سال آنرا موقوف داشت و چون شوشتر نزدیک
رسید خواجه عبد الملک بغداد از تامل بسیار صلاح در مصاحبت دید و شوشتر را امرا بغداد که با شاهزادهٔ
شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی که لایق بود نزول کردند و عبد الملک تغاچی که بر
بغداد مسلط بود با طایفهٔ از اهل عذر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام شوشتر رفتند و مجلس او
فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانهٔ عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان
از منزل او بدر بردند و فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که بجهت عادل در هم آورده بود بباد
تاراج رفت و مصحوب بیت النظام خراب ولو بعد حین بو سنوح پیوست و از هر طرف شورش بدید آمده
شوشتر از دفع آن عاجز گشت و دست قدرت او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد
باین حالات اطلاع یافته از تبریز بجناح استعجال روی بر بغداد نهاد و شاه منصور را از حبس قلعه کراوتی
خلاص شده نزد سلطان رفت و عوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص داده مصحوب خویش بغداد
برد و چون خبر توجه سلطان به تحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر شوشتر پرداخته بجانب از راه یعقوبیه
روی بفرار نهاد و طایفهٔ او را کرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین
النجفی بر حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و هندوی قورچی و سلطان
عرب اندیشهٔ غدری کردند امیر شنای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آنجماعت معروض تیغ
سیاست شدند و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد و آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آورده
دیگر سلطان را ندید و حکم وی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه
خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرمود متوجه تبریز گشت و امیر عادل
با غلبه پیش آمدن در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند
و فرهنین از هم گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بر درگاه سلطان پدید آمد
در اوجان نزول فرمود و آقا چون کیهان بر سر راهها فرستاده یقین میدانست که از عقب خواهد آمد پادشاه
ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعهٔ سلطانیه را بمحافظان هوشیار سپرده روی
به همدان نهاد و امرا تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی نزد شاه شجاع
فرستاده مدد طلبید و شجاع شاه بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بجرباذقان رسیدند
و آقا و سلطان بایزید بدو رسیدند و از دو سو مشمول نظر عاطفت و احسان گشتند و باتفاق روی به
همدان آوردند سلطان احمد ایلچیان نزد شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم
منست و من مال و ملک از او دریغ نمیدارم و هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سرنپیچم

اما عادل بندهٔ مادست که عاصی شده روی بدان درگاه آورده متوقع آنکه تقصیرات او نکند و او را از نظر
انداخته بحال خود گذارد شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید ستانده و
خود در حیطهٔ ضبط آورد و عادل آقا مقتول کردانند و این معنی را مخزون ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد
و ایلچیان بر این وجه مهم قرار دادند و باز گشتند و شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریز دیگر نزد عادل
آقا نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان رسیدند
سلطان بر این مصالحت مزیدی نفرمود و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امراء تبریز را با یاقی
مناسب کرده و شاه شجاع جمعی از امراء فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی
که اختیار قلعهٔ سلطانیه فارسیان را باشد و بیتکچیان بجهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود
بجانب شیراز رفت امراء تبریز عمر نجحانی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه
شجاع توان داد و بدان قرار یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند و چون به مقصد رسیدند کوتوال
قلعه در مقام اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافت امراء تبریز با بهمشاه و عبد الکریم
با کدام امراء فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و از آنک علوفه و تنقلی بایشان داده
دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان
بایزید قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه بد اغواء مفسدان عمر نجحانی
را بقتل آوردند و از کالنتاران او امرای دیگر متوهم شده گریختند و سلطان احمد جریده بقیهٔ عزیمت
یاد ران شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پیر حسن را چون
آنکه در وساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار در او دکف کفایت شیخ محمود
جاندار نهاد و چون بان قهرچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و
سلطان بایزید را مصحوب خویش به تبریز برد و در آن اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند
و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد ببرند و سلطان ایشان را با آنجا فرستاده خود
از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور
کردانید و دو هزار نفر جلد نزد او جمع شدند و سلطان احمد از بغداد بار دیگر به تبریز آمده امیر ولی که
از بیم سپاه منصور حضرت صاحب قران گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت او پیوست
و سلطان در بارهٔ امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر شنای بسلطانیه
فرستاد تا عادل سرکش را بهر نوع که تواند دام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز
رنجور شده مرض عالطبع گشت و آوازهٔ فوتش در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا
این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا دامان
خود امیر لطف الله را با حاجی یاقی کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان
شبیخون زنند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از قبول

بیرون برده در کمین کاه بایستاد لطف الله بحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج بر
آورد و حاجی سلطان از مکمن بیرون آمده اکثر لشکر آقا را طعمهٔ تیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیهٔ
السیف را شکسته رکاب و گسسته عنان تا در سلطانیه بدوانید منهزمان نزد آقا رسیدند و
هر چه باب خوب که آقا جمع آورده بیاد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته
است تجلدی مینمود و خود را قتلی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمده شنیده
که جمعی در کمین کاه غدر ایستاده اند که هر گاه که امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دست
بردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج قوشون از دروازهٔ فرود در آمده دیدند قلعه را ایستاده
و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده
ملازمی ندارد دوبیت نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدر وازهٔ قلعه رفتند و از بالا سنگ
و تیر بسیار انداختند و کشت بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته دیگران بازگشتند و روز دیگر آن
ولی و شنای رسیده از اکابر بدشهر امیر سید علی آقا را نزد آقا فرستادند و امیر ولی پیغام بدو داد که
که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحب قرانی مرا از خانهٔ من بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه
آورده ام و پادشاه رجوع معاملهٔ مرا بتو فرموده این کینه را مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم
استرآباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که در این اوان که حضرت
صاحب قرانی بماوراء النهر رفت این صورت بسهولت میسر میشود این کلمات واهی در خاطر کهنه
عمیقا امیر عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه نبات و ما لیخولیات بجاه هزار
مرد معقول در استرآباد و خراسان ساکن اند و حضرت صاحب قران باد و بیست هزار سوار در ماوراء النهر
متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما بدین وجه
با آشتی و صفا منافات دارد و مرا فریب و فسون در دام جوال نهان آورد و چون امرا از ملاقات
آقا مایوس شدند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از ابتدا طلوع تا وقت
غروب جنگ میکردند و در این اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مترتب نمیشد روزی فرهاد آقا
نایب امیر ولی بدر وازهٔ قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا او را به اندرون طلبیده هر گونه
حکایات گفت و این خبر به امیر شنای رسیده مسرعی به تبریز نزد سلطان احمد فرستاد که امیر ولی با عادل
در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فساد ی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام که
سلطان بجهت بقیهٔ ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب تمام صحت است عزیمت آن طرف
داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه مقصود و بدرش خواجه خواجگی را با پیرآغا عادل حسن نام
و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پیر را بعد در سانید و آقا را بعنایات ما مستظهر کردانید
اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا ولی به آذربایجان رفته حاکم باشد و شنای
بمهمان محاصرهٔ سلطانیه مشغول نماید خواجه مقصود بمقصد رسیده امرا را تخمی را فرستادند تا پیغام
پادشاه به آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و بآن آتش حرب و فتنه زبانه زد

امیرولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور بیغداد رفت و امیر سنای هروی در نوبت جنگ
انداخته در باب محاصره شرایط جد وجهد بجای می آورد و در اثناء این اوقات ناگاه با پنج هزار
سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان شد و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان
بود بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش سوسنه نزد سلطان احمد می آمدند و در آن اوان
که حضرت صاحب قران در استرآباد استیلا یافته قشلاق در ری فرموده تا پنج سرای برسالت
از نزد توقتمش خان نزد سلطان احمد می آمد چون خدمتش بدربند باکو رسیده احوال معلوم کرد
وشخصی را نزد خان فرستاد و شرح فرار امیرولی وتسخیر استرآباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه
داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس برخان واجب و لازم توقتمش خان فولاد اغلان و بکا
اغلان و بخشی خواجه را با پنجاه هزار سوار نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بیغدا
رفته اداء رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت بدو تعلقی و تعشقی
پیدا شده این جرا فتاد — شرابنا ورا آب دیده شد [illegible] وگرنه عاشق و معشوق را [illegible]
وقاضی منفعل مراجعت نموده و این صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و
حکم شد که امرا ولشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذر
بایجان شده امیرولی گریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال یکهفته بجنگ
وقتال اشتغال نمودند و آخرالامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم
رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان
بولایت خویش بازگشتند — نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ [illegible] وچون امیر
سنای هروی در سلطانیه بر خانه حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت بعد از رفتن امیر سنای
سه روز عادل آغا در قلعه عرض جبه [illegible] کرد که در بیرون وقوف یافتند و در غره ذی الحجه
سنه سبع وثمانین وسبعمائه با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب بیخود داوان
ایغچی شنیده شمشیر بگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم یافت بوی رسید و علاج
شد سرش را نزد آغا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آوردند بقیة السیف گریختند و آغا را در آخر
سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آغا انتظام یافته در همان نزدیکی
امراء حضرت صاحب قران بعراق در آمدند و در این مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که
شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آغا و امیرولی در دفتر سادس در ضمن قضایاء صاحب قران
گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد اکنون عنان جواد خوش خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن
در این مجلد چاره نیست انعطاف می یابد هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما بر ارادهء خالق
زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد عجب نفرمایند **ذکر کشته شدن طغا تیمور خان** چون
خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد
طغا تیمور خان چند نوبت او را بایلی وانقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از

صواب گفت توبیخی پادشاه این قطعه در مکتوبی که بدو فرستاد مندرج کرده اند — **قطعه**
گردن بنه جفای زمانه را سرمکش کاری بزرگ را نتوان داشت مختص سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش و فرو ده پر و بال و پو بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر هوس نشود صد هزار داد
خواجه فرموده در جواب پادشاه این قطعه را نوشته فرستادند — گردن چرا نهیم جفای زمانه را
ما سی جا شویم بهر کار مختص دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر — و بعد از تردد رسل و رسایل خواجه یحیی
کراوی با سیصد مرد بهادر بنیت خدمت متوجه اردوی پادشاه شد و چون به مقصد رسید بر در [illegible]
راند و در آن زمان خواجه غیاث الدین بحرآبادی و دو طالب علم نزد پادشاه بودند و از حوادث
زمانه غافل و ذاهل و بر درگاه خیمه قنچی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ
شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثناء
حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن
جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از خواص طغا تیمور خان دیدند بروی
ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی خان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی
خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حد و حصر بیرون بخراسان مراجعت نمودند و
قتل طغا تیمور خان بر این نهج مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع
سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیده که با این روایت مخالفتی دارد
چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلاء امیرولی بولایت استرآباد**
امیر شیخ علی هندو پدر امیرولی از امراء معتبر طغا تیمور خان بود و امیرولی در حجر تربیت پادشاه نشو و
نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و غدر
سربداران شهادت یافت امیرولی با معدودی چند گریخته به نسا رفت و امیر شبلی جاونی قربانی
حاکم آن موضع خواهر ولی را در نکاح آورد و امیرولی با اسبی سیاه و نفر اندک جانب مازندران
معاودت نموده چون به دهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده
در خدمت او مجتمع شدند و در آن وقت یکی از سربداران که بفرموده حسن دامغانی پادشاه آن
طبقه سر بقتل حاکم استرآباد بود با پانصد سوار بفرموده [illegible] بر سر امیرولی راند و امیرولی
بقدم ثبات پای بیفشرد و بزد و سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند
ولشکریان امیرولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز شدند و انهزام سربداران بگوش
اقاصی و ادانی رسیده اتباع خانخانان طغا تیمور که در کوشها متواری و مختفی بودند نزد امیرولی
کمر خدمت بستند و امیرولی با سامان و اهبت تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن
دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیرولی جنگ کردند و گریخته
بخراسان رفتند و امیرولی بی دغدغه بر سریر حکومت استرآباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی

همت بر خاصیت بر دفع او گماشته فرمود تا پنج هزار سوار در مرافقت ابوبکر شاسمانی متوجه استرآباد شدند
وایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح در میان امیرولی کم بود خدمتش
بالهام توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در مقود کرباس دوخته گلوله ها ساختند و زنان دستارها بر
نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر غیرت امیرولی با غلبهء تمام متوجه حرب سربدار
شده و در پایه مملکت زبان تیغ و عشرت او کوتاه گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و
سیوف ترحی بدل سربداریه افتاد از جانب امیرولی فریاد بر آوردند که تات قاشق و سربداریه منهزم
گشته لشکر امیرولی ایشان را تا کاشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زده نجات که بگذرد [illegible]
قفار سیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاسمانی سفاک بیباک بود توبخی بعمارت قلعه اشتغال
مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته نزد او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل
گرفتند فی الجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکان امان یافت بر پشت زین صورتی روی بخراسان نهاد و
امیرولی در استرآباد قوی حال شده دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند و امیرولی پسر [illegible]
طغا تیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر خواجه
کراوی غلبت غالب آمده کسی نزد او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغا
تیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی برای آن جهانی رفت
و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیرولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج
سمنان و فیروزکوه را تا ری و سمنار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار
یافت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید
قوام الدین مرعشی در مازندران** خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد
الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده وجناب سیادت پناه امیر قوام الدین که از احفاد
امیر قوام الدین ذکر کنند و در این تاریخ که سنه ثمان و خمسین و سبعمائه است در [illegible]
را معقول و مسلم میدارند و چون تعرض آنجناب در این باب تا غایت وقوع نبود لاجرم مؤلف این
تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین منسوب به امام محمد عسکری رضی الله عنه در قریه از قرای
آمل گوشه نشینی را شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران
نسبت بدو اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند و امیر افراسیاب جلاوی نیز که در آن اوان
حکومت مازندران تعلق بدو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب
امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر منیر جناب امیر جا گرفت و این راز
با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند
روزی افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه [illegible] بر خاستند
افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولی [illegible] بجناب سیادت پناه
تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جلگاه جلاوی را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت

تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر
شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت **گفتار در
عروج وخروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان** در تاریخ سربداران مذکور
است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان
ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله نسب او از جانب پدر بحسین بن علی سلام الله علیهما منتهی
و از طرف مادر به یحیی ابن خالد برمکی طاب الله ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر
عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت
سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که
او را ابومسلم علی سرخ خانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت
روزی بزبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کرا باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امین الدین
مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که عبدالرزاق را با پایه سریر اعلی رسانند و امین الدین از
گفته خود پشیمان شد که انفعالی بعالم غریب او در آخر ماه نیابد و ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد
از دو ماه عبدالرزاق را بیاورد و حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و نوازش
اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیری میفرمود و از قضا نظر بر کمانی افتاد
که آویخته بودند و بدره سیم با آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمودند گفتند فلان پهلوان
این کمان آویخته و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبدالرزاق کمان فرود
آورده سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی بر آمد و بدره زر را گرفته باشید
این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبدالرزاق در حضرت پادشاه زیادت گشت و روز دیگر
سلطان فرمود که عبدالرزاق با ابومسلم تیر اندازد و معجزا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند
تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبدالرزاق مردی
عیاش و متلون بود پادشاه فرمود که او را دیوان از عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش
را به کرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار دینار
تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم محصلات بگیرد امیر عبدالرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از
رعایا استخلاص و اخراج نموده بشراب و شاهد صرف نمود و چون از خواب مستی بیدار گشت یکدینار
از آن همه در موجود نیافت و در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید ناگاه خبر
مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبدالرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن
نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنست که در آن اوان
ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد
طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند و ایلچی نشنید و خواست که بر معنی عورات دست بازی
و دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند که ما سربدار دهیم و تحمل این فضیحت نمیتوانیم کرد و [illegible]

تیغ الجی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود و در آن زمان در فریومد اقامت داشت
این خبر شنیده کسان به طلب حسن و حسین فرستاده ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنای این
و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان رسید و غوغا و شورش دیده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت
حال واقف گشت فرمود که بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین نماید که ایشان
مردم بغیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد تیر و فی مرام بازگردانید و جمعی را
فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند و امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را
که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه به طلب
خونیان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم به نزاع و جنگ
و خصومت رسیده حرب تمام در پیوستند دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآب بقتل رسیده
باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل
شهر را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود
را بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول سابق این طبقه باین لقب
ملقب شدند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و فرزند
باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس
مقتول آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی
مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود
از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از
جوانان تا کرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعای ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم
میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار اختیار دادیم و تحمل جور و ستم
نداریم چون خود را باین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد والقول الاول اصح و چون محمد خبر
فوت پادشاه شنیده و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که به اسفراین نزد امیر شیخ علی
که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب آرام و قرار گیرد و بدین عزیمت از فریومد بیرون آمد
امیر عبد الرزاق بعد از شهرت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد
و در دره شهرك تو بوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراختند و آتش کینه و نزاع
افروخته بجنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پس و متعلقان او گریخته بتاراج
رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشت و قوی حال شد و خزینه خواجه را بیاران
قسمت فرمود و مقدار هفتصد نفر بر درگاه او جمع آمدند و در اثنا امیر عبد الله مولای حاکم
قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری کرده مبلغی سنگین و اجناس بسیار برسم جهاز
دختر ارسال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد آیتمور را با دویست نفر بهمراه فرستاد و
محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب به هفتصد نفر آراسته بودند

مردم

و مردم جلد محمد ایتمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد نفر مدد رسید
و به اتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج نفر از ایشان بقتل آمده باقی پای
روی بر انهزام نهادند و آن مال بی قیاس را سربداران نزد امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه
معمور شد گفتند ما را قلعه بباید که این اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار
نهادند کوتوال الحصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده
علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر را صحبت
چه میبایست که غرض امیر از این وصلت آنست که با سیم و زر که جمال فایق داشت بی رحمت اختلاط کند
و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی بر نیشابور نهاده روز دیگر امیر عبد
الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در
سنگلید به دختر رسیده خواست که او را بازگرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مردی مسلمانی
و بصلاح و دیانت آراسته و مدتی ملازم پدر من بوده بدو سخن حیدر کرار که جا عزری بشد کن و
از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از من در گذر امیر وجیه
الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که ما با تو کاری نیست و مراجعت نموده نزد برادر
آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که بدو نرسیدم امیر عبد الرزاق بدشنام زبان
گشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد
کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند و امیر مسعود شمشیر حوالت بدو کرد
و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه افکند و پای او بشکست و امیر مسعود خود را
زبر او انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود به
سبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر نیاوردی امیر
مسعود کیفیت حال را باز نموده گفت مرا بر وی رحم آمده گفتا شمشیر از برای خدا که شما نیز از آن در
گذر دید و امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پس میآمد چون
سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم امیر عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل
برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و
سبعمائه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی بود شجاع و عاقل و
مردانه و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت فرمودی و
جزای ایشان و بیان در کنار شان نهادی و آنجناب خالی داشت در قلعه از قلاع که سبزوار
نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود
با بیست و پنج نفر در شب به در حصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا
افکند و هرچه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خاله را از قلعه که مشحون بود بذخایر
فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در آنجا نشاند و

و اسب و جیبه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کله خواجه علاء
الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی به نیشابور نهاد امیر ارغونشاه
مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار نفر بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور
باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده
امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود سعی
باید کرد تا مسعود را بدست آوریم یا از مملکتش آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد
بسیار پیدا ساخته هر دو از یک ولایت اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بما مشکل شود و در آن
وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه
و ارادت شیخ حسن جوری آنجناب و ظهور شیخ حسن سعدان و واقعه شیخ خلیفه و فرستادن
امیر ارغونشاه بقلعه اوریارد** ناظمان جواهر اخبار درر سخن را در سلک نظم و تحریر کشیده اند
که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال
نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم قرائت دانستی و تراث تحصیل کرده مرید شیخ بالوی
زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و
ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام
مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم از این مذهبها بالاتر است
میان تو در شیخ علاء الدوله قدس سره نهاده بود آنجا جان بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست و شیخ
خلیفه از سمنان بسبزوار آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد و مقصود او از خواجه
نیز بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن به آواز خوش
بلند خواندی خلق کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند
و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بعض ایشان التفات ننموده آخر الامر فقها فتوی کردند بدین صورت
که شخصی در مسجدی ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار
می نماید اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر بر آنجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه
داشتی در آن باب نزد سلطان ابو سعید خدابنده فرستادند سلطان فرمود که من دست
بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه به
فقهاء سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و
فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جور از تحصیل علم فراغت یافت
و بمرتبه مدرسی فایز گشته بود بیکبار تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را نزد او نقل کرد و شیخ حسن
بصحبت آنجناب آمده مودت بر ارادت فوج بدرجه یافت و ملازمت شیخ خلیفه را اهم مهمات
اعتقاد فرمود بیاد داد و در فقهای درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده
شدند و منازعان محبان غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون

مسجد

مسجد معلق آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانکه شخصی خود را بر ریسمان
آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و حضرتش بطرف
نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوهپایه نیشابور قدم در دایره
ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود
که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمانی فرهنگ داشت و تقریری
مستحسن مردم بجان معتقد او شدند که اگر جان بطلبد روان میدادند متفقهه با امیر ارغونشاه گفتند که
شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد باستی فرستاد تا تفحص حال او نماید
امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال مینمودند
و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید و
امیران را ایضا شیخ حسن در گذشت و بار دیگر خراسان که خود عزت و علا ایشان را انضافی کرامت کنار نزد
امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل
تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد متفقهه چندان از این نوع کلمات سمع امیر ارغونشاه رسانیدند
که حضرتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یارز بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ جمع شد هفتاد هزار
مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت تا با بیست هزار نفر بسپاهی عزیمت نیشابور نماید و امیر محمد
توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر سر بدار ان طرف رود و خود با ده سرخ در حرکت آمد و مقرر
کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد
بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و پیش از هزار سوار با او نبود و منهیان خبر رسانیدند
که مردم جوف قربانی متوجه اند امیر مسعود در فرسخی نیشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون
آورد و در وقت صبح جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این
سخن با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار نفر پیدا شد
دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور شده در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که فرار نمایند
امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که
سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرریز کردند و ترکان روی بگریز نهاده
بعضی کشته شدند سربداران اسب و جیبه گرفته پیادگان سوار کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه
الدین مسعود افتاده به پیادگان داد و هنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود را لشکر دل داد
گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و
رکاب گران گردانیده حملات متواتر گشت امیر محمد و سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان بمخالفان
گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و میشان آوای نقاره بر آمد امیر ارغونشاه با بیست و
پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند و
دست شجاعت ایشان کار رفته خوف و رعب بر خاطر آن طایفه استیلا یافت حمله کردن سربداران نمانده بود

وکوچیدن ترکان عمان و امیرارغونشاه هرچند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نه افتاد و شیخ
بالضرورت عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با فوجی بیرون از حساب مظفر و کامیاب بلدهٔ
فاخرهٔ نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانید و بعد از ضبط شهر و مضافات
نموده حاکم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعهٔ یادن و اشتغال نمودن
او بامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر** چون امیرارغونشاه شیخ حسن را مقید گردانیده بر قلعهٔ
یادن فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شدند روی بیاکن خود نهادند و او در مدتی بود در قریه
از قریٔ توس خواجه اسد نام درویشی این خواجه اسد بباغ رفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید
که از کجا می آیید و شیخ کجاست ایشان در گریه افتادند صورت حال باز نمودند خواجه اسد تا بانوی شیخ
سرزنش دراز کرده گفت ای بی وفایان چند نامسلمان در ما باشد که شیخ ما گرفته بند کرده باشند و شما در
استخلاص او سعی ننمایید و در خانها خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابورد
روان شد و در آن اثنا طریق امیرارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت او
پرسید که بچه مهم آمده گفت تضرع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ من در قید حیات باشد هر روزه مرا
مددی بی فی ولیک نوبت رخصت فرمایی تا روی او را ببینم و اگر نه نباشد مرا بکجا امیرارغونشاه
از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ
گفت به پانصد میرسد امیرارغونشاه فرمود که هر کرا مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن
امیرارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را نزد شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را
نرنجاند اما از محافظت او غافل نباشد و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد نسبت
بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده هفتاد نفر اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در
استخلاص سعی نماییم اگر آنحضرت رهایی یابد فهو المطلوب والا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده
باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت و ثواب آنجهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یادن رفتند
و بتوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بیرون آید و شیخ حسن
بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر مسعود
خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد مایش بران قرار گرفت که شیخ حسن از بند خلاص کرده
پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بطرف یادن رفته شیخ حسن را از قلعه
بیرون آورده و صورت حال باز نموده التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر یکی سان عار
جون دست پابند مرا و تا بکشند و شیخ حسن سرهنا جنابیٔ در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما
ملا او لایح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی
فی الجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که آتش انتظار کوه و کان میگداختند و مدتی
انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و امیر مسعود سربدار خلقی
کثیر مجتمع شدند و هر روز آثار سیاست و پاس ایشان مزید تمکن مبانی ساخت مملکت ساعت بساعت

بسط میگرفت و شیخ و امیر مردم خود را باستجماع آلات حرب ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب
اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت انجامید امیرارغونشاه در ملازمت
طغاتیمورخان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ بسپاهی بضبط بعضی از ولایت خراسان قیام مینمود و مردم
ارغونشاه از بیم صولت سربداران نزد امیر محمد بیگ جمع آورده و چند مثنوی از شیخ حسن جوری بدست
نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مردی سپاهیست اگر داعیهٔ حکومت و سرداری باشد دور نمی نماید و اما
شیخ که مردی زاهد گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبت ندارد و آنجناب نمی اندیشد که صورت
قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردا در پیشگاه جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد
بادی این حرکت از اهل ارشاد و صلاح بغایت مستبدع و مستغرب و شیخ حسن جون بر مضمون
مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفهٔ مشتمل بر حالات خود نوشته نزد امیر محمد بیگ فرستاد و چون
آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و
ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی
العالم ذو المحامد والمفاخر امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی والهمه مناهج الرشد والتقوی
داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند اثنی علی ما شاء و یذکر این دعا یا غدهم ذی الحجه
از مقام نیشابور محرر شد از حال خیر و وجوب حمل سپاس بر اندرونی افتاد بلکه بطریق شکران حضرت
آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار
ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت
هفت هشت سال بمدارس تردد نمود و بقال و قیل مشغول شد و بخدمت ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت
در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والانفاس قدس الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس
سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد را حجت
واز سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف
بود در رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمهٔ اشرار بدرجهٔ
شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد در بیست و سوم ربیع الاول سنه ثلث
ثلاثین وسبعمائه و دو ماه دیگر در نیشابور بگوشهٔ منزوی میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف
وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد
و جوشان و بجاه دیگران مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا در هر جا که رایت
فتنه میبود مردم تردد آغاز میکردند و بعد از دحام مریدان را در لشکر این سال سفر عراق اختیار
کرد و یکسال و نیم در آن سفرها بود و از آنجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین تشویش پیدا میشد و جمعی از
خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در
ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جا ساکن نگشت در محرم سنه تسع و ثلاثین وسبعمائه عزیمت
ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا

بجام و قهستان و هرچند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرد قاما ماه در بند بود
و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قریب دو ماه دیگر
بر غار ابراهیم و در آن کوه سار هرچند روز در گوشهٔ دیگر میبود و بیرون میبود و در این مدت خلق بسیار
روی بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفهٔ
مردم نزد این ضعیف میرسیدند تا بجایی که بعضی از مشایخ و متفقههٔ نیشابور و اصحاب اغراض
حیلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرع و تارک
آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مکر آن بود که امیر محمد
اسفراینی نزد این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف
یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدخشان
افتاده راه بیابان در بند و محقوت بود و طایفهٔ انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان مشهد بار دیگر
بمشهد مقدسه رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجانب
حکام نامها روان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و مملکت خواهد گرفت
و تبع و مریدان او بسیار شده اند و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب رافضی خواهد
کرد القصه از امیر بن ملک ارغونشاه هداه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بر گرفتن و
بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت
دروغ و بهتانست این معنی باز نمود از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند
و قریب دو ماه در این گفت و گوی شد و اصحاب مفسد و غرض بهیچ نوع آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف
و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بن ملک در نیشابور
بود ندا از عزیمت درویشان ما جز داد شدند و بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسرای فقیر
آمدند و ابواب خدمتش شنفقه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یادن فرستادند
و قریب شصت هفتاد تن از درویشان سر و پا شکستند و بولایت طوس بردند و ببیور دند و آن بود که اصحاب
سبزوار و بر نیشابور در رفتند و از آنجا بولایت یادن آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که
سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته اند بر خاستیم
و آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و علی شما بر دست کنیم نمود
بانقه که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و روش این فقیر کرد بدمی باید که
گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلمه ما را نگذارند که این نشینیم و مجلس شود پرسیدم که قانع آمدن شما
و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعضی از آن گفتند طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت
کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه
این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفهٔ از درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز
نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این جمله تصدیعات آنست تا رای انور را از اشیا معلوم

گردد که احوال این ضعیف بچه نسق گذشته است تا بدین امروز رسید و مدت دو ماه که این فقیر در سبزوار
مقام داشت از جملهٔ ولایات خراسان نزد این ضعیف آمدند و عرض نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت
کردن ایشان برتبهٔ رسید که بدفع برمی باید خاست و نوعی میباید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو
نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد این ضعیف
جواب همه جماعت چنان گفت که مرکز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد این معنی با پیشوایان دین میباید
گفت که تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و بنوعی قرار گیرند که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد و
ما نیز در این کار یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هرچه
بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنید و در بند
صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور در این سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و
طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این زندگی چه مقدار مردم بقتل آمده اند
و بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا
عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه
و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام
آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا نقدیم افتاد ارسال کرده اگر جناب
ایشان این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و صلح را حق شوند انشاء الله
تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همهٔ مسلمانان بعد الیوم در مقام خود ایمن و ساکن نشسته بوده و اگر از آنحضرت
خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربهٔ عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده اند و بطافت شده
صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان سید هند
و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین
و سایر مسلمانان بقول که نزد ایشان همهٔ مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز بعقل شریف
خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت از
این تصدیع خدمت نداده اند شاید باد و توفیق رفیق وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ بعضی از اصحاب اخبار
گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافته ملازمان
امیرارغونشاه گریزان شدند امراء طغاتیمورخان بر اشارت او ایلچی نزد شیخ حسن و امیر مسعود روانه نمود از
فرستاده پیغام دادند که پیش از این پادشاهی بود که شما متابعت او کنید الحمد لله والمنه که اکنون طغاتیمور
خان بر سریر عزت متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ
فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و بمقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هر که خلاف
این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه تعزیر نموده خدا و رسول
زند کافی فرماید همه متابعت او کنیم والا تمشیت در میان خواهد بود چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ معروض
گردانید طغاتیمورخان گفت که ایشان ناس یاغی گریست و هفتاد هزار نفر جمع آورده بعزم دفع سربداران

روان شد و امیر شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد نفر که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان
می پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی نزد پادشاه فرستادند
که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نماییم حرب و جنگ از میان برخیزد و هر که سرکشی و
عناد کند بفعل خود گرفتار آید طغا تیمور خان جواب ایشان روان کرد که شما مشتی دزد و ستایی میخواهید که ما را
مامور امر حق گردانید و مردم دونکار را فریب دهید و چون مهم بحرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم
کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلقی بسیار عرضه
فنا شدند و مردم پادشاه منتشر شده امیر ارغون شاه و امیر عبدالله مولای و سایر امرا باطراف رفتند و امیر
مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر ملک او امیر محمد نزد شیخ حسن آمد و مرید شد مورخان
خیال طغا تیمور خان با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون
از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بمهمی قیام نماید که دفع شر ایشان کند و باشد
لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بفیصل انجامید فی الجمله بعد از قتل
امیر شیخ علی کاون شیخ حسن و امیر مسعود داعیه تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معزالدین حسین
کشیدند و در آن مصاف که اثنا با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بزخم تیغ یکی از سربداران به
شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت
ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور بجای او امیر مسعود از معرکه
امیر معزالدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل در آمده
مردم رستمدار سر راه بر وی گرفتند و مهم بجایی انجامید که خلق بسیار از طبقه سربدار تلف شدند و امیر مسعود
را دستگیر کردند و حاکم رستمدار نخواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا بوسیله
تاخدمتش را بقتل آوردند بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود
بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور را که یکی از بندگان پدرش بود و شجاعت و سخاوت با هم
جمع داشت بنیابت خود در ولایت گذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود بدو رسید در خزینه گشاده سپاه
بسرداران را عطا داد و بعضی از ملازمان که از متابعت ایشان بیرون رفته بودند بیعت و اهتمام او در تشرف آمده
و محمد ایتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و بدان سبب خواجه شمس الدین علی مخالفت او
اظهار کرد و محمد ایتمور بقتل رسید بیان این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مردی بی بند زاده و
اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار شرایط اعزاز و احترام او کما یجب و ینبغی
بجای می آوردند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن
جماعت تشیعی و دایره بان میآورد که کار حکومت ما بعد از امداد حق سبحانه و تعالی بهمت
حضرت شیخ و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان را بر سرهنگان سربدار مرجح داشتندی این
طبقه را با جماعت می آغالید عاقبت طایفه از اعیان ملک را باخود متفق ساخته بمجلس آقا محمد ایتمور
در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتیست که درویشان در تو قدر و قیمتی نمانده و اراذل و

اوباش را برایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه مینمود اخلاق متغیر شده و
حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بپایان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر کردی و باعث بر این معنی
وقیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین محمد ضمنا داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن بر
اقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند و در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند
با محمد ایتمور گفتند که ما نیز همین میگوییم که خواجه شمس الدین علی میفرماید اکنون از مسند حکومت
برخیز که تو بنده زاده و ما را عار تمام است که تو سرور و حاکم ما باشی و محمد ایتمور را چون معلوم
که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم
و ولایتی که اهل آنجا سرکشی کردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط کردم و هیچ درویشی را نرنجانیدم حالا آنچه
مصلحت شماست چنان کنید ایشان گفتند که برخیز و در این خانه در آی که ما حکومت تو نمیخواهیم و آقا محمد
ایتمور هر چند مردی بهادر و جلد بود چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت
و مخالفان در خانه ببستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو
مهمات میپرداخت در این باب فکری بسزا باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردی است
که با درویشان مدارا میکند باید که همه مدد کار او باشید تا امر حکومت را رونق دهد و بعزاداری آوردند
یاران گفتند که این کار قبایی است بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشم و گوشه نشینی خود
بعالم نمیدهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجب ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بعد از آن باید رسانید
خواجه شمس الدین علی فرمود که تحت محمد ایتمور را میباید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده
نگذارد و بصواب دید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد ایتمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم
ساختند مدت حکومت ایتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار** کلو نه اصل داشت و نه
تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بی جایگاه سیاسات از وی صادر میشد سربداران از او ملول و متنفر شدند
با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در این اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند
که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است نزد کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند
که حکومت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود ما نا نجابت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بدانی
و در ترویج و رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان ما خوار و سربداران ما بیمقدار کردانیدی و اراذل و اوباش
را بر ما مرجح داشتی و علوفه و رسوم خلایق را بایشان رسانیدی ما از نشوانی تو بیزاریم کلو گفت دیروز
که قصد آقا محمد ایتمور کردید من دانستم که شما را وفا و مروت و دیانت و حیا نیست چه مدتی مدید در میان
شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت
بنشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون
رود محمد حبش شمشیری بر وی رانده و فخرالدین عصا دست مهدی جاقی بر سر او زد کلو اسفندیار از ضرب
بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت
چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین

حاکم مفوض برای و تدبیر خدمتست فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است و
سرهنگان و درویشان او را طلب داشته خواستند که بمسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی
گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک
بچشم استخفاف در ما نگرند مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور ما باشد **ذکر حکومت
امیر شمس الدین فضل الله** او مردی بود براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیدی و جهانداری
ملک و لشکرکشی نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشته در آن اوان طغا تیمور خان در مازندران
شنید که سربدار را از رواج و رونقی نمانده و بنابراین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان
شود و سربداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین
مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداریه با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر شمس الدین سپاه را سر کرده به
مازندران رود و هنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و
خواجه شمس الدین علی سرهنگان را جبا نیده امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس امر حکومت را بدو گذاشت مدت
ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی** هر چند صاحب تاریخ
سربداران از وی بر علی شمس الدین تعیین کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معبر
شد این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست
و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات ملکت عدل و نقطیم ممتاز شد و در کفایت بمرتبه بود که
بفتالانی شهره آفاق شد و چون پادشاه طغا تیمور شنید که حکومت سربداریه بدو متعلق گشت فسخ عزیمت
خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور
گردانید و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او
هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند هر مجری را که میگفتند که نان دخواجه می
غالب نهی میکرد گناه کار را در میان هزار نفر بشناختی و شبها با یکدو نفر در محلات طواف کردی و اخبار
معلوم فرمودی و در در ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدی
نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند که او از نسل حجاج ابن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت
فرستاد و ولایات را معمور کردانید و خرابی را آبادان کرد امیر ارغون شاه در ابیورد و ملک معزالدین حسین
در هرات از او خایف بودند و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان در مقام استقلال بود و امیر
ارغون شاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجانب کشید و محاصره کرده نزدیک بدان شد
که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک معزالدین حسین در فراه جدی نزول فرموده خواجه شمس الدین علی
ترک محاصره گفته جریده بجانب ملک حسین روان شد و ملک از فراه جدی پیش تر رفت عاقبت
ملک حسین بهرات رفته خواجه به مملکت خویش باز گشت و چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید
مسموع او گشت که درویش هندوی شهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوه عصیان میورزید خواجه
شمس الدین علی متوجه دامغان شد و به آنجا رسیده در یکهفته قلعه و شهر را گرفت و بنیاد عصیان

وخواجگان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده بسبزوار آمد و چند وقت با غایت در معلوک سازوار
ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که غالبا متعلق بود و میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بر وی باقی شد
خواجه خدمتش را مصادره کرده هر چه داشت بستد و از روی معامله جزوی نزد حیدر باقی ماند محصلان
بجان لشکر میحق دنز حیدر را اضطرار و عجز خویش بعرض خواجه رسانید گفت دیگر مرا هیچ نمانده و علاج
زحمات خواجه شمس الدین علی مردی ناپاک دشنام داده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن ممر
وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریخت و گفت خدمت کنم و با یکیان یا باین خود در خلوتی گفت که
من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمایید و الا بیک زخم هلاک سازم
تا معیوب گشته نشوم آن شخص گفت در این باب با خواجه یحیی کراوی مشورت نمای حیدر قصاب
در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز مدار کرفت خواجه یحیی
بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و عوض او جیبت گفت مردانه باش که من نخواهم
گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام بالای قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه
شمس الدین علی از قلعه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز
امن فضیحت و رسوایی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بیرون زد
حسن دامغانی خواست که حیدر را از جای زند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام برکشیده گفتای
پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفتای خواجه تدانستم که این امر بدست شما واقع شده مدت
حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بظهور
پیوست یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر قصاب خوانده که
ای در بن حیدر کرار دو زکار وی کرده داشت خنجر تو کار دو زکار **ذکر حکومت خواجه یحیی بن خواجه
احمد کراوی** بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کراوی
کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم امانت داشت و هم شجاعت و هیچکس از عهده
آن نتاشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند
ترتیب و تقویت علما کردی و در درویشان رعایت نمودی و سرهنگان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران
و ملازمان او مجموع صوف پوش و برک بند بودند بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند
و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت و مهمات شرعیه را بعلما امین تفویض نمود سلطان قزان
خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تبرکات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت
گرفت بعزیمت آنکه با طغا تیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بار اردوی پادشاه ملحق شد
سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سوم حافظ شغانی و محمد حبشی و غیرهما از سربداران
گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده اید و امان در میان نیامده در داشاه آتش کشیدن ما بتوانیم که
پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی
گفت که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده

طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان کریختند و بیرق پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاده خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول کشت و چون از آن مهم فراغ یافت بسبزوار باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید و بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بکذشت جماعتی سربداران که بنیاد بر ترک شده بودند در مقام قصد و حقد آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز سرای در آمد برادر زن او عز الدین بر سر او زخم زد و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی در آن کرمی او را کرفت و قاتل و مقتول از اسپ افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بجای سرد شدند و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان اسفراین بود و بر این حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد جمعی که در قتل خواجه یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شقان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا [illegible] در قلعه بسوختند ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله در مطلع سعدین کفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه یحیی شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی کذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست و او مردی حلیم کرانبار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر مهم مملکت میساخت و حیدر معتقد آنست که لشکر به اسفراین کشد و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت میزد کوشمالی سزا دهد و خواجه ظهیر از این کار فراغت یافت روزی حیدر قصاب با او کفت که حالا برای لشکر باید کرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرمان دهی برخیز که شایسته این کار نیستی و خواجه ظهیر از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب اتابکی کشت بعضی کفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بر سر ولی باستر آباد میرویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب اسفراین منعطف کردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن کشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود [illegible] کفت که چون من بطریق دست بوس حیدر قصاب بخیمه او روم زخمی بروی زن و [illegible] وقت معین کارحیدر را بانفصال رسانید و مره کفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که او را امیرزاده میخواندند چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که بر دوش و در بغل خود بزرک کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا که عجب و نخوت بدان امر قیام مینمود و در سبزوار در کشتی کیری بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیکر و بدین سبب وحشتی میان ایشان بدید آمد و پهلوان میرزا را کرفته بدستجردان فرستاد و هم آنجا بموجب فرموده مقتول کشت مدت

حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر رشته داشت و از بیم بعضی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول کشته خلقی کثیر بر وی جمع آمدند و ناکاه بمساعدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بکرفت و حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس شده درویش عزیز را محاصره نموده و آخر قلعه را کرفته و درویش عزیز را ملامت کرده وجه خرج را بابریشم بدو داده کفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از بازرکانان رخوت و اقمشه بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده بجان نزد پهلوان حسن آمده استغاثه کردند حسن با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته و کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان ببازرکانان تسلیم نموده نکذاشت که موازی قلیلی کم شود بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار عزیمت امیر ولی به استرآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آنجمله یکی خواجه علی مؤید بود بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن در ریاست [illegible] بعداوت جبی کرفته محبوس کردانید و چون شب در آمد با او کفت که من تاریخ خروج ابریشم میدهم بشرطی که از این ولایت بدر روی و اکر در رفتن اهمال واقع خواهد کشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یک شبانروز سی فرسخ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا را کفت که تا به اصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمود کفت میروم مشروط بآنکه چون ترا منصب سلطنت میسر کردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرکاه خواجه علی ازدحامی بدید آمد و در آن اوان در قلعه شقان جمعی بکلمه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از این معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار نفر روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا ناکاه بمقصد رسیده خود را در افکندند مردم پهلوان و سبزوار بان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او اند که باز کشته اند و چون دانستند که حال چیست تن بقضا در دادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود کریخت و او را پیدا کرده نزد خواجه علی آوردند و بحکم منشی بقصاص امیر لطف الله بزخم جاقی کشت و چون خبر کرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان حسن دانست که اختیار از دست رفت و کفت مانیز در زمره ملازمان منتظم کردیم و چون با او نیکویی کرده ام آنجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید سر ویرا بسپاه او مکتوب نوشت که تخت حسن را بکشید

انکاه نزد من بیایید و ایشان جهت محافظت زن و فرزند نخواستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین خوافی سرش از تن جدا کرده سربداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و در دو من حقوق داشت و خواجه علی عذرخواهی نموده کفت کار حکومت و مملکت کیری آن دم بر نتابد و زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز چون حکومت بر خواجه و درویش قرار کرفت و بر این قضیه کذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید کفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشیم خواجه علی کفت که سمعا و طاعة و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته و درویش عزیز به نیشابور آمده خواجه علی را کفت که تو سپاه از عقب من میفرستادی در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نیشابور متمکن کشت خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را کذاشته بدین جانب متوجه شوید و در روز عید و جوی سپاه درویش عزیز را کذاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیکر بجانب عراق متوجه کشت و چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنا بر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سیه شیر را با دو هزار نفر [illegible] در عقب فرستاد که تا درویش را بقتل رسانند باز نکردند و درویشان بجاده در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و شبه کرده درویش عزیز را با قریب هفتاد نفر بقتل رسانیدند و سر او را [illegible] آورده [illegible] و خواجه علی در حکومت مستقل کشت و با آنکه بنک و شراب نخورد مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرایی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او بنهایت بود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطر از جانب درویش فارغ شد دست به ایذاء درویشان شیخ حسن جوری کشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بآن هر دو شیخ لعنت زبان کشادند و میان او و امرا جوقی قربانی و نزاع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی تا بیست [illegible] مدت مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحب قران کیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید باردوی ملازمت آمد روی بآستان فرخنده نشان آورد ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مامول است فالحمد والمنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوا الابصار پوشیده نماند که مکی همت و تمامی نهمت بنده کمینه و دعاکوی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده حضرت آفتاب اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و مراسم آداب و شرایط دلنوازی و لوازم

انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات ردیه پیراسته و سعادتمندی چنین در این ایام فرخنده فرجام نیست مکر امیر کامل عادل مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نیکوخواه نیک اندیش جزا دهنده ظلمه بد نهاد کافرکیش مستخدم الوس چنکیزخانی آن با اظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة والشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر و بنابر آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و آثار ابناء روزکار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدو بیت مجهل جزو منقحت بخط معتمد در آن باب مرتب کردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیکر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف و اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه داراد و او را باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل بالکاف والنون سرافراز کرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین حامدا مسلما

انگاه تن در می باید وایشان جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را
از اسب فرود آوردند و فخر الدین خوقی سرش از تن جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و
درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و در ذمت
من حقوق داشت او خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار حکومت و مملکت کسی را آن دم بر شاید و زمان
حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز**
چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه بدین قضیه گذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید
گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشیم خواجه علی گفت که سمعاً و طاعةً و باین عزیمت
لشکری مرتب ساختند و درویش عزیز به نیشابور آمده خواجه علی را گفت که تو ساه از عقب من میفرست
تا در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات
با عیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته بدین جانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش
عزیز را گذاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد
نفر بودند باردیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنابر توهمی که
از درویش داشت میتی ترکمان و سپه شیر را با دو هزار نفر کم در عقب فرستاد که تا درویش
را بقتل رسانند بازنگردند و درویشان بجاده در بیابان برسی چاهی فرود آمده بودند که سپاه
سربدار بایشان رسیدند و شبه کرده درویش عزیز را با قریب هفتاد نفر بقتل رسانیدند و سر او را
بسبزوار آوردند از جهار سوا آویختند و خواجه علی در حکومت مستقل گشت و او با انکه بنگ و شراب
نمیخورد مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و ترم ارباب اشتغال
مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایات کوشیدی و سادات را
بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسماء دوازده امام
بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او بنهایت بود و پوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش
از جانب درویش فارغ شد دست بر ایذاء درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبره شیخ
خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق با آن مرد و شیخ لعنت
زبان گشادند و میان او و امراء جونی قربانی وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه
علی بنابر این دو مدت مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت
صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بادشاه ملهم توفیق روی بآستان
فرخنده نشان آورده ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس ان عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
پادشاهی مأمول است الحمد والمنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت
بر ضمایر اولوا الابصار پوشیده نماند که سعی همت و تمامی نهمت بنده کمینه و دعاگوی دیرینه مصروف
و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده حضرت آفتاب اشراق صاحب تأییدی افتد
که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و مراسم آداب و شرایط دلنوازی و لوازم

انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل
حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات
ردیه پیراسته و سعادتمندی چنین درین ایام فرخنده فرجام نیست مگر اسمی عاقل عادل مؤید منصور
کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نیکوخواه نیک اندیش
جزا دهنده ظلمه بد نهاد کافرکیش مستخدم الوس چنگیزخانی آن باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی
الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة والشریعة والدنیا والدین امیر علیشیر و بنابر آنکه ضمیر
منیر آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و آثار ابناء روزگار یافت
این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و پنجاه جزو مشتمل
بخط معتدل در آن باب مرتب کردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه
دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت
مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست نصاریف دوران
را از ذیل شرف و اقبال این حضرت و بنده احسان
و افضال کوتاه داراد و او را باحراز سعادات
دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل
بالکمال و الفراغ سرافراز کرداناد بمنه
و فضله و عونه و طوله و
الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد و
آله اجمعین الطیبین الطاهرین
حامداً مسلماً